

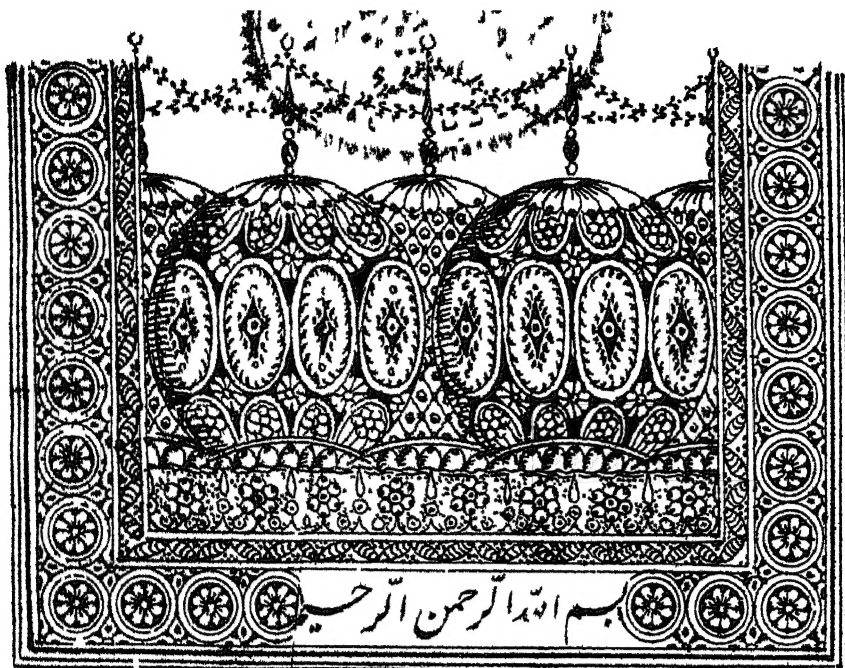
وَقُولُوا لِلَّهِ عِزًّا وَتَقُولُوا لِلَّهِ عِزًّا

هزاره ارشادش و نیایش هرگز ننیزده را که درین زمان فرصت آوان این کتاب
در بیان شهادت سعید بن شذین المظفر سیدنا امام بن الحسین رضی الله عنهما الهی



باعث عدم طبع نایاب بود و اکثر طالبان از فوائد آن محروم بدین سبب اهتمام
بنده درگاه کریم جناب قاضی ابراهیم بن قاضی نور محمد صاحب بنی نورالدین چون خان صاحب

در مطبع دارالفتح بندر ممبئی



ای شربت درد تو دوا می دل ما	آشوب بای تو عطا می دل ما
از نامه حمد تو شفا می دل ما	وز نام جیب تو صفا می دل ما

حضرت صبوری ملال و شکوری زوال غمت عطیانه و طابت بلیات
در کتاب کریم و کلام لازم التکریم زمره بلا رسیدگان میدان محبت و محنت
کشیدگان معرکه مشقت را بدین خطاب دلنواز مغز مسافر از ساخته که
و لنبلونکم و هر آینه مای آزمائیم شمارا یعنی باشما مامله آزمایندگان میکنیم اگر چه
هیچ حال شمار را پوشیده نیست اما میخواهیم که عیار کار و بار بر کس بر کجاستان ظاهر شود
و عالمیان بدانند که کدام نقدا خلاص از خلاص ابتلا پاک و بی عیش بیرون بیاید فرد
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان

تاسیر روی شود هر که درو عیش باشد	
----------------------------------	--

و آزمایش الهی بچند نوع در این آیت واقع شده بشی من الخوف پیجری
از ترس که آن خوف الهی باشد یا بیم دشمنان و الجوع و بگرستگی که آن فحاشه
و تنگی معاش یا روزه داشتن و نقص من الاموال و نقصان بعضی مالها

تباراج حادثات یا اخراج زکوة و صدقات و الْاِنْفَاسُ و نَبَقْصَانِ در نفسها که آن بیماری باشد و ضعف و عجز و یا احتیاج و ینوائی و التَّمَرَاتِ و نَبَقْصَانِ در میوهها و تلف محصولات باقات ارضی و سماوی یا مرگ فرزندان که میوه باغ دلند و روشنی چراغ بصرو شمره نبال نهادار و پدر و پیشتر الصَّابِرِ بین و بشارت ده صبر کنندگان را که درین بلیات طریقه شکیبائی پیش آرند و رسوم جنج و فوج و شکایت فروگذارند **نظم** جام محنت خورند دم نزنند جز بر راه وفا قدم نزنند

خوش بسوزند در بلا چون عدل که از ایشان بیرون نیاید و الَّذِينَ و این صابران که استحقاق بشارت دارند آنانند که بحکم الهی و فرمان پادشاهی اِذَا اَصَابَتْكُمُ چون برسد ایشان مُصِيبَةٌ آفتی و بلیتی و نیکیتی و اذیتی قَالُوا گویند از روی اخلاص بطریق اختصاص که اِنَّا لِلّٰهِ بدستیکه ما از ان خداوندیم و بکمند بنگی او در بندیم پس هر چه از خواجہ به بندہ رسد و از مالک بر مملوک واقع گردد جز تسلیم و رضا و انقیاد حکم قضا چاره نباشد و اِنَّا اِلَيْهِ و ما بسوی مجازات و مکافات او مَرَجِعُونَ باز گردند گانیم یعنی رجوع ما بحضرت او خواهد بود و او جزای بند افراخوا کردار ما خواهد رسانید اگر بحکم او خورسند باشیم مستوجب ثواب ابد گردیم و اگر از آنچه مراد اوست سرپیچیم مستحق عذاب محله شویم **فرد**

سر قبول بیاید و گردن طووع که هر چه حاکم عادل کند همه دادست مضمون این آیت هدایت مشعرست بآنکه بلا محک نقد عالمیان و معیار تجربه احوال آدمیانست تا هر که دعوی محبت کند نقد حال او را در بونۀ بلا و کوفۀ عذابش امتحان و ابتلا بگذرانند اگر از عیش و هوای نفس دلی و غفل آرزوی البع خیس پاک و پاکیزه است از خلاص آزمایش خالص بیرون میآید و ضرب آیت چهره او را در دار القرب هدایت بسکه قبول بیاراید و اگر مغشوش و معیوبست در

نیز آن فراق بسمت احراق موسوم شده مرود و ادب گردد و در یکی از کتب سماوی
 مذکور است که مَنْ أَحَبَّ أَوْ أَحْبَبْتُ عَلَيْهِ الْبَلَاءُ یا یعنی هر که دعوی دوستی
 خدا کند و بدست ارادت حلقه در محبت زند یا هر که حق سبحانه و تعالی او را خلعت
 مجبوت پوشاند یا جرعه مقبولیت نوشاند باران بلا از ابر محنت و غنا پیاپی بر فرق
 او ریزان گردد و شادی و بهجت و آسایش و راحت تمامی از وی گریزان شود
 الْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ كَاللَّهَبِ لِلنَّهَبِ ترجمه این کلام در مشنوی معنوی

برین منوال آورده بیت دوستی چون زربلا چون آتش است
 زربخالص در دل آتش خوش است و اینجوانی کلمات سابق جهان بحیطه فهم در
 میآید که بلا متوجه اهل ولاست و محنت متعلق بارباب محبت هر جا که بنای محبت نهاده
 درمی از محنت درو کشاده اند و در هر میدان که لوای و لایرا فراخته اند فوج
 بلا را لازم آن بای علم ساخته اند هر کرا حق سبحانه دوست دارد او را ببلای مبتلا
 سازد و بجن متحن گرداند و مؤید این معنی حدیث حضرت رسالت پناهی است
 صلوات الله و سلامه علیه آنجا که فرموده إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ قَوْمًا ابْتَلَاهُمْ
 بدرستی که خدای تعالی چون قومی را دوست دارد لشکر بلا و اندوه را بر ایشان
 کمارد و مقرر است که محنت باندازه محبت بود و بلا بمقدار و لا تا نازل شود هر که در
 راه دوستی حق از همه ره روان در پیش بود هر آینه مشقت و بلیت او

نیز از همه پیش بود	بیت	هر که از ذوق محبت بیشتر
سینه اش از زخم محنت ریشتر		و از حضرت سید کاینات علیه افضل

الصلوات و المحل التحیات سوال کردند که اَحَبُّ النَّاسِ أَشَدَّ بَلَاءً که ام کلایف
 از مردمان سخت تر اند از روی بلا یعنی بلای که ام گروه از آدمیان سخت تر و
 دلسوز تر است و محنت که ام زمره از اصناف انسان صعب تر و عظم اندوز تر

فرمود که آلائیاء پیغامبران که محرم حرم رسالت و محرم حریم جلالت اند بلا س
ایشان سخت تر از بلای همه بشر است و محنتی که متوجه روزگار ایشان باشد از همه
مختلای بیشتر است آلائی که پس از ایشان بلای جمعی که مانند تر باشد بدیشان در سبک
سبیل محبت و وقوف بر اسرار معرفت نیز صعب باشد فالا مثل پس آنکه آشیبه
باشند بدین جماعت و بر همین قیاس هر که بدرگاه قرب اقرب باشد بلا و غمهای

او آشد و اصعب باشد نظم	هر که درین بزم مقرب ترست
جام بلا بیشترش می دهند	و آنکه زد لیه نظر خاص یافت
داغ غنا بر جگرش می نهند	بلا نه شربت شیرین است کما اطفال طریقت

را دهند بلکه قرح زهر هلاهل است که بردست بالغان راه نهند یکی از مشایخ	طریقت می فرمود که بیت
در روی خوردن بمیکده عادت ماست	در طی که گران ترست آن شربت ماست
و ازینجا است که هر بار بلا که گران ترست	

بر دلهای مبارک بنیان نهاده اند و هر تحفه محنتی که قوی ترست برای اولیا و اصفیا فرستاد
در روح الارواح آورده که هر که راجاه صدیقان و قدمگاهه محبان می باید یکقدم بمراد خود
بر نیاید گرفت و یکدم باز روی دل بر نیاید آورد بیت عاشق باشی تر از یون باید بود
ورنه زره عشق برون باید بود در راه ابتدای او هزار هزار دل کبابست و از کنش
محنت و بلای او هزار هزار دیده پر آب در هر بادیه او راکشته است بحسرت افتاده
و در هر زاویه سوخته است از سطوات کبریا جان داده تن که دام ولی است که نه گدازه
زبانه آتش بلای اوست و دل که دام نبی است که نه نشانه تیر ابتدای او آخر نظری کن
بحسرت آدم صغی و نوح نوح بنحی و در آتش انداختن خلیل خلیل و قربان باضی
اسمعیل نبیل و گریه یعقوب در بیت الاحزان و بلیه یوسف در چاه وزندان و شبانه
و سرگردانی موسی کلیم و بیماری ولی تیمار یوب سقیم و آره شکافنده بر فرق

زکریا مظلوم و یتیم زهرآب داده بر حلق یحیی معصوم و الم لب و دند ان سرور
 انبیا صلی الله علیه وسلم و جگر پاره پاره حمزه سید الشهدا رضی الله عنه و محنت
 اهل بیت رسالت صلی الله علیه وسلم و مصیبت خانواده عصمت و طهارت
 و سرشک در داود بتول عذرا رضی الله عنها و فرق خون آلود علی مرتضی کرم الله
 وجهه و لب زهر چشیده نور دیده زهرارضی الله عنه و رخساره بخون غشته
 شهید کربلاراضی الله عنه و دیگر احوال بلاکشان این امت و محنت رسیدگان
 عالی حمت همه با جان غم اندوخته در کانون غم و الم ستر با سوخته را با

عالم زبلاهای تو محنت که است	وین محنت و غم نصیب هر دل شده است
هر جا که نگاه میکنم در ره تو	دل خون شده عمزده سوخته است

ای عزیز در راه هیچ بنی آئمه را خار بلانرختند که در راه سید بشر صلی الله علیه وسلم
 و بر فرق هیچ پیغامبر آئمه اگر د محنت نه نختند که بر سر آئمه و چنانچه درین معنی
 فرموده که مَا أُؤْذِي بَنِي مِثْلَ مَا أُؤْذِيْتُ یعنی هیچ پیغامبری رنجانیده
 نشد مانند آنکه من رنجانیده شدم و بهین نسبت با اهل بیت هیچ پیغامبر این جفا
 نکردند که با اهل بیت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم و از جمله واقعه شهدای
 کربلاست که هیچ دیده بدین گونه مصیبتی در خاکدان دنیانیده و هیچ گواشی
 از ان نوع بلیتی در هیچ زمانی از هیچ زبانی نشنیده را با

تا دهر هست واقعه زین صعب تر ندید	هر کس خبر شنیدش باخبر ندید
چشم زمانه بر ورق چرخ قصه	پرسوز تر ز حال شیر و شیر ندید

امام یافعی رحمه الله در کتاب مرآت الجنان آورده که ابن عبدالبر از حسن بصری نقل
 سوره نقل کرده که در واقعه کربلا شانزده کس از اهل بیت بابی عبد الله الحسین علیه السلام
 عنه شربت شهادت چشیدند که در آن روز بر روی زمین ایشان را شبیه و نظیر نبود

و در مصابیح القلوب مذکور است که کعب الا جبار رحمة الله علیه روزی اهل مدینه را از
 تلاطم و فتنه که در کتابها خوانده بود خبر میداد و در اثنای سخن گفت عظیم ترین
 واقعه و بزرگترین طحمة کشتن حسین خواهد بود و چنین خوانده ام که آنروز که حسین
 رضی الله عنه را شهید کنند هفت آسمان خون بگیرد گفتند یا ابا اسحق نشنیده ام
 که آسمان برای کسی خون گرفته باشد گفت **وَلَيْكُمُ اِنْ قَتَلَ الْحُسَيْنَ**
اَمْرٌ عَظِيمٌ وای بر شما بدستیکه کشتن حسین رضی الله عنه بزرگ کاری
 و صعب امری است و وی فرزند خاتم پیغامبران است و سبط رسول آخر الزمان
 ریحانه سید رسولان است پسر سید اوصیاست پنجم آل عباس است
 نور دیده قاطعه زهر است بدان خدای که جان کعب بدست اوست که چنین
 خوانده ام که آنروز که ویرا شهید کنند گروهی از فرشتگان بر سر روضه وی
 بایستند و میگرنند تا قیامت که هرگز از گریه باز نایستند و در هر شب آدینه مهتاب
 هزار فرشته فرود آیند و بر سره قبر وی زاری کنند و چون بامداد شود بصوامع
 طاعت خود باز روند اهل آسمان او را ابو عبد الله المقتول خوانند و فرشتگان
 زمین ابو عبد الله المذبح گویند فرشتگان دریا حسین مظلوم خوانند ملائکه

هوا حسین شهید گویند ربابه	بر قتل حسین ارض و سما میگیرند
از عرش علی تا بشری میگیرند	ماهی در آب و مرغ در روی هوا
در ماتم شاه کربلا میگیرند	و گریه درین ماتم موجب حصول رضای

ربانی و سبب وصول بر ریاض جاودانی است چنانچه در آثار آمده که **مَنْ بَكَى عَلٰى**
الْحُسَيْنِ اَوْ بَاكَى وَ حَبَّتْ لَهُ الْجَنَّةُ یعنی هر که بر حسین بگریه یا خود را
 بتکلف بگریه دارد سزاوار باشد که او را بهشت یزند شیخ جارا الله علامه
 میفرماید که هر که بر حسین بگریه بهشت مراد او واجب شود و هر که خود را گریا

فرانمايد بحکم مَن شَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ در وعده وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ
داخل ست امام رضی بخاری آورده که امی عنبر نیر خاک کربلا خاکی ست که
در آن خاک تخم شهادت کشته اند و آب از دیده دوستان و هواداران
میطلبند که مَن بگنجی عَلَى الْحُسَيْنِ پس هر که از جو یا بردیده آبی بخاک کربلا
هر آینه تخم سعادت است که در محبت اهل شهادت کاشته باشد در مزرعه رضا باب
دیده وی پرورش یابد و چون از منزل الدنیا فرمعه الْآخِرَةِ بیرون رود
محصول آن نعمت و نسیم بخت خواهد بود که وجبت له الجنة و برای اینست
که جمعی از مجبان اهل بیت هر سال که ماه محرم در آید مصیبت شهدا را تازه سازند
و بتغیث اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پردازند همه را دلها بر
آتش حیرت بریان گردد و دیده با از غایت حسرت گریان شود بیت

ز اندوه این ماتم جان کسل | روان گردد از دیدن با خون دل
و اخبار مقتل شهدا که در کتب مسطور و مذکور است تکرار نمایند و باب دیده غبار ملال
از صفحہ سینه بزدایند و هر کتابی که درین باب نوشته اند اگر چه بنویسند حکایت
شهدا حالی ست اما از سمت جامعیت فضایل بطین و تفاهیل احوال ایشان
خالی ست و بدین جهت اشارت عالی از عالی حضرت سلطنت رقت نقابت
منقبت ولایت مرتبت شاهزاده اعظم نقاوه ملوک الامم آفتاب تابان فلک
بختیاری ماه درخشان شهر شریاری شرف القرة النبویه عزالفرقة العلوئے
المخصوص بالنسب الحسنی و المختص بالحسب الحسینی دارای جمشید منجر
فریدون خورشید منظر خلاصه اولاد سلطین نامدار نقاده احفاد

خواقین عالیقدر ارشاد
ذو همه یرقی علی مرقي العلی
و نبیره انکشف دیاجیل الردي
شاه ملک خوی فلک آستان

<p>گلبن نه روهه مسنون نشا ن صفدره بر آيت گردون پناه والى كاهى كف والا حسب</p>	<p>سرورمه زايست بهرام جا ه داور عادل دل عالے نسب رفيع قدرى كه ارتفاع سده منقب</p>
<p>واعتمادى عتبه مناصب و مراتبش در مرتبه ايت كه نه ستيراج و هم دور انديش پيرمين سرافات شرح آن تواند گشت ، و نه ستيراج عقل روشن راى كرد ساحل درياست</p>	
<p>بيان شمه ازان تواند گشت منقطع كه تو انم اداى آن كرد ن عشر اوصاف آن بيان كرد ن</p>	<p>بايه قدر ادا ازان بيش است بلكه توان بصده هزار زبان قره با صده سيادت و نقابت ،</p>
<p>طره ناصيه سلطنت و نجات پليت قره العين خواجر كو نين</p>	<p>سر و گلزار سيد ثقلين المستفيض من منافع فيض لاله ، مرشد</p>
<p>الدوله والاه والدين عبداللهد المشهد بسيد ميرزا ، لازالت سماء سلطنته بكو اكب العظمه والجلال مرتبه ، وآيات ابته على صفات الكائنات بالدوله والكمال مبتيه ، كه با وجود علو نسب در سيادت چنانچه شمه ازان در آخر كتاب مسطور خواهد شد ،</p>	
<p>بسمورتبت در نسبت سلطنت نيز آراستار</p>	<p>هم سيادت در نسب هم شهر يارى در</p>
<p>شرف صدور يافت كه اين فقير حقير حسين الكاشف ايده الله باللطف الحقى ، بتايف نسخه نجام كه حالات اهل بلا ، از انبياء و اصفيا و شهدا ، و ساير ارباب ابتلا ، و احوال آل عبا ، ير سبيل تفصيل دروى مسطور و مذكور بود و اشتغال نايد و از آيات عزى آنچه ضرورى الذكر باشد مع الترجمة ايراد كند ، و از منظومات فارسى آنچه مناسب از زمان اهل زمان بود در رشته بيان كند مقنومى در آئين سخن را نى كوشد</p>	
<p>سخن را كوتاهى از نو بگو</p>	<p>بسكه نو كند نقد كين</p>
<p>بزيور باي رايد سخن</p>	<p>اگر چه اين كيسه</p>
<p>بى بضاعت استحقاق اين نامنى نداشت ، و بواسطه كبر سن و موانع ديگر ، زايست</p>	

ففاحت در میدان بلاغت بر نمی توانست افراست ، فاما چون امتثال فرمان عظیم
 الشان آنحضرت از لوازم بود تدریج این نسخه که به روضه الشهداء موسوم است
 اشغال نمود ، و برده باب و خاتمه مرتب گردانید ، و فهرست ابواب این است
باب اول در ابتلای بعضی از انبیا علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام
باب دوم در جفای قریش با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و شهادت حمزه
 و جعفر طیار رضی الله عنهما **باب سوم** در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل
 صلوة المصلین **باب چهارم** در حالات حضرت فاطمه رضی الله عنها از وقت ولادت
 تا زمان وفات **باب پنجم** در اخبار مرتضی علی کرم الله وجهه از زمان ولادت
 تا هنگام شهادت **باب ششم** در بیان فضایل امام حسن رضی الله عنه و بعضی
 از احوال وی از ولادت تا شهادت **باب هفتم** در مناقب امام حسین رضی
 الله عنه از ولادت وی و احوالش بعد از وفات برادر **باب هشتم** در شهادت
 مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی از فرزندان او **باب نهم** در رسیدن
 امام حسین رضی الله عنه بکربلا و محاربه نمودن با عدا و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا
 و سایر شهدا رضی الله عنهم **باب دهم** در وقایعی که بعد از حشر کربلا بر
 اهل بیت واقع شده و عقوبات مخالفان که مباشر آن حرب شدند **خاتمه**
 در ذکر اولاد اِسبطین و سلسله نسب بعضی از ایشان ، امید بعنایت ربانی و اکتفا
 له در اقام این رساله مدد توفیق بارزانی دارد ، و برکات این روایات و حکایات
 بروزگار دولت انجام حضرت شاهزاده عالی مقام ، ابد الله تعالی الی قیام الساعة
 و ساء القیام واصل گرداند ، و عاظمه مسلمانان و کافه اهل ایمان را از خواندن و نوشتن
 این کتاب منوبت بی حساب کرامت کند و هو الکريم الوهاب **باب اول**
 در ابتلای جمعی از انبیا علی نبینا وعلیهم الصلوات والسلام نخست ابوالبشر آدم

<p>آدم صلی علیه السلام نظم بر طینت آدم رستم غم زده اند کین ضربت اولین بر آدم زده اند</p>	<p>آن روز که آب و خاک بر بسم زده اند خالی بود آدمی از در دو بلا هسنوز آدم صفا از کتم عدم بقضا</p>
<p>وجود نیامده بود که ملائکه زبان طعن بر آدمیان بکشادند و بفساد و خون ریزی ایشان گواهی دادند، و بعد از آنکه سر اسرائیل بحکم ملک حبیل از همه اجسرای زمین یک قبضه خاک برداشته در بطن نعلان بر تخت حق سبحانه قطعه سحاب پاک را به بالای آن قبضه خاک بداشت و چنین تعیین فرمود که چهل روز بر آن خاک بار و بهیچ نوع سایه از سر آن بر نذر آن سحاب بغرمان رب الارباب سی و نه صباح از دریای اندوه آب برداشته بر خاک آدم میبارید</p>	<p>خاک آدم را باب غم غم میساختند در روز چهل از جگر شادی آب بر گرفتند</p>
<p>تا آن خاک باب غم و غنا گل شد نظم بس در و در و در و در اجماع مقرر ساختند</p>	<p>قطره چند بر آن خاک افشانید، گوشت کثرت هموم و غموم آدمیان و قلت نشاط و انبساط ایشان بدین سبب است چنانچه فرموده اند</p>
<p>شادی بزمان و غم جاودان ما</p>	<p>بلی حکمتی غریب حدیثی عجیب نیست و چون روح در قالب آدم میسند</p>
<p>و از روی تعظیم مسجود ملائکه گشت، و حواری از بهلولی وی بیافسیده مونس روزگار وی ساختند، فرمان در رسید آدم اسکن آفت و زو جات الجنه، ساکن شو تو و زوج تو در بهشت، و بخورید از میوه های وی خوردنی بسیار، هر جا که خواهید و از هر گونه لباس پوشید، و از هر لون طعام بنوشید، و گرد درخت کندم یا انگور یا کافور یا شجره العلم گردید، و شجره العلم درختی بوده است در وسط فردوس جامع ثمرات لطیفه و مطعومات لایته، و هر که از وی بخورد می نیک وید بد استی، پس آدم و حوا در بهشت آرام گرفتند، و ابلیس بر حال ایشان رنگ برده بوسید طاوس و مار بهشت درآمد، و انواع حید و سوسه پیش آورد، و بسوگند دروغ آدم و حوا را فریب</p>	<p>و از روی تعظیم مسجود ملائکه گشت، و حواری از بهلولی وی بیافسیده مونس روزگار وی ساختند، فرمان در رسید آدم اسکن آفت و زو جات الجنه، ساکن شو تو و زوج تو در بهشت، و بخورید از میوه های وی خوردنی بسیار، هر جا که خواهید و از هر گونه لباس پوشید، و از هر لون طعام بنوشید، و گرد درخت کندم یا انگور یا کافور یا شجره العلم گردید، و شجره العلم درختی بوده است در وسط فردوس جامع ثمرات لطیفه و مطعومات لایته، و هر که از وی بخورد می نیک وید بد استی، پس آدم و حوا در بهشت آرام گرفتند، و ابلیس بر حال ایشان رنگ برده بوسید طاوس و مار بهشت درآمد، و انواع حید و سوسه پیش آورد، و بسوگند دروغ آدم و حوا را فریب</p>

داد. تا از شجره منبیه تناول فرمودند، و لشکر ملا روی بدیشان نهاد، آدم سلطان
 و ارامک بهشت بود، متوج بتارج عیشیه، و بس سجد کرامت عثمان و ولدان پیش آدم
 در مقام خدمت رضوان و حوران بنسبت حوادربایه ملازمست، بعد از اکل ثمره آن شجره
 فی الحال قبح مشرف و انس جلال از فرق ایشان در افتاد، و محل و محل بهشت از بدن
 ایشان بریخت، برهنه مانده بحال خود فرونگرستند، و از غایت حسرت و نامرادی زار زار
 میگریستند، بجانب هر درخت که میشتافتند از ایشان دور می شد، و از هیچ برگ نواتی
 نمی یافتند، آدم از خجالت برهنگی بهر طرف میگریخت و در پس هر درخت پنهان می شد. خطاب
 الهی در رسید که **اقسمت میخ یا آدم** از مای گریزی ای آدم، در جواب گفت
بَلْ حَيَاءٌ مِّنْكَ از شرم گناه خود سرگردان شده ام، و چگونه از تو گریزم که

گر چنین از حضرت تو ممکن نیست بپیت	کجا روم که بغیر از درست پناه ندارم
-----------------------------------	------------------------------------

جز آستانه لطفت گریزگاه ندارم	عاقبت به برک انجیر خود را بپوشانیدند
------------------------------	--------------------------------------

و فرمان رسید که از بهشت بیرون روید، آدم دست حوا گرفته از درون بهشت رو
 به بیرون نهادند، و هر دم آدم در عقب می نگرست که شاید شب غم را مصباحی و آن در
 بسته را مفتاحی پدید آید، از هیچ جانب رایحه مرادی بمشام امید نرسید، و چون
 آدم خواست که از بهشت بیرون آید کلمه **بسم الله الرحمن الرحيم** بر زبانش جاری شد
 جبرئیل گفت ای آدم کلمه بزرگ گفتی زمانی باش شاید که از افاق غیب لمعه نجاتی درخشان
 گردد، و از مطلع کرم کوکب خلاصی طلوع کند، خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا بروم،
 جبرئیل گفت آهی ترا باسم رحمن و رحیم خوانده چه شود که بروی رحمت کنی، ملا تقی
 فرمود که مرا رحمت کم نیست، و از رحمت کردن ملال و ندم نی، فاما اگر امروز بروی
 رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم، با تس تا فردای قیامت آدم رو
 بهشت نهد، و هزار هزار عاصی از سر زندان دی باوی، انگاه برایشان رحمت

کنم ، تا سبب رحمت من آشکار گردد ، در بحر الحقائق آورده که آدم را بدان سبب
از بهشت بدرخواستند که با عشق درآویخت ، و عشق را داراللام باید ، نه دارالسلام
عشق خواستگار اهل ملامت ، و عقل چو پای رحمت و سلامت نیست

ای مرد در عشق بکشتن یار ملامت | یاد رگزار عشق و برو خوش بسلامت

یکی از اکابر از روی تامل فرموده که آن بنجره که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن
بدان نهال محبت بود ، و فی نفس الامر از اهرام از برای آدم کاشته بودند که یحیی و یونس
و یحیی و یونس و سبب نبی از ان یا عنترت و لال محبوبی بود که حسن و جمال بدان کمال

می یابد ، یا سحر یس و عزیز طالب بدانکه آلائش آن حور یس علی ماسنج
طبیعت آدمی تقاضای آن میکند که از هر چه او را نمی کنند حرص بر طلب آن بفرماید ،
و لیکن که اگر نبی بدان متعلق نشدی ، آدم را از استیغای مرآت نفس و استکمال لذات
آن بردای میوه محبت بودی ، چه محبت غذای روحانی است ، و آنکه تربیت جسم اشتغال
کنند فراغت پرورش روح ندارد ، پس حکم شد که ای آدم اگر آسایش می طلبی ، اینک
بهشت بخور و بیاشام ، و گردش جو محبت گردد ، تا با استجلاب محبت و محبت از جلد
شماران نباشی بر نفس خود ، زیرا که نوش محبت بی شیش نیست ، محبت و محبت

تو امانند و بلاد و لامتلزمان مثنوی | عاشقان را از بلا صدر راحت است

که غبت بهمنشین محبت است | عشق چون دعوی جفا دیدن گواه
چون گواهی نیست دعوی شدت باه | هر که دعوی محبت ساز کرد
صدر از غم بر رخ خود باز کرد | از سلطان العارفین قدس سره

منقول است که پیش از وجود آدم عشق و محبت مطهری می جست ، و چون ملائکه را استحقاق
مطهریت آن نبود ، در کج خلوت و گوشه فراغت می غمزد ، تا دبدب طاعت و طنطنه
عبادت ابلیس در ملک و ملکوت افتاد ، عشق خواست تا دست در کمین اوصلت وی زنند

سلطان غیرت بانگ بروی زد که حریف شناس باش ، عشق دیگر بار در حمله غیب
نشست ، و در بروی جن و ملک در بست ، تا وقتی که آدم از کیم عدم خیر بفضای شود
زد ، عشق را در صورت شجره منیه با دم نمودند ، و آله جمال او شد ، خواست که با نجا
با عقد وصال بنده ، گفتند این معنی در سرای خلد راست نیاید ، منزل این کارخانه
دل محنت زد کاست ، و در بهشت متاع محنت یافت نیست ، از راحت بهشت کار
نکشاید ، گریه و زاری زندانیان را مضیق دنیا بکار آید **ربا** **ع**

ای برادر عاشقی را در د باید در د کو	بر سر کوی محبت مرد باید مرد کو
چند ازین ذکر فروده چند ازین کلید در	نهرهای آتشین و چهار بهار زرد کو

بس آدم بهوای محبت ، از فضای بهشت تنگنای دنیا آمد ، و از ساحل سلامت
روی بگرداب ملامت نهاد ، و از گلشن فزخ متوجّه گلشن ترج شد ، گذار نعمت را بنجارتان
نعمت مبتدل ساخت ، و از دروه محنت بحفیض محنت در افتاد ، از مرتبه قربت رو
ببادیه غیبت آورد ، و در کات کلفت را بر درجات انس و الفت اختیار کرد ، قدم
از صومعه شاد کامی بیرون نهاده ساکن غم که ده بدنامی شد ، زیراکه

عشق و نیک نامی با یکدیگر راست نیاید	رها کنی که تن در دهم به بدنامی
که نام نیک در آیین عاشقان ننگ است	القصة چون صدای الهی طوا اینها

بر آمد ، حکم شد که همه فرورید از بهشت بد دنیا ، در آن محل آدم دست حوا گرفته گفت
بیا تا برویم کنو بیت مغزولی رسید ، و محنت غریبی دلی کسی پیش آمد **ربا** **ع**

بر خیز که وقت افتراق است امروز	با محنت و درو اتفاق است امروز
ای دیده رخ وصال دیدی کیچند	خون بار که نوبت فراق است امروز

همین که آدم و حوا با یکدیگر روان شدند ، جبرئیل آمد که ای آدم حکم چنین است که دست
از حوا برداری ، و دامن مواصلت او از دست بگذاری که هر یک را بجانب دیگری باید

رفت ، پس آدم دست حوا بگذاشت ، و هر یک رو بطرفی آوردند ، آدم می گرسیت و میگفت
 وَاعْتَبِيتَا هَوَا فَايَدِيكَرُو مِیْگفت وَافْتَقَا ملائکه تعجب ایستاده می نگریستند
 و بر غربت آدم و کربت حوا می گریستند ، و ایستادن یکدیگر را گم کردند ، نه این را از آن خبر
 بجا میزد ، و نه آن را ازین وقوف که کجای میزد ، آدم بسر کوه سرانذیب افتاد ، و حوا
 بر ساحل دریای همد ، در موضعی که آزار جدّه گویند فرود آمد ، آدم دو سیت سال بر
 کوه سرانذیب می گرسیت ، ابن عباس رضی الله عنه گفته که آدم هرگاه بهشت را یاد کرد
 پشوش شدی ، نه از بهر بهشت که برای خداوند بهشت ، جبرئیل بیامدی و دست بر سر آدم
 فرود آوردی ، و نذر سیدی که ای جبرئیل آدم را منسی کن که غریب ست ، و چون جبرئیل
 خواستی که بروی ، آدم گفتی زمان دیگر باش که غم دل با تو بگویم ، و دفرا ندو و خود بر تو خوانم
 و چون جبرئیل غم غم رفتن کردی ، و از چشم آدم ناپیدا شدی ، چنان بنالیدی که مرغها
 هوار بر وحش آمدی ، و چندان بگریستی که جوهر از آب چشم او روان شدی **فرد**

روزی که چشم از جمالت جدا بود | چندان که چشم کار کند اشک ، بود
 و خوانیز بر ساحل جدّه می گرسیت ، و ناله وزاری می کرد ، روزی آدم از جبرئیل پرسید که
 ای برادر حوا کجاست ، گفت بر کنار دریا در سراق تو می گرید ، و از حال تو هیچ خبر ندارد
 آدم پشوش شد ، و جبرئیل سیروی بر کنار خود نداده بود ، ناگاه در آن پشوشی می بیند که
 حوا بر کنار دریا نشسته می گرید می گوید جبینی آدم ای دوست من آدم ، و ای
 مونس و همد آجایع انت آخر شعبان آیا گریخته یاسیری الا بیست انت آخر
 غنایان آیا برهنه یا پوشیده آنا یم انت ام یقظان آیا در خوابی یا بیدار
 آدم خواست که جوابش دهد ، ناگاه بهوش آمد ، و خودش و قفان در گرفت ،
 جبرئیل گفت ای آدم ترا چه شد ، آدم صورت واقع باز نموده چنان از روی در بخروشید که
 جبرئیل بناله درآمد ، و مناجات کرد که اهی برین دو غریب فرود مانده رحم کن ، خطاب

رسید که آدم را بشارت ده که نزدیک آن رسید که شب فراق ببنزاید ، و ماه مراد از	مشرق امید براید ، طمیت
که روز محنت و غم رو بگوتهی آورد	انسیم باد صبا دوشم آگهی آورد

و ران باب سنج بسیارست ، یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبه آدم سه چیز بود
 حیاء و نجاست و دعا اما حیاء بمناسبت بر آدم غالب بود که شهر بن جوشب رحمه الله گفته که چون
 آدم علیه السلام بزین آمد ، سیصد سال سر بالا نکرد ، و آسمان ننگر گریست از شرمساری
 آناه بکای وی بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند گریه تمامی اهل دنیا و نسبت
 دهند بکای داود و پیغمبر علیه السلام هنوز گریه داود بیشتر باشد ، و اگر بکای اهل عالم
 و بکای داود و م نسبت گریه نوح بنگرند ، بکای نوح علیه السلام از آنها زیاده بود ، و اگر
 گریه مجموع عالمیان با گریه نوح و م و داود و م جمع کنند بکای آدم علیه السلام از همه پیش
 باشد ، در عیون الرضا آورده که آب دیده آدم علیه السلام چون سیلی بیرون می آمد از
 دیده راست او مانند آب دجله ، و از چشم چپ او مثل آب فرات ، و مرویست که
 آدم در مدت دولست سال چندان باران حسرت از او دیده بر زمین ندامت بارید
 در رخساره مبارکه او و دوجوی پدید آمد ، و از آب چشم وی چشمه روان شد ، مرغان
 هوا از آب دیده آدم میخوردند ، و با یکدیگر می گفتند این چه خوش آبی است که ما خوشتر ازین
 آب نخورده ایم ، آدم هم گمان برد که مرغان این سخن را از روی طعنه و افسوس می گویند
 آهی سر دازول بر در در و زار زار بنالید ، و گفت بار خدا یا حال من بد آنجا رسید
 و کار من بدان مرتبه آنجا رسید که مرغان هوا با آب دیده من سخویه می کنند ، آخر آب چشم
 گناه کار را چه مزه خواهد بود ، خطاب رسید که ای صغی دل خوش دار که مرغان رست
 می گویند ، ما هیچ جوهری نفیس تر از آب دیده نیازمند نیافریده ایم مقنومی

گمهری بس گران بها اشک است	سبب آبروی ما اشک است
---------------------------	----------------------

گره یکن گزان مژ یا بے	اشک ریزی کنه گهر یا بے
ابرنا گریه بر چمن بکند	غنچه هم خنده بر چمن نکند
اما دعای او آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ، و گفت یا رب بحق محمد و اهل بیت محمد که تو بفرما بشرف قبول برسان ، حق سبحانه پر سید که ای آدم تو محمد را چگونه شناختی ، گفت الهی بر سابق عرش نام نامی او را با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم که کرامی ترین آفریدگان بحضرت تو او میتواند بود ، پس چون آدم بحضرت خاتم صلی الله علیه وسلم استشفاع نمود توبه او بجل قبول رسید مثنوی	
چو آدم کرد روی دل بسویش	شفیع آدم آمد آبر ویش
کز اول دسته بند گلشنش بود	نه آخسر خوشه چین خرمنش بود
دیگر عیسای آدم علیه السلام وقتی بود که قابیل با بیل را بکشت ، و صورت این قصه بر سبیل اجمال چنان ست که بعد از اتصال آدم بخوا و مجالست ایشان با یکدیگر ، حوا بیست نوبت حامله گشت ، و بهر بطنی پسری و دختری می آورد ، و چون بزرگ می شدند آدم علیه السلام جاریه یک بطن را بغلام بطن دیگر میداد ، و دختری که با قابیل زاده بود اقلی نام داشت و در غایت حسن بوده ، روی درخشان داشت و موی مثل افشان مثنوی	
روئی چگونه روئی جو افتاب بے	اموئی چگونه موئی هر حلقه چجتا بے
و تو ام با بیل را لیو زامی گفتند ، و او چندان جمال نداشت ، چون بعد بلوغ رسید آدم علیه السلام لیو ذرا را بقابیل نامزد کرد و اقلی را با بیل اختصاص داد ، قابیل ازین حکم ابا نمود گفت خواهر من اجل ست ، و با من در رسم بوده او بمن اولی ست ، آدم فرمود که حکم الهی برین جمله عشر صد در یافته ، مرا درین هیچ اختیار نیست مصرع	
حکم حکم او و ما محکوم فرمان و شیم	قابیل مستکمند است ، و گفت تو با بیل را
از من دوست تر میداری ، لاجرم آنچه خور و ترست بدو میگذاری ، آدم علیه السلام	

فرمود که اگر چنین من باور نمید آرسم ، هر یک از شما سر بان کنید با آنچه میستوانید ، قربان
بر که مقبول گردد اقلها از ان او باشد ، بایل گو سفند دار بود بزه فربه که بغایت دوست
میداشت بیاورد ، و بر سر کوهی نهاد ، و نیت کرد که اگر قربان من مقبول نگردد ترک اقلها کنم
و قایل صاحب زرع بود دسته گندم ضعیف کم دانه بیاورد ، و در همان موضع نهاد و با خود گفت
که اگر این قسربانی مقبول شود بانه من دست از خوا ، سر خود باز ندارم ، پس آتشی سفید
بی دود از آسمان فرود آمد ، و گو سفند را بخورد و از قسربانی قایل در گذشت و بخوردن
آن ملتفت نگشت ، قایل را آتش خشم باشتعال در آمد ، و دود حدیده بصیرت او را
تیره کرد ، که بقبل برادر بر بست ، و در کینگاه انتقام نشست ، همین که آدم عنبر عمت زیارت
بیت المعمور فرمود ، قایل فرصت یافت ، و بسر رفته آمد ، بایل آنجا در خواب بود
سنگی برداشت و سر بایل را فرو کوفت ، چنانچه مغزش پریشان شد **بلیت**

خود برادر با برادر این کند	کافر مگر هیچ کافر این کند
----------------------------	---------------------------

و چون بایل کشته شد ، قایل ندانست که با وی چکند ، او را در جامه بچیده و در پشت کشیده
روی بیابان نهاد چهل روز در پشت گرفته بهر طرف می گشت ، و نمی دانست که چه چاره سازد
آخرا لامر روزی دید که زاغی بمنقار و جنگال خود کو کرد در خاک ، و زاغ مرده پیورید ، و درمان
خفه نهاد ، و خاک بران پاشید ، آن زاغ پوشیده گشت ، قایل نیز بهمان طریق
بایل را در خاک کرد ، و باز به میان قوم آمد ، اما چون آدم علیه السلام از زیارت
حرم مراجعت فرمود ، فرزندان همه باستقبال وی آمدند مگر بایل ، و آدم عام
بایل را بسیار دوست نمی داشت ، چون جوانی بود باروی چون ماه ، و دو گیسو
سیاه داشت ، و حق سبحانه او را صورتی خوش و سیرتی دلکش ارزانی داشته بود ،
و هیچ یک از اولاد آدم علیه السلام بجمال و کمال وی برابر نبودند **بلیت**

پیش روی تو همه صورت بر دیوارند	نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند
--------------------------------	--------------------------------------

و مستور نشیت علیه السلام متولد نشده بود، در خبر آمده که اجل اولاد آدم ثبت بوده، چه
 لمعه نور محمدی صلوات الله و سلامه علیه از بشره اولاد و از جبین مبین او ساطع بوده القصة
 چون آدم با بیل راندید بجبهجوی او اشتغال فرمود، از هر که خبر وی پرسیدی هیچ نشان
 ندادندی، و گفتندی که چند روز نده که بسد اینست، ندانیم که کجا رفته و بچه کار
 مشغول است، آدم هفت شبانه روز کوه و صحرا بقدم طلب می پیمود، و در تحقیق حال با بیل
 جدی تمام و جدی لکلام بنمود، و زبان حالش بدین مقال مترنم بود **بعیت**

شب من سپید شد از غم من کجاست جویم | بشب دراز بجهان گمرازدغات جویم
 شب هشتم در واقعه دید که با بیل جا بی ایستاده، و میگوید یا ابتاه الغیث، ای پدر بزرگوار
 بفریاد من رس، آدم از آن هول از خواب در آمد، و خروشش در گرفته بهوش شده
 چون با خود آمد، جبرئیل را دید بر سر بالین وی نشسته، گفت ای برادر از حال با بیل
 هیچ خبر داری که حالی او را در خواب دیده ام، چون مطلوبان استغاث می کرده، و چون
 به چارگان فریاد رس می طلبید جبرئیل گفت یا آدم حضرت غث می فرماید که عظم اجرت بزرگوار
 مزد تو درین مصیبت، بدانکه قایل با بیل را کشت و او فریاد میکرد و الغیث میگفت، و کس
 بفریاد او نمی رسیده، اکنون همان فریاد است که از زیر زمین ظاهر میشود، و فریاد
 قیامت نیز فریاد کنان بعد صرگاه در آید، آدم فریاد در گرفت، و گریه آغاز کرد و گفت ای
 برادر خاک او را بمن نهای، جبرئیل آدم را بر سر قبر با بیل برد، آدم خاک از وی دور کرد
 با بیل را دید سر کوفته و تمام اعضای او بخون آغشته، روی مبارک دز روی و
 مایه، وی گفت **وا حسرتاه و ابناه و اعسرتاه و اکربتاه** **نظم**

آن شکل و آن شمایل زیبای او در یغ | در زیر خاک قاصد و بالای او در یغ
 سر تابایی نازک و نغز و لطیف بود | زیر زمین نهفته سر و پای او در یغ

آدم چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه درآمدند، و گفتند بار خدا یا

ادم دوسه روز از گریستن آسوده بود، اکنون باز گریان شده، مار طاقت گریستن دی نیست، خطاب رسید که ای آدم، در مصیبت صبر کن که مزد صابران بی نهایت است و ما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ تنها مقابل را باشد، از بزرگی استماع افتاده که همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از آدم صغی افضل و اشرف است هرگاه قاتل فرزند آدم را این مقدار عذاب مقر شده، آیا قاتل فرزند مصطفی، و جگر گوشه سرور انبیا را صلی الله علیه و سلم چگونه خواهد بود، و در صحیفه رضویه که احادیث آن مسند بحضرت سلطان خراسان علی موسی اترضا رضی الله عنه است، و آنحضرت از ابای کرام عظام خود نقل فرموده مذکور است که قاتل حسین در تابوتی باشد از آتش، و زنجیریهای آتشین بردست و پای او بر بسته، و از و تنگی می آید که اهل دوزخ از او بخدای پناه برند، از شدت آن تنگ، و چگونه چنین نباشد برای ظالمیکه تیغ آب داده بر حلق آب ندادده شانه زده نمده، و حلقی کم بوسه گاه مصطفی بود صلی الله علیه و سلم بخیج کن آزرده گرداند، در کتاب کنز الغرایب آورده که روزی فاطمه زهرا جنت شایه از دکان کُرتا دوخته بود، و بدیشان پوشانیده، و ایشانرا بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستاد، چون بخدمت رسیدند، و ایشانرا در کن رفت دید که گریان پیراهن حسین تنگ است، و گردن وی راجنه دارد، در حال تنگه را بکشاد خطی دیگر را در گردن وی پدید آمده، بردل مبارک وی کران آمد فی الحال جبرئیل حاضر شد و گفت ای سید بدین مقدار خط که برگردن حسین دیدی دل مبارک تو متالم شد، روزی باشد که بفرخ خجسته یمن موضع را بریده، سه مبارکش از بدن جدا سازند، این سخن خوا عالم صلی الله علیه و سلم را در گریه آورد، و چگونه کس درین مصیبت ننگید، و درین واقعه

بسوز دل مناله نظم

دل شکن تر زین عزا هرگز نمانی کس ندید
در سرابستان دین برگ و نوای کس ندید

در جهان زین صعب تر هرگز نمانی کس ندید

تا ز بی آبی گل باغ غمی پژمرده شد

ابتلای انبیا و اولیا بسیار بود

لیک در عالم از نیشان ابتلائی کس ندید
چون بلائی که بلا کر ببت بلائی کس ندید
بمچو دشت که بلا ماتم سدهائی کس ندید

چشم گردون چون نگرید چون که در دوران
در سرای و پرتا شد رسم ماتم آشکار

و از جمله انبیاء نوح را علی بن سینا و علیه الصلوة والسلام ، بلاهای عظیم بش آمد ، نه صد و پنجاه سال بجای قوم می کشید ، و شربت زهر آلود بلا از جام محنت و عنای حبشید ، یکدم ناثره بلاغش در ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت ، و لحظه از راه دعوت حقانی عنان برنافت و در کلمه آورده که سر ترن خلق را سجدا میخواند ، و اهل هر قری قریب بسید سال بقاداشتند چون ایشان را مرکب آمدی ، فرزندان ایشان را دعوت کردی ، و حق تعالی او را آوازی داده بود که هرگاه آغاز دعوت فرمودی ، هر که از امت او بودی آواز او بشنودی هم در خلوت ایشان را نصیحت فرمودی ، و هم با شکار املات می نمود ، و ایشان سنگ بر وی میزدندی ، و استخوانهای پهلوی مبارکش در هم شکستندی ، و گاه بودی که چندان سنگ بروی افکندندی که در میان سنگ پنهان گشتی ، و قوم گفتندی که او کشته شد خاطر جمع کردند شب جبرئیل علیه السلام بیامدی ، و سنگها از وی دور کردی ، و پرتاب فرمود بروی میدی ، و هم جراحتهای او درست گشتی ، و صباح با بنجم اشرف قوم در آمدی و گفتی قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِحُوا یعنی گوئید لا اله الا الله ، تا رست بخاری یابید باز آن سنگدلان دست جفا بروی کشادندی ، و تیر آزار از جبت تالم دل آن بزرگوار بر کمان انکار و استبکبار نهادندی ، و آنحضرت قضا را برضا استقبال نموده پیر صبر در روی کشیدی ، و در میدان بلاهای گوناگون جوشن سلیم پوشیدی ، چه یقین می داشت که بلیت عین عطیت است ، از آن بلا بدوستان داده ، و راحت و نعمت سبب طرد

و غفلت سبب جت آن بدشمنان فرساده کرد
کرد امن تغیم دنیا جدا بود

دستی باستین و لا آشنا بود
آنجا که غفلت سبب همه ذوق و راحت

و آنجا که عشق اوست بلابر بلا بود
 آورده اند که پدر آن کودک آن خود را بر زمین
 گرفته بیاوردندی ، و نوح علیه السلام را بومی نموده گفتندی که ای پسر این مردیوانه است
 مگر تا هرگز فرمان او نبندی ، و اینچنان چهوده که میگوید در گوسن نگذاری ، پدر آن مادر را
 بجا کردند ، و ماهسم خواهر داشت وی می کشیم ، نوبت باید که بر همین طسریق عمل کنی ، و هیچ
 وجه بد و مکر وی ، و سخن او را بسمع قبول نشنوی ، روزی مردی بسر خود را بر دوش گرفته
 و نزد نوح علیه السلام آمده وصیت می کرد پس گفت ای پدر شاید که ما پیش از آنکه این وصیت بجا
 آرم مرگ در یابد ، و از دولت اندازی وی محروم مانم مرا بر زمین نه پدر وی را بر زمین نهاد
 پس ک سنگی برداشت ، و بجانب نوح علیه السلام افکند ، و سیر مبارک وی بشکست ، و
 خون بر روی مبارکش فرو دود ، نوح علیه السلام آن خون پاک کرد و گفت سَابِ اِلَیْهِ
 مَغْلُوْلٌ فَانْقَضِ اِیَّیْهِ رُوْدُكَ اَمِنْ بَدَنِیْ كَوْنَ مَغْلُوْبٍ قَوْمٌ شُدُّم ، و بد چنگال قمر اعدا
 گرفتار کشتم یاری تو را در یاب مصر
 رحمی کن ای رحیم که وقت ترحم است
 بعد ازین صورت حق سبحانه فرمود تا نوح علیه السلام کشتی بساخت ، و اهل خود را
 بکشتی در آورد ، و طوفان عذاب پدید آمد ، اهل عالم هلاک گشتند ، و کشتی شش ماه بر
 روی آب ماند ، و در تمام زمین طوف کرد ، در کنز الغرایب آورده که کشتی نوح بر روی آب
 گرد عالم می گشت چون نوبت جریان او بر زمین کر بلا رسید ، کشتی از رفق رفسد مانده همانجا
 توقف نمود ، نوح علیه السلام مناجات کرد که الهی این چه جای است ، و حکمت در توقف چیست
 خطاب در رسید که این جای است که کشتی مَثَلُ اَهْلِ بَيْتِیْ کَمَثَلِ سَفِیْنَةٍ نُوْحٍ
 اینجا در گرداب خون غرق خواهد شد ، در اخبار آمده که چون شاهزاده حسین از مدینه
 بیرون آمد غریمت کوف نمود ، او را دختری بود هفت ساله ، و بجهت رنجوری که او را عارض
 شده بود نتوانست که با خود همراه برد ، در خانه ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها بگذاشت و آن
 دختر در آن خانه می بود ، و دایم آن شخص حال پدر می نمود ، اما در آن ساعت که شاهزاده شهادت

کردند کلاغی بیامد، و پروبال خود را در خون حسین رضی الله عنه مالیده پرواز کن میرفت تا بدمین رسید، و بر دیوار خانه ام سلمه نشست، قضا را دختر حسین رضی الله عنه از خانه بیانچه در آمد، و نظرش بر آن کلاغ خون آلوده افتاد، دست دراز کرده و مقنعه عصمت از سرش مبارک در کشید، و فریاد برآورد که وَأَبْتَاهُ وَأَحْسَيْنَاهُ وَأَصْصَبْتَاهُ محدثات حجرات رسالت همه جمع شدند، و گفتند ای دختر ترا چه افتاده و بسبب این خروش و افغان چیست، دختر حسین رضی الله عنه اشارت بدیوار کرد، و گفت بدین کلاغ خون آلوده نگریه، کلاغ صاحب خبر گشتی نوح بوده، اینجا خبر گشتی اهل بیت آورده، و جهان مینماید که سِفِينَةُ مِثْلِ أَهْلِ بَيْتِي مِثْلِ سَفِينَةِ نُوحٍ امروز در غلظت خون من رفته است، فریاد از عورات اهل بیت برآمد، خبر ام سلمه رسید، برخاست و نزدیک دختر حسین آمد، و او را تسلی میداد و می گفت ای دختر این واقع را که تویی گوئی نشانه نیست قدری خاک کربلا پیش من است، و در شیشه مضبوط ساخته ام، و جسد بزرگوارت صلی الله علیه و سلم فرموده که هرگاه خون فرزندان حسین برین خاک ریزند این خاک که تو داری برنگ خون گردد، و درین خبر علما را اقوال است، قاضی عیاض در شفا آورده که حضرت پنهان صلی الله علیه و سلم خبر داد بگشتن حسین در لطف و لطف زمین کربلا را گویند، و بدست مبارک خود خاک برون آورده فرمود که فِيهِ مَضِيعَةُ، خوابگاه حسین درین خاک خواهد بود، و امام یافعی در مدت الجنان آورده که امام احمد حنبل رحمه الله در مسند خود از انس ابن مالک رضی الله عنه نقل میکند که ملکی که بر سحاب موکل است بدر حجب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و اجازت دیدار آن طلبید، سید عالم صلی الله علیه و سلم او را شرف اجازت ارزانی فرمود، ام سلمه را رضی الله عنها امر کرد که در خانه را در بند نماند، و در نیاید، ام سلمه خواست که در پسند و حسین رضی الله عنه بر سید، و خواست که بچهره در آید ام سلمه رضی الله عنها او را منع کرد، حسین رضی الله عنه بر حجت، و خود را در درون حجره اکلند و نزدیک جبه

بزرگوار آمده دست بگردن وی در آورد ، و بردوش و گردن آنحضرت برمی رفت ، و فرود می آمد ، ملک السحاب گفت یا رسول الله این پسر را دوستی داری ، گفت نعم آری او را دوستی دارم ، آن ملک گفت ای سید زود باشد که جمعی از امت تو او را بقتل رسانند و شربت شهادت بچشانند ، و اگر میخواهی بنمایم آن مکانی که وی در آنجا مقتول خواهد شد ، پس دست بیازد ، و مقدار گلی سرخ بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نمود ، ام سلمه رضی الله عنها آنرا گرفت ، و در شیشه کرده نگاه می داشت ، و چون قتل حسین رضی الله عنه واقع شد ، و خون مبارکش بر آن خاک ریختند ، آن گل در آن شیشه بخون مستحیل گشته بود ، و در شواهد النبوة آورده که ام سلمه رضی الله عنها گفت شبی رسول صلوات الله و سلامه علیه از خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد ، و زویده موی و غبار آلوده ، و چهری در دست گرفته ، گفت یا رسول الله این چه حالت است که بر تو مشاهده می کنم ، فرمود که امشب مرا بعضی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند ، و جای قتل حسین و جمعی از فرزندان من بمن نمودند ، و من خاک خونهای ایشان را برچیدم و برداشتم این است در دست من ، پس دست مبارک بکشد ، و گفت این را بستان و نگاهدار ، من آنرا بستم خاکی بود سرخ ، آن را در شیشه کردم و در شیشه محکم بستم ، چون حسین بفرعراق بیرون رفت ، آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم ، و نگاه می کردم و میگریستم روز دهم محرم بود که آنرا نگاه کردم ، آن خاک در آن شیشه خون پاره گشته بود ، دانستم که او را شهید کرده اند ، راوی گوید که چون دختر حسین رضی الله عنه اضطراب می کرد ، ام سلمه رضی الله عنها آن شیشه را بیرون آورد ، و آن خاک را که خون گشته بود مشاهده کردند ، و خروش از اهل بیت برآمد ، و دختر حسین می گفت یا آیتاه مرا غریب و تنها بگذاشی ، و بدست

آه این چه حالت است که عالم خراب شد
سروی زیوستان ولایت زبافتد
چون ذره پشته را از انم که کربلا

مفاقت رایت مهیبت برافزشتی نظم
بحر زلال آل محمد سراب شد
ز برجی ز آسمان هدایت خراب شد

پت الوبال کو کبۂ آفتاب شد

وز داغِ ابتلا جگر باکیاب شد

در خاک شد فتادہ و از خون خضاب شد

دیگر از پیمان ابراهیم خلیل صلوات اللہ وسلامہ علیہ بچندین بلا مستلا شد، زیرا کہ نام دوستی داشت، و درین کار خانہ شور محبت بی سوز محنت نباشد، حق سبحانہ ہر گاہ بندہ را تجفہ بلا بخوار دہ، دل اور ان منظور نظر عنایت بی نہایت خود سازد، تا در کشش بلا و محنت چنان شادمان گردد کہ دیگران در رخ بنفش نعمت و راحت، یکی از اکابر دین فرمود تَفَرُّجُ بِالْبَلَاءِ ما فوجناک و سرور می شویم بلا کما یفرج اهل الدنیا بالنعیم، بچنانکہ اہل دنیا نعمت تسبیح و سرور می گردند، زیرا کہ بلا صیقلی ست کہ آیند دل را از زنجار ہوا مضیق، و از زنجار شہو و باغ مجلی می گرداند، و محنت کحل الجواہری ست کہ دیدہ بصیرت پدید و روشنی می یابد، بچنینیکہ بتلا بشتہ جمالِ حضرت مبلی بنہای شود، و معاینہ می چند کہ بلا از دوست، و میداند کہ ہر چہ از دوست بغایت

زیبا و نسکوت مظہم

زمانی بی بلا بودن روا نیست

چو تیر از شست او آید خطا نیست

طریق عشق جانان جسم بلا نیست

اگر صد جسم از ویرجا نم آید

و از جملہ ابتلای خلیل یکی آن بود کہ اورا

در آتش انداختند، در اخبار آمدہ ست کہ چون آتش غرود بالا گرفت، و ابراهیم را بر منجیق نہادہ خواستند کہ در آتش اندازند، فریاد از فرشتگان برخاست زمین و آسمان و بطور دو خوش بگریہ درآمدند، حمزہ عرش و سکنہ گری آغاز گریستن کردند، ملائکہ گفتند بار خدا یا از شرق تا غرب عالم ہمین یک آدمی ست کہ ترا بوجدانیت می شناسد، اکنون میخوہند کہ اورا بسوزند، ما را دستوری دہ تا ویرامد گاری کنیم، خطاب رسید کہ بنزدیک اوروید، اگر از شما مد طلبیدہ و معاون وی باشید، اول ملک اریح بیامد و بر خلیل سلام کرد، ابراهیم جواب داد گفت تو چہ کسی کہ بر بچا رگان و پیکان سلام می کنی

گفت من فرشته ام موکل بر باد آمده ام تا نزد دهم اگر فرمائی لشکر بادا مرا کنم تا تمام حرات
آتش را بردارند و در خانه های نرو دیان افکنند و ابدان و امتعه ایشان را بدان آتش محترق
سازند ، ابراهیم گفت نمیخواهم که درین حال پناه جز بکس متعال برم ، ملک الشحاب بیامد که ای
خلیل همه ابراهیم را محکوم فرمایند ، اگر امر کنی بگویم تا قطرات بران حرات افشانند ، و باندک
زمانی آن آتش افروخته را فرو نشانند ، ابراهیم گفت سهم خود را بحق داگذاشتم ، و چشم
از مددگاری این و آن برداشته ، ملک الجبال رسید و گفت ای پدر ملت ، و صاحب
خلت ، حکم فرمائی تا کوه های بابل را بر سر نرو دیان فرود آورم ، و همه را در زیر کوه های
بلند بست کنم ، ابراهیم گفت نمی خواهم که غیرق را در رم من مدخلی باشد ، ملک الارض شل
که ای خلیل خلیل طبقات زمین را فرو برند ، اجازت ده تا زمین بابل را گویم تا همه نرو دیان را فرو
برد گفت خَلَوَاتِنِی وَبَیِّنْ حَبِیْبِی بگذارید مرا با دوست من تا هر چه خواهد بکنم
ما کار خود بیاگر اے گذاشتیم ، اگر زنده سازد او یکشد رای رای اوست

در آخر همه جبرئیل بیامد ، بوفتی که ابراهیم از محقق جدا شده بود و بحظیره آتش نزدیک رسیده
و نوره زد که ای خلیل هَلْ لَّكَ مِنْ حَاجَةٍ هیچ حاجتی داری ابراهیم گفت إِنَّمَا إِلَهُك
فَلَا حَاجَتَ دَارِمَ اما تو ندانم جبرئیل گفت که بدانکس که حاجت داری بخواه ، ابراهیم جواب
داد که عَلَيْهِ بِحَالِي حَبِیْبِی مِنْ سُوْأَلِی دانستن او حال مرا از سوال باز میدارد
یعنی چون او میداند بگویم ، و چون بی خواستن مرا می دهد چه جویم **علیت**

ارباب حاجت زبان سوال نیست | در حضرت کریم تقاضا چه حاجت است
آورده اند که چون جبرئیل با وی گفت که چه ایاگنس که حاجت داری نمیگویی گفت چون دوست
دوست را سوختن خواهد زیستن روانیست ، همان ساعت خطاب رسید که چون دوست
مراد دوست را خواهد سوختن ندانست ، و بعضی گفته اند که ابراهیم در جواب جبرئیل گفت
که مرا هیچ خواهشی مانده ، نفس را حکایتی نیست ، و از نا رغبت و شکایتی بی ارادت ارادت

اوست یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُحْكُمُ مَا يَشَاءُ اِنْ اَرَادَ اللَّهُ شَيْئًا فَلاَ يَسْتَلِيزُ اَنْ يَفْعَلَ هُوَ الَّذِي يُفْعَلُ بِهِ شَيْءٌ اَوْ يَخْتَارُ مَا يُؤْتِيهِ مِنْ دُونِ هَذَا كَيْدًا مُّجْتَمِعًا وَمَنْ يَفْعَلْ هَذَا وَلَمْ يَكُنْ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَافِظًا فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ فَيَكُونُونَ كَمَا جُعِلُوا خُلُقًا لَمْ يَكُنْ لَآلِهَةٌ اِلَّا اللَّهُ لَعَنَ الْاِلَٰهَ الْكَافِرِينَ اِنْ اَرَادَ اللَّهُ شَيْئًا فَلاَ يَسْتَلِيزُ اَنْ يَفْعَلَ هُوَ الَّذِي يُفْعَلُ بِهِ شَيْءٌ اَوْ يَخْتَارُ مَا يُؤْتِيهِ مِنْ دُونِ هَذَا كَيْدًا مُّجْتَمِعًا وَمَنْ يَفْعَلْ هَذَا وَلَمْ يَكُنْ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَافِظًا فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ فَيَكُونُونَ كَمَا جُعِلُوا خُلُقًا لَمْ يَكُنْ لَآلِهَةٌ اِلَّا اللَّهُ لَعَنَ الْاِلَٰهَ الْكَافِرِينَ

از خنجر دوست هر که قهر بان گردد / شک نیست که پای تاب سر جان گردد
در آتش اگر قدم نهد از سر صدق / آن آتش سوزنده گلستان گردد

و ابتلای دیگر نوح اسمعیل بود، حی سحانه در نص تنزیل از قصه نوح اسمعیل و فرمان بردار
خلیل خبر می دهد، وی گوید اِنَّ هَٰذَا الْاَلْهَ الْبَیِّنُ اِیْنِ بِلَیْ بُودِ هَوِیْدَا، و
آزمایشی بود بغایت پدید، تا بحبان راه و مقابله درگاه ما دانند که دعوی محبت بی ترک جاه

و جلال و در باطن فرزند و مال مقرر و نیستیم / خوریز بود همیشه در کشور ما
خونابه بود مدام در ساعیه / داری سر ما و گرنه دور از پیر ما
ما دوست کشیم تو نداری سر ما / در اخبار آمده که روزی اسمعیل از شکا

بارگشته بود از آثار غبار شکارگاه گرد بر گل رخسارش نشسته، و از تاب آفتاب لطاب
سنبیل پرتابش آشفته، حضرت خلیل بر سر راه بوده، چون نظرش بر اسمعیل افتاد و حسا
دید چون گل شکفته، و غداری مشا به گرداننده تراز ماه و دو هفته ملت

رخنی چنان که ز خورشید و ماه توان خست / خطی چنان که ز مشک سیاه توان خست
مهر پیری از طبع بشری در حرکت آمده غیرت الهی سلسله محبت را نیز متحرک ساخت

چون محبت رخ نمود استبا محنت ساز کرد / چون شب درآمد، ابراهیم بعد از وظیفه

عبادت بطریق عادت سر بر بالین نهاد، در خواب بستر او اندا کردند که ای خلیل دعوی
محبت ما می کنی، و هر نفس زنده در دل خود راه می دهی آخر ندانسته که ملت

گر عاقلی ما بغیر ما در دیگر د / بر جمله کاینات آتش باریم

ای خلیل اگر تشنه وصال مائی برخیز و جوی گلوی نسر زند دل بند بآب شسته تیغ و خون ساربت

داری سر یوسف بر آبر هر چه نسر بر آید | کین تخف پس از دست بریدن توان یافت

ابراهیم از سطوت آن خواب و بیدت آن خطاب پدارشد، و علی الصبح با حجر بار

که مادر اسمعیل بود گفت برخیز و فرزندت را کسوتی فاحش و خلعتی لطیف بپوشان که او را میبای

دوست میخیزد چشمش را بر سر سیاه کن که جوار می دعوت سرای دوست، برای قدم بر کوه

که کل الجواهر دیدهای اولوالبهار است، چشم امید بر راه انتظار دارند، گیسوی نیش را

تاب ده که خدام فیاض خانه دوست حلقه حلقه استاده بودای تماشای آن سنبلی عنب

پنیر سزار ادب بر خط منتهاده اند **قطعه** | شانه کن مرغول زلفش از گلاب

گردن بشان از رخ چون آفتاب | اندک آرایش مکن بسیار کن

هر چه بتوانی همه در کار کن | با جگر جامه نو در بر نسر زنده از جگر در

پوشانید، و روی و مویش شسته و شانه کرده بپوشید و بپوشید، و گفت ای جان مادر دیدم

ترا بکدام مجمع می برند، اما از گیسوی تو بوی پریشانی فراق میشنوم معلوم ندارم که ترا بکدام

خانه دعوت می کنند، اما در دل بریان خود خواند جگر کباب می پزم **نظم**

جان من لطفی بکن زین دیده گریان مرو | لؤل کباب تست بر جان کسان میهان مرو

چون تو کردی عسرم رفتن از تنم جان می رود | از تنم تا بر نیاید جان من ای جان مرو

ابراهیم با حجر را گفت کار دی و رسی بیار تا با خود ببریم، با حجر گفت یا خلیل ندیده

میهمانی واسطه بودند مواصلت دوستان باشد، و کار دالت قطعیت و محبت است آنجا

بچه کار آید، و همواره فیاضت رابط دگشائی، و وسیله رهایی مستندان بود، و رسن

سبب تعب و بند و زندان است، از بردن او چه بند و چه کشاید، خلیل نسر بود که شاید توان

یابد کرد، ولی کار دور رسن قربانی کردن شکل است، بس خلیل و اسمعیل با حجر را وداع

کرده از خانه بیرون آمدند، ابلیس پشیم را خبر شد، با خود گفت وقت آنست که مرا

سازم کہ بسیار خاندانِ خلت را بر اندازم ، پس با خود تا نعل کرد کہ زن از اوقات شکیبائی کمترست ، و دل مادران بجانب فرزندانشان میل تر ، اول پوسوئہ او بردازم ، شاید تو انم کہ کاری بسازم ، بس بصورت ہری بنزد ہاجرہ آمد ، و گفت ای ہاجرہ ! سچ میدانی کہ خلیل اسمعیل را کجائی برد ، گفت بمیہائی دوستی می برد ، ابلیس گفت ای غافل و رامی برد تا گلزار خسار و از بحرِ غم خنجر آبدار خونبار گرداند ، و سنبیل با تاب او را در دم تیغ بلای دین بخون خضاب کند ، ہاجرہ گفت ای پرخسوف شدہ عجب اگر تو ابلیس نباشی ، پدري چون خلیل ، و پدري چون اسمعیل چگونه دلش دهند کہ میوہ رسیدہ نہال نہاد خود را کہ نوباوہ باغِ خلت ، و گلہ ستہ بوستانِ ملت بہت بر خاک ہلاک اندازد ، گفت اے ہاجرہ ! مدعای او آنست کہ خواب دیدہ و حضرت غوث اورا چنین فرمودہ کہ فرزند را در راہ مقرر بان کن ، و از روی رضا امتثال این فرمان کن ہاجرہ گفت خلیل دروغ بگوید و چون فرمان رب العالمین بدین صورت ظاہر شدہ باشد ، ہزار جان ہاجرہ و فرزندش

فدای فرمانِ حضرتِ جلیل باد **ملیت**
مائیم و یک جان در جہانِ انہم فدای دوست
وز ہر چہ بہست اندر جہان را را رضا دوست
ابلیس از ہاجرہ نومید شد بنزد خلیل آمد

گفت ای ابراہیم ہزار جانِ مقدس قربانِ کمانِ ابروی اسمعیل می نبرد ، تو میخواہی کہ اورا چون تیر پر تاب بالب خون آلود بر خاک افکشی ، و شمع تابانِ این چراغِ دودہ نبوت و روشنی دیدہ اہل فتوت را کہ ہزار مرغِ روح مظهر پروانہ جمال او نید بہ تیغ سر برداری درین

بابتی ملی کن و درین کار فکری فدای **ملیت**
اول از بلِ رونقی جو یار اندیشہ کن
باغبانگارِ ز سر و خویشتن خواہی برید
ابراہیم دانست کہ این سخن شیطان است

تیر استعاذہ بر کمانِ لاحول نہادہ جانب دی افکندہ ابلیس بدان منہر جہر شد ، گفت ای ابراہیم خوابی کہ تو دیدہ شیطانست ، و اگر نہ حق تعالی چون کسی را بقتل ناحق فرماید ، ابراہیم گفت تو شیطانست ، و ترا بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانست ، و امریکہ دوست

تیر استعاذہ بر کمانِ لاحول نہادہ جانب دی افکندہ ابلیس بدان منہر جہر شد ، گفت ای ابراہیم خوابی کہ تو دیدہ شیطانست ، و اگر نہ حق تعالی چون کسی را بقتل ناحق فرماید ، ابراہیم گفت تو شیطانست ، و ترا بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانست ، و امریکہ دوست

تیر استعاذہ بر کمانِ لاحول نہادہ جانب دی افکندہ ابلیس بدان منہر جہر شد ، گفت ای ابراہیم خوابی کہ تو دیدہ شیطانست ، و اگر نہ حق تعالی چون کسی را بقتل ناحق فرماید ، ابراہیم گفت تو شیطانست ، و ترا بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانست ، و امریکہ دوست

تیر استعاذہ بر کمانِ لاحول نہادہ جانب دی افکندہ ابلیس بدان منہر جہر شد ، گفت ای ابراہیم خوابی کہ تو دیدہ شیطانست ، و اگر نہ حق تعالی چون کسی را بقتل ناحق فرماید ، ابراہیم گفت تو شیطانست ، و ترا بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانست ، و امریکہ دوست

فرموده مشق بر حکمتای نهانی ست ، و من خبر فرمان برداری چاره ندارم ، ابلیس گفت ای خلیل آخر ترا دل میدهد که بدست خویش چنین فرزندی را بپلاک کنی ، ابراهیم را آتش غضب در اشتعال آمد ، گفت ای مردود مطر و در آندم که مرا در آتش ناخوش می افکندند جبرئیل که سید قرمقوبان درگاه هست باز مایشخ است که عنان توکل و زمام توکل مرا از طریق توجیه بجز در پیش بگرداند ، سخن او در دل من اثر نکرد ، تو که واپس ترین رانندگان این راهی خواهی که با فروختن آتش سرکش فراق فرزندان را از راه ببری توانی ، بجلال ذوالجلال که اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشد ، و فرمان آبی در رسد که همه را بدست خود بکش فی الحال آستین برالم و همه را بیخ بی دروغ بکشم ، و هیچ باک ندارم ، زیرا که جز رضای دوست مرادی در دل و خاطر من نیست

در ضمیر مانعی گنجد بغیر از دوست کس | هر دو عالم را بدست من ده که مرا دوست بس

ابلیس خیس از سوسه خلیل جلیل محروم مانده پیش اسمعیل آمد ، و گفت ای غنچه گلستان رشت و ای میوه بوستان عزت و جلالت هیچ می دانی که پدر ترا کجای می برد ، گفت بمیهانی دوستی می برد

گفت غلط کرده بمیهانی نمی برد بقربانی می برد ، بدوست دیدن نمی برد بر بیدار میسیرد ، می گوید خداوندیکه سرزند ندارد ، و خواب گیر دسار پرده کبرای او گردیدن نیارده مرا در خواب گفته که سرزند را اربابان کن ، اسمعیل گفت ای پیر بی تدبیر اگر فرمان حضرت قدیم قدیر و حکم مالک ملک علی بگیرست ، هزار جان اسمعیل نثار امر جلیل و فدای تیغ خلیل باد

جان شیرین گر قبول چون توجانانی بود | کی بجانی باز ماند هر کرا جانانی بود

ابلیس گفت ای پسر ترا تحمل تیغ تیر نباشد ، سینه کن و از زبش پدر بگیر ، اسمعیل گفت این سخن در گذر که من سر از فرمان حق نمی چسم ، و رخ از امر پدر نمیستایم

نتایم سرز فرمانش اگر تیغ زند هر دم | مرا عید از زمان باشد که قربان ریشم گردم

ای پسر نابالغ ندانسته که حکم جلیل راحت روح من ست ، و فرمان خلیل سرمای

نتیج و مستوح من ریای | دلدار بمن گفت که خونت ریزم

گفتم شرف من است از آن بگریزم تأمی کشی و بار دیگر می خیزم	یک جان چه بود نه ارجان با یسی ابلیس بار دیگر مبالغه آغاز کرد، و ابراهیم
مقدار راه در پیش بود، اسمعیل نعره زد که ای پدر این بر گمراه مرا نچسبیدارد، خلیل گفت ای نسرزند آن ابلیس رو سیاه و بدترین سنگان این درگاه است سنگی چند در کار او کن که سک مایه آشوب و جنگ ست، و سزای ضربت و حرب و سنگ، اسمعیل سنگی چند بران خاکسار انداخت، و آن سنگ بی آرم را سنگ سار ساخت، و گفت ای لعین ترادین حضرت گفتند سر به گردن کشیدی، لاجرم طوق وَاِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِی در گردن تو افتاد، مرا می گویند سرباز، اگر گردن منم، مبادا که گردن جان من از طوق شوقِ اِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ، محسوم ماند حالاً مصرع	
ما سر تسلیم نهادیم تا نقدیر چیست	اما چون پرو بر سر منی رسیدند
ابراهیم شست و اسمعیل را در پیش خود بنشانند، و کار در ورین از استین هر دو در پیش نهاد، و گفت ای نسرزند تو میدانی که تخیل قریبت الهی بی تحمل بلا و کربت ناستناهی نشود، و تناول شهید لقبی تجسّس زهر بلا دست نهد، و من مدتیست که مکر مقاسات بلیت بر بسته ام، و بر مرصده و شکیبائی صدور و رود و فود و محنت و اذیت نشسته، اما هیچ بلا بدین ابتلا نمیرسد که در خوابم نموده اند که داغ فسراق چون تو نسرزند می بردل بریان	
نهم و ترا بر خم تخ بی درمان قربان فرمان بگم ز جان خویش بر بدن که اختیار کند	چگونه صبر کسی بر فراق یار کند اسمعیل از روی دل خوشی و طوعیت
گفت یا اَبْتَ اَفْعَلْ مَا تَوْفَعُ اَی پدر بزرگوار بکن آنچه ترافعه نموده اند و بجای آر آنچه ترا در خواب نموده اند، ای پدر اسمعیل را بدل باشد، و حضرت جلیل بدل نیست، نسرزند را عوض ممکن است، و حضرت عزت را عوضی نی، از حضرت عزت فرمان کردن، و از اسمعیل انتفال آن کردن، و از تو که خلیلی تیغ کشیدن و قربان	

کردن، ای پدر اگر بعد از این گویند که ابراهیم برای فرمان حق پسر را در باخت این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضای او سر را در باخت بعلیت

مرا سرسیت که خواهم فدای پای تو کردن قبول کن که جسرا این مایه دستگاه ندارم

ابراهیم گفت که ای سرزنش و صیتی داری که بجای آرم، گفت آری سه وصیت از من قبول کن، اول آنکه بوقت کشتن دست و پای مرا بنبند، ابراهیم گفت ای پسر نزدیکه افتد میروی جسوع می کنی، گفت ای پدر جرع نمی کنم، اما این وصیت بجهت دوستی است، یکی آنکه زخم کار در فلاد چون بدن نحیف و جسم ضعیف من رسد مبادا که دست و پایم بزنم و صورت تردد و اضطرابی بلی اختیار از من وجود آید، و بدین حسرت نام من از جریده صابران بیرون کنند، دوم آنکه التزام حرمت تو بر من واجبست، شاید که در وقت اضطراب دست و جامه تو بخون من آلوده شود، و بدین بی ادبی از جمله ارباب محقوق و عصیان گردم بعلیت

گفتی که بریزم از تو خون با که نیست زان می ترسم که دستت آلوده شود

ابراهیم این وصیت را قبول کرد و گفت دیگر چه وصیت داری، اسمعیل گفت وصیت دیگر آنست که در وقت قربان روی من بخاک نیاز نمی، و درین وصیت نیز دو چیز ملاحظه کرده ام یکی آنکه حضرت عزت خواری و زاری بندگان دوست می دارد، بر ویسای گرد آلود و جبینهای خاک فرسود را نیز ذبک او قدری هست چون ملائین حال بند بر من رحمت فرماید، دیگر آنکه تعلیق خاطر پدران بجهت سر زندان بسیارست، می ترسم که در وقت تیغ زدن نظیر تو بر روی و روی من افتد، و سلسله مهر و شفقت پدری در حرکت آید، و در فرمان حضرت عزت تاخیری روده و آن تاخیر من تقصیر باشد، ابراهیم را درین حالت رقت آمد و گفت این وصیت را نیز قبول کردم وصیت سیوم کدام است، اسمعیل گفت یا خلیل الله می دانم که چون بخانه باز روی مادر سراق دیده و با جسور بحسبان کشیده چون ما همراه تونه پند هر ایستند بچوشت و از غصه بخوش بدر دال آغاز زاری کند، و از سوز سینه و حاررت جگر غصه زنده

درخواست من آنست که با وی در شتی گیتی و سخن گفتن گوئی که فراق فرزندان برادران
بنهایت صعب باشد و او را بتلطیف دلاری فرمای و ابواب تسکین و تسلی بر روی دل
وی بکشای سلام من بوی رسان و بگوئی که اسمعیل گفت ای مادر مرا بجل کن و در
فراق من صبور باش که خدای تعالی صابران را دوست می دارد ای مادر در هر کس من
جوانی تازه روی منی از گل رخسار خون آلوده من بدعا یاد کنی و بر هر بگذر که دلبر خرامنده
مشاهده فرمائی از سر و قامت من در جای راستان براندیشی ای مادر فرزند مستمند
بیدار تو خورده بود و بخدمت و ملازمت توانس گرفته از سر خاکم قدم بازدار و زیارت

مرا از خاطر عاظم فرود گذار قطعه	بر سر خاکم نشین ای شمع و در دمن بین
در فراق اشک گرم و آه سرد من بین	جام حشر خورده و از خشت بالین کرده ام
نازنینا در فراق خواب خوردم من بین	ای پدر هم صحبتان محله و دوستان گیتی

از من سلام برسان و بگو که اسمعیل از شما توقع نموده که هر کجا جمع شوید از پرنیای قنهای
این غریب منزل خاک بدعای خیر فراموش نکنید و در هر مجلس و محفل که شمع طرب افروزید
ازین کشته تیغ بلا و خون ریخته میدان ابتلا باشک و آبی یاد آید **قطعه**

بر شما باد که چون باد بهاری گذرد	تا زگی گل خندان مرا یاد کنید
چون قد سرو سسی جلوه کند در بستان	تا ز شش سرو خرامان مرا یاد کنید

ابراهیم این وصیت را نیز قبول کرده بدل قوی دست و پای اسمعیل را بر بست و فرستاد

ازلاء اعلام و رفقاء اسلام که عالم بالا بخواست	غفلت در گنبد خضرا فتاد
ولوله در قبه مینا فتاد	فرشتگان بنظر آه استاده می گشتند

و بر حالت پدر و پسر و تفویض تسلیم ایشان می گریستند و می گفتند یارب چه بزرگ
بنده هست ابراهیم که او را برای تو در آتش افکندند و پاک داشت و اکنون برای
و در راه رضای پسر را قربان می کند و هیچ غم ندارد حق سبحانه ایشان خطاب

کرد که ما او را خلعت خلعت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده و راه گلستان محبت	از خار ابتلا و محنت خالی نیست ریاضی
هر که با عشق ما در شیر لاله زغم و ابتلا نهریزد	و بر بر و صفه از شمعیم آب کند سرفدا و نگریند
آورده اند که ابراهیم تیغ تیز بر حلقه چرخ	

هناده هفتاد بار کشید ذره از پوست و گوشت و رگ و پی نبرد ابراهیم در غنچه شد
 کار داز دست بیفکند و بقدرت باری تعالی آن کار دباوی در سخن آمد که ای پیغمبر
 خدای ششم مِکِرَ الْخَلِیْلِ یَا مُرْسِیْ بِالْقَطِیْعِ خَلِیْلِ مرا بریدی فرماید و الجلیل و
 اینها کانی و ملک جلیل از بریدن مرا بازمی دارد و من آن می کنم که خدای خواهد بیت

اگر تیغ عالم بجنبند ز جا	نبرد رگی تا نخواهد خدا
--------------------------	------------------------

در اخبار آمده است که فرشتگان درین کار متعجب دند و ازین واقعه تعجب می نمودند
 و می گفتند آیا ابراهیم سخی تر است که فرزند فدا می کند یا اسمعیل م جوانمرد تر است که
 بر ضاء خود جان درمی باز د بزبان عبارت خلیل می گفت جوانمردی مرا سزد که فرزند غریز
 دارم و برای دوست قربان می سازم و بلسان اشارت اسمعیل می فرمود که سخی تر می که
 جان غریز دارم و در راه او می یازم ای پدر ترا دیگر فرزند هست اگر من بروم تو بدگیری پدر
 و با مهر و محبت و در سازی مرا همین جانی هست و پس تحفه پیش می آم و باک نمی دارم اما جبار
 جلیل هر دو را مغرول کرد و گفت من از هر دو جدا تر می که ناکشته را از ابراهیم علیه السلام
 بحساب کشته بر می دارم و ناخواسته را از برای اسمعیل فدا می فرستم ای جبرئیل برو
 و فدا ببر و ابراهیم را بگو که قَدْ صَدَّقَ الْوَقْدَ الْوَقْدَ الْوَقْدَ یا بد رستی که خواب خود را رست
 کردی و شرط فرمان برداری بجای آوردی ابراهیم کار داز دست نهاده و متحیر
 ایستاده که جبرئیل در رسید و گو سفندی از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل نبر کوار
 و ای صاحب قدم وفادار حضرت عزت سلام می رساند و می گوید که بر دعوت خلت بل
 قریای فرزند گواه گذرانیدی دست و پای فرزند دل بند را از بند کشتای کم دست می داران

تسلیم ابرو چوب عجز بستی ابراهیم بای گو سفند بیهست و دست فرزند بکشاد و گفت
ای فرزند دل بند جبرئیل سلام ملک جلیل تو آورده ای گو یک دوست فرمود که ای اسمعیل
بر تیغ بلای ماصبر کردی و رسم تسلیم و اطاعت بجای آوردی دست دعا بردار و هر چه مراد
تست بنویان آرتا صله عطا در دامن دعای تو نیم اسمعیل دست برداشت بنیاری
تمام گفت بار خدا یا هر که از امت پیغامبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه در حالت تن
جان تیغ زبان بر شهادت توحید روان باشد گناه او را بمن بخش جواب آمد که ای اسمعیل
وای پسندیده جلیل و نور دیده خلیل از تو بر آوردم و گناه کاران در کار تو کردم مقنونی

چون شدی از صدق دل فرمان ما	سرنه پیچیدی تو از فرمان ما
شد دعا های تو در دم مستجاب	عاصیان را از تو باشد دفع باب

از امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنه منقول است که چون حق تعالی گو سفندی برای بنی
اسمعیل فرستاد و ابراهیم آنرا فرج کرد بخاطر مبارکش خطور نمود که اگر بدست خود فرزند
خود را قربان کردی عجب ثوابی عظیم یافتم و بقدم حرمت بر درجه رفیع شتافتم حق سبحانه
بوی وحی فرستاد که از جمله خلقان کرام دوستی می داری خلیل گفت محمد را صلی الله علیه
که حبیب و صفی است خطاب آمد که او را دوست تری داری خود را ابراهیم گفت حقا که او را
از خود دوست تری دارم باز فرمان رسید که فرزندان او را دوست تری داری فرزندان
خود را خلیل جواب داد که فرزندان اجداد و نردمن دوست تر اند از اولاد من حق تعالی
وحی کردید و که یکی از فرزندان بزرگوار او را بخواری و زاری از روی جور و تمکاری عجب
و تنها گیر سه و نشنه در دشت کربلا شربت شهادت بچشاندند ابراهیم چون شمه از این واقع
بشنید قطرات حسرات از چشمه سار چشم بر صفحات رخسار فرو بارید خطاب رسید که ای
ابراهیم ثواب گریستن تو بر حسین الحی که بدل تو رسید بر آن ثوابت هست که بدست خود
خود را قربان می کردی عزیزان تا مل فرماید که ثواب گریستن بر حبیب است چه مقدس است

از انما اهل بیت نقل کرده اند که هر قطره آب که در ماتم حسین از دیده کسی فرو بار آید
در صد شرف در می می سازند و در قلاده عمل انگس می کنند و قیمت آن در روزی از آن
قیامت بر خلق ظاهر خواهد شد لظلم
ریزی ز دیده دانه در سیت شاهوار
پس و ز حشر پیش تو آرند آشکار
بر تو هزار جوهر رحمت کند نثار
هر قطره آب دیده که در ماتم حسین
آنرا برشته عقلت در کشد ملک
و نذر ادای هر گری جوهر فضل
شیخ سهل بن عبدالله تستری رحمه الله
فرموده که روز عاشورا می گریستم و با خود می گفتم اگر آن روز حاضر نبودم که در پیش آن
شاه شهید خودم بریزند امر و زاری در حشر آن قطره چند آب از چشم خود بریزم شبانه
حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در واقعه دیدم که مرا گفت ای سهل بجمال
حضرت ذوالجلال که یک قطره آب دیده تو در مصیبت فرزند دین من ضایع نیست بدان گریه
که امروز کردی فردا ترا چندان ثواب دهند که محاسبان تخمه خاک و مستوفیان بی فتر خانه
افلاک اعمده حضرت صاحب آن برون انداخته
کترین گریه پیدا شود آب رو
بدین گریه کردن توان شست شو
بعرصات در آید با چهره خون آلود و گوید سرای شقیعین فیمین بگی علی مقصبت
خدا یا مرا شفاعت ده در حق کسیکه مصیبت من گریسته الهی هر که در دنیا بشهیدی
و غریبی و محرومی و مظلومی و بی کسی بی برگی و تشنگی و گرسنگی من گریه کرده او بمن
بخش شفاعت آن سید محل قبول سید گریندگان حسین را برات نجاتی از زانی داری
گریخته نه بگریه راه شهدا
بخشند گناه تو بشاه شهدا
و دیگر از زمره انبیا و فرقہ اصفا ابتدا ی یعقوب و شیخ و بلا ی یوسف مشهور است
و اکثر احوال ایشان بسوره یوسف مذکور و اما رکب لدین مسعود بن محمد المشهور با نام راژ

در ترجمه سوره یوسف که مشتمل بر روایات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه است در که
در سبب نزول این سوره علما فی تفسیر اقوال است و قولی چند بیان کرده و از جمله وجعی نادر
آورده که این سوره جهت تسلی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نازل شده بعد از
استماع واقعه حسن و حسین و این وجه بجان عبارات امام زاده باندک تفسیری اینجا بجز
درمی آرد در صحایف آثار و لطایف اخبار نوشته اند که روزی سید سادات و منشای جمیع
سعادات سرچهریده و فخر کاینات و شاه بیت قصیده موجودات علیه افضل الصلوات اعلی
التیمات نشسته بود و حسن و حسین را بر کنار نشاند و در عالم خوشتر ازین چه باشد مقصود در کنار
و قاصدا از آن میان بر کنار دریای رحمت موج زده بود و در شب فروز بر ساحل افتاد
آن روز آفتاب و ماه از یک برج می تافت و قیامت نا آمده سر و جمیع الشمس و القمر
مشاهده می رفت ندانم تا کنان حضرت خواجه را عدن گویم که هر دو مرجان بود یا آنرا
خوانم که برگل و ریحان بود اگر عدن گویم پر در و مرجان رواست یخچ ^و منما ^و هما
اللؤلؤ و المنجان مراد حسن و حسین اند اگر چنانچه خوانم برگل و ریحان سزااست همسا
سری تا نشأت می آید دنیا سید عالم صلی الله علیه و سلم گاه لب بر لب حسن می نهاد
و گاه روی بر روی حسین می مالید که ناگاه فرمان اله جبرئیل امین در رسید و خطاب
رب الارباب رسانید که ای احسن و حسین دوست می داری خواجه فرمود که
آری اولا دنا اگما دنا چگونه دوست ندارم دوباره جگر اند و دور و شنائی
بصر اند و دو فرزندار چندانند و دو جگر گوشه دلبنده اند جبرئیل فرمود که ای سید کدام
را دوست تری داری خواجه فرمود که ای برادر هر دو در یک صد فاند هر دو در یک
یک آسمان شرف اند هر دو با سپاه یک مدینه اند هر دو با دبان یک سفینه اند
هر دو سر و یک باغ اند هر دو بر تو یک چراغ اند هر دو گوهر یک درج اند هر دو اختر یک
برج اند هر دو شکوفه یک شاخ اند هر دو برگزیده یک کاخ اند هر دو جگر گوشه رسول

مرفشان نور سگ عو عو کند

مشتهر عالم صلی الله علیه وسلم از جفای امت گریان بنشیند و غبار آزار بی خردان بر روی تنه
دل مبارکش نشست جبرئیل هم از برای خورسندی دل خواصم پیغام رسانید که **لَقَدْ نَقَضَ**
عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ از معاصی عصاة امت عجب مدار و از واقعه برادران یوسف
اندیش اگر اینها چاکر اند آنها برادران بودند اگر اینها بی خبر اند آنها از نسل پیغامبران بودند
پس قصه یوسف برای تسلیه دل حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و آرامش خاطر ملاکشان کرد

تازل شده و وجه تشبیهی اند با عی	اصل این قصه چو در دو محن است
موجب سوز و بکا و حزن است	احسنش گفت خداوند که او

در تلی حسین و حسن است	و ابتلاهای این قصه دو نوع است یکی آنچه
بعقوب رسیده از دردمفارقت و یکی آنچه یوسف در جاه و زندان کشید از محنت و بیعت و از هر یک دوسه کلمه بر سبیل اختصار گفته می شود آورده اند که یعقوب علی بنینا و علیه السلام دو از ده بد داشت و یوسف را از همه دوست تر داشتی و نظر تربیت و تقویت بر حال و گماشتی زیر که هم بحلیه جمال آراسته بود و هم به پیرایه کمال پیراسته صورتش از کمال خنجر	خبری داد و جمال خنجرش آنقدر صورت را بوی کرد که
تا چه معنی لطیفی تو که اینست صورت است	صورت می نیم و حیران معنی می شوم
دل نشسته بود و در قمر شک و غیرت بر لوح سینه ایشان نقش بسته تا وقتی که یوسف در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده و او را سجده کردند این واقعه را تقریر کرد و برادران شنیدند و حسد ایشان روی باز دیاد نهاد و خواستند تا خیال یوسف را از دل یعقوب بکنند و سودای او را سر بر یکسیوا بکنند از پدر درخواست نمودند که یوسف را بایشان بصراف فرستد و بسعی تمام یعقوب هم را در آن مقام آوردند که بدین معنی ضیاع دادند و یوسف را جامهای زیبا پوشانیدند و نوعی که طریق آنزان بود بر آراستند و زبان قضای آرایش برای شبی صالح بایده امر و روز فراق است آرایش بچه کار آید بیعت	گذشت روز و صال رسید شام فراق
مبادیج دلی مبتلا بدام فراق	مبادیج دلی مبتلا بدام فراق
القصه یعقوب هم یوسف هم را با برادران بهر دو فرمود که بروید و بیرون دروازه کنعان در بر سر شجره الوداع توقف کنید تا من بر شوم و شجره الوداع درختی بود که هر که بسفر رفتی یا ران آورد و دایع کرد مدی و خویشان و دوستان تا بدان محل بمشایعه رفتندی گویا بخی آن شجره بآب اندوه پرورش یافته بود و شاخ و برگش در هوای محنت و بلا نشو و نما پذیرفته بیعت	نهالی کاشت دهقان محبت زمین دل
پسران بفرمان پدر از شهر بیرون آمده در سایه آن درخت قرار گرفتند و یعقوب علیه السلام عالم	تنش در دو برش اندوه بخشش شاخش غم

جامه پشمینه پوشیده و عمامه هم از پشم بافته بر فرق مبارک نهاد میان پشته
و عصا بر دست گرفته روی بدر وازه آورد چون هرگز رسم نبود که یعقوب بمشایقه فرزند
رود هر که آن صورت مشاهده می نمود در تعجب و تحیر می فروزاد سرکار و حقیقت حال بخیر بود و
وزبان حال یعقوب این نغمه ادای فرمود و چو گوش و بوش سفاغی شنود ریاضی

میان بغزم سفر بسته و بر سر راهت	سروشک دیده من می رود که راه بگیرد
که و دایع بگیرم چنانچه سیل بخیزد	شب فراق بگیرم چنانکه ماه بگیرد

اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جای جریستند و دست و پای پوسیدند
هیچ کدام التفات نکرد و یوسف را در بر گرفت و روی بر رویش نهاد و گفت ای
فرزند من مرا معذور دار یکدکه از بوی پدر و جد می شنوم و از دیدن پدر و جدی مطلقاً نمی شنوم

چه هست این که هر دم خشن منظر بینم	هنوزم آرزو باشد که یکبار دیگر بینم
-----------------------------------	------------------------------------

پس گفت ای یوسف ای روشنائی دیده پدر اگر توانستی ترا برگردن گرفته بردی باز آوردی
اما بدرت ضعیف و نحیف و منتظر دیدار شریفیست زینهار شب در صحرا انباشی دل و دیده
پدر را بناخن فراق مخراشی یا بخت کو بقیة اللیلۃ لا خرقۃ ای پدر اگر امشب
در صحرا ایامی و باز نیائی بیم آنست که از آتش فراق بسوزم و هزار شعله جان سوز در کاف
سینه برافروزم یوسف پشت خم کرد تا پشت پای پدر بوسه دهد پدر سر مبارکش بر پشت
و پیشانی نورانیش بوسید و گفت ای قوه العین مانی مراد کن اگر یک ساعتی در بغل من قرار گیر
اللیل جلی که داند که فردا بر سر ما چه نوشته اند و نهال حال ما بدست تقدیر در کدام

وادی گشته اند بلیت	نگاهدار زمانی زمام کشتی وصل
که بحر حادثه بار کناره پیدان نیست	ای یوسف ترا چهار وصیت می کنم و پیش

پدر شنود و نصب العین خاطر و سمیمه خود را در اول یا بخت لا تنس الله بکل حال
ای فرزند خدای را هیچ حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر آفریدگار را از زبان

خویش دور مدار که هیچ قریبی در سفرو هم نشینی در حضر برابر ذکر و شکر او نیست دوم و اِذَا
 وَقَعْتَ فِي بَلَدٍ فَاسْتَحْجِبْ بِاللَّهِ اگر سبائی در مانی و عافیت از تو گران گیر دهم یاری
 از فضل خدای جوی که هر که سر رشته تدبیر از دست بداد اگر چنگ در جمل المتین او زنند زود از پا
 در آید سیوم وَاكْثِرْ مِنْ قَوْلِ حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و این کلمه را بسیار گویی که
 جدت خلیل را که در آتش می انداختند این کلمه گفت ضرر شر بر نرودی از وی منفع شد و دود
 آن آتش بجز عصمتش نرسید وصیت آخرین يَا بُنَيَّ لَا تَخْسَأْ لِحَافِ اَي بِسر مرا فراموش کن
 فَإِنَّ لَآ اَنْسَاكَ پس بدرستی که من ترا فراموش نخواهم کرده و تا سیل خون جگر خانه در آخر آ
 نسازد ساکن ننگه پسند ام سودای وصال نخواهد بود و تا دست محنت بکلاه اندوه لوح دیده را بشوید

بامهر تو در خاک نشود خواهد شد

نقش اوراق بر دهای چشم خیال جمالِ توبت

آورده اند که یوسف را خواهری بود دنیا نام

با عشق تو سر ز خاک بر خواهد آمد کرد

در آن ساعت که برادران و پدر میز میشتند او خفته بوده ناگاه در خواب دید که ده گرگ یوسف را
 از کنار پدر در بر بودند از بیم آن واقعه از خواب در جست و و بر سید که یوسف کجاست
 گفتند با برادران بصحرای رفت گفت پدر اجازت فرمود گفتند آری دختر گفت آه قصه کار
 خود کرده و قدر بفراق یوسف دود از دل ما بر آورده پس سرو پای برهنه روی پدر و از ره
 نهادن از بر درخت وداع رسید پدر را دید که با یوسف در سخن ست او نیز بیامد و در پای یوسف
 افتاد و مقنع از سر برگرفته در گردن افکند و گفت ای عزیز برادر چنان انکار که من یکی پرستارم
 مرا با خود ببر تا هر کجا نزل کنی من آن خاک زمین را بجای روپ ترکان بروم و چون آب نوشی
 بر پای خاسته هر دو دست زیر جام دارم اگر طعام باید بخت من نهیم جمع کنم و اگر لابد نمی بری
 ای خورشید فلک خوبی و ای گوهر صدف یعقوبی زینهار تا روی دلین عاجز چرخ چاره را بدو
 فراق سیاه نسازی و جگر عجز زه این ضعیفه را با تش هجران نسوزی یوسف را سخنان
 خواهر گریه را آورده یعقوب از یکجانب می گریه و یوسف از یکطرف اشک می ریزد و دنیا از

یک گوشه می نالد و می زار و دین محل الطباق آسمانها را در بار نهاده بودند به و حرا و عین
ایستاده به مقبلان و رجوش و روحانیان در خوشن بیهوشی می گفت ای یعقوب
تو از مفارقت بکشید میزاری و از فراق چهل ساله خبر نداری پس یوسف پدر و خواهر او را دعا کرد

میکنند آن مرد دعا می دوستان خویش را | تازه داعی می نهد سرسینه های ریش را

برادران روی براه نهادند و یعقوب آواز داد که من از اینجا باز بشهر نخواهم رفت تا شما باز آید
و روئیل را گفت تو از همه اولاد من بزرگتری یوسف را بتومی سپارم زنیهار که از حال او غافل
نشوی و اعتماد بر دیگر برادران نکنی. پدروئیل قبول کرد و روی براه آوردند به اما چون قدمی چند
دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته روید که خراف دامن گیر همچان گریبان دل گرفته بتقاضای

جان تعبیل مینماید | بلیت یک قدم آهسته ترینه زانکه بردل می نهی

یک نفس آهسته تر و زانکه با جان میرود | ایشان میفرستند و آن پسر بزرگوار بر اثر ایشان

آهسته آهسته قدم میزد و بهر قدمی آبی از دیده میبارید و در هر قدمی می از سینه بر میکشید بلیت

میرود آن ماه من از سبب دلی | می دوام در پیش گلگون اشک

آورده اند که چون برادران قدمی چند بر فستند به و نزد یک بود که از نظر غایب گردند به یعقوب
آهی زد و گفت ای من زندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگرش ببینم به یوسف را پیش پدر
آوردند در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه برداشتی و مرا در فراق بگذاشتی بلیت

رفتی و بردل از غم عشق تو داغ ماند | و اشق تو زلف تو ام در داغ ماند

یوسف پدر را تسلی داد و باز گردانید یعقوب مراجعت نموده بر پدر درخت و داع رسید به از همه
شاخی آواز الفراق الفراق شنید به دانست که در برده غیب رنگی دیگر آمیخته اند به و رنگی دیگر
بر آمیخته به اما فرزندان در نظر پدر یوسف را از یکدیگری ربودند به و پدر دوش و برگردن بلکه بر

فرق سری نهادند متنش | بچشمان پدر تا میسنمو دند

ز یکدیگر بهر دوش میسر بودند | گهی آن بر سر دوشش گرفته

<p>اگر این تنگ اندر آغوشش گرفته بر دست جفاکار سے کشا دهند میان خار و خارش نکلند</p>	<p>چو پا در دامن صحرانما دهند زدوش مرحت بارش نکلند بسران یعقوب چون از نظر پدر غایبند</p>
<p>یوسف را بر زمین افکندند که چند بار تو کشیم و شربت رنگ تو چشیم: پیاده روان شود پیش ما میاید: یوسف بگیرد که ای برادران عزیز چه کردم با من این خواری می کنید و مرا پیاده می دوانید: گفتند ای صاحب رویای کاذب آفتاب و ماه که ترا سجد کرده اند از ایشان در خواه تا بفریاد تو رسند: یوسف قدمی چند برد و مانده گشت و بند بختش بگشخت: از ترس اخوان پای برهنه بر خار و خار روان شد: بلیت</p>	
<p>کف پای که می بودش ز گل تنگ</p>	<p>ز زخم خار و خار گشت گلرنگ</p>
<p>نزدیک برادر که دویدی طباخ بر روی وی زدی و براندی در دامن برادر که در او یختی گریانش گرفت و دور افکندی مکتومی به پزاری گریانش درید بجنده بر سر او پانصد</p>	
<p>آفتاب ارتفاع گرفت: و هوا چون سینه یعقوب سوزناک شد: تشنگی بر یوسف غلبه کرد روی بر وئیل آورد که ای برادر تو از همه بزرگتری هم مرا بسر خاله و هم برادری پدر مرا بتو پس دو محبت من بعد مکرمت تو کردی باری بزرگی کن و بر خور دی من رحم نای: وئیل بسخن وی التفات نکرد و طباخ بر رخسار نازکش چنان زد که برگ گلش چون بنفشه کبود شد نزد شمعون آمد که مشرب مراده که از تشنگی جانم یلب رسیده تا دمی آب در کشم: و خود را از یاد عطش فراتر کشم: و آن مشرب بود که یعقوب از بهر یوسف قدری آب و مقداری شیر بهم آمیخته بود و در آنجا ریخته و شمعون پسرده که هسنو از دهنش یوسف بوی شیری آید او را طاقت تشنگی نخواهد بود: چون تشنه شود او را ازین مشرب بیشتر بی بچشان: چون یوسف از شمعون آب</p>	

طبعید شمعون هر چه در مشرب بود بر زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک بر آمیخت و آن شربت بنجاک داد و بدان پاک نداد و حسین را نیز واقعاً یوسف افتاده بود و او جفای بدکیشان می کشید و یوسف از خویشان رنج میدید و این جماعت آب بر خاک میریختند و بر برادر نمی دادند آن جفا کاران برب فرات سگان را سیراب می ساختند و شیر بچکان پهنه امامت و کرامت را

سوز دل مبارک لب تشنگان پر س	باتش تشنگی می سوختند نظم
در خون ناب غرق لب تشنه حسین	زان ریگها که فرش بیابان کربلاست
او جان سپرده تشنه و ما را ز روی شوق	لعیست آبدار که در کان کربلاست
القصه یوسف گفت ای شمعون این آب را چرا	جان تشنه محبت سلطان کربلاست

رنجی گفت ما داعیه آن داریم که خون از حلق تو نریم چه جای آنست که آب در حلق تو نریم و تو تشنه آبی و ما بخون تو تشنه ایم و یوسف چون حدیث کشتن شنید بر خود پلرزید و از بیم جان آب و نان فراموش کرد و در آن محل یوسف را از تشنگی کام و زبان چون لاله آتش شعله ور و وحده چون دیده نرگس آب گرفتاری طاقت شد و از پای در افتاده آغاز ناله کرد مملو می

ز خون دیده بر رخ لاله می کاشت	چو شد نوید از ایشان ناله برداشت
ز اندوه دل صد جاکی می گفت	گهی در خون و گه در خاک می خفت
ز حال من چنین غافل چرا گشته	کجائی ای پدر آخر کجا گشته

ایا یعقوب کجا بودیکه تا سفر زند خود را دیدی بای از رفتن آبله کرده و روی او پهنه برادر کوفته گشته و ایا مصطفی صلی الله علیه و سلم کجا بودی تا جگر کوفته خود را مشاهده کردی و لب آبدار از تشنگی خشک شده و رخساره چون گلزار بر خیم شمشیر فجار غرق خون گشته مخدرات حجرات عصمت از سوز حسرت او و کربت غیبت خود در خردش آمده و و در بای فتنه و غوغای

یا رسول الله بر از روضه پاکیزه سر	استیصال الی عباد در جوش آمده نظم
یا رسول الله گذر فرما بدشت کربلا	تا بهیسی آنچه واقع در زمین کربلاست

خود تو میدانی که خاک کرب و بلاست	بعد شکین حین آغشته اند بر خاک و خون
این چه مختصات یارب این چه اندوه و سختی	اما چون یوسف را قصد برادران محقق شد

روی بقبله دعا آورده و گفت ای خداوند یکم چه پدرم را از ضریر شر آتش نمرودی خلاص داری
و پدرم را زنده و بامر کننا علیه و علی الشقی فرستادی و بر پدرم بر من
رحمت کن و مرا از کشتن نجات ده و یهودا که این مناجات استماع کرده عرق اخوت در حرکت
آمد و عرق مروت بر جنبش نشست روی یوسف کرد که ای برادر دل فایغ دار که تا جان در

تن منست گذارم کسی بجان تو قصد کند مصرع	و رسد کار بجان از سر جان بر خیزم
--	----------------------------------

برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر دامن حمایت خود جای داد دست تعدی
در آستین ادب کشیده از سر کشتن او در گذشتند و آجمعوا ان یجعلوه فی غیابته
الجب و رای ایشان بر آن قرار گرفت که ویرا در چاهی افکنند و بر سر فرسخی کنعان چاه
بود عمیق و از طریق جاده دور افتاده او را بر آن چاه کشیدند و یوسف جنگ در دامن یکم
بک نیزه و فایده نمی کرده گاه بزرگی پدر و گاه خورده خود را شیفع می آورد سود نمی داشت
از ابر دیده آب حسرت می بارید اما از زمین همت برادران گیاه و فانی رست و نسیم آه از
گلشن دلش می میدولی در روضه شفقت ایشان پنجه مهر نمی شکفت یوسف در پای ایشان می افتاد

و بزبان حال مضمون این سخن دای نمود نظم	یاران غم خوردید که بی یار مانده ام
در خارزار هجر گرفتار مانده ام	یاری دهسید کردید او دور گشته ام
رحمی کنید که غم از زار مانده ام	یوسف چون دید که از سر آن بیدار دور

می گذرند و بنظر رحمت بحال زار او نمی نگرند و فرمود که مهلم دهید تا دور کعبه نماز گذارم
گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت آخر منم زاده ام و باید بر بسیار در محراب طاعت برپا
ایستاده ام و یهودا برادر زار خواست که تا یوسف را بگذاشتند و دست از گریبان او
باز داشتند تا دور کعبه نماز گذارد بعد از نماز روی بر خاک نهاد و گفت خدایا خود را بتوسپرده ام

وز نام مام خود بقضه تقدیر تو باز دادیم پیت خواهی بخش و خواه بخش ای ای تست	مانده ایم و مصلحت ما رضای تست چون از مناجات فارغ شد برادران
گفتند برین پردن کن گفت هیسات هیسات زنده را عورت پوشش می باید و مرده بی کفن نمی ماند برین من بگذارید اگر بمریم بی کفن نباشم و اگر نریم ستر عورتی باشد بگفتند البته برین پردن کن و غرض ایشان آن بود که برین خون آلوده پیش پدر بر نند و گویند او را اگر گ ازیم پدر پدید آید برین خون آلوده گواه حال است بیوسف بدو دست گیران گرفته بود و ایشان یعقوب دست وی دور کردند و پیراهن از سرش بر کشیدند و درین بر میان او بسته بچاه فرو کردند	
میانش را که بودی موسی مانند کشیدند از بدن پیراهن او فرو آویختند آنگه بچاه هاش	پیشین ریمان دادند پیو ند چو گل از غنچه عریان شد تن او بچاه انداختند از نیمه راهش
پسین که یوسف را برادران بچاه فرو گذاشتند گفت ای برادران چچ کردی بود کردید و هر چه خواستید از جفا بجای آوردید من شما را نصیحتی میکنم بکوش جان بشنوید و از سخن من پرون مروید گفتند چه نصیحت می کنی گفت آن می گویم که پدرم را نیکو دارید و جانب او فرو گذارید و جان مسازید که او داند که شما بمن چه کردید که اگر بداند بر شما خشم راند و شما را قوت کند اگر شمارا قوت آن هست که با من جفا کنید مرا طاقت آن نیست که شما یعقوب پدر در نند روئیل ازین سخن روی در هم کشید و کار دزد دور سن برید بیوسف در نیمه راه چاه بود که رسن بریده شد یوسف گفت که درین دیدار پدر نادیده رشت امید از زندگی منقطع شد و در تک چاه فنا افتادم چو دل از جان برداشت و خود را بجنگی بحق و گذاشت و نند رسید بجبرئیل که آفرین عید می در یاب بنده مرا به جبرئیل یک بریدن از سدره المنتهی بمیان چاه رسید و یوسف را در هوا گرفت یوسف بهوش شده بود آهسته اورا بتک چاه رسانید و بر بالای سنگی خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل از جامای	

بهشت برود روی پوشانید. و از شرتهای انهار جنت او را بنوشانید. و سیر او را بر دار و اندر کن رخودندید. و پیر باستر خود را در جراحتهای وی مال تا بهتر گردد و چون بهوش باز آید سلام مابوی برسانید. و بگوی: هیچ غم نخور که ما ترا برای تخت جاه آفریده ایم نه برای تخت جاه. جبرئیل گفت: الهی اجازت ده تا خود را بصورت یعقوب بوی نمایم تا زمانی بدان تسلی یابد. فرمان خداوند در رسید که چنان کن. جبرئیل بصورت یعقوب برآمده سیر یوسف بر کن رهنما د یوسف بهوش باز آمد و سیر خود را در کنار بدر دیدید. بر جنت و هر دو دست در گردن روح الامین کرد و فریاد برکشید که یا آبت آه کجا بودیکه برادران با من جفا کردند. و ما از خدمت توجده اگر دند و ترانیز بفراق من مستلا کردند. و مرا سرو پای برهنه در میان ملک دو اندند و آنچه از جور و ستم ممکن بود بمن رسانیدند. و آب و نان از من باز داشتند. و مرا گرسنه نشاندند. بگذاشتند رخساره مرا بر خم طها نچرخون کردند گیسوی مرا بجاک و خون برآمیختند. و پلانی که تو بدست خود در من پوشیده بودی از سرم برکشیدند. رکن خواری بر میانم بستند. و لگد بیداد بر پشت زدند. و سرنگونم بجاه درآمیختند. ای پدر در روی من نگرد و زخم طها نچسبید. و در پشت و پهلو من نگرد. و از جراحت ملاحظ کن. یوسف این می گفت و از دیوارهای جاه او ا ناله می آمد. و جبرئیل می خروشید. و ملائکه می گریستند. آخر جبرئیل بی طاقت شد و گفت ای یوسف من یعقوب فیتم روح الامینم. فرستاد دُرُت العالمین ام. پس سلام الهی بدو رسانید و فرمود خلاص و نجات بگویش. هوش او فرو خواند. و خواست که بمقام خود رود و مقرب از حضرت عت در رسید که ای جبرئیل دود و زنی در یک جاه قتل گیر و سیر یوسف در کنار گیر که غریب است و تنها از یار و دیار دور افتاده و دل بر کربت غمت و حرقت فرقت نماده **بهیت**

نه غمخوار سه نه دلدار سه نه یاری	نه غمخوار سه نه دلدار سه نه یاری
----------------------------------	----------------------------------

آورده اند که فرزندان یعقوب آن شب بکنعان رفتند و یعقوب هم روز بانظر ریوف در زیر شجره الوداع نشسته بود. و پیاخواهر یوسف سخن شوق خود در پوسته نازشام درآمد.

و از آمدن فرزندان پیدانشد و دوازدهمین یعقوب برآمد بعیت	
آمد غلام و نیامد نگار من	ای دیده پاس دار که خواب حرام شد
یعقوب گفت ای دنیا برادرانت را چه شد که دیر آمدند و سبب چیست که ما و رخسار یوسف من از مطلع وصال طالع نمی شود و شمع جالش چرا کلبه تاریک فراق را بلوایع انوار خود روشنی بخشید ای دختر از تخیل مفارقت یوسف و تصور مهاجرت او آتش حسرت در آلتیاب آمده	
و سفینه آیم و قرار در گرداب اضطراب قاده بعیت	یارب چه شد امروز که آن ماه نیامد
جان رفت ز تن و ان بت دلخواه نیامد	و نیاید راتسلی میداد و انواع سببها و عذرها
ترتیب می کرده اتفاق یعقوب شب هم آنجا بسر برد و باید ادب یادم و پرشته بلند که بران صحرا مشرف بودند نشست و دختر را نزدیک خود بنشاند و دیده بر راه فرزندان نهاد بعیت	
من مستطرم که یار از راه رسد	جان مرده دهم که یار ناگاه رسد
اینجا فرزندان یعقوب شب در سیر رمه بودند و خواب بر نیان غلبه کرد و یهودا در خواب نمیشد چون دید که برادران در خواب رفتند فرصت غنیمت یافت و تنها بر چاه شافت آواز داد که ایخی یوسف ای برادر من یوسف آحق انت ام میت آیا تو زنده درین چاه یا مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال چهارگان می پرسی و از غریبان و بیگسان باد میکنی گفت منم برادر تو یهودا ای برادر بجان برابر حال تو چیست یوسف گریان شد که ای برادر چون بود حال کسیکه از کناره مرید جدا بود و در تک چاه در صد دوفت و فنا بود و بتن برهنه و بلب نشسته و بشنگم رسنه بدل خسته و نه مولی نه یاری و نه مهدی نه کمکساری و نه بر روی مین از زندگان و نه در زیر زمین از رفگان و یهودا از در دل یوسف در خروش آمده و بر خوردمی و غریبی و بیگسائی بسیار بگریست و یوسف از قعر چاه آواز داد که ای برادر وقت وصیت است به هنگام تعزیت و یهودا گفت چه وصیت داری و یوسف گفت وصیت من آنست که چون نماز شام با برادران بخانه روید از بی کسی من براندرشید و بوقت طعام خوردن از سرگی	

من یاد آریده چون بامداد سر از بالین برداشته جامه پوشید از برهنگی من فراموش کنیدی و در وقت شادی و جمعیت که با همسم گفت و گویی کنیدی تمنائی و پریشانی مرا بخاطر گذرانید بلیت

چو در میان مراد آورید دست امید از عهد صحبت مادر میان یاد آریده

و چه شبیست این وصیت بوحیث شهید که بلا که در فو بیت آخر که بمیدان میرفت فرزند ارجمند خود زین العابدین را طلبیده و در کنار گرفت و گفت ای عسکری پدرو ای غریب پدرو و ای تیم پدرو بعد از من بهالخان امت قدیم و دوستان داران پدر و مادرم بگو که حسین شمار اسلام رسانیده و سرود که یاران و هواداران هر جا که ذکر غریبی شنوید از غریبی و یکسی من یاد آریده و بهر وقت که شهیدی را نام برید شهادت را بش خاطر داریده چون شربت آبی بنوشید از تشنگی جگر تقیده و خشکی لب و زبان من فراموش نکنید **نظم**

چون آب خوش خورید بجهت کنید یاد از سوز سینه و جگر خون چکان من
در جوی دیده چشمه خونین روان کنید از بهر آب دادن سر و روان من
ز دآسمان عامه خورشید بر زمین اندم که عنبر ق گشت بخون طبعان من

القصه بیودا از سوز آن وصیت خروش بر کشیده و او مرد بلند آواز بود آواز بگویش برادران رسید بر جبهه و بر اثر آواز روان شدند چون رسیدند دیدند که بر سر چاه نشسته و می گریه گفتند ای بیودا چرا می گری گفت بر حال این غمشه آواره بیچاره می گریم و چگونه بگویم **نظم**

ایم از دیده روانست و خیال قد او با چو سر و لبست در آن آب روان پوسته
زلفش از دست بدادیم و ز دل خون بچکید کوی آن زلف رگی بود بجان پوسته

برادران بیودا را ملامت کردند و سنگی بر سر چاه نهاده روی بکنعان آوردند و پیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلوده ساخته با خود بردند خانه دیگری بود که بوالی آن پشته رسیدند که یعقوب بران بالا بود همه روز انتظار برده و دیده ترصد بر راه نهاده ناگاه گردی دران روی هوا پیدا شده یعقوب دختر را گفت این چه گردست گفت عجب نه که برادران من می آیند

گفت نیکو بگر که ایشان هستند یانی ه دینا در گرسیت و لرزه بر اعضای وی افتاده یعقوب پرسید که ای دختر ترا چه رسیده گفت ای پدر برادران می آیند و یوسف با ایشان نیست یعقوب اندک استماع این خبر آهی سوزناک از جگر برکشید و گفت ایشان را آواره تابیلانی این پشته برانند دینا نعره زد که ای ابنای یعقوب بیایید که پدر بزرگوار شما اینجا است در انتظار شما چون فرزندان بدانستند که پدر ایشان آنجا نیست از بطن وادی دست بردند و چون مسجد کاذب گریبان جاک زدند و چون خردی سحری خروث بر آوردند که **وَاجِيبَاكَ وَاَخَاةُ وَاَيُّسُفَاةُ** یعقوب گفت ای دختر این چه نسر یا دست کی آید و این چه صیحه است که رگ خون از دیده می کشاید این چه شور است که از تاثیر آن آتش شجرت در کانون سینه می افروزده و این چه خروش است که از استماع آن آب حشرت از فواره دیده میسریزد

موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی	میرسد در گوشم از هر لب صدای ماسه
اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است	این قدر دانم که در هم فتنه کار عالم

دینا گوشش فرو داشت و از مضمون فریاد حضرت یعقوب را خبر داد و مقارن استماع این خبر پیر از پای در افتاد و از هوش برفت دینا نعره زد که ای برادران بشتابید و پدر پر خود را در یابید که حال او دیگرگون شده و عنان از کف اختیار ما بیرون شده ایشان شتاب کنان رسیدند و پدر را بدان حال دیدند فریاد از نهاد ایشان برآمد روئیل بدوید و سر پدر در کنر گرفت و دست بر همان مهابکش برداشت نفس ندید خروش برکشید و یودا گفت ای برادران این چه بود که باخو کردید پدر را ضایع ساختید برادر را بجای انداختید زبان ملامت خلق بر خود را ز کردید و درهای توفان آشنا و بیگانه بر روی خود بار کردید پرده خود دیدست خود بدریدید رشتن پوند خویش بتبع قطعیت بریدید پس نعره زنان فریاد کنان پدر را برداشتند و بجان زدند یعقوب همچنان بهوش بود تا صبح صادق بدید و نسیم سحرگاهی از منب لطف الهی بوزیر یعقوب چشم باز کرد و گفت نو چشم من کو ایشان پیر این خون آلود در دست گرفته حدیث گرگ در میان آورد

باز یعقوب بهوش شد، دختر بسریالین پدر آمد گریان گریان دست بر شرق مبارک وی نهاد
 و نعره و آواز داد و وَأَمْصَبْتَ بر کشیده قطره از آب دیده او بر چهره اسرائیل چکید
 دیده باز کرد و گفت آئین آنا من کجایم گفتند در منزل کرامت و مقرب سعادتی خود میان فرزندان
 و عمرت خود گفت یوسف من اینجا هست گفتندی فرزندان دیگر هستند گفت چه حاصل **بیت**

گل و بنفشه همه هست و یار نیست چه سود | بت و تکرار من در کن نیست چه سود

القصه یعقوب در فراق یوسف چندان آه کرد که همه فرشتگان بغریا آمدند گفتند آئی یوسف
 به و بازده یا یعقوب را خاموش گردان، یا ما را اجازت ده تا به نیارویم و با یعقوب در آه و ناله
 موافقت کنیم، هر باد یعقوب بصحرای بیرون آمدی و بر حوالی کنعان میگشتی و می گفتی يَا بَنِيَّ
 ای من سر ز نو دل بند من يَا قُرَّةَ عَيْنِي ای نور دیده و رم دیده من يَا ثَمَرَةَ فَوَادِي
 ای میوه باغ دل برداغ من يَا قَلْبَةَ كَبَدِي ای گوشه جگر خون شده من يَا
أَيُّ يَتِيمٍ طَرَحُوكَ آیا ترا در کدام چاه انداخته اند يَا أَيُّ سَيْفٍ قَتَلُوكَ آیا ترا بکدام
 تیغ هلاک ساخته اند يَا أَيُّ بَنِي عَمْرُقُوتٍ آیا ترا در کدام دریا بغرقاب فنا نموده اند
يَا أَيُّ أَمْرٍ خَصَّ دَفْنُوكَ در کدام بقعه از زمین برای دفن تو قبر کرده اند، سرشته در آن
 و ادبهای گشت و آب حسرت از دیده مبارک و بسوزی که آتش در گنبد افلاک زدی میزارید
 جبرئیل در رسید که ای یعقوب أَبْكَحْتَ بِبُكَائِكَ الْمَلِيكََةَ فرشتگان آسمان را بگریخت
 بگریانیدی و مقدس ملاء اعلی را بناله در آوردی یعقوب جواب داد که ای جبرئیل من گریه می

جان غم فرسود دارم چون ناله آه آه | آه در دالود دارم چون گریه زار زار

القصه یعقوب در فراق یوسف چندان گریست که چشمش سفید شد چنانچه حق سبحانه فرمود
وَأَبْيَضَّتْ عَيْنَاكَ در اخبار آمده که امام زین العابدین علی بن الحسین بعد از واقعه کربلا
 بسیاری گریست گفتند یا بن رسول الله بسیاری گری و ما از بسیاری گریه بر تلفی تو می ترسیم
 گفت ای یاران مرا معذور دارید یعقوب پیغام خدای بود و دوازده پسر داشت یکی از آنها

از نظر او غایب شد چندان بگریست که چشم او خجل پذیر شد، مرا که در پیش نظر من پدر بزرگوار مرا
 برادران من و اعمام و پسر اعمام من و خویشان و دوستان و متعلقان من شهید کرده باشند
 چگونه نگیم در فراق یک کس آن مقدار گریه واقع است در مفارقت هفتاد و دو تن همدیگر را چگونه باید

بی در فراق در جهان کیست بگو	بدتر فراق در جهان چیست بگو
مارا گویند در فراقش مگر نه	آن کیست که در فراقش نگرست بگو

دیگر ابتلای یوسف ذلی بندگی بود که چون یوسف از چاه خلاص یافت برادران را خبر شد بیانه
 و در وی آویختند که این بنده خانه زار است، و از ما گریخته بود او را کجا یافتند و بعد از
 گفت و گوی بسیار هفده درم قلیش بفرختند بشه طانکه غل در گردش نهند و دست و پایش
 در زنجیر کشند که گریز پاست، و او را برهنه و گرسنه و تشنه دارند که غلام متحیر و کمرش است
 تا رام گردد یوسف در برادران می دید و سخنان غضب آمیز ایشان میشنید، سامان سخن گفتن
 بی وقت را زنهفتن **بیت** این طرفه گله نگر که مارا بشگفت

نی رنگ تو ان نمودنی بوی نفت	مالک که یوسف را خرید بود بکسان خود
-----------------------------	------------------------------------

گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را که چشم بر غل و زنجیر افتاد فغان برداشت مالک گفت
 ای غلام اضطراب مکن بندگان گریز پاره از دل غل و تشویر زنجیر چاره نیست، یوسف گفت که من
 ازین غل و زنجیر فغان آمده ام از ان حالت یاد کردم که ملک تعالی زبانی دوزخ را فرماید که
 بگیرد این بنده عاصی را و غل برگردن وی نهید که گردن از طوق خدمت ما پیچیده است پایش
 در زنجیر کشید که قدم از دایره فرمان ما بیرون ننهد، مالک ازین گفتار متحیر شد
 آهسته بدو گفت ای غلام من ترا در نظر خواجگان تو بند می کنم دل خوش دار که چون از ایشان
 برگذریم بنده از پای و غل از گردن تو برداریم، پس در حضور برادران **بیت**

ز آهین بند بر سیمش نهادند	بگردن طوق تیشمش نهادند
---------------------------	------------------------

پلاس که اش پو شانیدند، و انواع وعید و تهدیدش شنوایند، فرزندان یعقوب خا

جمع کرده روی بکنعان نهادند یوسف دیگر باره گریه آغاز کرده مالک گفت ای غلام چسرا
 اضطراب مینمائی در صبر و سکون بر خود نمی کشائی گفت ای مالک تخیل فسراق ندارم
 مراد ستوری ده تا بروم و فروشنندگان خود را به پیغم وایش ترا پدر و دکنم مالک گفت ای غلام
 من از ایشان اثر مهر و محبتی بنسبت تو مشاهده نکرده ام و جز نفرت و وحشت از تو جز دیگر از ایشان
 در نیافتم ام تو چه رغبتیست که بدیشان مینمائی گفت اگر ایشان را از من نفرت است مرا بدیشان
 رغبت است و اگر ایشان مرا دوست میدارند من ایشان را دوست میدارم تو کرم نهائی و
 ایشان را بگو تا توقف کنند مالک آواز داد که ای جوانان آهسته باشید که این غلام میخواهد که
 از شما بجای طلبید و یوسف را دستوری داد که برو و خواجه گانت را و ادع کن یوسف زنجیر کشان نزد
 برادران آمده و گفت ای عزیزان هر چه کردید تخیل کردم و توقع دارم که در وقت گریه پدرم او را
 تسلی دهید بر نوع توانید مراعات ادبجای آرید و من غریب مستلرا از یاد گذارید یهودا
 بگریه درآمد و یوسف را دکن را گرفت و گفت جان برادر مردانه باش و کار خود با خدا حواله کن
 پس شتر آوردند و یوسف را با پلاس و غل و زنجیر بر بالای آن شتر آکندند و غلامی زشت رو و
 درشت خوی را بر او موکل ساختند و کاروان بجانب مصر روان شد یوسف از عقب نگاه
 میکرد و می گفت ای پدر پدر و دباش و معذورم دار که پنج غری و ذل بندگی گرفتارم ای خواه
 فراموش مکن که من شفقته و دلسوزیهای ترا یاد دارم کارد اینان شب همه شب میرانند سحری و بکر
 بمقابر آل سحی رسیدند یوسف در نگرسیته قبر مادر خود را دیدی اختیار خود را از بالای شتر بر
 مشید مادر افکند از تربیت عهد کودکی یاد کرده هر و شفقت مادر سی سخطه آورد و قطرات
 عبرات چو باران نیسانی بر روی ارغوانی ریختن گرفت آواز داد که یا امّاه ای مادر
 مرغان اتر فیتی ترا سلیک سیر خود در دار در ده خاک این پس نظر دور کن و انظری ع
 ایل ایلینک و نظر کن بحال فرزند دلبند خود انا اینک المخلول منم پس تو که غل گیر دهم
 نهاده اند و ایر و پلاس پوشانیده دست و پایم زنجیر بسته بهمت بندگی مرا فروخته دلی

لایق بود درین دهر از ما گریستن ای دوستان نهان کشید آه سوزناک پیران با وقار و جوانان جمیع را عین صفاست مقنع داران عهد را محض وفاست زهره جبینان عصر را حوران ز بهر فاطمه آغاز کرده اند مادر بنود جده و پدر روز مامتش بی ناله و خردش میباشد یک نفس	بر عترتی بنده معلق گریستن کما در زمان نعره و پیدا گریستن لازم بود بران شئه بر نا گریستن در ماتم خدیجه کبریه گریستن بر فوت نوری دیده زهرا گریستن بر غرقه های جنت مأوا گریستن باید بجای این همه مارا گریستن قانع چرا شوید به تنها گریستن
--	---

ابتدای دیگر یوسف را با وجود در دیجران ریج زندان بود در وقتی که عزیز مصر یوسف را
بخرید و زلیخا پابسته دام عشق او شده هر چند خیدی انگشت نتوانست که یوسف را مقید
نفس و هو اگر داند و زنان و مردان مصر زبان ملامت بر زلیخا بکشادند چون عشق او
مجازی بود تحمل ملامت نداشت با وجود آن همه دبدبه شوق و لطف عشق چون کار تهمت رسید
با آنکه خود گزنگار بود تهمت یوسف حواله کرد و گفت از من عیبی نبوده و عیب از جانب یوسف ظهور
نموده و بدین بسنده نکرد و گفت بزندانش کنم تا حکایت تهمت و شکایت ملامت از من
رفع شود آیا نمیدانست که ملامت نمک خوان عاشقان است **بیت**

این کوی ملامت است و میدان بلا	اگر مرد ملامتی بدین کوی در ا
-------------------------------	------------------------------

القصه چون زبان مردم در عرض زلیخا دراز شد و از هر جانب در ملامتی بر روی او باز شد
آهنگر را بخواند و گفت بنیگران بساز و سلسله محکم ترتیب کن تا بر دست و پای این غلام عبس
نم در روزی چندش در زندان گوشمال دهم آهنگر را که نظر بر دست و پای یوسف افتاد گفت
ای بلکه او خود دست طقت بند گران و قوت ریج زندان ندارد و زلیخا بانگ بر وزد که تو بر و
رحم می کنی و بر زندانیان رحم نیست آهنگر بند و زنجیر ترتیب داد و بر دست و پای یوسف نهاد

ز لیا فرمود که او را باند و سلسله برستوری نشانند و در بازار مصر بگردانند و منادی زندگ
هر که در حرم غریز خیانت کند سزای او اینست و خود جامه مجهول پوشیده بیاید و بر سر راه
یوسف بایستاد تا او چه خواهد گفت و پس یوسف را بر مرکب سوار کردند دست بر گردن بسته
و بند گران بر پای نهاده و یوسف بنالید که الهی تو از ستر عالم آگاهی و از غم پدر بانه و فغانم
و از جهل برادران در غربت سرگردانم و بر سر یاری گرفتار بند و زندانم و خراستغا نه

بحضرت تو چاره نمیدانم نظم	بزرگوار خدا یا اسیر و حیدر انم
شکسته حال دل آزرده و پدیشا نم	تو یار باش که یاری ز کس نی یسینم
تو چاره ساز که من چاره نمیدانم	بیارگاه تو آورده ام ریخ امید
تفضل خویش که نویسد و انگردانم	جبرئیل آید که ای یوسف از بند و زنجیرم خلاص
سلسله بندست و شیر از آبگردن زیورست	زینهار که از تنگنای جسد اندیشه کنی و دار

جغای قید اندوه نخوری که نزول در زوایای سخن موجب طراوت ریاض دولت خواهد
بود و چو گل احمد در تنگنای غنچه گسست جان پرور کسب میکند و مشک از قرار بستگی افشامند

عطر گستر می یابد قطع	تنگنای گوشت زندان ترا
می نسازد رتبه عشر و شرف	قیمت گوهر از آن باشد که او
برورش یابد زندان صد ف	اما ای یوسف ز لیا آمده هست و بر بگذار تو

شسته تا نظره کند که تو چگونه جسع خواهی کرده و کار برای خلاص خود سفیع خواهی آورده
زینهار ای یوسف تا روی ترش کنی و گره برابر و زنی و وعده از پیش بر نیامی و بچوچه است
پیش نگر می خندان باش و تبسم کنان و خود را بان میار که ترا از گلستان زندان
میرند و تامل آن زندان را بر تو چنان کنم که هزار گلستان بسلام آستان خانه زندان تو آمدت

مخو دشمن که چون جاب زندان کنی	ز روی خود آزا گلستان کنی
-------------------------------	--------------------------

چون یوسف را از دیرسرای ستمیز بجانب بازار بردند و صد هزار زن و مرد بنظراره میرد

آمدند مردان سنگ بر سینه می زدند و زنان سونجی بناحق میخراشیدند و خرویش از اهل مهر
برآمده بود و یکی میگفت مظلوم است و بچاره و یکی میگفت محروم است و آواره و یکی نعره میزد که
آه از درد این غم سبب کنگانی و یکی ناله می کرد که درین ازین اسیر زندانی و آن فریاد می کرد
این چلبی رچی و دل آزاری می ست و آن طعنه می زد که این چه بیداد و شکار است چه گردنی را
که دست خوران زیباروی برای خایل و در چرت منب با طوق چکار و دستی را اگر گردن بران سبک
در آرزوی آن مفید قید حیرت است به بند و زنجیر چه نسبت و هر که انظر بر حال یوسف افتادی فی الحال
دیوانه و شقیفه عشق گشته دل از دست بدادی و بزبان حال بدین نغمه می زمزم گشتی **بیت**

برنجیر از چه می داری رقیبان سرود لجورا | مرا زنجیر میباید که من دیوانه ام و در ا

راوی گوید که چون یوسف برابر زینجا رسید بزبان منادی جاری شد که **هَذَا غُلَامٌ مِنْ**
كُنْعَانَ این غلامی است کنعانی عبری زبان **وَالْعَيْنُ نَزَّ عَلَيْهِ غَضَبَان** و عزیز مهر بر خشمنا
و از دینال او جبرئیل آمد که ای یوسف جواب من دی بازده و بگو **هَذَا اخي من غضب**

الْاِثْمِ این خواری بهتر است از غضب ربانی **وَمَعْصِيَةِ الدِّينَانِ** و این نافرمانی خوبتر
باشد از عصیان سبحانی **وَدُخُولِ النَّيْرَانِ** و رسیدن بآتش سوزان **وَسَّرَ آيِيلُ**
الْقَطْرَانِ و پوشیدن لباس قطران و تا به کمال قدرت آواز ترا بگوش زینجا رسانیم
و هیچ کس دیگر از اهل مهر نشنود حضرت یوسف جواب داد زینجا شنید و بر خود چید و بر خاست
و بجان باز آمد و پیغام فرستاد با میر زندان که این غلام را در جای تنگ و تیره باز دارد و آب
و نان او را با بر گیرده یوسف را بفرزدان آوردند و هفت سال در زندان باند شب و روز میگذرست
تا آنکه زندانیان تنگ آمدند گفتند ای غلام بر دگر گری می کن و شب خاموش می باش تا ما را
اگر ام شبی باشد یا شب می گری و روز بیا رام تا ما را آسایشی بود زینجا را ازین حال اخبار نمودند
پفرمود تا در زندان موضعی خالی کردند و در یخچ بر شارع عام ساختند و حکم کردند تا یوسف را در پیش
آن روز نشاندند تا بدین مردم مشغول شده گریه نکنند و زندانیان را آسای پدید آید قضا را

روزنه بر شایع کنعان واقع شده بود چون شب شد یوسف در پیش آن روزنه نشستی آغاز کرد و گریه کرد و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال از یعقوب پرسیدی و دهنی می که بطرف کنعان

رفت پیغام در دود و فرستادی بیت	بیا نظاره کن ای باد حال زار ای مرا
ز حال زار خبیر دار ساز یار مرا	بنی نشسته بود و دیده بر راه انتظار نهاد

ناگاه شبی در راه پدید آمد و آن جهان بود که اعرابی بر شتر سوار و میخواست که براه بادیه رود شتر سرازوی در می کشید و بطرف زندان میرفت اعرابی او را میزد و مہار او می بچید و او تنگین نمی کرده القه اعرابی بنگ آمده پیاده شده شتر نام از دست او در کشید و بسوی دیوار زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف آنجا بود ایستاد و بزبان فصیح بر یوسف سلام کرد و گفت ای سمن چمن خوبی و ای گلبن گلشن یعقوبی از کنعان بجهت آمده بودم و حالا از مهر کنعان میروم بدان بهرخت زده هیچ بیغای داری و برای پدر فراق دیده الم کشیده هیچ خبری می فرستی یوسف چون نام پدر و ذکر کنعان شنیده خروش و فریاد برداشته زار زار بگریست بیت

باز باد صبح بوس گلستان سے آورد	۱۰	عند لیالی غم فقس را در فغان می آورد
--------------------------------	----	-------------------------------------

ناگاه اعرابی از بی شتر بر سید با عصای کشیده و خواست که بر شتر زنده زمین او را بگیرد تا میساق اعرابی فرو مانده یوسف آواز داد که یا اخا العرب زمانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی گفت سمن ایستاده ام و زمین خود را نمیگذارم تو چه میپرسی گفت من این تیغ را بجا میانی گفت از کنعان یوسف پرسید که شتر تو در کدام چراگاه می بوده گفت در مرغی آل یعقوب چریده و آب از چشمه سار کنعان چشیده یوسف فرمود که بزمین کنعان هیچ درختی دانی که آنرا دوازده شلخ بود یکی از آن میخا خاکسته شد و اکنون چند سال است تیغ آن درخت در فراق شاخ خودی ناله و اصل آن شجره در آرزوی فیع خود روزگار میگذراند اعرابی گفت این کم تو میگوئی صورت حال یعقوب پیغام برست که دوازده برسد است یکی از آن دوازده غایب شد و او مدتی است در فراق او می گریه می زارم و بر سر چهار راهی خانه ساخته و بیت الاحزان

<p>کام نناده و هر که از آن راههای گذر د حال گم شده خود می پرسد کسی از نام و نشان و خبر نمیدهد هیچی</p>	
<p>ز بار گم شده خود نشان نمیسپا بم</p>	<p>دل بند ز کف و دلستان نمیسپا بم چو آنچو می طلبم در جهان نمیسپا بم</p>
<p>یوسف را از اسطیع این خبر در درددار فرود گفت ای اعسر ابی از اینجا غم بجا داری گفت بیادید میر و کم متاع منرا بیا بخویده ام آزار بغوشم و بعد از آن بکنعان روم یوسف فرمود که درین معامله چند سود طمع داری گفت صد درم یوسف گفت یا قوتی بودیم که بیست هزار و دینار زر و دهم از اینجا باز گرد و بکنعان رو و چون شب در ایام بدان میت الاحزان رو و بگو ای پغیا میر خدا من رسولم از بر بیان و مهوران و زندانیان در آن وقت که در دت بغایت رسیده باشند و سوز و فراق تنها انجامیده دست نیاز بجهت بی نیاز برداره و ما را بد عایا دار و چنانچه ما از تو فراموش نکرده ایم تو نیز از ما فراموش کن و اعرابی گفت چه نام داری گفت مراد ستور می نام گفت نیست و اما در روی من نگاه کن و صفت و حدیث من بر ورق دل ثبت نمای و حرف حرف از صفت روی من بر صفح خیال رستم زن و ازین علامت آن پیر صاحب کرامت را خبر نمای و اگر از خالی که بر رخساره راست داشته ام خبر پرسد بگو آن مظلوم محسوم گفت که آن نقطه بر بگنزد آب دیده</p>	
<p>افتاده بود از بسکه در فراق تو مصرع</p>	<p>خون جگر من ز دیده بر رخ پا لود آن غال محوشه مصرع ای اعرابی سلام من غریب و پیام من اسیر</p>
<p>بدان پیر برسان ترا از شدی که بدل و رسد برکت بسیار روی خواهد نمود و ای اعرابی چون به محنت که یعقوب رسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغای هنگامه دنیا فرو نشیند و نفس حیوانی رخت حواسل ز بساط استیناس بر چیند و یعقوب از درد خویش فارغ گردد و تو بدی که با او رو بگو <u>السلام علیک ایها المغموم</u> سلام بر تو باد ای خورنده غمهای دادم من العریب المغموم از غریبی مبتلا با انواع هم و غم و بگو آن مظلوم می گوید که تا از خدمت تو محروم مانده ام اگر بیه دانه نیا سوده ام و تا جال ترانه پس من بر بساط راحت و فراش</p>	

آسایش و فراغت نینشتم ای اعرابی میا و این یا قوت قیمتی از من بستان و از یعقوب هم دعائی که
 میخوانی در خواه که دعای آن پیر در دمنذر درگاه خداوند مستجاب است و اعرابی گفت ای جان
 چگونه میش تو آیم که مرا زمین گرفته یوسف گفت که اندیشه زدن شتر از دل بیرون کن تا زمین ترار بکند
 و این شتر را رنجان که او را از حال آن مکروب بیت الاخران خبر داد و مرا از من بخر کرد و این بیت

گفتم خبر تو برسم از باد صبا | بایوی تو بود و بخیس کرد مرا

اعرابی گفت از شتر در گذر انیدم فی الحال پایش از زمین بر آمد نزد یوسف و دید هم از شعل
 رویش نشانهای بایست همه بید و یا قوت از دست مبارکش فرا گرفته راه کنعان برگرفت
 یوسف از عقب اعرابی می بگریست و زار زاری گریست و می گفت یا لیت ما حیئل لم تلد لنا
 کائناتی را حیل مرا زادی و تادیل من در ورطه چنین غمی نیفتاده بیت

چون بستی خواست بود مرا عمر کا شک | هرگز نمودی و ز مادر نژاد

بس اعرابی بکنعان آمد و مبرک در آمد مقداری از شب بگذشت بدربیت الاخران آمد و گفت اَلسَّلَامُ
 عَلَیْكَ يَا نَبِیَّ اللَّهِ یعقوب را ازان نذر احوی بدل رسید و حجت و از خانه بیرون آمد و گفت
 وَعَلَیْكَ السَّلَامُ يَا عَبْدَ اللَّهِ چه کسی و از کجای می آئی گفت پیغمبی آورده ام بیت

مرحبا قاصد مستنج بے فوخته پیام | خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام

رسول گیتی و پیام که داری و گفت من رسول عسیر بانم و بیکه بجور اتم و قاصد زند انیانم از بین
 مصر می آیم و قام قفنه باز گفت و یعقوب چون آن حکایت استماع نمود فریاد برآورد که اگر تو رسول نبی
 من نیز در فراق عسیر بانم و اگر تو سفیر بجورانی من نیز سوخته آتش بجورانم و اگر تو فرستاده زند
 من نیز ساکن بیت الاخرانم ای اعرابی خرده دادی که ازان بوی وصال بمشام میرسد و و خبری
 آوردی که بدان گره حشر از دل می کشاید و بنزدگانی جوی خواهی و گفت یا نبی الله آنچه مقصود بود
 از ویافته ام از تو توقع دعائی دارم و یعقوب گفت الهی سگرات موگ برین بنده آسان گردان
 شتر اعرابی بفریاد آمد که سبب این پیغام من بوده ام و اعرابی را بدر زدن از من راه نموده ام

گزاردن این رسالت مزین شکر است طمع دعای دارم یعقوب فرمود که آگهی این شتراناقه ساز
از ناقای بهشت و اعلای گفت ای برگزیده خدای آن عنبریب زندانی را نیز دعا گوئی گفت **اللَّهُمَّ**
أَطْلِقْهُ عَنْهُ خدایا او را از آن بند خلاصی ده **وَصِلْهُ بِأَمِّ حَامِلِهِ** و او را بخویشان او پیوستگی
کرامت فرمای و ای عنبر بزبوستن بخویشان پیرایه راحت ست و جدا ماندن از ایشان سزای
حسرت یکی در حال شهید که بلا نظر کن که یکبار از اقربا و دوستانش در نظر شریف وی شربت هلاک
حی چشیدند و ورشته صحبت تیغ مفارقت می بریدند تا وقتی که آنحضرت غریب و تنها در میدان کربلا
بماند از هر طرف که نگاه میکرد دنیا ری می دید و دل داری و نه مونس می یافت و نه نگهساری و از
یاران ارجمند و برادران دلبند و خویشان مهربان و فرزندان دلتان یادمی کرد و آه سوزناک
از سینه کرم برمی آورد و بر رفیق دوستان و عزیزان و تنها ماندن خود حسرت میخورد **نظم**

هزار حیف که یاران همنشین رفتند ببلغ عمر نگفتند چند روزه چو گل زهی سعادت صاحب دلان که با عنعم در د آورده اند که چون حسین تنها ماندن جات کرد ع قَتِيلَ الطِّفْلِ مَغْمُومًا وَحِيدًا بجست گشته گشته ده را زیار و دیار خود	دیرین از آنکه حریفان نازنین رفتند وزین چمن بدرونهای آتشین رفتند بزیستند و چو رفتند بر همین رفتند إِلَهِی حَسْبُتُ مَهْمُومًا فَرِيدًا خدایا مانده ام تنها و سرگردان بکار خود اهل بیت رسالت و معطیات حواری طهارت
--	---

و جلالت چون سخن شایسته شنیدند و تنهایی و بیکی و جبرائی او را بدیدند و دو محنت از دلها
ایشان بگذاشت و آتش عنم در جان آن پاکیزگان افتاد و خیر حسین چهره بخون دلی آلود که **وَأَمَّا هُوَ**
خواهش جلد حیرت بدست حسرت چاک میزد **وَأَخَاهُ حَرَمَ مُحَرَّمِشَ مِیْنَالِیْدِ** که در بیف گل رخسار این گلشن
ولایت از رخسار حیات فسرده خواهد ریخت و فرزند دلبندش زین **لِلْحَبِیْبِیْنِ** می زار بد کس
افسوس که دست روزگار غدار غباری می برنسد قیامین خواهد ریخت و زمانه جفا پیشه را با وجود
فسادت بر حال آن مظلومان در جسم می آمد و جهان سخت دل را با آن همی بران مجروحان

دل میسوخت ، فلک بزبانِ حشر میگفت بلیت پشتِ اهل زبانه صیبت خمیده شد غوغاگر که دهر ستمگار می کند	واحه تا که رشته دولت گسته شد زمین از روی تیرا زنا میگرد که بلیت بیدادین که عالم عندار می کند
حسین اهل بیت راستی میداد و بهیرو سرمود که کلید در بجات است ، بلیت	
ای که هستی از حوادث در حرج	صبر کن در بصر مفتاح الفرج
اتا سرگردانی موسی کلیم و گریختن او از فرعون لئیم ، و آزارهایافتن از قوم خویش و شنیدن سخن نابلاجم از کم و بیش اشتها مقام دارد و فرار شاهزاده حسین از جغای حکام شام ، و پیور ماندن از زیارت جد بزرگوار خود علیه الصلوة والسلام ، و سرگردانی در صحای که بلاد و تبلا شدن از یوسفائی امت با انواع کرب و بلا در محل خود ازین کتاب تم تحریر است تسلیم خواهد یافت	
هرسخی وقتی و هر گنجه مقامی دارد	دیگر از پیغامبران علی نبینا وعلیهم الصلوة و
السلام بلیه ایوب مشهور است و صبر او دران بلا بر همه زبانها مذکور ، آری شکر نعمت که در سر درگاه بیگانگان طلبد تا فرو آید ، طلیعه سپاه محنت که باید ز او بیه اشتها بان جوید و در آنجا نزول فرماید ، ای دنیا داران شمار نعمت و سوره در خور است ، ای دوستان و هواداران شمار از محنت و سنور خور تر است در یکی از کتب سماوی مسطور است که ای فرزندان آدم بدانید که آسمان خزینه فرشتگان است ، و بهشت خزینه خور و غلمان است ، دریا جایی دژهای آبدار است ، کوه معدن گوهرهای با قیمت و مقدار است ، سینهای احرار مخزن اسرار قدم است ، دلای دوستان من خزینه اندوه و غم است ، در بلا شکستی است ، و من دل شکسته دوست دارم که <u>أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ</u> در محنت هجوم اندوه است ، و من اندوهگین بنقام محبت فرو آرم که <u>إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ كُلَّ حَزِينٍ</u> ر با ع	
هر که دارد راه در دود و در راه	سوز او بر حال او باشد گوا ه در دوا و وصل او می بایدت در دخواه و در دخواه و در دخوا ه

ایوب محمود علی بنی و علیه السلام پیش از غمت چهل سال در نعمت بسر برده بود و از ده پسر
رسیده داشت و چهار صد غلام شبانان و ساربانان در تصرف وی بودند هر یک باره گوشت
و قطار شتر چهل بلخ و بوستان پوشش همه با درختان رسیده میوه داره روزی چهل بلخ
نزد وی آمد که ای ایوب مدتی شد که در نعمت میگذرانی و حال حکم شده است که حال تو منقلب گردد
نعمت بخت مبدل شود تو انگری برود و رویشی بیاید تندرستی رخت بر بند و بیماری در ملک وجود
خیبر زند ایوب فرمود که باکی نبود چون رضای دوست این است ما تن بقضا در دادیم هر چه آید
از دوست چون مطلوب اوست بغایت غایت زیبا و نیکوست **بلیت**

یحسان آید ار که آید ز دست دوست
بر عاشقان سوخته باران رحمت است
ایوب مدتی منتظر بماند و تا روزی نماز بباد گزیده بود و پشت بخواب نوت باز نهاده چنان
جلسه اموعظمی مشغول بود که ناگاه فریادی از در مسجد برآمد و متهر شبانان از در درآمد که ای ایوب
سیلی از کوه درآمد و تمامی رنهار ابر ریاضه و رانده شبان درین حکایت بود که یکی از ساربانان
در رسید که یابی الله سموی پیدا شد که اگر بر کوه زدی صحرای اسفندی و اگر بر خورشید وزیدی
شرایک زدی بر شتران وزیدی و هر اهلک کرد باغبان بیاد جامه چاک کرعه که ای ایوب صاعقه پیدا آمد
و تمام درختان را بسوخت ایوب این سخنان می شنید و ذکر حق بر زبان می راند که اما بک فرزند
در آمد سنگ بر سینه زنان و نوحه کنان که ای پیغامبر خدای باز ده پسر در خانه برادر متهر بهمانی
رفته بودند صفت خانه برایشان مشهود آمد بعضی را فقره در دهان و بعضی را کاسه در دست فرو
گرفت و همه را غبار فاجر چهره حیات نشست حریفانه و گریه خواست که بر ایوب استبدایا یا ایوب
خود را دریافت و بسجده در افتاد و گفت باکی نیست چون او دارم همه چیز دارم **بلیت**

اگر هیچ نباشد نه بدینا نه **بلیت**
چون تو دارم همه دارم در گرم هیچ نباید
چون مال و منال و سر زندان رفتند انواع بیماری و بلا روی بومی آورد تا در خبر آمده که چنانکه
گرم در بدن مبارک او جامی کردند اعضای شریف او میزدند و دندان بلاش میخون آورده خشن

در دیوار قالب وی انگنند و جز دل و زبان هیچ عضو دیگر سلامت نماند و زبان آهنگ
دل و زبان وی کردند ایوب فریاد برآورد که ایُّ مَسْتَحْنِی الْخَشْیَةِ بدستیکه مرا بچ میرسد تا این که
طسیم جسم من می شکستند صبری کردم اکنون قصه خانه محبت و حسرتیه معرفت تو دارند که دل است
وی خواهند که آنرا تاراج کنند و زبان را که دست افزا ز مناجات است داعیه کرده اند که اگر گفت
گویی بر طرف سازند و رحمی فدا و آنت اَسْرَحَمَ الْاَحْمِیْنِ و تو مردمانی بملیت

دل غزن مستر و زبان جاے نشا	دین هر دو از ان گشت ر حجه و ز ما
----------------------------	----------------------------------

حق سبحانه تعالی بر ایوب بخشید و آنچه از وی گرفته بود باضعاف آن بوی ارزانی داشت و اسی
عزیز چهار هزار کریم در نهاد ایوب بود و برالم آن صبری کرد شاه که بلا نیز نیست و دو هزار تیغ بر آن
و نیزه جانستان و حریر جهان شکار نیزه کذار حواله وجود با جودش کرده بودند همان پسر
صبر در روی کشیده و دزیره شکیبائی پوشیده ننالید و از به یکس استغاثه نکرد و پناه جز بحضرت
الله نبرد و مناجات می کرد که سَمِّیْ اَحْکَمَ خَدَا یا حکم کن بَیْنِی وَ بَیْنَ قَوْمِی میان من و
میان قوم من فَکُنْ بَیْنِی وَ بَیْنِ قَوْمِی که ایشان یعنی کوفیان با من دروغ گفتند که بیا و من
بسختی ایشان آدم پس مرا فرود گذاشتند و حرمت قدم مصطفی صلی الله علیه و سلم و پدرم مرتضی و مادرم
فاطمه زهر انگاه انداختند می نیم که سپرد قاحت و شوخ چشبی در پیش روی آورده اند و دشمن
قطعیت ولی رحیمی حواله سینه بی کینه ما کرده از بی وفائی کوفیان **مصرع**

چندان قدر در در چشمید که مهر س	د از بی حیائی شامیان مصرع
چندان الم و غصه کشیدم که مهر س	حالا بجنه صبر چاره ندارم و کار خود را
بخت سبحانه و تعالی می گذارم بدیت	من بگویم جسده بختی حال دل افکار خود
کار از این اوست با دمی گذارم کار خود	د از جمله انبیا ابتدای یحیی و ذکر یا اشتها

تمام دارد و آورده اند که چون ذکر یا با حق سبحانه مناجات کرد که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ قُوَّةَ
وَسْتِیْ پیری بر من مستولی شد فَهَبْ لِّیْ مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا یی شریف پس بخش مرا از

تزدیک خود فرزند می که تو او را دوست داری و او ترا دوست دارد، حق تعالی او را فرزند
و ادب یحیی نام و یحیی بغایت خدا ترس بود، حق سبحانه و تعالی او را در کودکی علم و حکمت
ارزانی فرموده آورده اند که در وقتی که سه ساله بود که در دکان محله بدرخانه ذکر می فرستند
و او را دادند که ای یحیی از خانه بیرون آئی تا بازی کنیم هم از درون خانه جواب داد که ما
لَلْعَبِّ خُلُقْنَا ما برای بازی آفریده نشده ایم و بجهت لغو و لعب بدین عالم
نیامده ایم و یحیی را رقت قلبی و وقت فهمی و خدا ترسی بود که چون از احوال قیامت چیزی
استماع کردی فی الحال دلش مضطرب شدی و مرغ روحش در اهتزاز آمدی و از لباسها
به پلاسی قناعت نموده بود و از طعامها بنای خشکی بسنده کرده **نظم**

از بے شوق و ذکر حق ما را	در دو عالم دل و زبان بس
و از طعام لباس اهل جهان	کنند دلقی و نیم ناله بس

در چهار سالگی تورات را حفظ کرده بود و در ده سالگی بر جملة احکام شرع و قوف یافته
با چندین رتبت و جین قدر و منزلت پندان گریسته بود که گوشت و پوست از رخساره
میکش فور ریخته بهین رگ و پی و استخوان مانده بود و بس مادرش از سر شفقت دوپاره
پشیمانه بر حرم آب دیده وی نهاده بود و هر لحظه آزار داشتی و بیفتندی و باز با جا
نهادی و روزی ذکر میگفت الهی فسر زندگی خواستم که سرور سینه من باشد و ابن فسرزند
سرور از سینه من بیرون برده و دبندی طلب کردم که دلم را از و شادی بود این جگر گوشه
داغ عنای بر جانم نهاد دیگر تحمل گریه و ناله او ندارم و خطاب رسید که تو از من فرزندی و لے
طبیعی و وصف اولیا گریستن و نالیدن و بار محنت کشیدن باشد و آن روز که بساط
محبت بگسترند و علم شوق در عالم عشق بر پای کردند همه مرادها و راحتها را آتش زدند و تخم
حشر و ناامیدی بر زمین دل انبیا و اولیا و راه روان راه خدا پاشیدند و بآب اندود
و باران بلا پرورش دادند و بنای راه محبت بر ضربت قدرت و غذای حیان عاشقان

شربت زهره ای زکریا بسوز کجائی باشتن پست رایتغ جفا بر خلق نازنین نهند ترا از نسرق
تا قدم بارهستم بدو نیم باز برند میان همت در بند و بلار ابقدم رفا استقبال نما

و باد در و باد رساخته دیکر نام در مان میر نظم	چون خدا دل خستگی و دردی خواهد ز تو
خسته را مرهم ساز و در در ادر مان کن	اتش و هر زمان جان در خنجد ترا
با چنین آتش حدیث چشمت حیوان کن	القصه خوف یحی بر تبه بود که در عجبیکه حاضر

بودی زکریا از عقوبات الهی کلمه گفتی و خبر شرح آثار رحمت نامتناهی نکر دی چه یحی را قوت
استماع آیات خوف و وعید ربانی بودی و اگر از ان باب شمه شنیدی از گریه بهلاکت نزدیک
رسیدی روزی زکریا ببالای منبر بر آمد و از چپ و راست نگاه کرد یحی را ندید و یحی خود در
پس ستونی نشسته بود و گویی در خود چیده چون یحی بنظر دی در دنیا مدخنی از وعید الهی در افکند
و گفت در دوزخ کوهیست از آتش نام آن غضبان بحکس از انجا نگذرد مگر بگریستن از خوف
خدا یحی که این کلمه شنید بر حبت و گلم از دوش یگند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد
می کرد که الْوَيْلُ لِمَنْ دَخَلَ غَضْبَانَ وانی بران کس که غضبان جای وی و این کوه
تفسان ما وای وی بود نعره میزد و ناله می کرد تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود آمد
و بخانه رفت مادر یحی را گفت من ندانستم که پست در مسجد است یک شمه از وعید بیان کردم
او سرو پای برهنه از مسجد بیرون رفت شنیدم که رو بصحرانها ده ست یا تا از پی او برویم
ملا که از یهودی در جامی افتد از عقب پسر روان شدند و سه شبانه روز کوه و دشت و صحرا
بقدم طلب پیچیدند هیچ جا اثر یحی ندیدند و خبر او نشنیدند **بلیت**

ای گلبن حدیقه جانها کجا شد	پنهان ز چشم بلبل بیدل چرا شد
----------------------------	------------------------------

صبح چهارم شبیانی رسیدند و پرسیدند که از یحی هیچ خبر داری گفت او را چرا افتاده است
گفتند از خوف خدا ی سرو پا برهنه از شهر بیرون آمده و ما سه شبانه روز است که او را می طلبیم
و هیچ خبری و اثری از دنیا قمت ایم شبان گفت من هم او را ندیده ام اما سه شب است که از کوه

نال زاری بیرون می آید که گو سفندان من سبب آن ناله از جهابازمانده گوشش بران

نال نهاده آب از دیده می باریدیت	ز سوز فرقت یار آنچنان بنالم زار
که هر که بشنود آن ناله در خرو و شش آید	ز کربیا گفت این نشان ناله محیی است پدر

و مادر روی بدان طرف نهادند مادر زود تر بر سید محیی را دید در گوشه سجده در افتاد و چندان گریسته که خاک سجده گاه از آب چشمش گل شده مادر نشست و سببی از میان خاک و گل برداشته بر کنار نهاد محیی دیده بر هم داشت خیال کرد که ملک الموت است بقیع روح وی آمده گفت ای عزیز ایل پدر پر و مادر پر دارم چندان امان ده که از ایشان بچا حاصل کنم و خوشنودی ایشان بدست آرم مادرش در خرو و شش آمد که ای جان مادر غر ایل نشست مادر تست محیی دیده باز کرد مادر را دید بر حسب و خواست که بگیرد مادرش بستان مبارک در دست گرفت و گفت محیی بحرمت شیر که ازین بستان خورده که با من بخانه آئی درین حالت ز کربیا نیز رسید و بمیان تو تمام محیی را بخانه آوردند و سه شبانه روز بود که محیی طعام نخورده بود قدری آتش عدس پختند محیی قدری تناول نمود و میل خواب فرمود در خواب دید که آینده بیاض و گفت ای محیی مگر غضبان را فراموش کردی که سیر بخوردی و بختی محیی بیدار شد و بر حسب و باز روی بصر آنها دو محیی معصوم که در مدت عمر گناه نکرده بودند اندیشه گناه بی بخاطر نیامورده با

وجود این حال از خوف ذوالجلال مصرع	از موی چو موی شد و از ناله چونا
-----------------------------------	---------------------------------

آورده اند که روز عرض اکبر دوبار منادی نه آید چنانچه اهل محشر بشنوند نوبت اول نه آید اسی محشر بشنودید با بکشاید و نظاره کنید تا پید کنید این بنده ما را که هر گناه نکرده است و نه اندیشه مردمان نگاه کنند محیی را ببینند که می گذرد گناه گاران همه از خجالت سر در پیشان گفتند و دیگر باره ندانند که یا اهل المحشر غصوا ابصا ما کما ای اهل محشر دید با فرو خوا بایند هم مردان و هم زنان که دختر رسول خدای گذرد و علامه گفتند که حکمت در آنکه زنان چشم بر هم نهند نه ایشان نامحرمند و تا سبب آنست که فاطمه زهرا بر صفتی بعهات براید که یکس اوقات دیدن

آن نباشد پیراهن زهر آلود حسن بردوش راست افکنده باشد و پیراهن خون آلود حسین بدوش چپ و دعاء خون آلود علی در دست گرفته روی بوشش آورده چنان بدرد بخورد و شد که طایفه بناله در آیند و انبیا از کرسیها در افتند و روان در پیشگاه آفرین کنند و فاطمه دست و پا نشسته از قوایم عرض زندگگوید الهی داد من بده و بفریاد من رس و جبرئیل خروش کنان پیش سید عالم صلی الله علیه و سلم آید که یا رسول الله فاطمه بزرگسرش آمده با خرقه خون آلود و جامه زهر آلود و در باری قهاری را نزد یک ست که در موج در آر دگر نیای خطر عظیمست و سید عالم صلی الله علیه و سلم از منزه فرود آید و بزرگسرش آید و گوید ای فاطمه و ای نور دیده فرزند پندیده ای دوست پدر ای عزیز پدر امروز روز فریاد رسیدن است نه روز فریاد بر کشیدن امروز روز نتوانستن نه روز گم داشتن امروز روز بر داشتن است نه روز فرو گذاشتن من مظلوما را شفاعت می کنم تو طایفان را شفاعت می کنی و فاطمه گوید ای پدر چگونه پیراهن خون آلود حسین می بینم چگونه می سوزد و دراعه زهر آلود حسن می نگرم و کباب میشود سید فرماید که ای جان پدر پیراهن خون آلود بر دار و بگو خدا یا بحق خون بناحق ریخته حسین که هر که فرزندان مرا دوست داشته و تخم محبت ایشان در مزرعه دل بکاشته و از واقعه ایشان مولود گشته و در مصیبت ایشان گریسته گناه او بمن بخش بیا جان پدر نیز یک تراز و رویم هزار هزار در دوش مفلس و عاصی بیکس و لها در مایسته اند و در انتظار مانشته است آنجا رویم تو جامه خون آلود در دست گیر تا من گیسوی خاک آلود بر کف منم تو بادل خسته ناله می کن تا من بدندان شکسته شفاعت میکنم تا بود که احسم الراجین بر بیچارگان و گناه گاران اتمت من رحمت کند بپیت

همچو اتمت را از بنیان عذر خواهی کسی نه
نه آنکه در عالم ازین بهتر نیایی کسی نه ندید

از کرم عذر گناه عاصیان خواهد بخش
بجوان آرنده سوی درگش روی امید

اما قتل یحیی را سبب آن بود که آن زمان از زنی بود و آن زن از شوهر ادا و خیزی داشت بغایت جمیل و خود پیر شده بودی خواست که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک درین باب با یحیی

مشاورت کردی محیی فسرمود که دختر بر تو حرام است ملک ترک این معنی گرفت و آن زن انیس فاجره از این صورت برنجید و هرگز تا روزیکه ملک مست و بخود بود دختر را بر آراسته در نظر او بجلوه در آورد ملک قصد دختر کرد ز نش گفت این صورت میسر نشود تا بجای را نکشی چه شیر بهای دختر من سر بجای است ملک بکشتن بجای اشارت نمود و حمای وقت را خیر شد گفتند اگر قطره از خون بجای بر زمین ریخته دیدی گریه نمودید ملک امر کرد که تا سرش را در طشت بر نه و آن خون را در چاهی ریزند پس کسان بطلب بجای فرستادند کسی از مقربان ملک گفت که پدرش مستجاب الدعوه است اولی در القتل باید ریخته تا برگشته فرزند خود دعای بد نکند ملک حکم کرد که برین موجب عمل کنسید چاکران ملک بخانه زکره یا در آمدند پدر و پسر در غار بودند بجای را از پهلوی وی یکشیدند و بر بستند و قهق زکره بکردند و او از پیش ایشان فسرار کرد و جمعی در عقب او روان شدند و گروای بجای را بد قصه ملک بردند آنکه در قفای زکره یا بودند بوی نزدیک رسیدند زکریای طاقت نشد در آن موضع درختی بود اشارت بدان درخت کردند شکافته شد و زکره یا بدرون وی درآمد ابلیس گوشه ردای زکره یا گرفت و بر بیرون درخت بداشت درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند و ابلیس را بصورت پیرس دیدند از و پرسیدند که بدین صفت مردی پیش پیش ما میرفت کجا شد ابلیس ایشان را دلائل کرد بوی و گفت آن مرد در درون این درخت است و گوشه ردایشانی بدیشان نمود و گفتند ای پیرا و یا بچه تبیر از میان درخت بیرون آریم گفت او را چرا بیرون می آرید گفتند برای آنکه او را هلاک کنیم شیطان گفت هم اینخا نیز هلاک میتوان کرد و تعلیم داد تا آره دوسر بستند و بر سر درخت نهاده خواستند که بدو نیم برند از سر اوقات غیبی ندایی بزکره یا رسید که بان نمانی و آگاه کنی که نامت از جریده صابران محو کنیم اگر دشمنانت از سرای وجود بیرون گشتند مادر جوده شود گذاوریم پس چون آره بفوق زکره یا رسید گفت خدا یا بنار شکوه خون من بر سر کوه

بجوم عشق تو مارا اگر گشتند چه باک
صبر کرد و آهی نکرد در آن وقت که ادرا

تمت محبت تو میسر یزید بعیت
بنار شکوه که باری شنید عشق تو ایم

بدو نیم می بریدند اگر کسی از سوال کردی که چندی خواهی از اجزای ذرات وی لغات عشق
برامدی که آن می خواهم که تا قیامت این آره میرانند و بد و بازمی برند و دیگر باره پیوندی کنند
آری هر که لذت بلایا بد از هیچ محنتی و مشقتی رود بر نتابد **ر با غی**

در بلا لذتی است پنهانی	ناچشیده کسی که چا دانند
وانکه اولدت یلا دریافت	در دراهسترا از دوا دانند

اما جمعی که یحیی را به نزد یک ملک بردند چون بدرگاه رسیدند فرمان در رسید که هم در بیرون
بقتل رسانید و سرا و را بیا رید آن سنگین دلاان جفاکاری می معصوم مظلوم را بیا و روند و سر مبارک
او را در طشتی بریدند و خونی که در آن طشت جمع شد در جامی ریختند آن خون در آن چاه شج
آمد و حق سبحانه بخت نصر با بلای ططوس رومی را برایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه
بنی اسرائیل بکشت تا خون یحیی از جوشش فروشت و در شواهد از امام زین العابدین نقل کرده
که در وقت توحید بکوفه در هیچ منزلی فرو نیا دیدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المؤمنین حسین ذکر یحیی بن
زکریا کرده باشد یکروز فرستاده بود که از خواری و بی اعتقاری دنیا آنست که سر یحیی بن زکریا علیها السلام
بر نی تابکار از تابکاران بنی اسرائیل بدین فرستادند و سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنه
روایت کرده است که وی گفت که بر رسول صلی الله علیه و سلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد
کس اکشتیم و برای فرزند تو دوازده هفتاد هزار کس را کشتیم و در روایتی دیگر است که براس
خون جگر گوشه رسول علیه الصلوة والسلام هفتاد بار هفتاد هزار کس کشتیم و چنین بود آنچه یحیی بن
ابی عبیده ثقفی و سیب بن قعقاع خراسانی و ابراهیم اشتر نخعی و هفتاد و سه تن که خسر و ج کردند و
هر یک از ایشان چندین شامی و کوئی را از زیر پدیان کشتند و در آخرها حیل العوة والدولة
ابو مسلم مروزی چندین مروانی را هلاک کرد و دود و استیصال از تخمه مروانیان برآورده و حضرت
خاقانی صاحب قوالی **الطوبى لمن لا الدنيا والدین** امیر تیمور کورکان که جدا علی حضرت سلطنت پنا
مرشدی است بطریقه انتقام با اهل شام صورتی پیش برد که رقم آن بر صفحہ روزگار بسیار مرسوم

خواهد بود چنانچه در تاریخ آنحضرت مذکورست و این شاهزاده عالی مقدس نیز خلدت دوله همت بلند
و نهست از مجند بر همان انتقام مصروفست و عنان عنایت بصوبه فتح جمعی البقیه و تکران ظلمه مطویش
میسزاید و شل این دولت بتوفیق خداوندست | و در عیون لرزا جگر ایراد فرموده که مضمونش سر است

هز آنکه مهدی آل محمد صلی الله علیه و عتره و ذریه قله حسین را بقتل خواهد رسانید پس هنوز انتقام این
خون باقیست تا خروج مهدی ای عسکریه دلهای امتان از خیال این خون بناحق ریخته
در دی دارد که جگر گریه آزاد دای نیست و سینهای دوستان از اندیشه این واقعه پایید

جراحی یافته که جزا از امر کم شغائی نی بلیت | این جز خشمست که جز ناله ندارد مرم
وین چه درد دست که جگر گریه ندارد در مان | عظم الله أجورنا و رزقنا شفاعته

جَدِّهِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْكَوْنَيْنِ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ عِشَّتِهِ وَصَحْبِهِ صَلَوَاتُ
رَبِّ الثَّقَلَيْنِ **باب دوم** در جفای و قربش و باثر کفایت با حضرت سید ابرار

عَلَيْهِ صَلَوَاتُ الْمَلِكِ الْحَسَنِ و شهادت حمزه و جعفر طیار حضرت رسالت صلی الله
و سلم می نماید که اِنَّ عَظَمَ الْجَزَاءِ مَعَ عَظَمِ الْبَلَاءِ به سببیکه بزرگی جزا مترتب بر

بزرگی بلاست هر گز برای او عظیم تر تحفه جزای او جسم تر هر گز اگر از زخم تیغ عمارش تر مرم
راحت جراحی از دار الشفاء عطا بیشتر ای عزیز یکی از نظرات عواطف ربانی و فتوحات

مواهب سبحانی آنست که بنده را بشرف محبت خود بنوازد و بر توالتفات از مطلع حیثیتهم
بر دل بی غلی اندازد و نشانه دوستی آن بنده است بلاست بصنوف بلیات و امتحان بضره

محن و اذیت یحیی معاذ را ز می قدس سره در مناجات خود می گفت الهی هر که از اهل دنیا
کسی را دوست دارد و خواهد که او را نوازش نماید نعمت و راحت بروی وی بکشد و تو هر گز

دوست داری خواهی که با نوع بلا مستعد سازی و باتش محنت و غم بگذاری یا ران مشقت بر د
بارانی و غبار عسرت و طلال برف و احوال و افشانی با تفتی آواز داد که ندانسته که نصیبستان

آتش جان سوزست و بهره بجهان ما از گمان قضا ناوک دلد و زهر کرا دوست داریم عساکر نوا

و مصائب بزرگواریم تا روی توجّه او از مخلوق برگردانیده بسوی خود آریم تا چون متوجّه حضرت ما شود
محرم خلوتخانه اسرار گریا شود چون از سر غمختش جریه بدیم فی الحال نام ولایت بردنیم رباعی

ما بلا بر کسی عطا نکنیم	تا که نامش را اولیا نکنیم
این بلا گوهر خزینه است	ما هر کس گهر عطا نکنیم

پس بیاید دانست که محنت ازین روسه محض راحت است و تکلیف بدین وجوه

عین دولت در مشنوی فرموده مشنوی	رنج گنج آمد که راحت در دست
مغز تازه شد و چرخا شید پوست	ظاهر اگارتو ویران می کند
لیک خارجی را گلستان می کند	پس ریاضت را بجان شو مشترک
بر بلاها دل بنده تا جان بر	در بعضی از کتب سماوی آمده که ای آدمی

چون راه بلا بر تو کشیده شود و اسباب پنج محنت بر آتو آمده گردد فحق عیناً پس روشن ساز
چشم خود را و دشمنان شو که آن طریقی اینیاست که بتومی نمایند و ابواب فوج اولیاست که بر آ
تومی کشانید و چون محقق شد که سلوک سبیل بلا صفت انبیا و حرفت اولیاست و هر چند که بلا بر گذرد
عطا بیشتر است این نکته نیز تحقیق باید کرد که از جمله انبیاء هیچ نبی آن مقدار جفا نکشید که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم کشیده و از زمره اصفیاء هیچ صفتی را آن محنت و بلا نرسید که بغیر ما را آید
اگر خرقه میبوشید بر آن بنچه قبری بود و اگر لقمه می نوشید در آن تعبیه زهری بود و نه پان
حال مصطفوی با شارت مَا أُذِیَ نَحْنُ مِثْلُ مَا أُذِیَ فِي اللَّهِ نَدْمُکَ دِیْتِ

اگر آنچه ما دیدیم از جور و جفا ها کس ندید	و آنچه ما خوردیم از زهر بلا ها کس نخورد
---	---

آن نه بلا بود که زگر بار بار تابد و باره بر پند و آن نه محنت بود که کجی را بستن سر برداشتن
بلا و محنت اینست که بر ما رنج بخشند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم ساختند و زمام محامات
ایشان بدست اتهام ما باز دادند و معصیت امت را بردا من شفاعت ما بستند و ندانید
وَمِنْ أَلَلِّیلٍ فَتَجِدُ بِهِ شَبَهًا بِرَحْمَةِ مَفْلَسَانِ اَمْتِ بَعْضُ سَانَ بَعْضُ خَفْطَانِ

فراش غفلت تو بیداری کش بجای غافلان عشرتخانه راحت تو اشک از دیده باره اکنون
کارهای کاہلان مارا میباید کرده عذر جرممان مارا می باید خواست از کیطرف کار دوستی
ساخت از یکجانب از اردشمنان میباید کشیده گاه مارا برسند قاف قوسین نشانده و
گاه باستانه نجای ابو جمل فرستند گاه بشیر و نذیر و سراج منیر لقب دهند گاه شاعر و حس
و مجنون نام نهند گاه قلعه خیر بدست یکی از ملازمان ماکشایند گاه دندان ماسک ناگروید
بشکنند این همه برای آنست تا بر عالمیان روشن گردد که درین راه دریاهای بلاد میجست
آتشهای عناد در اشتعال است اگر کسی برگ این راه دارد آید و اگر نه جزت خود در دارد

راه عشق او که اکسیر بلاست	در در در دو فنا اندرفناست
فانی مطلق شود از خویش	هر دلی کو طالب این کیمیاست

اول تحفه بلا که بدان حضرت فرستادند آن بود که پدرش را از پیش برداشتنده تا ناز پدر
نه بیند و بر کنار مهر اندیشینده هنوز آنحضرت در شکم مادر بود که پدرش وفات کرد و داغ
یتی بر دل مبارکش نهادند و در خبر آمده که در آن وقت ملائکه دیر ایتم خواندند و بر در و

یتی ادا اشک از دیدها افشانند بلیت	گریختی چه شد که در نعظیم
میش باشد بهای در یتیم	حق تعالی با ملائکه خطاب کرد که اگر چه

من یتیم هستم اما من کار ساز و دلی و حافظ و وکیل و یم شایر و صوات فرستید و او را مباد
دانید چون سید عالم صلی الله علیه و سلم بشش سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد و دوباره

سمت یتی بر آنحضرت کشیدند بلیت	چون دُر اگر یتیم شد میش بود بهای او
زانکه حسد و فزون مند دُر یتیم را بها	آورده اند که چون آنحضرت شش سال شد

مادرش را و اجدین بر دبر یارت پدرش عبدالله که آنجا وفات یافته بود و در وقت حیات
با بوار سبده مادرش میارشد روزی رسول صلی الله علیه و سلم بر بالین مادرش نشسته بود و در
روی مادر مینگریست و بر تنهای و عنبرت و بی کسی خود میگریست بلیت

سخت دشوار است تنها ماندن از دلدا خود	با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود
و آمنه خاتون بیوشش بود ناگاه بیوش باز آمد و بروی رسول صلی الله علیه و سلم نگرست دید	اشک آلوده را دید و آه در دالود را شنیده بیتی چند برای تسلی فرزند دلبند خود بر خواند و
این ابیات از انجمله است شعر لَنْ صَحَّ مَا أَبْصَرْتُ فِي الْمَنَامِ مِنْ عِنْدِ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ	يَا مِيرَاكُ اللَّهُ فَيْتَ مِنْ غِلَاَمِ فَأَنْتَ مَبْعُوثٌ إِلَى الْآلِ نَامِ یعنی خدای برکت دهنده ای پسر اگر من
آنچه در خواب دیده ام در باره تو دوازده تا تف غیبی شنیده راست و درست است پس نو	پیغمبر را انگیزه بسوی آدمیان از نزدیک خداوند جهان بعد از آن گفت ای پسر هر زنده
میرنده است و هر نوی کشگی پذیرنده هر که از کتم عدم قدم بر بساط وجود نهادن نهایت کار او	است که حجه اهل او پنجصد اجل بریده شود و هر که در محفل زندگانی شربت با حلاوت حیات
چشیده غایت مستم او آنست که زهر مارت حیات بجشد ر با ع	درین سراسر ای مصیبت که غیر ما نیست
لباس عمر نکو کسوتی است لیک چه سود	دلی کجا ست که زیر کنجش غم نیست
اما ای پسر اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صفحہ روزگار محو نخواهد شد زیرا که چو	پاکیزه نهادی زادم و مانند تو نیکو کاره یادگار گذاشتم بیت
زنده ست کیکه از تبارش	ماند خلفه بیا دگارش
مروی است که چون آمنه خاتون وفات کرد آواز نو خن می آید که برویگر میسند و می گفتند شعر	تَبَكِّي الْفَتَاةُ الْبَرَّةُ الْأَمِينَةُ أُمُّ رَسُولِ اللَّهِ ذِي السَّكِينَةِ
ماهی گریم بهر این زن نیکو شعار	مادر پیغامبر دین پرور صاحب وقار
و چون آنحضرت هشت ساله شد جدش عبدالمطلب که کافل هستم وی بود وفات کرد	

و او را بمجلس ابوطالب سپرد و بعد از بیست سالگی پنج سال شبانی بی کرد و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را رضی الله عنها بخواست و در چهل سالگی دمی بد و فرو داد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه از اهل کفر و ضلال انواع بی ادبی و سفاهت و اصناف ضرر و مشقت دید و کشید و اولاد در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولسب و یکی عقیله بن ابی معیط در نه لال الصفا آورده که دساول حال آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دوچار جابر بود و دو خلیفه ضار و دو خود بین خود کار می و دو بدنام نایب و دو همسایه گران سایه و دوزیان کاری سر با به شب و روز در اندای آنحضرت کوشیدند و چو شش جفای وی پوشیدند و انواع ارواث و الواث بیاوردندی و در رهگذر آن باک پر کنیز کردندی تا شاید که دامن پاک او بداند آنها آورده گردید و در بعضی تفاسیر آمده که ام جمیل که زن ابولسب بود روز باشتهای خار و دستهای خشک جمع کردی و او را بر سر راه پیغامبر صلی الله علیه و سلم ریختی تا خاری در دامنش آویزد و یاد در پای مبارکش خلد آنحضرت صلی الله علیه و سلم که نماز برون آمدی آنها را از سر راه برگرفتی و بطریق ملائمت و ملاحظت گفتی این چه نوع همسایگی است که با من می کنند **بلیت**

می ریختند در ره تو خار و با هم

طارق بن عبد الله گوید در بدو اسلام بسوق مجاز رفتم و یکی بازارهای عبید مروی را دیدم حله سخن پوشیده و زبان فصیح و بیان ملیح می گفت **قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِحُوا** و بگوئید کلمه شهادت تا رنگاری یابید و یکی را دیدم بر پی او میرفت و می گفت سخن او شنوید و دروغ گو ست و سنگ بروی می انداخت چنانکه پاشنه و کعب او را خونین کرده بودند پرسیدم که اینها چه کسانی گفت آن جوان که لباس سرخ دارد محمد و شی است صلی الله علیه و سلم که خلق را بخداست آسمان دعوت می کند و آنکه در عقب او سنگ می ماند از د و تندی می کند عزم وی ابولسب است و اکثر هنر دید قریش درین قضیه با ابولسب متفق بودند

و هر کس که در موسم و غیر موسم حج آمدی و از صحبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تذکره کردی و از مکالمه با وی تنفیه نم نمودی و سخن مختلف در باب آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه می گفتی گاه ویرا بسحر نسبت می دادند و گاهی شاعر می گفتند زمانه نبی بکفایت می داشتند و وقتی نام مجنون بروی می نهادند و سید رسل را ازین اقوال غبار ملال بر خاطر عطر می نشست و حضرت ذوالجلال برای تسلی دل کامل او آیه می فرستاد و مضمونش آنکه هیچ پیغمبر پس بقومی نفرستادیم الا که معاندان قوم او را ساحر و دیوانه گفتند و آن پیغمبران برجهای قوم تحمل می نمودند و طریق مهارت بقدم اجنادی پیچیدند فاصبر كما صبر آل العزم پس تو هم شکیبائی و رز چنانچه رسل آل العزم و رزیدند پس هر چند اضرار و اندازان قوم دعا بد آنحضرت می رسید ثبات قدم می و رزید و مهارت نموده ترک دعوت نمی نمود و ملت

از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور
بر سر کویت و از پای طلب

و در روضه الاحباب آورده که عسرة الزبیر از عبداللہ بن عمر و عاص پرسید که از ان ایذا که تو دیدی که قریش بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانند که ام زیادہ تر بود گفت روزی اشرف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردیم و گفتند ندیدیم ما هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر بیج امری مثل صبری که نایم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد بایرسد عاقلان ما را سفیه شمرده پدران ما را دشنام داده و ما را عیب گفت و عجت ما را متفرق ساخت و سب آله ما نموده و با این همه ویرا گفته ایم و هیچ نمیگوئیم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم مجسم در آمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در اثنای طواف برایشان بگذشت ویرا بنا سر از تعرض رسانیدند و سخن سخت گفتند چنانچه اثر که اہمیت آزاد روی آنحضرت مشاہدہ کردم در طواف دوم و سیم نیز مثل آن گفتند و در نوبت سیم آن سرور بایستاد و فرمود که بشنوید ای گروه قریش عجب آنکه جان محمد در قبضہ قدرت اوست که آورده ام برای شما نوح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من

نمائید همچو گوسفندین بر گلوی شما خواهیم نهاد و شمارا نخواهم گشت پندارید که از جنگ من رایگان و
خواهید شد چون آنحضرت این سخن بگفت گویا گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر اعضای ایشان
افتاد بعد از آن تعلق در آمدند و آنکس که پیش ازین در سب و طعن از همه زیادت بود ویرا تسکین میداد
به بهترین کلامی و نرم ترین سخنی و می گفت یا ابا القاسم باز گرد و براه خود برو بخدا که تو جهول
نیستی یعنی در کار خود دانائی و هر چه میکنی از روی دانش است پس رسول صلی الله علیه و سلم باز
گشت طواف خود تمام کرد روزی دیگر همان جماعت در همان محل جمع شدند و من با ایشان
بعضی با بعضی گفتند آن همه دیر و طعن و سب محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد
بیخ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانچه گوئی زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم
اگر این نوبت ویرا یابیم دانیم که بادی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه
پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون ویرا دیدند از غایت غین و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر
آنحضرت ریختند و گفتند توئی که در حق ما ویتان ما سخنان میگوئی فرمود که آری منم که آنها گفتم
و می گویم مردیرا دیدم گوشه ردای ویرا گرفت و در گردن آنحضرت پیچید چنانچه راه نفس و وی
شکستند ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود و در آید و در گردن او می گفت آیای کشید ویرا
که می گوید پروردگار من الله است و معجزهای روشن بشما مینماید آن قوم دست از پیغامبر صلی الله
و سلم برداشتند و روی با ابوبکر صدیق نهادند و ریش ویرا گرفتند و چندان بر وی زدند که سرش
شکسته شد آن قصه حضرت صلی الله علیه و سلم مثل ابن جفاهای دید و بدین نوع عنایهای کشید و نمیدانست
بلامرارتکاب سنگی بائی را بسوی کلیست و ریخ و عنای مباشرت مصابرت را موصی اصلی و بواجب
حفظ عضو را با قدم صبر میبودن منتهی زواید فواید ثواب است و در بواجب بلایا و در زایا ثبات قدم

همین شمر عواید اقرب بدرگاه رب الا بالاصلح وَاللّٰهُ فِيْ ضَمْنِ الْبَلَاءِ لَا يُفْ

بیت

زیر غصه نمان ذوق ما و شاد و بیاست بسی لطیفه که در ضمن نامراد بیاست

این عباس صلی الله علیه و آله آورده که خویش اتفاق کردند بر آنکه این باکره محمد را ببینیم و او را زنده نگذاریم و هیچ وجه دست از قتل او باز نداریم فاطمه را خبر شد بخدمت پدر آمد قطرات عبرات

بر صفت و جنات روان کرده بدیت	بر جهره خویش استگ گلگون میرخت
خون جگرش ز دیده بیرون میرخت	حضرت که فاطمه را گریان دید فرمود ما

یُبَکِّیْنِکَ ای جان پدر ترا چه چیز بگیرد آورده است و موجب گریستن چه چیز شده است فاطمه گفت یا اَبَتَاةُ ای پدر بزرگوار اِنَّ الْقَوْمَ عَنِ مَوَاطِئِ اَنْ یَقْتُلُوْکَ بد رستی که قوم غم جنم کرده اند بر کشتن تو و هر کس نصیب خود از خون تو یا خود تخمیر نموده اند حضرت فرمود پاک مدار قدری آب بیا تا سلاح اَلْوَضُوْءُ سَلَاحُ الْمَوْتِ در پوشم و زره عصمت نماز در بر افکنم پس وضوی تمام بساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد و آن گروه از بهیبت او چشم نکشادند بلکه از معایت او دیده بر هم نهادند و خواجه عالم صلی الله علیه و سلم قبضه سنگریزه برگرفت و در روی ایشان انداخت و گفت شَهِتِ الْوُجُوْهُ یعنی رشت باد رویهای شما به یکس از آن سنگریزه نیامد الا در روزیدر کشته شد و همچنان در ضلالت به نَامُ اللّٰهِ الْمَوْقِدَةُ رفت و در روز القاشیمه ابو جحل و عتبه و شیبه و ابی امیه و عماره را دعای بگرد و هر کرا در دعای نام بردیم کشته شدند و روز بدر دست انصار دین هلاک گشتند و وقفه محاربان که بلا هم چنین بود که ازان بهیبت و دود هزار کوفی و شامی که با حوایج باب او حرب کردند به یکس نبود که در آن سال به بلای مبتلا و بعقوبتی معاقب نگشت چون سال بعد و روز عاشورا در اذان شکر یک کس نزنده نمانده بود چه آنها که مقاتله نمودند و چه آنها که سیاه شکر بوژند و چگونه چنین نباشد که حسین نور دیده مصطفی صلی الله علیه و سلم و فرزندان و مرقضی و گوشت جگر قبول غدراء و برادر با جان برادر حسن رضا بود و در کفر الغرایب از ابو جعفر همدانی نقل کرده است از ابو عبد الله قاضی بصره که آشنائی دیدم تا بین گفتم تو پیش این بینا بودی و دیدهای تو روشن بود چشم ترا چه شده گفت ایها القاضی من در لشکر سپه زیاد بودم

چون واقعه پایله واقع شده و بوطن خود باز گشتم شبی نماز خفقت بگذاردم و بیکه گفتم خواب بر من غلبه کرده در واقعه دیدم که یکی بیاید و گفت اجابت کن رسول خدای را صلی الله علیه و سلم من بعثت عقبه و ی روان شدم تا بخدمت آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه رسیدم دیدم که در مسجد پیش محراب نشسته است نه انتم که مسجد آنحضرت است یا مسجدی دیگر در بین ویسار او صحابه کبار نشسته اند و بر حوالی ایشان مردم بسیار ایستاده و حسین را دیدم در پیش آنحضرت بزرگوار آمده و جامه خون آلود پوشیده و آهسته با خود سخنی می گوید و یک یک از کشتندگان حسین و اولاد او خوان واقعه را با صاحب ویرای می آرند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می فرماید از روی غضب اخضر بوه بالسیف و احرقوه بالنار اورا بشمشیر زنید و با آتش بسوزید پس شمشیر را ایشان میزنند و چون شمشیر یکی زدندی آتش بجستی و در روی فتاد تا بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر بروی زدندی من چون آن حال مشاهده کردم بگریستم و از جای خود بر جستم و نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دویدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله آنحضرت نظری از روی هیبت بر من انداخت و جواب سلام من باز نداد و ساعتی نیک درنگ کرد و گفت یا عدی قال الله حرمت مرا فرو نگذاشتی و ادب من نگاه نداشتی عذرات مرا بگشتی و از رسالت من یاد نکردی و از غضب من نه اندیشیدی گفتم یا رسول الله بخدمت ای که شمشیر در روی سیج یک از حسین و اصحاب او نکشیدم و بر نیزه و طعنه بوسیج نزددم و تیر در لشکرگاه وی نه انداختم همین بود که از لشکر ختم بودم و نظاره میکردم فرمود که راست می گویی شمشیر نزدی و نیزه نرسانیدی و تیر نیفکندی و لیکن گشتت السواد ولیکن سیج لشکر بودی و نکثر سواد خصمان می نمودی بیا نزدیک من آی چون پیشتر رفتم طشتی دیدم پراز خون نزدیک وی نهاده گفت این خون جگر گشته من است پس میلی از آن برداشتم و بر چشم من کشیدم و از هول آن بیدار شدم نایبنا بودم قاضی گفت ای ناکس این عقوبت نیست و که داند که فرسدا قیامت با تو چه خواهند کرد

بروز واقعه ای ظالم خدا نا ترس

بسیار بین که چاکر دہ بجائے حسین	خداست حاکم و دعوی گریست پیغامبر
چگونه میدہی انصاف با جبرائے حسین	روا بود کہ بخاک و بخون کنی غرور و فتنہ
رخ منور و کیسوی مشکائے حسین	آدم بقیہ ابتلائی حضرت رسالت صلی اللہ

علیہ وسلم، محمد اسحق رحمہ اللہ گوید کہ کفار سبب حمایت ابو طالب بر حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دست نہ داشتند و کبار صحابہ را نیز بواسطہ حمایت قوم و قبیلہ ایشان اینہ امتیاز نداشتند کہ دہں ہر جا عاجز فی فیزی کہ اورا قبیلہ و عشیرہ نمودی دیدند بتغذیب وی اشتغال میکردند بعضی را بگریختگی و تشنگی عذاب کردند و بعضی را زہرہ پوشانیدہ در آفتاب باز داشتندی و میزدندی کہ بپایند و از دین محمد برگردیدہ و از جملہ امیہ بن خلف بلال حبشی را ہر روز بطحای مکہ بردی و اورا بر ہنہ در میان ریگ گرم بخوابانیدی و شنگ یا قتاب گرم شدہ را بر سینہ وی نہادی، و گفتی ای سیاہ از دین محمد برگرد و ولات و عسری ایمان آرمہ بلال گفتی أَحَدًا أَحَدًا اعدای کتیرا می پرستم، و همچنین صہیب و خباب و عامر بن نفیرہ و اشباہ ایشان را با انواع عقوبت تغذیب مینمودند و آن فارسان میدان دین و راہ روان طسریق یقین آن بلا ہا را بقدم رضا استقبال می نمودند و می گفتند بلا عطا است پس از عطا نالیدن خطاست مجاہدہ ایدہ ان صیقل

آینہ جانست و خرابی آب و گل سبب معیشتی خاندل را با	ہر رنج کہ از حضرت جانان آید
زنگ عنم از آسینہ جان بزداید	گر راہ سلامتتش بہ بند و لیکن
صد در زکرامت برخش بکشا	الفقہ کار بدان کشید و مم بدان انجا سید

کہ دست بقتل مؤمنان گشادند و خون عسدر و رومادر عمار یا سر را بباہلاکت بردادند بظہور جمعی کثیر از اصحاب با شارت از اجازت حضرت سید احباب صلوات اللہ و سلامہ علیہ بجاہ حبشہ ہجرت نمودند، و چون یاران رسول صلی اللہ علیہ وسلم کم شدند کفار در آزار آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بیش سعی کردند روزی سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم بجانب مقبرہ یحییون می رفت کہ زرش بر جمعی از صند دید عرب واقع شد چون ابو جہل و عدی بن حمرہ و امثال ایشان کہ بر سر آن راہ

نشسته بودند چون خواهر را دیدند بایدهای او برخاستند و از سخنان ناخوش هیچ باقی نگذاشتند
 آنحضرت بکرم و اِذَا خَاطَبَهُمُ الْيَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا بر مبارک در پیش انداخته
 بی مجادله و مفاخره از ایشان بگذشت و در موضعی از گورستان ملول و مخزون نشست ابو جهل میآید
 و چنانچه بقول قبیح آنحضرت را آزرده بود بفعل شیخیز متصدی آزار او شد چنانچه بسی از زن
 و مرد بران مطلع شدند و در آن محل عسم او حمزه در شکار بود قضا را سه روز بود که در کوه و صحرای
 گشته و شکاری بدست نیاورده گرسنه و تشنه و خشم آلود بدروازه مکه درآمد کینه که عید الله جدان
 در ونگر سیت و گفت ای حمزه ترا شکار بجای آید و این عار کجا بری که بایر از زاده تو کردند آنچه کردند
 حمزه از این سخن متغیر شد ولی مجال استفسار نداشت بخانه خود آمد و طعام طلبید زنش سفره بنیدخت
 و طعامی که داشت حاضر ساخت حمزه نگاه کرد زن خود را گریان دید گفت چرا میگری جواب داد که
 ابا عتاره چگونه نگریم کی بتنی را از یتیمان شما بلکه وضعی را از رضعیان شما کسی این جفا روا ندارد که بانو
 دیده هاشم و سرور سیده عبدالمطلب واقع شد حمزه گفت روشن تر بگو گفت چگونه ای سید ابوجهل با برادر
 زاده تو محمد صلی الله علیه و سلم کرد حمزه گفت چه حال عارض شد و چه صورت و قیوم پذیرفت اتم عتاره گفت
 ای سید ابوجهل با جمعی از سفاه او را گرفته و چندان بزدند که از پیشانی منیا کش خون روان شد
 و ماه رخسارش را که آفتاب از رنگ آن می سوزد بر زمین مالیدند حمزه گفت و او بیلا عیش ابوطالب
 کجا بود گفت بشعب خود رفته بود و گو سفندی چراند و این حال خبر نداشت گفت ابولسب آنجا نبود گفت آن
 سنگدل بی حاصل نشسته بود و می گفت بزنید و بکشید این ساحر که تاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس
 با بچه پروانه که گرد برگرد شمع گرد در حوالی آنحضرت می گردید و فریادی کرد که رحم کنید بر سید خود و
 کسی از آن بد بختان بسخن وی التفات نمی کرد حمزه زار زار بگریست و با آنکه از سر در باز طعام
 و شراب نخورده بود از سر سفره برخاست و گفت طعام و شراب بر خود حرام ساختم تا غایتی که از آزار دیده
 فرزند برادر خود انتقام نکشم پس بطلب رسول صلی الله علیه و سلم روان شد در مسجد اطوام نشان دادند
 چون بحرم درآمد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دید در پیش خانه کعبه نشسته و سر بران نهاده حمزه نزدیک

آمد و گفت اَلَسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا بُنِیَّ اَحْتِی ای برادر زاده ای یک عزم تو آمد تا داد تو از دشمن
بستاند حضرت سبک گوهر از صدف دیده فرو ریخت و آه سرد از دل پرورد بر آورد و گفت بگذر
بی کسی را که نه پدر دارد و نه برادر و نه عزم دارد و نه پاره دنیا و نه مونس نه دلداری نه خبری

نه نگلساری نه ناهری نه دگاری نظم	آه کاند ز زمانه محرم نیست
بایچ کس را از حال من عزم نیست	دم نیارم زدن ز سوز درون
که کم نگلسار و همدم نیست	در دمندی و غصه بسیار است
بایچ چنین از بلا مرا کم نیست	حزنه گریان و غریوان شده سوگند بلات

و عزی یاد کرد که ای من زنده من برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بقی
استخدا ای که مرا بر سالت بختی فرستاده است که اگر شمشیر آید از مار از مشرکان خاکسار بر آری
و برای حمایت من مقاتله نمائی تا خود را بخون بیالائی ترا از درگاه حق سبحانه و جود وری نیفزاید
و از آن مخاریب و کارزارها هیچ نکشاید مگر بوجه انیت حق و رسالت من افتد اگر کنی ای عم اگر
میخواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرهم راحت بر جراحت دل بریش من نبی بگوی لا اله الا الله
مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ حمزه گفت ای جان عزم اگر من این کلمه بگویم تو خوشدل می شوی گفت
آری رضای من و خوشنودی خدای و البته بدین کلمه است حمزه کلمه شهادت بر زبان راند و
بعد از آن از مسجد بیرون آمده با تمام ابوجهل روان شد چون بد خانه ابوجهل رسید وی
نشسته بود و جمعی از اشراف عرب با وی بودند و کمانی در دست حمزه بود بی محابا بر سر ابوجهل زد
چنانچه سرش شکست و خون روان شد و گفت تو محمد را اندامی کنی و دشنام می دهی یکی
از آن قوم برخاست که یا اباحاره غضب آورده ساعتی صبر کن تا آخر پیشمان نشوی حمزه گفت
چرا پیشمان شوم من گواهی می دهم که خدایکی است و محمد صلی الله علیه و سلم رسول و ست نبی و این

ملت باز نمی گردم و ازین قول رو میگردانم نیست	کشا دخویش چو در راه عشق میسایم
بایچ حال ازین راه رو نیست	فریش که این سخن شنودند در غم و ملال نه بود

و دین را قوی و اسلام را عسرتی پدید آمد و در همین اوقات عمر خطاب رضی الله عنه شرف اسلام دریافت و آن صورت نیز مدد تقویت و تمثیت مسلمانان شد اما چون کفار دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و کفار آنحضرت را رونق می پذیرد یعنی حسد ایشان زیاده شد و داعیه هلاک آنحضرت نموده با ابوطالب مجادله بسیار کردند و مهم را بر محاربه و مقاتله قرار دادند ابوطالب نبو هاشم و بنوالمطلب را جمع کرد و در محافل آنحضرت صلی الله علیه و سلم اتفاق نمودند موجدان و غیر ایشان هر چه بودند الا ابولسب که با ایشان متفق نشد و بعد ما که این قوم حنیفه قتال قریش نمودند مشعب ابوطالب درآمدند با کج ذنب خود حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم پاسبانی می نمودند و قریش عهد کردند که با آن طایفه مخالفت و مناکحت و مکالمه نکنند و هیچ چیز بدیشان نفوذ و نفوذ نهند و اگر کسی از شعب بجهت متقی بیرون آمدی او را بزدندی و اندا کردند و در موسم هم که بیرون می آمدند می گذاشتند که کسی چیزی بدیشان فروشد سه سال برین منوال در آن شعب گرفتار بودند تا کار با خطر رسید و شبها از گریه و زاری اطفال و ضعفای اهل شعب مردم که در خواب نمی رفتند و بعد از سه سال که حق سبحانه ایشان را خلاصی داد از شعب بیرون آمدند بعد از هشت ماه و بیست و یک روز ابوطالب وفات یافت و حضرت صلی الله علیه و سلم از وفات او بسیار ملول و غمناک گشت بعد از آن سه روز یکماه و پنج روز خدیجه کبری در گذشت و در خبر است که سید عالم صلی الله علیه و سلم بوقت رحلت خدیجه بجزه طاهره درآمد خدیجه از شدت مرض شکایت میکرد و خواجهم بکریت و او را دعای خیر گفت و فرمود که ای خدیجه بهشت مشتاق دیدار شست خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ باگ ندارم ولی بر مفارقت از صحبت تو حسرت می خورم **بیت**

نرمگ بسم ندارم ولی از آن ترسم	که من بمیرم و تو جان دیگران باشی
-------------------------------	----------------------------------

یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع کرده ام چه هر یک سامانی و خان و مانی دارند اما فاطمه من بسوز سرانجامی ندارد و او را بتومی سپارم و توقع می دارم که دست شفقت از سر او بر ندارد و مهم او را بخود متکفل شده پذیرد نگذاری حضرت صلی الله علیه و سلم بحضور وی فاطمه را طبعید

و در برگرفت و گفت فاطمه پاره جگر من است اما چون فاطمه مادر بزرگوار خود را در سکر است دید فریاد
بر کشید و در روی مادر می مالید و زار زار در مفارقت وی می نالید و چگونه از فراق کسی
نال نکند و از سوز هجران لغوه بخدادانه نزنند چه مفارقت دوستان بنای صبر را بر می اندازد
و دود مهاجرت یا ران روزگار باز نماندگان را تیره می سازد و نظم

چند نالیم از فراق آه از فراق آه از فراق
آب چشم تا بامی آه تا ماه از فراق

روزم را ساخت چون شب تیره آناه از فراق
آگند از ماه تا بامی که هر شب میرود

در کتاب میبختی ای ابو بکر و قار حرم الله مذکور است که چون خدیجه خاتون را رضی الله عنها عمر
پایان رسید و دانست که وقت رحیلت پدید عالم را صلی الله علیه و سلم فرمود که یا رسول
الله دی پیش من نشین تا دیدار آخرین تو به بینم و شوق تقای ترا تو شتر راه آخرت سازم
و بزبان نیاز و دل آخرین عرس من کنم حضرت صلوات الله و سلامه علیه پیش وی نشست و

پیک اجل آمد و من میروم

خدیجه گفت یا رسول الله در خدمت تو بگذردم و حالا

ملتمس من آنست که در قیامت مرا باز جوئی و سخن من با حق سبحانه بگوئی و مرا در خواست کنی و
ممن من بشفاعت راست کنی و اگر در خدمت تقصیری از من در وجود آمده باشد عفو فرمائی و
مرا بجل کن و دیگر فاطمه من خور دست و بی مادر بماند و پیرایه داری آنجا گفت کلمه بزرگ است
با تو نمی توانم گفت با فاطمه بگویم تا بعضی شمارساند سید عالم صلی الله علیه و سلم گریان از بربالین
وی برخاست و بگویم در آمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شده و فاطمه
پیش مادر نشست خدیجه گفت ای دختر پدرت را بگوئی که مادر می گوید که چون من در گذرم
ردای مبارک خود را که بوقت نزول می بر فرق بپایون می انداختی کفن من کن باشد که
بیرکت آن خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد و این سخن را بعضی رسانید متر عالم گریان
شد و ردای فاطمه داد که بر و بادرت بنمای تادل وی خوش شود فی الحال جبریل امین در رسید
که یا محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند می گوید تو ردای خود نگه دار که خدیجه آنچه داشت در

راه مافد اگر دکن وی بر کرم ماست ما و را بپاس کرم خود پوشیده گردانیم و از بهشت پاکیزه
سرشت کفن وی بفرستیم و اگر این نقل بصحت رسد ارسال کفن و از بهشت یکی از خصایص وی باشد
رضی الله عنها و بوفات او حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم غایت متالم شد رباعی

جان در غنا بماند که آرام دل نماند	دل از الم بسوخت که مطلوب جان برفت
اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار	کان طوطی شکسته شکن از بوستان برفت

آورده اند که بعد از موت ابو طالب و فوت خدیجه قریش دست طغیان از استین عدوان
بیرون کردند و هر چه از جفای تو انستند بنسبت سید عالم صلی الله علیه و سلم بجای می آوردند
و مهم بدان رسید که آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه در بکه نتوانست بود و بجانب طایف رفت
و آنجا بنز از سفای قوم آزارهای عظیم یافته باز بکه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال
در مکه جفای اهل کفر و ضلال می کشید تا امر الهی بچوت در رسید و چون بدین تشریف فرمود
آنجا نیز بود که عداوت بر بستند و منافقان در کین گاه حید و کینه نشستند و مشرکان و عبده
اصنام در همد و محاربه و مقاتله اهل اسلام در آمدند و حرب اول که حضرت صلی الله علیه و سلم
در آن حاضر بوده غمخواره بد رست و در آن غزا از اهل بیت آنحضرت پسر عم وی عبده بن
حارث بن عبد المطلب شریعت شهادت چشید و او مرد کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین
می گفتند و حضرت صلی الله علیه و سلم او را بسیار دوست می داشت و اول کسی که رسول خدا
صلی الله علیه و سلم برای او یوایدست مبارک خود بر بست او بود صورت شهادت وی چنانست
که چون هر دو لشکر بر سر چاه بدر صف بر کشیدند و علمها بر پای کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه
مرد جنگی بودند و صد اسپ و هفتصد شتر در میان ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند و
لشکر اسلام سیصد و پنجاه نفر بودند اکثر ایشان بی سلاح و در میان ایشان هفتاد و شتر بود
و دو اسپ و شش زره و هشت شمشیر بعد از تسویه صفین سراسر از کفار بمیان میدان در آمدند
و میران طلبیدند یکی عتب بن ربیع دوم شبیه برادر او سیم و لید پسر عتب و از لشکر اسلام سه جوان

انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چه کنید گفتند ما از انصاریم مبارزیم
 قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما بنای اعام خودی طبعیم و یکی از ایشان نه اگر ده که ای محمد
 از اکفای ما برای ما بگردن فرست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عبیده ای حمزه ای علی شما
 بمیدان ایشان روید این سه مرد مردانه و این سه شجاع فرزانه در میدان آن سه بی دین
 بیگانه در آمدند و عبیده مرد پیر بود در مقابل عقبه رفت که او هم مرد سال یافته بود و حمزه میان
 سال بود و غنیم شبیه شد که او نیز در سن کولت بود و علی که جوان بود در برابر و لید آمد که نو خاسته
 و نور سیده بود علی و حمزه هر دو غنیم خود را بقتل رسانیدند و عبیده و عقبه بکدگیر را مجروح ساختند
 عقبه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوانش بشکافت و مغز بیرون آمد و عبیده از پای در افتاد
 حمزه و علی که چنان دیدند روی عقبه آورده و پراستیع بگذاشتند و عبیده را بر داشسته نظر آنور
 سیدش رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون میریخت و عبیده به پوشش بود چون چشم باز کرد
 بر جمال خواجه عالم صلی الله علیه وسلم افتاد گفت یا رسول الله اأنت شهیدک یا ما من شهید
 نیستم حضرت فرمود بلی تو از شهدائی و سر و قتر سعدائی عبیده گفت اگر ابوطالب زنده
 بودی انصاف دادی که من احقتم با سخر او در نظم آورده شعر

وَسَلِمَهُ حَتَّى نَصَرَ حَوْلَهُ | وَنَدَّ هَلْ مِنْ آبَائِنَا وَالْحَلَائِلِ

مضمون بیت راجع بآنست که ما در سلامت پیغامبر و محافظت او از اقربا بکوشیم تا وقتی که ملاک
 کرده شویم برگردا و غافل شویم و فراموش کنیم از زنان و فرزندان خود یعنی خود را
 و همه کسان خود را فدای او سازیم آورنده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم و پراستیع کرد
 و دعا گفت و او بوقت مراجعت از بدر در منزل روحا بدر اقرار انتقال یافت رضوان الله
 و شهید دوم از اهل بیت حمزه بود که در حرب احد مرتبه شهادت یافت و غزوه احد اجماع
 وجد بود که مشرکان بعد از جنگ بدر بکینه اهل اسلام کمر بسته خواستند که جهت صند دید و اشراف
 ایشان که کشته گشته بودند انتقام کشته لشکری جمع کردند و با سه هزار مرد که مقصد از ایشان

پوشش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و میان ایشان بود بدین آمده در احد لشکرگاه بزرگ
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با مقصد مرد در مقابل ایشان بایستاد و بر وجهیکه کوه احد
بر قفا و مدینه در پیش روی و کوه عقیقین بر بسیار ایشان واقع شده و کوه عقیقین شکافی داشت
که محل خطر بود و دشمنان از آنجا کین کرده بر سر لشکر اهل اسلام آیند حضرت صلی الله علیه و سلم
عبد الله جبر را با پنجاه تیرانداز آنجا فرود داشت و مقرر کرد که شکاف کوه را نگاه دارند و
نگذارند که کسی از مشرکان بدان راه دراید و فرمود که شما هیچ وجه از جای خود جنبید
و این مرکز را از دست مهید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تسویه صفوف و بر
افراشتن الویه علامت قریش طلحه بن ابی طلحه بمیدان آمده مبارز خواست و علی مبارزت
وی بیرون رفته تنی بر فرق وی زد که تا بمغزش رسید و هلاک شد برادرش بمیدان آمد
بر دست حمزه کشته شد القاصه علامت قریش هلاک شدند و علم کفر گونسا شدند و مسلمانان
غلبه کرده کفار را از لشکرگاه ایشان بیرون کردند و بغنیمت گرفتن مشغول شدند چون
نگاهبانان شکاف عقیقین فرار کفار و اخذ غنیمت دیدند آن مرکز را گذاشته روی پیشکش
گاه نهادند هر چند عبد الله جبر میبالتی کرد که خلاف امر رسول خدای مکنید شنیدند و ابن جبر با
معدودی چند آنجا باستاد و کفار چون آن محراب خالی دیدند روی بدان صوب نهادند
و این جبر را با یارانش شمشیر کردند و از عقب لشکر اسلام در آمده صف ایشان را از هم
پاشیدند و بشامت مخالفت پیغامبر صلی الله علیه و سلم که از آن قوم واقع شد شکست
بر مسلمانان افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی بموکه نهادند و اهل اسلام را در
میان گرفتند و درین حال لشکر اسلام بیدار شدند قسمی بهزیمت رفتند بجوای مدینه یا بشهر
در آمدند و قسمی از ملازمت آنحضرت مفارقت نمودند چون مرتضی علی و سعد و قاص و طلحه و
سراسیمه و حیران در میان میدان میگردیدند و برخی از ایشان بعبادت شهادت فایز
شدند و برخی آخرت خود را خواجه عالم صلی الله علیه و سلم شتافتند و در روضه الاحباب

منقول است که در روز احد چون مسلمانان روی بزمیت نهاده حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم تنها گذاشتند آنحضرت خشمناک شده در آن حال بگریست علی را دید که بر پهلوی وی ایستاده است گفت ای علی چو هست که بدیگرایان طغی نشدی گفت یا رسول الله ان لی بک اُسوةٌ بدرسبتیکه مرا بتواضعی است مقتدی از نزدیک مقتدا کجا رود و بیت

جان دهد عاشق و از کوچ جانان نرود	بلبل سوخته هرگز ز گلستان نرود
صفت عاشق صادق بحقیقت آنست	که گرش سر برود از سر پیمان نرود

ناگاه جمعی متوجه آنحضرت گشتند فرمود که ای علی مرا ازین جمع بنگاه دار علی فی الحال متوجه آن قوم گشت و در روزگارشان برآورده همه را متفرق ساخت و بعضی را بدو نزاع و جماعتی دیگر پیدا شدند بنی بولی اشارت کرد موم آن گروه نیز کفایت شد در آن حال جبرئیل با پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت که این کمال موااساة و جوانمردیست که علی رضی بجا میآرد حضرت فرمود که اِنَّهُ لَمِنْیْ وَ اَنَا مِنْهُ بدرسبتیکه علی از منست و من از ویم جبرئیل گفت اَنَا مِنْکُمْ کَمَا و مِنْ اَرْشَادِهِ دوام و شنیدند که گوینده عیبی می گفت لَا فِتْنَةَ اِلَّا عَلٰی لَا سِیْفَ اِلَّا ذُو الْفِقَامِ در درج الدرر روح الله روح مؤلفیه درین محل ذکر کرده که باید بی شبهه تصدیق نمائی و بی شائبه تصور فرمائی که سلطان اولیا علی مرتضی را کسب این دولت عظمی و درک این سعادت کبری و نزول درین مرتبه اسنی و عروج برین مقصد اقصی بیکت افتد با فضل و صفیا و بواسطه آنها با کمال اقبای یعنی مصطفی صلی الله علیه و سلم حاصل شده بود که قال الله

آنکو بسیر مرتبه لا فتنه رسید	از دولت متابعت مصطفی رسید
آن پردلی که بر سر اعدا بند و الفقار	همچون کلیم بود که با اثر دها رسید
بامداد و ز تفرقه هادل خلاص یافت	ز گشت کار قلب چو با کیمیا رسید

آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاہدہ نمودند بر آنکہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بقتل آنرا این شہاب و ابن قیمیہ و ابن حمید و عتبہ ابی وقاص پس در بن محل کشاکش غلبہ کردند و ابرار مغلوب شدہ ہر یک بگوشہ افتادہ بودند و حضرت رسالت بناہ صلوات اللہ وسلامہ علیہ با سعد و وی چند در موضعی افتادہ بود آن سنگین دلاں سخت دل میدان آنرا و حسب الامر یافتہ دست جرات از استین و قاحت بد را آوردند و سنگها حوالہ آن معدن جواہر رسالت و جلالت کردند ابن قیمیہ سنگی چند حوالہ آنحضرت کرد و یکی از ان بر آئینہ نورانی پیشانی آنحضرت کہ محراب قلوب متوجہان حرم صدق و صفاد طاق ابروی دلجوی آن کعبہ حلیم و وفا آمد و بغایت مجروح گشت چنانچہ خون روان شدہ قطرات بر محاسن مبارکہ می فرومی آمد و حضرت آنرا بر دای طہر خویش پاک می ساخت و می گذاشت کہ بر زمین چکدہ می خورد کہ اگر قطرہ از بن خون بر زمین افتد ہر آئینہ عذاب از آسمان بر اہل زمین نازل شود و ابن شہاب سنگی بر بازوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم زد و آنرا مجروح ساخت و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم زد و آنرا مجروح ساخت چنانکہ لب لطیفش بشکافت و ہر آئینہ آن بی نوای خارستان حسد کہ بسنگ کینہ رطب تازہ غلج پیہ قدس اختہ گردانید نہال عیش در روز جزا بہ نمرہ ان شجرۃ الزقوم کلعام

الایثم بار و خواهد بود میت جز خار خار از ان طیش نیست حاصلی	آن سنگ دل کہ سنگ جفا بر لبیت فکند و ہم از ان ضرب آن سنگ دندان ربیب
وی از طرف شب شکستہ شد و یکی از ان گویہای شب چراغ کہ ماہ زاد داغ سیاہ از آتش سودای صفای آن در دل بہت از دج یا قوتی بیرون افتاد و از بی حیالی آن مردود کہ بر خنجر خاک در سیج شماری نبود کسری بدان عقد صحیح راہ یافت ہم مشنوب	
داشت از دزد ہانش دزدی بے بر بود عقد صحیح لیک در آن	و ندان دزد چ دزد چ سے و دود کسری افکند سنگ بد گسار

گوینا سنگ خشک مغز اجبت دفع سودا مغزی در کار بود که بجمدی تمام در شاهوار	
کی شدی آن سنگ مفسد ج گراے	می شکست و یا قوت رمانی می سود بیت
با آن سخت دل سیاه جره می خواست که	گر نشدی در شکن و لعل ساس
چون عقیق بینی در رخسان گرد از شعله سیل تا بانس آفتاب رنگی مینمود مشغول	
سنگ را رنگ لعل بخشده	بود لعلش سیل رخنده
سنگ در دم عقیق رنگ آمد	چون سبیش رفیق سنگ آمد
درین محل که آنحضرت را چندین جراحت رسید ابن قیمه شمشیر حواله آنحضرت کرد سید عالم	
صلی الله علیه و سلم از شمشیر احراز نموده در مغاک افتاد و در خساره آفتاب آنرا نشان نظر ابرار	
و اشترار نشان گشت روز روشن بر دیده دوستان چون شب مظلم تیره و چشم روز	
گا را ز مشاهده آنرا چشم زخم اغیار خبره شده	بیت
ناله و لمان بریار سید	و زمره با سیل بدریار سید
ابن قیمه ملعون پنداشت که خورشید شرع بعین جانم فغا غروب	
کرد و ماه اوج کمال بمغرب فوت و زوال متوازی شد قوم خود را مژده داد که کار محمد را	
بساختم و دل زخم او سپردا ختم ابلیس ز زبان او فرا گرفت و آوازه انداخت که الا ان	
محمدًا قد قتل به انید بدرستی که محمد کشته شد آواز ابلیس بدیده رسیده و بیک خط این خبر	
دلسوز میان دوست و دشمن انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شادمان شده بگرفتن غنیمت	
مشغول شدند و سید عالم صلی الله علیه و سلم بعد از زمانی از آن مغاک برآمده بجانب شعب	
توجه نمود و برخی اصحاب بوی پیوستند و درین غمزه حشره مصرع	
جرع از جام شهادت چشید	و بروضه زاهره یز ز قوت
فین چنین رسید و صورت شهادت حمزه رضی الله عنہ برین وجه بود که جبرین مطعم که متر	
زاده مکه و یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی گفتندی مرد	
مبارز و دلیر و گریز بود و پیوسته ز دین جنگ کردی چون لشکر قریش غنیمت مدینه گشت	

جبر و حشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان در روز بدر عمن طعمه بن عری را بچه زاری و خواری بکشتند و من یک عم داشتم حالا محمد دو عم دارد حمزه و عباس عیاس خود در مکه است و حمزه در مدینه اگر درین حربه حمله را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و مال وافر ترا شاگردانم و حشی تمام آن کار در عهده اتهام گرفت و هندی که زن ابوسفیان بود در قبال عرب بجن و جمال شهرتی بکمال داشت پدر او تبه هم در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود و حشی را طلبید و گفت اگر محمد را بزبان زوین جواب بکشن پدرم باز دبی کامی که ترا باشد ب حصول احوال یابد و من ترا تربیت بر قاعده کنم و منقول است که دختر حارث بن عامر نیز با حشی گفت پدر من در بدر کشته شده و در لشکری که غنیمت محاربه با انسان دارد خبر سه کس را کفو پدر خود ندانم محمد و علی و حسن اگر یکی ازین سه تن را مقتول سازی من ترا بشادی و آزادی برسانم و جواب داد که من بر قتل محمد قادر نیستم چه اصحاب در محافظت او یکجندند و اما حمزه بخدای کعبه که اگر او را در خواب یا بم از بهیبت و سطوت او و اربابیدار نتوانم کرد اما چون علی نور سیده است و کارزار نادید و بمیدان حرب کم رسیده شاید که بر و حرب توانم انداخت پس حشی بشادی آزادی و بوعده هندی و خیال تربیت دختر حارث غم کشتن یکی ازین شیران بیشه اسلام درست کرد و چون روز حرب بکین گاه ترصد درآمده تقصص تمام بجای آورد و دید که سواران مهاجران و جان بازان انصار در ملازمت سید اخیرانده از آنجا نمانده اند بحسبجوی علی درآمده دید که میر از میدان لافتی و میرزایوان هلیاتی در حرب مهارتی تمام دارد و از جوانب و اطراف خود بر خبر است دانست که بر و دستی ندارد باز گشت و بجانب حمزه متوجه شد و دید که حمزه چون شتر مست بمیان قوم درآمده و صفوف لشکر قریش بر هم میزنند و در او هست که حمزه در آن روز بر دست شمشیری داشت و بر و حرب کنان از دقایق کارزار چیزی فرو نمی گذاشت بسطوت شجاعت دست بردی می نمود که اگر سام زریان زنده بودی بمشاهده او از پای در افتادی و اگر رستم دستان ملاحظه پایداری و دستکاری می داد

نمودی بوسه بر نعل سمندا و دادی قطعه	سالها لعب نماید فلک چو کان قدر
تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد	از ره هستی و جلالی اگر قصد کند
بدی کوی فلک در خیم چو کان آرد	اتفاقا به سبلع بن عبد العزی رسید و

بی تعلل او را بمقر سقر فرستاد و زجر گویان مبارزه طلبید از جماعت قریشی بچگونگی برابر وی نیامد حمزه در غضب رفت و بی تاختی خود را در میان جمعی انداخت و بفریب تمثیر آید از ایشان را امتحانی و متفرق ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف انداشت وحشی در کجین گاه نشسته فرصتی طلبید که ناگاه کرش بسرد راه و در روتا آست که پیاده بود و پایش بکشته برآمد و بر پشت افتاد و شکمش برهنه شد وحشی از کمینگاه از زمین بسوی وی انداخت بر عاتقش آمد که از طرف دیگر بیرون آمد حمزه برخاست و بسوی کمینگاه توجه نمود تا بنگرد که این زخم که زد نتوانست رفتن بروی در افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمه شهادت بر زبان راند جان سپید شد با عالم بالا رفت وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور شدند بیامد و بچو که داشت شکم و ریشکافت و جگرش بیرون آورد و نیز دیک هستند برده که ایک جگر حمزه قاتل پدرت هندی آنرا فرا ستود و در دهان برد و بخانید پس پس بینداخت و پیرایه وزیوری که در گردن داشت و در دست او پای بوی بخشید و گفت چون بکه رسم ده دینار زر سرخت بدیم پس پرسید که حمزه را کجا کشتی بمن خای وحشی او را آورد تا بر حمزه رسیدند هندی کار در کشید و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی برید و در رشته کشیده آن بزرگوار را امشده کرده در میان

خاک و خون بگذاشت نظم	در خاک و خون فتاده روای بود تنی
کو در عنز اید شمن دین کارزار کرد	جانها فدای عسم محمد که در احد
جانرا برای دین الهی نثار کرد	آورده اند که چون آوازه قتل آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بدین رسید و چون قریشیه و هاشمیه مانند الاکه می گریستند و محمد را

خجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه در پس در حجر ایستاده بود یکی از منزهان لشکری گذشته فاطمه خواست که با وی سخن گوید و حال پدر بزرگوار خود پرسید باز شرم داشت و یکی از مردم محله هنرمندی را دید پرسید که خبر چیست گفت چه می پرسد بیت

احوال درون خاکشن تن تو ان	خون بر در آستانه می بین و می پرس
---------------------------	----------------------------------

فاطمه را از مضمون این خبر و در آسینه مبارک برآمد و بدماغ رسیده سیل سنگ از دید روان شد و در اندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر رسید و می گفت ای مانا خدای مردود دهنهارا بشهادت پیغامبر شما فاطمه که این خبر استماع نمود بیوش شد جفا می زنای که حاضر بودند آب بر روی مبارک وی زدند تا بیوش باز آمد و فریاد بر کشید که یا ابتا یا صفیّا که پس جادو عصمت بر سر افکنده از دروازه مدینه بیرون آمد و عابثه و صفیه و ام ایمن و جمعی دیگر از زنان اتفاق نموده که روی بکوه احد روان شدند راوی گوید که فاطمه آبی میزد که هیچ احدی را طاقت استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچکس طاقت شنیدن آن نیست

این چه آهست که تا اوج ثریا برود	کوه اگر بشنود این ناله ام از جابر و د
فاطمه هر دو قدم که میفری افتاد مصرع	نه قوت ره رفتن ولی روی توقف

ناگاه زنی از بنی دینار رسید و گفت ای دختر خیر البشر کجا میروی گفت میخواهم پیش پدرم روم اما قوت رفتار ندارم زن گفت ای سیده النساء تو همچنان ساکن باش تا من روم و برای تو خبری بیاورم که اگر پدر بزرگوارت ترا بدین حال بیند تحل تواند کرد فاطمه در سائ ریواری قمار گرفت اما دلش بمقرار بود حالت این غم و سوز نوح جنین الم محنت زده دان

بیت هجران غریزی گرفتار شده با شربت	آنرا که غمی چون غم من نیست چه دانند
کز خجسته توام دیده چه سان میگذرانند	پس فاطمه فرمود که ای زن چون چشمت بر

جمال جهان آرای پدرم افتد سلام و نیاز من بر سان و حال من بدین سان که مشاهد میکنی عرض ده و بوقت فرصت بگو کظم ای آفتاب من که شدی غایب از نظر

ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل	آیا شب فراق ترا کی بود سحر
نام چونی ز غصه و بادم بود بدست	یکشای چشم رحمت و در حال من نگر
آن زن برفت و فاطمه قطرات حلاوت	سوزم چو شمع در غم و دودم رود بسر

بر رخساری بار بد و بد در تمام می گفت ، ای پدر مرا بغربت آوردی ، و در غسبی دلغ
 یتیمی بر جگر نهادی ، ای در نیام دارم خدیج بزنده بودی تا در دیکیستی و یتیمی مراد و اگر دی
 و زخم تنهائی و غسیری مرا همی نهادی اینجا فاطمه ده ناله و از آنجانب زن زیبا نیه روی
 بشکر نهاده می دوید و هر گرامی دید خبر رسید عالم صلی الله علیه و سلم می پرسید و او را برادر
 و پدر و پسر هر سه در ملازمت پیغامبر صلی الله علیه و سلم به لشکر رفته بودند قضا را چون بشکر گام
 رسید کشته را دید افتاده نگاه کرد برادرش بود شهید شده و آنجا بخاک و خون غشته
 دیده بر هم نهاد و بگذاشت و با خود می گفت حرام است بر من دیدن روی او تا روی پیغامبر
 الصلوٰۃ و السلام را نه بینم چون قدری دیگر برفت پدر را دید جان داده و بر خاک
 افتاده از دین در گذشت بعد از آن پرسش در نظرش درآمد هنوز از حیات رقی باقی
 چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزو مند دیدار تو بودم زمانی پیش من
 و ساعتی در برم آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو بنگرم . **بیت**

دغم جان دادنت و شربت دیدار میباید	اگر چه بر تو دشوار است باری بر من آسان
-----------------------------------	--

زن گفت ای عزیز مادر دای شهید مادر در فراق تو گریان است و بر آتش اشتیاق
 تو بریان اما دختر رسول را صلی الله علیه و سلم جائی نبشاند ام و باستخجار حال پدرش را
 و من هنوز از رسید عالم صلی الله علیه و سلم خبر ندارم و فاطمه انتظار می برد و معذورم دار که
 قوت نشستن ندارم پسر را نیز نگذاشت و بیامد تا پایی کوه احد در محلی رسید که سید عالم
 صلی الله علیه و سلم از شغب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه گرد او انحضرت
 صلی الله علیه و سلم صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول صلی الله علیه و سلم افتاد

وگفت یا رسول الله پدر و پسر و برادر و جد و قبیلہ و تمامی عشیرہ ام فدای تو باد سلام
فاطمہ آورده ام و حالت او بحضرت تو عرض می کنم حضرت فرمود تو او را کجا گذاشتی زنم
قصه را شنید و در رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای زن زود بازگرد و بشارت حیات
من بدو رسان و بی انتظارش نزد من آر زن بازگشت و مرده سلامت خواجہ فاطمہ
رسانید و گفت کہ بخدای کہ پدرت را دیدم ایستاده و علم بر سر او بداشته فاطمہ فرمود کہ
مرا بہ پدر برسان و مرثدگانی از من بپشتان زن او را پیش گرفته بہ احدا آورد چون حضرت
فاطمہ را دید پیش او باز رفت و در کنار گرفت و فاطمہ بسیار بگریست حضرت صلوٰات الله و
سلامہ علیہا و راتسلی داد و نخواست گفت ای پدر من زین زن مرثدگانی قبول کرده ام سید
عالم صلی الله علیه و سلم از آن زن پرسید کہ از فاطمہ چه توقع داری گفت یا رسول الله چشم
مقدم کہ من فدای قیامت مراد دست گیر دو از من فراموش نکنند فاطمہ فرمود کہ یا رسول الله
دستوری فرمای کہ بر سر کشگان خود روم کہ بی کنند حضرت صلی الله علیه و سلم او را اجازت
داد پس روی باصحاب کرد کہ مَا فَعَلَ عُمِّيْ آیا چه کردم من حمزہ و حال او چگونه است
و چرا او را نمی بینم حارث بن جمد از نزد آن سرور روان شد تا خبر حمزہ بیار و برفت و
میآمد علی مرتضی از عقب و برفت و بحارث رسید در زمانی کہ او بر بالین حمزہ ایستاده
بود چون علی حمزہ را بدان حال بدید در گریه شد و بہ نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدہ او را

از آن خبردار گردانید بعلیت	آه این چه خبر بود کہ دلہا خون شد
جانہا ہمہ سوخت دید با چگون شد	سید عالم صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس

خود بر خاست و بیامد بر سر بالین حمزہ بایستاد و دم بزرگوار خود را گشته و شند کرده دید
بسیار اند و مہناک شد و بگریہ درآمد چہ حمزہ را بسیار دوست می داشت زیرا کہ ہم اسم وی
بود و ہم برادر رضاعی و درین محل صغیہ عمرہ آنحضرت کہ خواہر حمزہ بود از دور پیداشت و پیغمبر
صلی الله علیه و سلم با پسر وی زیر فرمود کہ برو و والدہ ات را بازگردان تا اینجا نیاید

و برادر خود را بدین حال نه بیند که شاید طاقت نیار و دوزیاده از حد جنج کند زیر
پیش مادر باز رفت و گفت کجای آئی خاطر رسول خدا چنان میخاهد که تو باز گردی
صفیة گفت ای پسر شنوده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و منته ساخته و میدانم
این بلا و محنت ویرا بخت رضای خدا پیش آمده ام تا او را ببینم شاید که خدا
نیز مرا صبر دهد و بدولت رضای او برسم زیرا که دشمنی و در بعضی پیغامبر صلی الله علیه و سلم
رسانید حضرت ویرا دستوری داد تا آمد و برادر را دید استرجاع نمود و بخت وی از حقش
و تعالی آمرزش طلبید اما خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه و سلم
از گریه او بگریه درآمد و فاطمه هم میگریست حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که این اصحاب
بمِثْلِكَ ابدا هرگز مصیبت زده بمثل تو نخواهم شد یعنی مصیبت یکس نزد من برابر مصیبت
تو نخواهد بود و مقرریست که در مصیبت چنین جز بجا و این بطور زبرد و جز گریه و ناله نشاید نظم
هنگام چنین مصیبت اس دل کوناله و آه و بیقرار
ای دیده تو اشکهای خونی از هر کدام روز و آه

پس با فاطمه و صفیة گفت که بشارت باد مرثی را که جبرئیل آمده و میگوید حمزه را در میان اهل
هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشتند و در بعضی روایات آمده که رسول صلی الله
علیه و سلم بر شهدای احد نماز گذارد اول بر حمزه و دیگر جنازه هر که می آوردند پیش حمزه
نهاد و نمازی گذارد تا در آن روز هفتاد بار بر حمزه نماز گذارد و نور لائمه خازری آورده که
حمزه شهید دوم بود از اهل بیت و حسین شهید آخر بود از خاندان همانا سید عالم صلی الله
علیه و سلم خبر کرده بودند که هفتاد کس را با حسین شهید کنند و کس نباشد که بران غریبان
شهید و غریبان یکس نماز گذارد و مقرر بشد صلوات الله و سلامه علیه هفتاد بار بر جنازه حمزه
نماز گذارد یکی برای وی و باقی برای شهدا که بلا یعنی تا حق سبحانه ثواب آن نماز را بار و اع
شمارساند بعد از شهادت ایشان و ثواب شهیدان خود از حد شمار بیرونست و از خیر است

افزون در خبر آمده که چون بشید از پای دریافت حورالعین از کنار خود برای سواد	بالبین آمده کرده باشند نظم	وقت غزای تیغ زنان غیور
	جان که کنند از تن مردانه دور	نی ز پئے دخل زیادت کنند
	کزنی اعلا سے شهادت کنند	لاجرم آن تیغ که بر سر خورند
	شربتی از چشمه کوثر خورند	راوی گوید که پیغامبر صلی الله علیه و سلم

فرمود که حمزه خور را چنان با جامه خونین دفن کردند از احد باز گشتند و بنده آمدند از کشته خانها و از گریه زنان شنیدند الا از خانه حمزه فرمود که اما حنقه لا بولگی که همتا حمزه خور ادرین شهر زبانی که گریه کنند نیست یعنی او غریب است و غریبان را غیبت کسی برایشان شفقت و زرد مصیبت ایشان بگریه کمتر می باشد حال غریبان غایت و هر جامی است نصیب غریب است گفته اند و وقت دو کس را موجب حسرت است اول با مدار میقیم را که از خواب برخیزد و جمال پدر نه بیند و نماز شام غریب که از هر طرف نگرند آشنائی

بنظر در نیاید نظم	نماز شام غریبان چو گریه آغازم
بمویا سے غریبانہ قصہ پردازم	بیاد یار و دیار آن چنان بگرم زار
که از جمان ره و رسم سفر بر اندازم	آورده اند که یکی از پیغامبران عزرائیل را

پرسید که ای قایض ارواح چندین دایح هست که بر جگر آدمیان می نهد و این همه شربت تلخ اجل بآلیمان می دهی هرگز کسی رحم می کنی عزرائیل گفت ای پیغامبر خدای خدای تعالی رحم را از دل من نزع کرده است مراد فیض روح بر بوی کس رحم نیست لا بران غریب محتج جدا مانده از شهر و وطن آن ساعت که خواهیم امانت روح از وی ستر داد کم بجه مطالبه درون جان من آن بیچاره نداند که چه پیش وی آمد در جبه و راست نظر کند نه زن بیند و نه فرزندان مشاهد نماید و نه پند پدر و مادر نه که با ایشان غم دل گوید برادر و خواهری که با ایشان ضمیر خود در میان اندازی مشفقانی که یتیم خود را بد و سفارش نماید یاری مهربانی که دوستی بجای آورد

در آن ساعت آب حشرت در دیده او بگردد و قطره چند باران ندامت از سما چشم
وی بچکد مرادین حال بروی زخمی آید و روح او را بهدار قبض کنم رباعی

هر شب بروی زینه آرام غریب	در شربت غم تلخ شود کام غریب
گویند که از مرگ بتر نیست غم	شک نیست کزان تبرود شام غریب

القصه چون انصار شنیدند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که حمزه درین شهر گریه گاه
ندارد بخانههای خویش فتنه و زنان خویش گفتند اول بخانه حمزه وضع رسول صلی
الله علیه وسلم روید و بروی بگریید بعد از آن بخانه خویش باز آید و بکشتگان خود بگریید
زنان انصار همه بخانه حمزه آمده و تا قریب نیم شب وی می گریستند و سید عالم صلی الله علیه وسلم
بجواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید که این آواز
گفتند زنان انصار اند که بر عم تومی گریه حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که خدا خیر خود را
از شما و اولاد شما و اولاد شما ای عزیز در قصه کریمانه این مدخل کن که حسین و اولاد
و اصحاب وی غریب بودند و در آن بادیه کسی نبود که برایشان بگریه لاجرم آسمان
برایشان بگریست و امام محی السنه در تفسیر معالم التنزیل از سدی رحمه الله نقل کرده که چون
حسین را شنید کردند آسمان بگریست و گریه او سرخی اطراف اوست و در تفسیر ثعلبی آورده
که محمد بن سیرین رحمه الله فرموده که پیش از قتل حسین حمزتی که حالا از شفق مشهودی گردد

و بعد از قتل حسین ظهور نمود درین گفته	این سرخی شفق که بر این جبهه میوفاست
هشام عکس خون شهیدان که بلاست	و در شواهد مذکور است که معمر و زهری حمما

در مجلس عبد الملک مروان بودند و لیدر عیث الملک پرسید که کدام از شما می دانید که در روز
قتل حسین چه آلهای سنگهای بیت المقدس بود زهری رحمه الله فرمود که چندین بمن سیده که
در آن روز به سنگی را از مسجد قصی حوالی او برداشتند مگر که در زیر آن خون تازه یافتند
و از دیگری می رند که چون حسین را شنیدند از آسمان خون بارید و هر چه که مار بود دهم بر

شده است چندی روز در چشم ما چون خون بسته می نمود و در عیون الرضا در حدیث ربان
بن عقیب مذکور است که سلطان علی بن موسی رضی الله عنه باو گفت که یا این شنبی و قی بگوید
را شمشید کردند آسمان خون بیارید و ترابی احرار اطراف او بجانب زمین رسیدن
شنبی بدستیکه چهار هزار فرشته برای نصرت او از محیط افلاک بحر کز خاک فرو آمدند و در کس
دستوری نیافتند بر سر و هند مقدس او قرار گرفته با موسی ثولیده و روی گرد آلودی

اندرین ماتم ملائک و مبدم بگر بسته
کری از جارفته و سدره در افتاده ز با
منه عالم تاب با سوز جگر نالیده زار
زین عنده برضای خواجہ رکن مقام
حور عین بهر رضای فاطمه در باغ غنچه
و شمشید سیم از شندای اهل بیت جعفر بن

گریه و می باشند تار و ز قیامت غزل
جن و انس و علوی و سفلی ز غم بگر بسته
عرش نالان گشته دلوح و قلم بگر بسته
پیر گردون هر زمان با پشت خم بگر بسته
نال کرده ز زمزم و بیت الحسم بگر بسته
بر شمشید بادید با صدام بگر بسته

ابی طالب بود برادر رضی علی و او در اول حال با جماعتی از اصحاب بجهت هجرت کرد و نجاشی
بر دست او سلمان شد و از جهش بیرون آمده در روز پنج خیر بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله
الله علیه و سلم رسید و آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه بجايت شادمان شده و فرمود که
نمیدانم بکدام یک ازین دو امر شادمان ترم بقدم جعفر یا بفتح خیر و حضرت صلی الله علیه و سلم
او را بسیار دوست داشتی و در باره او فرمود که اَشْبَهْتُ خَلْقِي وَ خَلْقِي تَوْشِيَا
منی در صورت و سیرت و این نهایت شرف است در وصف وی آورده اند که در سال ششم
از هجرت که آنحضرت لشکری نامزد فرموده بحرب شرخیل غسانی فرستاد و جعفر نیز در آن
سریه بود چون بموت رسیدند و آن موضعی شد که ببلقا و لایت شام بالشکر کفر و بر و افتادند
سریه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سه هزار کس بودند و لشکر شرخیل صد هزار سوار و پیاده
بلکه ازین عدد نیز زیاده مبارزان معرکه جهاد و کجستان پاک طینت پاکیزه اعتقاد و از بسیاری

دشمنان اندیشه ناکرده دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند و پای ثبات در
 رکاب وفا آورده عنان اختیار بقبضه مشیت آفریدگار گزاشتند **بیت**

در دست ما چونیت عنان ارادت | بگذاشتیم تا کرم ادب جبری کند

و مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند و در انشای قتال که زید بن حارث رضی الله عنه
 شهید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شده اسب را پی کرد و او
 اسی که در اسلام پی کردند آن بود آنکه بحار به مشغول شد ضربتی بردست راستش زدند
 چنانچه از تن او جسد استند علم را بدست چپ گرفت دست چپ او را تیر بینداختند علم را باز
 خود نگه داشت مردی از برومیان او را زخمی زد که از پای درآمد و در صحاح اخبار روایت
 شده که حق تعالی پیغامبر خویش را بر احوال اهل مودت اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید
 تا مکه محاربه ایشان را دید و یارانش را خبر داد از اهل مودت و فرمود که زید بن حارث علم
 برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب رأیت فرا گرفت و بمرتبه شهادت
 رسید و پس از آن ابن رواحه را برداشته جرعه فنا نوشید این سخن می فرمود و قطرات
 آب از دیده مبارکش می بارید و فرمود که جعفر بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از
 یاقوت سحیح بعوض دو دست وی که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر کجا که می خواهد
 طیران مینماید و از مرتضی علی منقول است که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود که جعفر را
 دیدم در بهشت بر مثال ملکی که بر دوز می گرد آورده اند که او را انجواب دیدند که در جنت با
 مرفان بهشتی پرواز می کند هر جا که می خواهد ازین جنت دیر جعفر طیار گفتند و مرتضی

و جَعْفَرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ

یعنی آن جعفر که با داد و شبانگه با او

علی در شعری چنین فرموده شعر

يُطَيِّرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنُ الْحَمِّ

طیران می کند برادر من و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در
 جنگ بنجاه زخم رسیده بود و در طرف پیش و همین که در آن معرکه بهشتا و پنج کس از کافران

بواسطه محبت و سطوتی که از او مشاهده می یافت گردا وینا راستند گشت تا آنکه روی را بریند جمع حمله
 کرده اندا و را برینزه از زمین بر بودند درین محل سید عالم صلی الله علیه و سلم در مدینه بر منبر بود
 و رفع حجاب شده آن مهر که را مشاهده می کرد همین که جعفر را برینزه از زمین برداشتند
 روی مبارک با آسمان کرد و گفت اَللّٰهُمَّ ارسلنا راسا و اسما رخصی سبحانه در جهان با سعادت
 او را دو بال بخشد از سر نیزه های کافران پرواز نموده بروضه فردوس پدید و ازین است که
 او را طیار گویند و هرگاه که عبد الله عرضی را به خداوند تعالی بگوید بجای آوردی گفته
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ مَنْقُول است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 بعد از مشاهده حال جعفر فرسخانه وی آمد و اسما بنت عمیس را که زن جعفر بود و طلبید پس
 کو دکان جعفر را بجا اندا ایشان را بنزد من را سا گوید که ایشان را بنزد وی بر دم بیست و بیست و
 و در برشان گرفت و در کنار خود نشاند و آب ز دیده آنحضرت صلی الله علیه و سلم می چکید را گفت یا رسول الله
 فرزندان جعفر را چنان می نوازی که تیمان را بنوازند و با ایشان آن معامله می کنی که با بی
 پدران کنند مگر از جعفر خبری نده است و او را حالی فدا ده حضرت فرمود که آری او را
 ششید ساخته اند اسما از غایت بیخودی فریاد کرد و زنان هر جمع شدند و آواز گریه
 و زاری کردند رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را تسلی داد و بصبر فرمود و آورده اند که حضرت
 صلوات الله و سلامه علیه از آنجا برخاست و با چشم پر آب منزل فاطمه زهرا علیها السلام فرمود دید که
 فاطمه زهرا گریه می گوید و آنجا که پیغامبری صلی الله علیه و سلم فرمود که عَلِيٌّ مِثْلُ جَعْفَرٍ فَلْتَبْكِي
 اَلْبَاكِیة یعنی اگر گریه کنی منم که جعفر بودی
 از ابر بهار باری افزون گریم
 بهر تو من خسته جگر خون گریم
 حیران شده ام که در غمت چون گریم
 گردیده ز بهر دیگران گرید آب
 و از عبد الله جعفر رضی الله عنهما مروی است که
 گفت من یاد دارم که آن سرور سخاوت ما آمد و تغزیت پدرم رسانید و دست بر من بردارد
 فرود آورد و بوسه بر روی ما نهاد و اشک از چشمش روان بود و می گفت که بر ما حسن کنش متقاطر

میشد و فرمود که باز خدا یا جعفر به تیری می رسیده اکنون تو خلیفه وی باش در ذریه
 وی به بهترین خلافتی که باینندگان بجای آری و بعد از سه روز باز خانه ایشان رفت
 و فرزندان جعفر را بنواخت و دل داری نمود و حلاق را طلبید تا سر ایشان را ببرند و فرمود
 اما محمد بن جعفر به عم من ابی طالب بیست و اما معون بن جعفر در خلق و خلق به پدر خودی ماند
 و دعای خیر در شان عبد الله تقدیم رسانید آورده اند که مادر ایشان می گریست و از تنگی
 ایشان یاری کرد و از ابی سلی ایشان می نالید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود انھا فین
 علیکم وانا ولیکم فی الدنیا و الاخره ایامی ترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه
 سن یازده کا و متولی ایشانم و دنیا و آخرت و جعفر را هشت سپرد و دو تن از ایشان که
 معون و محمد اصغر بودند در کربلا با پسر عم خود حسین شربت شهادت نوش فرمودند چنانچه
 بعد از این واقعه جان خود را بخشید و در کربلا که سبب بکام و موجب نده و عیانتش کور خواهد شد قطعه

سورخ می شود دل چون گل حسین	آنجا که ذکر واقعه کربلا رود
آخر روا بود که رنگین دلان شام	بر این بیت این همه جور و جفا رود

و دیگر ابتلای آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوفات فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم در نین
 بسال ششم از هجرت در ذی الحجه متولد شد از ماریه قبطیه و قابل او سلمی آزاد کرده رسول
 خدای بود صلی الله علیه و سلم شوم خود را برفع را خبر گردانید ماریه پس آورده ابو رافع
 بشارت بحضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه رسانید و آنحضرت بزرگانی خبر نیده برفع
 بخشید و هم در آن شب ابراهیم نام نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابا
 ابراهیم و حضرت صلی الله علیه و سلم بدین بشارت رمان گشت و دایه برای می فر فرمود و ابراهیم قریب
 به یک سال نیم نرسید و در سال هم از هجرت وفات یافت و پیغامبر صلی الله علیه و سلم
 از موت بیگریان و اندوهناک گشت و بصحت رسیده که چون خبر نزد آن سرور آوردند
 که ابراهیم در کرات است آن سرور نزد دایه وی آمد و بعد از آن عوف همراه پیغامبر بود صلی الله

علیه وسلم و ابراهیم در کنار مادر بود حضرت علیه الصلوة و السلام ویرا فرآ گرفت و در کنار خویش آورد و چون بان حالش بد بداشتک در چشم مبارکش روان شد عبد الرحمن عیسی گفت یا رسول الله تو نیز می گری نه نمی بگری از گریه بیت حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ای پسر عوف من نمی کرده ام از روی و موی کردن و جامه باره کردن و طباخ بر خسته زدن اما آب چشم اثر رحمت است و هر که رحم نکند بر وی رحم نکنند آنگاه فرمود که ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امر بیت حق و وعده صدق و اخذ با عقیق با و لطف خدا بدست هر آینه که بر تو ازین بشتی خیزن می شدیم آنکه فرمود الْعَيْنُ تَدْمَعُ دِيمَةً دیده اشک می بارد وَالْقَلْبُ يَفْزَعُ و دل اند و منها که میشود لَا تَقُولُ إِلَّا مَا يَنْفَعُ سَابِقًا وَخَلْفًا سخن مگر آنچه پسندد پروردگار و إِنَّا يَفْرَاقُكَ يَا اِبْرَاهِيمُ و فراق و ما بفرق تو ای ابراهیم هر آینه اند و منها که کسی در فراق بگریه گوشه خود اند و منها که نبود چه او جزو بیت از والدین و در قطع جسد و هر آینه کل لَا تَلَالُ رسد بیت

دل ز پیوند گسان برداشتن آسان بود	لیک از پیوند جان خود بریدن مشکل است
----------------------------------	-------------------------------------

در شواهد النبوه و دیگر کتب مذکور است که روزی رسول صلی الله علیه و سلم حسین را بر راس راست خود نشاند و بگوید خود را بر ران چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا حبیب الله خدای تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد پستد اکنون تو اختیار کن هر که ام را که خواهی تا خدای بخواهت خود بر و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر حسین وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم دل علی طول شود و هم بگری فاطمه ریش گرد و هم برادرش حسن را اندوه رسد و اگر ابراهیم برود بیشتر الم بر جان من بود من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از رسد روز ابراهیم وفات کرد هرگاه که حسین پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدی ویرا بوسه دادی و گفتی مرحبا بکسی من نرسد خود ابراهیم را خدای وی کردم پس یا چنین کس چنان خوار بیا کردن چگونه

روا باشد در کنز الغرایب آورده که روزی شاهزاده حسین پیش رسول صلی الله علیه و سلم بود و میخواست که بخانه رود و باران بسیارید حضرت در حسین نگرسیت او را ملول دید فرمود که چرا ملولی گفت دلم بجانب برادر و مادر می کشد و آرزوی دیدار ایشان دارم و باران از رفتن باز می دارد و حضرت صلی الله علیه و سلم دعا فرمود تا باران باز ایستاد و حسین بخانه باز رفت آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه قطرات باران بر جگر گوشه خود درو انگی داشت تیر باران ز هر آنکه در وجودنا زنین او چگونه روا بود

نظم

گلبرگ سینه وی از آسیب خار شیر	مانند جیب عنخه شده چاک ای دریغ
از خاک سروناز براید کشیده فتد	سرو قدش فرو شده در خاک ای دریغ
دیدند غرق خون رخ او را ملائکه	دیدند در هوا مع افلاک ای دریغ

ای دریغ و درد تا قیام قیامت در میان ماتم ز دگان این امت باقی خواهد بود و هر سال ماه عاشورا در ایام مصیبت داران حسین را در دبر در خواهد افزود حق سبحانه و تعالی غم دوستان را سبب شادی آخرت گردانا دور و در میقدش نهاده و سار شهید از ما خشنود و بدر ما

داریم دل خسته دوا کن مارا
در کار شهید کربلا کن مارا

یارب نظر لطف عطا کن مارا
هر چند کنه کار و پریشان حالیم

باب سیم در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل صلواته

و علی عمرته و عشیرته اجمعین بر خواطر زاکیه عقلای عالم و ضمایر صافیة نبی آدم و وضوحی تمام و ظهوری لا کلام دارد که لباس حیات آدمیان مستعار است و اساس عمر ایشان بغایت ناپایداره لیالی و ایام منازل مسافران راه دور و دراز عقیبت است و مشهور و اعیان مراحل گذرندگان بادیه خواری دنیا و ساحت ریح مسکون منهل خدای و محد و محد و فلک نیلگون منزل و داعی بساط بسیط گیتی دامگاه فاست نه آرا مگاه بقا مخدع عنبر و رست نه مراتب سرور و قطره عبور است نه منظره عبور و خوف فرار است

مستحسبات رباع او منازل مغرست نظم	کنج امان نیست درین خاکدان
مغزوفانیست درین استخوان	آئینہ درین ماندہ خسرو گئی ست
کاسہ آلودہ و دست تہ ست	ہرکہ از خورد و ہانش بد وخت
وانکہ از گوشت زبانش بسوخت	ای عنبر بگل این جہان رفیق خارست

و ملش قرین خار، کنخش برنج پیوستہ، غیشش بلعیش باز بستہ، راحتش باز محنت بخانہ
مختش با محنت در یک کاشانہ، قربتش با کربت آیمختہ، مسرتش با محضرت در آویمختہ
نوش لطفش با نیش قہرست، اثر تر با قش با ضرر زہرست، وفا قش با اتفاق ہم وفاق
تلاقش را با افتراق اتفاقست، عشرتش بی عشرت وجود دیگر دہ، فرحش بی تجویع ہنوز

نظم

جہان زاہر گلے بر نوک خار لیست	خوابے از پے ہر نو بہا رسیست
وصال غنچہ بے خار جفا نیست	چسراغ لالہ بے باد فنا نیست
جہان گر گنج دار دما رہا و ست	و گر خرماید خار با و ست
گرازوی لطف جوئے قہر با بے	و گر تریاق خوا ہے نہ ہر یابی
نہ سروی در چمن بینم نہ شمشاد	کہ اواز ارہ دہرست آزاد

ایخ اورا منقطع نہا خند بلیت	کدامی سرور داد او بلند ہے
کہ بادش خم نکرد از در دمندی	ہرکہ از دروازہ عدم قدم در فضا می

وجود نہاد بی شبہ اورا از رخنے فنا بیرون باید رفت، و ہرکہ رخت آمال و آمالی بکشور
زندگانی کشید با نفورۃ متلع جان بے بدل را بہ تمنّا ہی اجل باید سپرد رہا عی

ان کیست که دل نهاد و فارغ بخت	پنداشت که مملتی و تاخیر هست
گویند زن که خیمه میباید کند	کو بار من که رحمت میباید بست

هر سحرگاه منادیان کارگاه قضا ندای دل گزای کل مخلوق **قِ سَمِوتِ بگوش** بشن
 عالمیان فرو خوانند و هر صبح دم داعیان بارگاه قدر صدای مشقت **اتما و کل مرز و**
سَمِوتِ باسلاع جهانیان رسانند یعنی هر آنسریده شده زود باشد که بمیرد و هر روز
 خورنده اندک زمانی را سمت فوت و فنا پذیرد پس ای حشمتگان زمانه بیدار شوید که مرگ
 در کین است ای مستان شبانه بهشیار گردید که رجوع با حضرت رب العالمین است
 ای مغرور شدگان بسرویرایم زندگانی گوش بخود دارید که هر کمالی راز والی در عقب
 انی سرور گشتگان بنیل آل مال و امانی بگوش بن آرید که ایام حیات رازان **بنا بقا** است

که می نهد قدم اندر سراسر کون فضا	که باز روی براه عدم نمی آرد
----------------------------------	-----------------------------

بهیچ خانه دیده که از روزنه او دو در مرگ بر نیامده و هیچ ایوانی نشینده که شرف شرف او
 بقدر اجل زبانی در نیامده و هیچ مجلسی و صلتی بوده که ایت **لقد تقطع بینکم** بر نخواند
 و هیچ جمعی دست داده که آوازه **هنا فراق یکنی و بئینک** بدان نرسانیده اند
 بنیل رحیل **کل شئ هالک** بر چهره ادنی واقصی کشیده اند و غبار **کل من علیها**
فان بر مفارق اسافل و عالی فشانده اند و همه را با رفوات کشیدنی است و جمله
 شربت فنا چشیدنی و خاقان و امیر و سلطان و وزیر و منشی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر
 و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل و عاقل و غافل و ناقص و کامل و قایم و قاعد و باطل و
 صاعد و خفته و بیدار و مست و بهشیار و قوی و ضعیف و وضع و شرف و مود و محذور
 و مقرو و جاهد و فاسق و زاهد و کامل و جاهد و همه در **فصل** این بلا و چنگال عین برابرند **بیت**

در بارگاه حشر چه سلطان چه مینوا	بر آستان مرگ چه دربان چه پادشا
---------------------------------	--------------------------------

اگر درین جهان کسی را حیات آبتیر و بقای سرمد مقصود بودی آن خلعت با قیمت **بیت**

استقامت انبیا و رسل که بادیان مسالک و سبلند راست آمدی و اگر اجل کسی را
 مهلت دادی و بایق بقا بر روی کسی کشادی بایستی که سید انبیا و سندا اصفیا که
 منشور کرامت بی غایتش بطغرای عنبرای اناسید و لید ادم موشح بود و نشان
 عالی شان منقبت بی نهایتش توقیع وقع و لکن ترسوا لله و خاتم النبیین
 موقع و مرتجع جام فوات نوشیدی و حق سبحانه و تعالی جهت تسلیه این امت عالی
 بهمت رقم موت بر صحیفه شریفه حیاتش کشید که انک میت و ایلهم میتون و بواسطه
 دفع توهم بقا در دینی و دعا این خطاب مستطاب بگوشش پوشش رسانید که و ما جعلنا
لبش من قبلک الخلد یعنی ماندادیم و مقرر نکردیم هیچ بشری را پیش از تو زنده
 جاوید بودند در دنیا تمامی انبیا و انبیا و اولیا و اصفیا و غیر ایشان که پیش از تو بوده اند
 شربت مرگ چشاییده ایم و ندای قل یتوفیکم ملک الموت الکیفی بدیشان شنید
افان میت فھم الخالدون ایا اگر تو نمیری این دیگران که هستند باقی خواهند
 نی نی کل نفس ذائقة الموت هر نفسی چشند مرگ است و رباعی

گیرد قرار در رحیم خاک عاقبت	هر نطفه که آمده از صلب آدم است
کاخ فلک پرست ز ذکر گزشتگان	لیکن کسی که گوش کند این صد اگم است

پس ارباب مهیاب و رزایا و اصحاب نوایب و بلا یا اگر در واقع باید انتقال المرسلین
 و حادثه نازل فوت ارتحال خاتم النبیین علیه افضل صلوات المصلین بوجی تا مل نمایند و در جای
 در دهم روح و روان مستمند ایشان با صبر و رضایتین و با الطمین و تسلی بهم

داند شیه مرگ خوف فنا بر ایشان شود	و لکن کان انسان ید و قم بقاء
لما مات خیر المرسلین محمد	اندیشد ز مرگ مصطفی باید کرد
شادی و طرب جلد رها باید کرد	چون سید هر دو کون جا وید نماید
مار اطمین خام چسرا باید کرد	ای عنبر چون ایام غم انجام عا شورا

آفت زوال در عقب دارد پلیت	چو آفتاب به نصف النهار یافت کمال
مقرر است که رومی نهد بهوین دال	آورده اند که در آن اوقات آن خطبه

که می خواند فسرود که فراگیرید زمین مناسک خود را که شاید بیستیم شمارا بعد ازین سال
و حق قول است که در خطبه روز عرفه فرمود که شما از من پرسیده خواهید شد بعضی فردای قیامت
از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی
خواهیم داد که اداى رسالت و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی
پس آنحضرت انگشت سبابه خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فسرود آورده
گفت اللَّهُمَّ أَشْهَدُ اللَّهُمَّ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَبِإِذْنِي الْكَوَلِيُّ بَعْدَ ذَلِكَ أَرْجِعْ
مراجعت فرمود در انشای طریق بمنزلی فرود آمد که انرا غدر خیم می گفتند و در نوامی جحفه
واقع ست و آنجا نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود بعد از آن روی بیاران کرد
و گفت اَلَسْتُ اَوْ لِيَ بِالْمَوْتِ مِنْ اَنْفُسِهِمْ اَيَا مَنْ نِسْتُمْ سَرَاوِر تَرَ
بمؤمنان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله همچنین ست که می فرمائی
و تا ولى از ما یائى گفت مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَقُلِّ مَوْلَاهُ هر كه من مولای اویم
پس علی مولای اوست و ردایتی آنست که فرمود که خدای تعالی مولای منست و من مولاك
جميع مؤمنانم بعد از آن دست علی گرفت و فرمود هر كه من مولای اویم پس علی بن ابی طالب

مولای اوست پس از آن پنج دعا در شان مرتضی علی تقدیم رسانید گفت **اَللّٰهُمَّ وَاَلِ مَنْ وَاَلَاهُ** بار خدا یاد دوست دار هر که علی را دوست دارد و **عَاذُ مَنْ عَاذَا** دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و **اِخْلُ مَنْ خَلَّه** و فروگذار هر که علی را فروگذار و **اَنْهَ مَنْ نَهَ** و یاری ده هر که علی را یاری دهد و **اَدْرِ اَتَى** معه حیث کان و حق را با و دار هر جا باشد و مرویست که عمر رضی الله عنه برخاست و در مرتضی علی کرم الله وجهه گرفت و گفت **يَا بَنَیْ اَبِی طَالِبٍ یٰگُوئی** و حسدی با در اهی پس ابو طالب **اَصْبَحْتَ** مولا کل مومن و مومن هیهامه بود مبین و مؤمنائی و درین محل این سه بیت را از روضه الاحیاء اینجا نقل افادیت

روان برای سر دین خویش تاجی ساز	ز خاک پای جوانمرد و آل من و الاله
ز دل عداوت او دور دار تا نخوری	ز تیغ لفظ نبی ز خشم عا دمن عا داه
گواه باکی اصلت ولای شاهای دان	اک بر کمال محالیش بل اتی ست گواه

و بوقت نقل این حدیث در برج آورده که از فحوائی این خبر معتبر معلوم میشود که دوستی مهر سپهر لافقی یعنی علی مرتضی در کمال یان دخل تمام دارد و بعضی او عیاذاً بالله شخص را در

سلسله بالکان می شمار دو لهری که نظم	هر که است با کینه
در سخن حاجت در از سه نیست	نیست در دستش آستین
دامن مادرش غار سه نیست	و در روایتی آنست که بهین وقت در غیر

فرمود که گوئیم مرا بعالم بقا خوانند و من اجابت نمودم بدانند که من در میان شما دوام عظیم می گذارم و یکی از دیگری بزرگتر است قرآن و اهل بیت من پیسیند و احتیاط کنید که بعد از من با آن دوام چگونه سلوک خواه سید نمود و رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجای خواه سید آورد آن دوام را از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر برین سند بزرگی فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امت را بحوض کوثر و وعده میداده و بعضی ازین

امت جگر گوشگان ایشان را گرسنه و تشنه بشربت زهر و ضرب قهر و لاک کردند و غزل

ای بجای تو من وفا کرده	تو مکافات آن جفا کرده
بوده بیگانه و رزا با حق	بنصیحت من آشنا کرده
من ترا چون بخشه تشنه تشنه	و عده شربت عفا کرده
در مکافات تو حسین مرا	بغصم آب بمبشلا کرده
آن حسینی که جبریل اورا	هر کجا دیده حربا کرده
فاطمه از برای تر بیتش	صد سحر گاه رتبنا کرده

در مقتل نورالامنه آورده اند که وقتی که حسین با کودکان در محله از محلات مدینه بازی می کرد خواجه عالم صلی الله علیه و سلم از گوشه درآمد و قصد گرفت تا حسین را ببیند و حسین در میان کودکان میگریخت و خواجه از پی او می تاخت و او خود را بچپ و راست می انداخت حضرت صلی الله علیه و سلم گفت حسینا این چه گریزهای است حسین گفت شایانمی گریزم ترا بچسبوی می آرم آری معشوق که از جوینده پرنیزی کنده فکر گریز میکند بلکه عاشق را در طلب تیزی کند القاصه خواجه او را گرفت و تنگش در کنار کشید و دست دعا بر او زد که

اللَّهُمَّ اِنِّیْ اُحِبُّهُ فَاَحِبُّهُ وَ اَحِبُّ مَنْ اُحِبُّهُ بار خدا یا من حسین را دوست

می دارم تو هم او را دوست دار و دوست دار کسی را که دوست دارد او را و در آن عت از عالم غیب پیام رسیده که حبیب من این جگر گوشه تو بر تابه کربلا بریان خواهد شد و آب ازین ریحانه گلشن نبوت بار خواهند گرفت بر درگاه مالک تشنه دوست دارند و در راه مار خساره بخون آلوده طلبند مقربان ما سوگند بسر پای بریده محبان خوردند لاجرم او پدر و برادر او بسعادت شهادت بدرگاه ما خواهند آمد علی بجزرتی و حسن

بشربت و حسین بفرست نظم	آن یکی را ضربت تیغ بلا بر فراق سر
و آن دیگر را شربت زهر عناد در کام دل	دیگری با حلق تشنه خورده تیغ آبدار

خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل | آورده اند که در ایام منادر حجه الوداع
سوره کریمه اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ فَرَدَاكُمْ حُتَّى تَخْرُجُوا مِنْهَا فَرَدَّكُمْ حُتَّى تَخْرُجُوا مِنْهَا
ای برادر گویا مرا خبر دار میگردد آنکه ازین عالم میسباید رفت جبرئیل گفت یا رسول الله
وَلَا خَيْرَ لَكَ مِنْ الْأُولَىٰ هَآئِنَ الْعَالَمُ بَقَا تَرَاهُ بَسَّتَ أَرَادَ فَنَاسَا
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از نزول این سوره در کار آخرت بشیر از بشیر خد و جبر
میفرمود و کلمات سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ
التَّوَّابُ الرَّحِيمُ تکرار مینمود گفتند یا رسول الله چیست که این کلمات را بسیار میگوئی
فرمود که بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و در گریه شد گفتند ای سید عالم
از مرگ میگری و تحقیق که آمرزیده هست حق سبحانه و تعالی گذشته و آینده ترا فرمود که گاهی
هول طلاع برفت و تنگی قبر و تاریکی لحد و احوال قیامت یعنی این همه میباید دید و میباید
و مقرر است که این سخن برای ارشاد و تنبیه سائیان میفرمود و اگر نه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ازین خطرات سالم و ایمن بوده و منقول است که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از غم
سوره فتح و مضمون آیت الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي خَيْرًا
ازین عالم بی ثبات سریع الزوال دریافت و شعشعه آفتاب شوق رب الارباب و ذوق
مراجعت بوطن اصلی و خیرالآب از مطلع ارجعی الی ربک بر نفس مقدس و تافت به یکماه
پیش از آنکه وفات کند خواص اصحاب را بخانه عایشه طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد
قطرات عبرت از چشم چشم مبارکش بکشت دو هماغه آن گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بود
صلی الله علیه وسلم بر یاران که ایشان را تحمل بار هجران و طاعت و وداع آن جان جهان
چگونه تواند بود **نظم**
شود منازلم از آب دیده مالا مال | وداع یار و دیارم چون بگذرد بخیال
ولی در آتش هجران قرار و صبر محال | میان آتش سوزنده ممکن است آرام
پس ز سر اتهام تمام بجهت حضار مجلس

دعا بگسترانید و فرمود **مَنْ حَبَّ بِكُمْ** و راخی عبس و دوام نعمت و کمال جمعیت بشمار
 باد و **حَيَّاكُمْ اللَّهُ بِالْإِسْلَامِ** و نیت گوید خدای شمار را اسلام که دلیل سلامت و وسیله
 کرامت است **جَمَعَكُمْ اللَّهُ** جمع دارد خدای شمار را و از تفرقه محفوظ سازد **و حَيَّاكُمْ اللَّهُ**
 رحمت کند خدای شمار را و مهربانی در باره شما بپایند **و حَفِظَكُمْ اللَّهُ** شمار را
 از آفات و مخافات نکه دارد **و جَبَّرَكُمْ اللَّهُ** و شکستهای شمار را بدستی مبدل کند
نَصَّرَكُمْ اللَّهُ و در همه احوال باری و نصرت دهد **و مَفَعَكُمْ اللَّهُ** منزلت شمار را بزرگ
و قَوَّضَكُمْ اللَّهُ توفیق و تسبیح شمار را و قبلیکم **اللَّهُ** شمار را شرف قبول ارزانی دارد
و هَدَاكُمْ اللَّهُ شمار را بر راه هدایت بدارد **و آوَّكُمْ اللَّهُ** در کف لطف و پناه فضل خود
 جای دهد **و قَاوَّكُمْ اللَّهُ** نگه دارد و حمایت کند شما باد **و سَلَّمَ اللَّهُ** از هر چه نباید و نشاید
 بسلامت دارد **و قَوَّكُمْ اللَّهُ** از خزینه افضال بی زوال شمار را روزی دهد و وصیت
 میکند شمار را بتقوی و پرهیزگاری و ترسگاری از حضرت باری و شمار را بخدای بسیار م
 و حقیقتی را بر شما خلیفه خود بسگرد انم و می ترسانم شمار را از عقاب رب الارباب بدستگیر
 من از و ندیرم بسم می باید که در طریق کبر و علو بر بندگان غلو ننمایند و در بلاد او درفتند
 و عدوان نکشاند که حق تعالی فرموده که سرای آخرت یعنی نعیم او را آماده کرده ام
 برای کسانی که نخواهند تکبر و سر بلندی در زمین و نه تباهی و طغیان و عاقبت پسندید
 مرتفعتر است اصحاب از این کلمات بابرکات جهان مفوم شد که سید عالم صلی الله علیه و آله
 یا از او داغ می فرماید و این همه مبالغه بواسطه قریب سفر آخرت می نماید گفتند یا رسول
 الله وقت رحلت تو کی خواهد بود و اجل سسی که ام زمان روی خواهد نمود فرمود که **مَنْ كَانَتْ**
 فراق نزدیک رسیده و زمان بازگشتن است بخدا و وصول بسدره المنتهی و جنبه الاوی
 و رفیق علی گفتند یا رسول الله غسل تو که بجای آرد و بدان وظیفه که قیام نماید فرمود که مردان
 اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکتر است گفتند در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود که درین جامه که

پوشیده ام اگر خواهید یا جامهای مصری یا جامهای یمنی یا جامهای سفید گنقند یا رسول
 که بر تو نماز گذارد و همه در گریه افتادند حضرت نیز صلی الله علیه و سلم بگریه در آمد و گفت صبر
 کنید و جسع ننمایید رحمت خدای بر شما باد و گناهان شما را بپامانم از شما از قبل پیغمبر شما
 جزای خیر داد و چون مرا بشنوید و گفتن کنید همچنان بر خنازه درین خانه بکن تا قبر بگذارد
 و همه برون روید و بدانید که اول کسی بر من نماز گذارد دوست من جبرئیل خواهد بود
 پس میکائیل آنکه اسرافیل و بعد از ایشان ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه پس از ایشان
 شما فوج فوج در آیند و بر من نماز گذارید و ابتدا بنماز بر من مردان اهل بیت من کنند بعد از
 ایشان زنان اهل بیت آنکه سایر اصحاب گفتند یا رسول الله که شما را در قبر دراز فرمود
 که اهل بیت طیبین با گروهی از ملائکه مقربین که ایشان شما را بسینند و شما نه بسینید پس حاضران را
 خیر یاد کرد و گفت سلام من بر سائید بدان جماعت از یاران که غایب اند و هر کس بیرون
 دین من کند تا روز قیامت او را اسلام از من مخصوص سازید و تحفه تحیت همه را بنوازید

روزیکه ز تو سلام باشد ما را	آنروز فلک غلام باشد ما را
-----------------------------	---------------------------

بعد از تمهید قواعد و صیت سید عالم صلی الله علیه و سلم قرطمدی بود که ایامی باشد که
 ایام فانی این جهانی با نجام رسد و نفس مطمئنه را از حضرت جلال احدیت مرده فانی
 و عبادی پیغام رسد تا در شب چهارشنبه بیت و هشتم ماه صفر در سال یازدهم
 از هجرت بزیارت گورستان بقیع توجه فرمود و گویند ابو موسی بنیه در آن شب ملازم حضرت
 بود ابو موسی به گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بحببت اهل مقبره بقیع زمانی طویل استغفار
 نمود و چندان دعای خیر کرد بر ایشان که آنروز بر دم که کاشش من از اهل آن گورستان
 بودی تا شرف آن دعا دریافتی آنکه هر روی بمن کرد و گفت ای ابو موسی بنیه خراین این دنیا را
 بر من عرض کردند و مرا محیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن بهشت
 روم و لقای پروردگار خود را بعد از بهشت سیم گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد

خراین دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت را اختیار کن من مودنی تقای پروردگار
خود و بهشت را اختیار نمودم منقول است که رسول صلی الله علیه و سلم شبی با مورشد که بر او
ابریق و جلیل آن مقبره استغفار کند حضرت جهان کز و باز گشت و در خواب شد باز باو
گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز بر رفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و شجره
مشغول گشت با وی گفتند برو و برای شهدای اُحُد دعا کن حضرت با حد رفت و در آن
شهدای اُحُد دعای خیر تقدیم رسانید و روایتی هست که بر شهدای اُحُد نماز گذارد و بعد
از هشت سال که از واقعه اُحُد گذشته بود مراد آنست که ایشان را دعای خیر کرد و آمرزش
طلبید و درین اوقات گونی و دواعی احوال و اموات می فرمود و در دیگر آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم صداع طاری گشته سر خود را بحصاهه بر بست و آن روز نوبت میمونه
بود و چون مرض شداد یافت زوجات مطهرات همه آنجا جمع شدند حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود که این اناخل من من بعد کجا خواهیم بود و این سخن را مکرر می نمود
قاطمه زهرا با مصاحبات مؤمنان گفت که بنیامبر صلی الله علیه و سلم را مشقت خواهد رسید که
هر روز بخانه یکی از شما تردد کند همه بر یک خانه راضی شوند ایشان بر خانه عایشه راضی
گشتند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از خانه میمونه برون آمد دستی برد و نش علی و دست
بر دست فضل بن عباس نهاده پایهای مبارک در زمین می کشید تا بجزیره عایشه
و در آنجا بستر مرض بنیداخت و سایر زوجات آن سرور آنجا بخدمت وی قیام
می نمودند و مرض ایشان روی بشدت و صعوبت نهاد و تب عظیم طاری شد عبد الله
مسعود رضی الله عنه گوید در اندم بنزد رسول صلی الله علیه و سلم در حالتی که تب داشت
دست بروی نهادم جهان گرم بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله شبی
بغایت گرم داری من مود که آری بدستیکه تب من جهان است که دو مرد از شما را
بپ گیر و گفتم پس ترا دو احبدر باشند فرمود که آری بخدای که نفس من بید قدرت

اوست که هیچ احدی بر روی زمین نبود که اندامی از مرض و غیر آن بدور رسد الا آنکه خدا تعالی گناهای او را بریزاند از وی چنانکه درخت برگهای خود را بریزاند و منقول است از ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت در ادم نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و قطیفه بر خنجر پوشیده بود و حرارت تب ویرا از بالای قطیفه در می یافتیم و دست تحمل آن نداشت که بی واسطه بر بدن سرور رسانیم از روی تعجب سُبْحَانَ اللَّهِ می گفتم فرمود هیچ احدی را بلای او سخت تر از بلای اینسان نیست و چنانچه بلای ایشان مضاعف است اجرائشان نیز مضاعف است بعضی از ایشان راحق تعالی بمبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدی که از بلبوس قادر بودی بر غیر یک عبا که شب و روز همان پوشیدی و فرج انبیا به بلایان بودی از فرج شما بعطای عجمان راه و مقربان درگاه را زخمیکه از دوست رسد همسر است

المی کز بر اسے دوست کشم
ز خیم او مرهم است بر دل من
و در همین باب گفته اند رباعی
خاک قدمش بآب حیوان ندهم
آن در دهم هزار درمان ندهم

والمیکه برای دوست کشند عین عطا و کرم **قطعه**
راحت جان مبتلا سے من است
درد او شربت دوائی من است
من خار غمش بعد گستان ندهم
دردی که مراد رخسار او حاصل شد

مادر بنشین البرا گوید که بر رسول خدای در ادم در مرض الموت و تبی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بجز یکس مثل این تب گرم بر بدن تست نیافتم ام فرمود بر آن چنین است که احب مرا مضاعف است ای ام البرا مردم در باب مرض من چه می گویند گفتم می گویند مرض این حضرت ذات الجنب است فرمود که سزاوار لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند چه آن زحمت از هزات شیطان است و شیطا زار بر من است و لیکن این مرض من اثر آن گوشت زهر آلود است که با پسر تو در خیر خود دیدم و بهر چند وقت اثر آن بر من تازه می شود و این زمان وقت انقطاع رک حیات است و گویا حکمت در

این بوده که پیغمبر اعلیٰ الله علیه وسلم از مرتبه شهادت نصیبی باشد و در روح الارواح آورده که عجب سرسیت معدن فوت با بضعه نوبت قرین شد و در شاهوار بدید آمد که
 لَحْنَجَ مِنْهُمَا اللَّوْعُ وَالْمَسْجَانُ هر یکی میراث پدری برداشتند پدر زکریا
 مصطفی بود صلی الله علیه وسلم با شریزه از عالم رحلت فرمود و پدر دیگر علی مرتضی بود در نصرت
 تبع توجه بسفر آخرت نمود حسن هم فرزند زکریا بود باتفاق مصطفی صلی الله علیه وسلم
 شریعت زهر چشید حسین فرزند دیگر بود بموافقت مرتضی المرحوم تنگ کشید سالها گذشت و
 ضرر آن زهر به هیچ تریاقی منقطع نگشته و قرنهای برآمد و هنوز زخم آن تیغ را مرهمی بدین
 و دیدهای دردمندان از اثر آن زهر گریان است و سینههای شمشیران از اثر آن تیغ بریان قطع

چون چرخ دیده زهر گشتندش زهر	زهره را دل بر چرخ دیده زهر گشت
چون روان کردند خون از قوه العین	چشم عینی خون ببارید و دل زهر گشت

آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چهارده روز بیمار بود در آن ایام قضای
 متحقق گشته و بعضی ازان از کتاب روضه الاحباب و غیر آن اینجا آورده ایم اول
 آنست که بصحت رسیده از عاینه که گفت ندیدم من هیچ احدی را مانند رسول خدا صلی
 علیه وسلم از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت و استقامت منظر و سکنه و وقار در قیام
 و قعود چون فاطمه بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمدی آن سرور بر خاستی و متوجع و
 وی شدی و او را بوسیدی و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون بخانه وی رفتی و
 نیز با پدر زکریا و ارحامان طریقه مرعی داشتی در آن خستگی فرستاد و فاطمه را بخواند و
 چون بیامد فرمود که حُجَّاباً یا بَخِیْثاً و او را بر سبوی خود بنشاند و بعد از ترتیب ضوابط
 تفقه و تهذیب روابط تعهد و تمهید قواعد معاطفه و تشدید مبانی ملاطفه با سخنی بطریق سبک
 فرمود فاطمه گریان شد باز با وی بر بیل نجوی سخن گفت ابن نوبت فرحان و خندان
 گشت عاینه گوید با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم من هیچ فرح را بدین خزن نزد کتر

مثل امروز و نشنیدم غمی را بشادمانی قرین تر از آنچه از تو دیدم فاطمه در آن روز آن سر را با عایشه نگفت اما بعد از آن گفته بود که نوبت اول که با من مساره کرد و مضمونش این بود که بدان و آگاه باش که در هر سالی از سنوات سابقه جبرئیل این جهت درس قرآن مبین یک نوبت بعرضه زمین می آمد و امسال دو نوبت برای ضبط آن مهم نازل شده گمان نمیبرم مگر آنکه اجل من نزدیک رسیده و شوق من نیز بجالم قدس بغایت انجامیده و عنقریب ازین منزل فانی بچار رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد صحبت مرا غنیمت دار تا می توانی

دست از امان و سلم بازدار مصرع | کاید روزی که خوانی و نتوانی

از استماع آنخبر محش تالم بسیار و توجع بی شمار بنحاطر من رسید و قطرات عبرات بصفت و جنات من فرو و دید چون پدر بزرگوار من مراد ان حال دید دیگر بار مرا نزد یک خود طلبید و بطریق اختفا گفت ای نور دیده دای من سر زنده برگزیده غم مخور که ترا دفروده از دارم و رنگ الم از خاطرت بردارم نگذارم یکی آنکه در روضه رضوان سیده زنان اهل ایمان تو خواهی بود و دیگر آنکه پیشتر از سایر اهل بیت من با من ملاقات خواهی نمود من این آن تریاق تجرع زهر فراق را بر بنیاد وفاق خود شیرین ساختم و بشکرانه سماع آن خبر مست اثر بهجت و تبسم پرداختم و روایتی هست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت او اعظم باشد از ذریت تو پس باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبوده درین سخن ارشادی بود فاطمه را بانکه در مفارقت آن سرور باید که جنس غماید و صبر کند چه بر خاطر عاظم آنحضرت صلی الله علیه و سلم واضح بود که شکستنی از ملاقات و مصاحبت آنحضرت بر فاطمه غایتی خواهد بود و نظم

روزی که چشم باز حالت جسد بود | چندانکه چشم کار کند اشک با بود

گفتی دلی که فایغ و صابر بود کراست | در دور دلبری چو تو اینها کرا بود

و یکی از قصه با آن بود که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود که آب بر من ریزید

از بهفت مشک سزاگشوده که از بهفت چاه پر کرده باشند که شاید خفتی یابم و بیرون
روم و مردم را وصیت نمایم پس بدستوری که فرموده بود مرتب ساختند و وی را در
طشتی بزرگ نشانیده آب از آن مشکها بر روی خستند تا وقتی که بدست مبارک اشارت
فرمود که بس آنچه گفته بودم بجای آور دید پس ویرا خفتی حاصل شد و بیرون رفت
و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی دعا استغفار برای
شهادای احد فرمود که انصار خاصه من و محل میسر کنند بایشان هجرت کردم و مرا جا
دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان در گذرانید مگر در حدیث
از حد و داند و روایتی آنست که چون انصار دیدند که مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله
روز بروز زیادت می گردد در در خانهای خود آرام نداشتند و سراسیمه و حیران گرد
مسجد نبوی می گشتند عباس رضی الله عنه درآمد و حضرت را از حال انصار اعلام فرمود
انگاه فضل بن عباس درآمد و حال انصار عرض رسانید پس مرتضی علی بیامد و مثل آن
کلمه معروف گردانید حضرت صلی الله علیه و آله دست خود برداشت و فرمود که یا ران
آنحضرت را مدد دادند تا نبشست و فرمود که انصار چه می گویند علی رض گفت یا رسول
الله می گویند می ترسیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم از دنیا نقل فرماید و نمی دانیم که
بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه و آله سلم برخاست و دستش بر روی
علی و یکی بر دوش فضل انداخت و بسجده آمد و بپایه اول از منبر نشست و عصابه بر سر مبارک
بسته بود و مردم بروی جمع شدند خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای ماحجر و انصار را
بیکدیگر سفارش نمود و در باب قریش نیز سخنان گفت و ذکر آنها بتطویل می کشد
روایت کرده اند از فضل بن عباس که گفت رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه
در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر
مبارک بسته بود و بلال را بخواند و فرمود که مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که می خواهم

ایشان را وصیت کنم و بگو این آخر وصیت است مرثی را بلال بموجب فرموده عمل نمود
و در بازارها و محلهای مدینه منادی کرد تمام مردم از خور و دوزر رک چون آن ندانند
روی مسجد نهادند تا وصیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشنوند پس آنحضرت بمسجد شریف
فرمود بمنبر برآمد و خطبه بلیغ ادا فرمود و گفت ای گروه مردمان بدانید که اجل من نزدیک
رسیده است و گویا می بینم شمارا که از من جدا شده اید و من از شما جدا شده ام چون
از من جدا شوید به تنهایی جدا میشوید ای مردمان خدا را هیچ پیغمبری نبوده است که با حق
در دنیا مانده باشد تا من نیز بآنم و مرا اشتیاق بقای الهی دریافته است و روای آن
گفت ای یاران من چگونه پیغمبری بودم شمارا نه جدا کردم در میان شما و ندانم که
او خواره مرا خون آلود ساختند و رنج و بلا کشیدم و از جاهلان قوم سختیادیدم و از
گر سنگی سنگ بر شکم بستم گفتند یا رسول الله بدرستی که تو در راه خدا صابر بودی و ما را بحق
راه نمودی و از بدیها باز داشتی خدای تعالی ترا از اجزا و هدفا ضلعتن جزائی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود که شمارا نیز جزای خیر دهد و آنکه گفت پروردگار من حکم کرد و
خورد که از ظلم هیچ ظالم درگذرد پس خدای بر شما سوگند می دهم که هر کس که من را و از
باشم بر خیزد و مرا قصاص کند و اگر شتمی نموده و قصوری بعرض او رسانیده آنم محاکمه
آن از من طلب نماید و اگر مال وی برده باشم نزدیک من بیاید و حق خود بستاند و بگوید
من می ترسم که اگر قصاص بستانم رسول با من عداوت پیدا کند بداند که عداوت از
طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوست ترین شما بمن آنکس است که اگر حقی بر من داشته
باشد استیفای حق خود از من نماید یا مرا احلال کند تا بخداوند خود طیب النفس و پاک و صلح
و جهان گمان می برم که یک نوبت کافی نیست شمارا یعنی این معنی را که خواهیم ساخت تا هر
را بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذاشت و باز
بر منبر رفت و آن مقاله را عاده کرد مردی برخاست و گفت که یا رسول الله مرا نزد تو

درم سبب حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ما تکذیب نمی کنیم هیچ قائل را و سوگند نمی دهیم
ولیکن این سه درم برین از چه مهر است گفت یا رسول الله روزی درویشی مسکینی بر تو
بگذاشت و سوال کرد مرا فرمودی که سه درم بوی ده من بوی دارم و عوض بمن ندادی
حضرت صلی الله علیه وسلم روی بفضل بن عباس کرد و گفت سه درم بوی ده در
سیر امام شهید امام اسمعیل خوارزمی رحمه الله و در زوفا الاسلام قاضی سدیدین
حیرتی رحمه الله که در آن مجلس عکاشه بن محفل سدی برخاست و گفت
یا رسول الله اگر نه آنست که مبالغه کردی درین باب والا من این سخن نمیگفتم اما چون
تکرار فرمودی و بسیار مبالغه نمودی اگر نگویم عاصی شده باشم تو در سفر تبوک تازیانه
بر آوردی تا بر ناقه عضبان بنی برکتف من آمد و از آن بسیارالم بمن رسید اکنون قصه
آن می طلیم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا يَا عَكَاشَةُ حَدِّثْ
تُرْجَاوای خیر دها دای عکاشه که این خصوصیت را با قیامت نگذاشتی و من قصه می کشید
در دنیا دوست تری دارم از قصه صخرت که انبسیا و اصفا و شند ا حاضر باشند
و فرشتگان و مقربان در گاه کبریا ناظر ای عکاشه دانستی که کدام تازیانه بود و گفت اگر
چوب و شش مشوق از خزران یافته و در ادیم گرفته مانند تازیانه حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه است بروستان و بسیار سلمان می رفت
و ندانمی کرد که ای مردمان کیست که انصاف از نفس خود بد پریش از آنکه تقیاً و بیست
انصاف ده امروز که فرصت دارد

پس چون بدر جبره فاطمه رسید نعره زد که السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَةَ النِّسَاءِ
پدرت تازیانه مشوق می طلبد فاطمه گفت ای سلمان پدرم تب دارد چه سامان
بر نشستن مرکب دارد و سلمان گفت پدرت بر منیر است و خلق را و دواعی می کند و آدمی
حقوق می نماید و می گوید هر کرا بر من حتی است باید که طلب کند مگر روزی این تازیانه

افریاد من رسد که رشته امید من گشایفته شد و پشت تمنای من شکسته گشت چه بود که مرا مادر نژادی و چون مرا برادر چه بودی که پیش ازین بمردمی و این حال را بر حبیب

حضرت ذوالجلال مشاهده نکردم نظم	با من فلک ارجفا نکردی چه شد
وزیر خودم جدا نکردی چه شد	چون آخر کار ستمو میباید زیست
اول تو آشنا نکردی چه شد	القعه شخصی نبرد بالآمد و گفت حکم نبوی

چنین نفاذ یافته که ابوبکر رضی الله عنه امامت قوم بجای آورد بلال بن رعد رضی الله عنه آمد و صورت حال باز گفت ابوبکر رجاست و چون نظرش بر محراب افتاد آن محل را از قبله این تعیین خالی دید نتوانست که خود را نگاهدارد گریه بر و غلبه کرد و صحابه فریاد برکشیدند رباعی

زان روز که قد تو بحسب اب ندیدیم	بر چهره بجزر اشک جو خواب ندیدیم
بی موتیو یک لحظه تدراری نگرفتیم	بی رویتو در دیده خود خواب ندیدیم

درین محل که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با هوش آمده بود از فاطمه زهرا پرسید ای دختر این چه خبر یادست گفت یا رسول الله اصحاب تو اند که از غم مفارقت تو می گریزند و می نالند پس علی کرم الله وجهه و فضل بن عباس رضی الله عنهما را طلبید و تکبیر ایشان انداخته از خانه برون رفت و نماز گذارد و دیگر آنکه در بعضی از کتب آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه بر بالین آنحضرت بود حضرت صلی الله علیه و سلم لب مبارک می جنبانید ام سلمه گوید گویش فراداشتم که چه می گوید باحق سبحانه مناجاتی می کرد می گفت الهی امت مرا از آتش روزخ نجات ده و حساب قیامت برایشان آسان گردان من گفتم یا رسول الله شما را چه حال است فرمود که ای ام سلمه پدر و دیانش از من که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی ناگه مرتضی علی رضا از در در آمد و گفت یا رسول الله در واقع دیدم که زهری پوشیده بودم ناگاه آن زره از من جدا شد و من بی زره بماندم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم حالا وقت آنست که من در

و تو تنها بمانی ای علی بعد از من بسی امور مکرره تو خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی طریقی
مصابرش پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند باید که تو آخرت اختیار کنی
و بدانکه اول کسیکه بر لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود ناگاه فاطمه درآمد و گفت
یا رسول الله در خواب دیدم که ورق مصحفی دارم و از انجاسته آن می خوانم ناگاه آن
ورق از چشم من غایب شد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای منزه زنده دل بند آن
ورق منم که از چشم تو غایب خواهد شد و تو از من دور خواهی ماند و در اثنای این حال
حسن و حسین درآمد و گفت ندای جد بزرگوار هر یک از ما چنان در خواب دیدیم که
تختی در هوا میرفت و مادر زیر آن تخت سرهای برهنه می رفتیم حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که ای جانان جد آن تخت تابوت منست که بردارند و شما در زیر آن
فرقهای مبارک برهنه کرده و گیسوهای مشکین بپراکنند ساخته میرودید ام سلمه رضی
الله عنهما می گوید که ازین واقعات و تعبیر سید کانیات علیها فضل التحیات خبر پوش
از اهل بیت برآمد و دید با از اثر هجران گریان شد و جانها از شر حرمان بیگشت غریب

سیلاب خون ز دیده گریان همسر و
خاتم برون ز دست سلیمان همسر و
خضر از کنار چشمه حیوان همسر و
دشوار دست داده و آسان همسر و

جانها در آتش است که جانان همسر و
یعقوب راز یوسف خود دور میکند
آدم و داع سایه طوبی همه کند
در داکه گوهر بیت گرانمای صحبتش

دیگر آنکه مرویست که قبل از فوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم سه روز جبرئیل آمد و گفت
پروردگار تو را سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص تو
و چیزی از تو می پرسد که وی دانای تر است بآن می پرسد که خود را چگونه می یابی بنیامبر
صلی الله علیه و سلم فرمود با این الله خود را خراب و مکروب و منعم و در دنیا می یابم
باز روز دیگر آمد و همین پرسش نمود و همین جواب شنود و در روز سیم نیز همین سوال

واقع شد آورده اند که در روز سیم ملک الموت بیاید و ملک دیگر اسمعیل نام که بر صد هزار
ملک حاکم است که هر یک از آنها بر صد هزار ملک حاکم اند با وی همراه بود پس جبرئیل گفت
یا رسول الله این ملک الموت است بر در ایستاده دستوری می طلبد و هرگز از هیچ آدمی
پیش از تو قبض روح وی از نطفه و بعد از تو نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل
دستوری ده تا در آید ملک الموت بعد از آنکه دستوری یافت درآمد و سلام کرد و گفت
یا رسول الله حق تعالی مرا تو فرستاده است و امر فرموده که من تو بجای آرم اگر
فرمائی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و اگر گوئی باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد
جبرئیل گفت ای سید بزرگوار حق تعالی مشتاق لقای توست پس حضرت فرمود ای
ملک الموت بکاریکه داری مشغول شو که من نیز شوق لقای حق سبحانه دارم گویا از
سرا دقات غیبی با تف عالم لا ریب بگوشتش هوشش آنحضرت فرمودی خواند قطعه

تو باز در دوزخ نازی مقیم برده رازی

قرارگاه چه سازی درین نشین فانی

تو مرغ عالم قدسی حریف مجلس نشی

درین باشد اگر تو درین مقام بانی

و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله
حق سبحانه امر نمود ملک الموت را که زمین رو نیز و حبیب من محمد و پیوسته از آنکلی از آن
دی بروی درائی و از آنکه بی دستوری قبض روح وی کنی ملک الموت با هزار هزار
ملک از اعراف خود همه بر اسبان ابلق سوار جامهای منسوج بدر رو باقیستند
بدر خانه آنحضرت آمدند و در دست غررائیل نامه بود از پروردگار عالمیان پس
از بیرون خانه بر صورت اعرابی بایستاد و گفت **السلام علیکم اهل بیت**
النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة دستوری رسید
ما را که از راه دور آیدیم تا بحضرت در انیم فاطمه بر بالین رسول بود جواب داد که
حالا ملاقات میسر نیست که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بحال خود مشغول است باز دیگر از آن

طلبید و جهان جواب شنید نوبت سیم دستوری خواست با و از بلند چنانچه هر کس
 در آن خانه بود از محبت آن آواز بلند شنید حضرت صلی الله علیه و سلم بهوش باز آمد
 و دیده مبارک بکشد و پرسید که شمارا چه می شود فاطمه گفت یا رسول الله مردی غریب
 با صورتی تمییز و صوتی عجیب بیرون در ایستاده اذن می طلبد سه نوبت عذر خوا
 نمودیم و نمی شنود حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای فاطمه دانستی که او کیست
 فاطمه گفت خدا و رسول و دانایانند پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه فرمود که این بکننده
 لذا است و قطع کننده آرزوها و مراد است و جدا کننده جماعات است و یتیم
 کننده فرزندان است و بیوه کننده زنان است و حریفی است که بی کلید در کشاید
 بی حربه جان رباید و اگر در روی بپسندند از دیوار درایده و دو مرگ از آن
 دو دمان براید و این ملک الموت است بقبض روح پدرت آمده است و حرمت
 آستانه مانگاه می دارد و اگر نه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن ذاب و عادت
 او نیست درش بکشای فاطمه که این سخن شنید گفت وَأَمَّا نِجْنَةُ أَخِي
الْمَكِّيَّةِ ای دیرین مدینه خراب شد که صاحب سبکینه از اینجا غم سفر دار حضرت
 صلی الله علیه و سلم دست فاطمه را گرفت و او را بسینه بی کینه خود ضم کرد زمانی تنگ
 چشم مبارک خود بر هم نهاد چنانچه گفتند مگر روح مقدس می از جسد مطهر مفارقت
 کرده فاطمه سر فراپیش برد و گفت يَا أَبَتَا ای پسر جان من شنید گریان گریان گفت صرغ
 ای پسر جان من فدای تو باد بِمَنْ نَظَامِي كُنْ و یک سخن بامن بگو حضرت
 صلی الله علیه و سلم دیده بکشد و گفت ای دختر من مگری که محله غمش از گریه تو می گزیند
 و بدست مبارک انگ انگ از چهره فاطمه پاک می کرد و او را بشارت های داد و دلدارها
 می فرمود و می گفت بار خدا یا او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای پس گفت
 ای فاطمه چون روح مرا قبض کند بگو يَا لَهِ وَأَنَا إِلَيْهِ مَرَّجِعُونَ بدستیکه هر

و سلم دیده مبارک کشاده در ایشان نگاه می فرمود و از راه لطف و شفقت پدیشان
می نگرست و ایشان را می بوسید و می بوئید و در باب تعظیم و احترام و محبت و مودت
ایشان وصیت می فرمود و در قتل نورالائمه هست که آنحضرت صلی علیه و سلم آهسته
می گفت در پنج ازین رویای شما که عبارتی بران می شنید و افسوس ازین موهبا
شما که بگردن سیری آلوده می گردند نام آجفا کاران امت با شما چه خواهند کرد و بعد ازین
حال شما بکجا خواهد رسید شما هزادگان می گفتند ای جد بزرگوار بسیار بوسه که بر
روی مادادی و بشیارسینه ما را بسینه خود باز نهادی پس از تو پناه ما که باشد
و عکساری و دل نوازی ما که کند فاطمه گفت ای پدر اگر مرا غمی باشد با که گویم و اگر حسن
و حسین را آرزویی باشد از که جویند ای سونس غریبان به وای نوازنده قیامان
وای ملجای بیکیان به وای دست گیر چارگان به ما بفراق تو چگونه صبر توانیم کرد
ولی بر تو دیدار مبارکت چنان تو ^{نظر} بودم
غم ز حد بگذشت بی غم خوار بودن ^{نظر} گشت
ای عزیزان بی دل و دلدار بودن ^{نظر} گشت

در غم آباد جهان بی یار بودن ^{نظر} گشت
رفت دلدار و دل خون گشته با خود ^{نظر} برد

راوی گوید که بعضی از خواص اصحاب
که بر در حجره حضرت صلی الله علیه و سلم بودند از گریه حسن و حسین بگریستند چنانچه از
گریه ایشان بگوشش هوش آن سرور رسید و می نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول
الله نه گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود که ایما بکیست
مرحمة لا متی یعنی گریه من نیست مگر از برای جسم و شفقت بر امت خود که آیا
بعد از من حال ایشان بکجا رسد آنگاه گفت بخوانید برای من برادر من علی را علی بیامد
و بر بالین وی نشست حضرت صلی الله علیه و سلم سر خود را از ستر برداشت امیر
زیر بغل وی درآمد و سر مبارکش بر بازوی خود نهاد و آن سر و بعضی وصیتها که
داشت بوی فرمود و از مرتضی علی نقل کرده اند که حضرت هزار باب از علم درین آنحضرت

از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح شد آورده اند که چون ملک الموت آمد در صورت اعرابی و دستوری طلبید حضرت صلی الله علیه و سلم و قوف یافت و اهل بیت را خبردار گردانید که اوست فرمود که بگویند تا در آید پس غرانیل درآمد و گفت اَیْسَلَا عَلَیْكَ اَیْهَا النَّبِیُّ بِدَرْسِ تِکَہِ خدای تعالی ترا سلام می رساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم مگر یاذن تو آن سرور فرمود که ای ملک الموت مرا با تو حاجتی هست غرانیل گفت یا رسول الله آن چه حاجت است فرمود که آن میخواهم که روح مرا قبض کنی تا زمانی که برادر من جبرئیل بیاید ملک الموت فرمود فرمان بردارم پس حق تعالی آمد فرمود بجا که روحم در دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد را با آسمان خواهند آورد و آتش دوزخ را فرو نشان و میران و وحی کرد بر ضحوان که برای روح مقدس صفی من بهشت آراسته گردان و پیغام رسید بجزر عین که خود را بیارائید که روح دوست من می رسد و ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمدی آید و جبرئیل را فرمان آمد که برو به نزدیک حبیب من محمد و منهدم از سندس بهشت برای وی بر جبرئیل گریان گریان بنزد پیغامبر صلی الله علیه و سلم آمد آن سرور فرمود ای وکیل دجین حالی مرا تنهایی گذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بهم تو مشغول بوده ام و حالا بشارتها آورده ام و خبر دارم که محبوب و مرضی تست فرمود که آن که آمد بشارت است جبرئیل گفت اِنَّ النَّبِیَّ لَنْ یَقْدَرَ اَنْ یُخَدَّثَ بِدَرْسِ تِکَہِ آتش دوزخ را فرو نشانده اند وَالْجَنَّانَ قَدْ رُحِّقَتْ وَبَهشت پاکیزه بهشت را بیاراسته اند وَالْحُورُ مَا اَعْمِیْنَ قَدْ تَزَیَّنَتْ وَحُور عِیْنََا بَرِیْبَ وَزِیوْر مَحَلِّ شَدَّذْ وَ الْمَلَائِکَةُ قَدْ حَفَّتْ وَ فَرَشْتَکَانَ صَفَا بَرَشِیدَہ اند لَقَدْ کُومَ رُوحُکَ از بر آس

رسیدن روح تو **نظم** جمله قدس برای تو بیا راسته اند خوش خرامان گذری تبا شا که ناز

قد می پیش نه و تشنه رفک را بفرور

برقع از رخ فلک و جمله ملک را بنوازد | حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
 که ای برادر این همه بشارت ها نیک است ولیکن مرا خبری گوی که چشم من بآن روشن شود
 و دل من بدان شاد گردد جبرئیل گفت بهشت حرام است بر جمیع انبیاء و ائم ایشان تا
 زمانی که تو دامت تو بدینجا در این حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مرا فرده ازین وافی تر
 و خبری ازین عالی تر برسان گفت یا رسول الله مگر گشته که فردای قیامت در عرشه
 حسرت و دامت او که سیکه تلج شفاعت بر فرق همایون وی ننهد و اول شفیع که بشود
 و افراسه و رقبول بدست وی دهند تو باشی حضرت صلی الله علیه وسلم گفت ای سفیر
 وحی و ای مبلغ امر و نهی بشارتی بمن رسان که گره ملائک تو دلم بکشد و زنگ اختلال تو
 لوح ضمیرم نبرداید جبرئیل گفت ای مقتدای انبیاء و رسل و ای پیشوای مناج و سبل
 بیان کن که در غم چیستی و در فکر هستی که این همه خبرهای فرح افزای بارانده از دست
 بر منی دارد جواب داد که ای برادر سهوارة غم و اندیشه من بجهت است بوده و
 اکنون بیشتر از پیشتر برای ایشان بهموم و هجوم که آید در دنیا بعد از من طالبان دُر
 معانی در استخراج جوهر نهد و احتیاج از بکار اسرار قرآنی بکه رجوع نمایند و روزه
 داران ماه مبارک رمضان بی من چگونه روزه کشانند حاجیان بیت الطرام بی من
 بمنابر مناجاه سان برانید و در عقبی سرانجام معام و عاقبت کار و کردار ایشان
 بکار سببیل گفت ای سید و سرور خوشدل باش و شادمان که حق سبحانه
 امروز امتان ترادر پناه خود خواهد داشت و فردای قیامت چندان از امت تو
 تو خواهد بخشید که تو را ضعی شوی حضرت فرمود که این زمان خوشدل شدم و چشم من
 روشن شد ای ملک الموت پیشتر آئی و با آنچه مأمور شده قیام نمای ملک الموت بقبض
 روح اطهر آن سرور مشغول شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن حالت در
 سقف خانه می دید و دست خود را بر می داشت و می گفت یا لرفیق الا علی کرناگاه

دست مبارکش مایه فیض عالم وصال ارتحال مندر مو دمشنوب	
رفت آن طاوس عرشی سوی عرش	چون رسید اندر مشانش بوی عرش
شاه بازی این قفس در هم شکست	رفت و خوش بر باد سلطان شست
و روایتی آنست که ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر اخفرت را قبض نمود و با	
علیین بروی گفت و اَحْمَدُ اَیُّهَا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِینَ و از علی بن ابی طالب	
منقول است که من از جانب آسمان می شنودم و اَحْمَدُ اَیُّهَا وَ بَیْضُ رَسِیدَه که چون	
آن سرور صلی الله علیه و سلم ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا بنیادند به وزاری	
کرد و گفت یا اَبَتَا اَیُّ بَدْرُ بَرِّ کَوَارِ اَجَابَ رَبُّاَدَا اَکَا اَجَابَتْ کَرْدِ بَرِّ و درگاه	
را که او را بحضرت خود خواند یا اَبَتَا اَیُّ بَدْرُ مَسْرِ بَانَ مَن جَنَّةُ اَلْقُدُوسِ	
مَا وَا اَکَا اَنکس که جنت الما و اقرارگاه اوست یا اَبَتَا اَیُّ بَدْرُ عَسْرِ زَا عی	
جَبْرِ نَیْلُ تَبَعَا خَبَرِ تَعْرِتِ او و جبرئیل گویم و اجر صبر مصیبت او از ملک جلیل جویم	
و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم کسی هرگز فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات	
فرمود بلکه شب و روز گریان بود و در بے از گریه وزاری غمی آسود بلیت	
کار او فتادلی تو مرا با گر لیکن	عیب است عیب و ز غم تو ناگر لیکن
شیب تا بر وز کار من و روز تا بشب	نالهیدن است در غم تو یا گر لیکن
و دیگر مرآئی که فاطمه زهرا و بعضی از ازواج مطهرات و جمعی از صحابه کبار در تعزیت	
اخفرت گفته اند زیادت ازین اوراق مجال می طلبید و مضمون آن همه در پنج و	
افسوس و حسرت و سوز و ناله و اندوه و حیرت است نظم	
شعله آتش هجران تو جان می سوزد	وز نراق تو دل پیر و جوان می سوزد
این چه درد دست کز خون بجگر میریزد	وین چه سوز است کز و جان و جهان می سوزد
شرح این غم چه نویسم که قلم می شکند	وصف این حال چگونه که زبان می سوزد

و یکی از اکابر صحابه فرموده که هر چیزی که بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گردید
آتش دوزخ نبیند و این مخصوص بازل زمان آنحضرت نبوده بلکه جمیع امت اجابت
تا قیام قیامت چون از فوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاثر و متحیر شوند و از درد
فراق وی بگریزند درین حکم داخل اند زیرا که فوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مصیبت
همه امت است و همه را در آن مصیبت گریه امری لازم باشد و اندوه حکم
متحیر بلکه جن و ملک و زمین و فلک و نبات و ستیاری و جبال و احجار و نبات
و اشجار و وحوش و هوام و سباع و سوام و مرغان و هوا و
ماهیان دریا همه درین تعزیت مشارک و متاثرند و از گریه و ناله محزون و متالم

عزل

ای ز هجرانت زمین آسمان بگریسته کن فغان چون قالب اندو تو جوانی لجر نی همین ما خاکیان بهر تو ماتم داشتیم خون گری ای دیده بهر سید کز ماتمش آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم اهل بیت آن دم که گریان گشته از بر سو	سینه و دل خون شده روح روان بگریسته در عزای تو غم کن فغان بگریسته بلکه رضوان نیز در باغ جهان بگریسته جبرئیل اند فلک با قدسیان بگریسته در عزای سید آخر زمان بگریسته سنگ خارا بر دل پر در دشان بگریسته
--	--

عَظَّمَ اللَّهُ أَجُورَنَا بِمَصَائِبِنَا بِحَضْرَتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَمْرُنَا قَدْ شَفَاعَتُهُ الْكِبْرَاءِ قَدْ دَخَلْنَا حَتَّى
لَوْلَا عِظَمُ الْأَعْظَمِ

باب چهارم در بعضی از احوال فاطمه رضی الله عنها

از وقت ولادت تا زمان وفات نباید دانست که حضرت رسالت اصلی الله علیه و سلم
از خدیجه کبری رضی الله عنها دو پسر و چهار دختر بوده از پسران یکی قاسم بود که

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدو تکنیت کرده ابو القاسم گفتند و دیگر عبد الله طیب و طاهر لقب اوست و در زمان اسلام متولد شده بود اما دختران زینب بود و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و خرد تر همه بقول شهر فاطمه است و گویند رقیه و همه فرزندان در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات یافتند الا فاطمه و در ولادت فاطمه اختلاف بسیار است بعضی بر آنند که ولادت او در سال شعی خجسم بوده از واقعه فیل پنج سال پیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده و شیخ ابو محمد بن الحنفیه در کتاب موالمید از امام محمد باقر نقل کرده که ولادت فاطمه بعد از بعثت بوده پنج سال و شیخ مفید در روضه الواعظین آورده که چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داد که این سرزند دختر است فاطمه نام که ویرانی باشد پاک و پاکیزه و بابرکت و محبته اما چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه کس با قربای خود فرستاد از قریش که بیایند و از من کفایت کنید آنکه زنان از یکدیگر کفایت می کنند ایشان جواب باز دادند که ای خدیجه تو در ما عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی و در رویشی بر توانگری اختیار کردی ما نمی آئیم و شغل تو کفایت نمی کنیم خدیجه ازین سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن بروی ظاهر شدند گندمگون و دراز بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشم اند خدیجه چون ایشان را دید تبر سیدیکی از ایشان گفت اندوه مدارای خدیجه و ترس را بخود راه ده که خدای تعالی ما را بتو فرستاده است و ما خواهران تویم من ساره ام و این دیگری مریم بنت عمران است و سیم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و اینها همه رفیق تو خواهند بود در بهشت پس یکی از راست وی نشست و دیگری از جانب چپ و یکی از پیش روی و دیگری در عقب و فاطمه متولد شد طاهره و مسطره و چون بزمین آمد نوری از وی درخشان گردید چنانچه چنانهای مکه احاطه

کرد و بشرق و غرب زمین هیچ جای نماند الا که بدان نور روشن گردید بپیت

بر آسمان رسالت الهی از نو یافت

چمن دولت احمدی صلی الله علیه و سلم بنیالی برومند و گلشن سعادت محمدی

صلوات الله و سلامه علیه بفتح دلپسند آراسته شد و ریاحین ریاض عصمت در شبن

قدس و طهارت بنسیم جمال و نسیم کمال پیراسته گشت **بپیت**

تبارک است ازین اختر خجسته که گشت

مروی است که حق سبحانه ده حوری از بهشت بجزه طاهره حضرت رسالت صلی الله

علیه و سلم فرستاد و با هر یکی طشتی و ابریقی و دران اباریق آب کوثر بود پس آن زن

که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشتست و خرقه سفیدی

بیرون آورد بغایت خوشبوی و ویرادران خرقه چید و رقع دیگر پاکیزه باران طح

بطریق مقنعه بر سر وی افکند و گفت بگیر ای خدیجه ویرا پاک و پاکیزه که برکت کرده اند

بروی و بر نسل وی و دیگر زنان نیز تمنیت گفتند خدیجه ویرا فرستند شاد و خندان

و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آمد خدیجه فاطمه را در کنار پدر نهاد و حضرت

صلی الله علیه و سلم او را فاطمه نام کرد و کنیت او ام محمد است و نقشب راضیه و مرضیه میخواند

و زکیه و بتول و زهرا و ویرا فضایل بسیار است و مناقب بشمار در روضه الاحبا

آمده که از عایشه رضی الله عنها پرسیدند که از زنان که دوست تر بودی بر رسول

صلی الله علیه و سلم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و ثبوت پیوستن که

روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر یار

ندانستند که جواب چه گویند مرتضی علی بخانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز

گفت فاطمه گفت چرا گفتی که زنان را آن بهتر است که مردان را نمیشناسند و مردان

ایشان را نمیشناسند پس علی مجلس حضرت مراجعت نموده این جواب را آن سرور گفت

فرمود که از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه حضرت فرمود که بیضه می آید او باره است
از من و بصحت پیوسته که خدای تعالی خشم گیرد بخشم فاطمه و خشنود شود و خشنود
او آیا فاطمه از کشندگان فرزند خود خشنود خواهد بود یا خشنود آن خود محال است
که بتول زهر از قاتلان او لاد پاک خود خشنود باشد ولی شک بر ایشان غضب خواهد
داشت و غضب فاطمه سبب غضب خداوند است پس آن ظالمان بخشم خدای گرفتار
خواهند بود و عذر یکدیگر درین باب گویند عذر قبول نخواهد یافت بیت
قتل اولاد نبی آنگاه عذر | | بی شک آن عذر سیت بدتر از گناه

در اخبار آمده است که روزی سید انبیا صلوات الله و سلامه علیه بعزروی فرستاد
مرتضی علی را با خود برده و حسن و حسین طفل بودند مگر حسین از خانه بیرون آمده
بخرمستانهای مدینه افتاده بود و هر طرف می گشت و در خانه را تفرج نمی نمود ناگاه
یهودی که نام او را صلح بن رقه می گفتند آنجا بگذشت و نظرش بر حسین افتاد
فی الحال و را گرفت و بخانه خود برده جائی پنهان ساخت روزی باز دیگر رسید
حسین پیدانشد دل خاتون قیامت بجوش آمد و زبان مبارکش در خروش
راوی گوید که سیده الشابه پس در حجره هفتاد بار آمده بود و باز گشته و کسی پیدا
نشد که او را بطلب حسین فرستاد آخر روی بحسن کرد که ای جان مادر بر خیز و طلب
برادر کن که دل مجروح من در فراق او می سوزد و هر دم شعله اندوه در کانون
سینه بی گشینه من بر می افروزد حسن برخاست و از مدینه بیرون آمده گرد
خرمستانهای گشت و می گفت یا حسین ابن علی یا قرة العین یا نبی
انت تو کجائی و چرا دیدار عزیز خود به برادر نمی نمائی بیت

دل ماتم بردی رخ خود نمی نمائی | | کجاست جویم ای جان ز که بر سمت کجائی
حسن نغمه میزد و جواب نمی آمد ناگاه آهویی پیداشد فی الحال زبان حسنی جاری گشت

یا کَلْبُیْ هَلْ تَرَأِیْتَ أَخَیْ حُسَیْنًا ای آهوبرا درم حسین را دیدی آهوبرا جان حضرت
 آله و به برکت و میمنت سینّه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بسخن در آمد و گفت ای نو
 دیده پیغمبر و سرور سینه زهرا و حیدر اخذ صالح بن رفاعة آیه وَالْأَخْفَاةُ فِي بَيْتِهِ و در خانه خود پنهان
 کرده این گنج درویرانه اوجوی و این جوهر را در خزانه او طلب شاهزاده حسن پسر
 بدر خانه صالح آمد و آواز داد صالح بیرون آمد حسن گفت ای صالح برادرم حسین را
 از خانه بیرون آر و بمن سپار و اگر نه مادر مرا بگویم تا بیک یارب سحر گاهی از خسته
 الکی در خواهد تا جودی هر روی زمین زنده غاند و پدر مرا بگویم تا بر خم تیغ آید
 و مرا از یهود نابکار برارد و از جدم و درخواست کنم تا بر دعا از حبسه اخلاص بروی
 کشیده در کمان یقین پیوند و در بهدف قاب قوسین اندازد تا بحق سبحانه اجابت
 نموده تمامت یهودی بی جان شوند صالح از آن گفتگوی متجسس و در آن جستجوی متشبه
 و فرموده گفت ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهره زهرا و روضه خضر و صفوت
 خانواده رسالت واسطه قلاده عزت و جلالت در ده صفی عصمت غره چهره
 علم و حکمت نقطه دایره مناقب و مفاخره ناصیه محمده و مادر وجود مبارکش از
 سیب بهشت سرشنه در قبالة آزادی عاصبان نوشته مادر سادات مجمع
 سعادات چشم برهم نهاده از بهر او اهل عصات بتول عذرا فاطمه زهرا صالح
 گفت مادر ت را دانستم پدرت کیست گفت پدرم شهرزیدان و شاه مردان
 و بدو شمشیر حرب کننده در میدان و بدو بنزه طغنه زننده بر اهل نکار و عدوان
 بدو قبله با مصطفی نازدادا کرده و شب غار جان خود را برای سید انس و جان
 فدا کرده و جبرئیل بجا نمرودی او را از آسمان نده کرده خدایش علی نام کرده و
 رسول در تعظیمش اتهام کرده سید غالب محوَر فلک مواهب علی بن ابی طالب است

صالح گفت پدرت را هم دانستم جدت کیست گفت در شیت از حدی شرف خلیل
 سیوه ایست از درخت نخت اسمعیل نوری ست فروزان از قندیل نخل آویخته
 از درویش ملک جلیل در که نماز خفتن گذارده در سجده اقصی سنت ادا کرده در زیر
 عرش نماز و ترقیام نموده حق سبحانه بر و سلام فرموده از عرش مجیدش بگذرانیم
 بمقام قاب قوسینش رسانیده رسول ثقلین امام عالین سید کونین انتظام
 دارین مقتدای اهل حسین پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد بطین سندن
 حسن منم و برادر م حسین شاهزاده این مناقب ادا می نمود صیقل کلامش غبار کفر
 از آینه دل صالح می زدود و آب ندامت از دیده می بارید و بیدیه حیرت در روی

حسن منم و برادر م حسین	ای آفتاب عالم جان ماه روی تو
صد دل سیر سلسله مشکبوس	کردی سخن داو و صدف و ابرو گوشن
بر در شاهوار شد از گفتگو	بس گفت ای جلوه گوشه رسول خدا

و ای نور دیده علی مرتضی و ای سرور سینه فاطمه زهرا پیش از آنکه برادرت را بتو تسلیم
 کنم منم و برادر م حسین دلم من نگار و کلمه شهادت بر من عرض فرمائی احکام
 اسلام را گردن منم و منقاد منم قرآن شوم حسن اسلام بر و عرض کرد و صالح
 از روی اخلاص مسلمان شد و بنحانه درون رفته دست حسین گرفته بدون آورد دست
 حسن داد و طبق زر رسوخ و سفید بر سر ایشان نثار کرد حسن دست برادر گرفته بخانه

باز آمدند فاطمه ادا مبارک آرام گرفت	رخ نمودی و دلم را فرجی رود
آمدی و ز قدمت جان به تنم باز آمد	روزی دیگر صالح با هفتاد تن از قوم

خویش مسلمان شده بدر خانه فاطمه آمد و آواز شهادت بر کشیده محاسن سفید
 آستانه خانه زهرامی مالید و لبوز سینه و نیاز تمام می نالید و می گفت ای دختر صفی
 صلی الله علیه و سلم بد کردم که منم و برادر م حسین از ان حکمت پشیمان شدم

کفر را بگذاشتم و مسلمان شدم از سرگناه من درگذر فاطمه بوی پیام فرستاد که
من از حصه خود درگذشتم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرزندان توفیق
از و عذر باید خواست صالح صبر کرد تا مگر توفیق از غم باز آمد صالح امیر را ملازمت
کرده صورت حال باز نمود علی فرمود که ای صالح من خشنود گشتم و از سرگناه تو
درگذشتم اما ایشان ریجان روضه رسالت اند و نهال حدیقه جلالت اند جگر
گوشکان سید عالم اند نور دیدگان خواجه اولاد آدم بر و نبی و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و از و عذر خواه صالح گریه کنان نبی در رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه
و گفت یا سید المرسلین و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرد و با جگر گوشه توجها کرد
که او را بی اجازت مادر و برادر بخانه برد و چون واقف شد فی الحال به برادرش
سپرد و اکنون که اسلام بر سبت و بر عقبه متابعت شرع و سنت نشست توبه و انابت
پیش آورد و بر آنچه کرده بود حسرت بسیار خورد و هیچ روی آن دارد که بروی
رحم آری و از گناه وی درگذری حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای صالح من
از بهره خود درگذشتم اما ایشان برگزیدگان خدا اند اگر وی از تو خشنود گردد
زیانهای تو همه سود گردد و صالح بچاره روی در صحرا نهاد و تضرع و زاری می کرد
خدا یا زیان کرده ام و حال خود را تباه کرده ام و نامه عمل خود را بدین بابی سیاه کرده ام

رباعی

یارب بدر تو عذر خواه آمده ام	بگر خجسته بوده ام براه آمده ام
اکنون ز پی عذر گناه آمده ام	بپذیر که با حال تباه آمده ام

هفته شبانه روز می گریست و در صحرا می گشت و ناله وی شبها از منزل تریا
می گذشت روز نهم جبرئیل امین آنحضرت رب العالمین در رسید که ای سید
خدایت سلام می رساند و می فرماید که آن پیر مجروح را باخوان که تا توبه وی

قبول کردیم و گناهان او را قلم عفو در کشیدیم و نام او را در جریده دوستان ثبت نمودیم
عزیز من درین معنی نظر کن که کافری این مقدار خطا کرد که حسین را بخانه برد و پنهان
ساخت نه او را بها نخر زد و نه در روی وی سخن سخت گفت بعد از آن از کرده پشیمان
شد کفر را بگذاشت و مسلمان شد این همه تضرع بایستی کرد تا حق سبحانه از خشنود
گرد و آن ستمکاران که جگر نور دیده زهر را بر هر قدر هم مقدار دو و باره ساختند و فرزند
پسندیده مرتضی را به تیغ بی درینغ با هفتاد و دو تن در بوته کربلا آتش کرب و بلا

ای که بسته بخونری ای اولاد رسول	بگذاشتند تا حال ایشان چگونه خواهد بود نظم
هیچ اندیشه نکردی که رسول الثقلین	هایچت آخر خداوند جهان شرم نبود
آه از آن دم که کند فاطمه از جور توداد	از بی حرمت ایشان چه وصیت فرمود
آمدیم باز کر بعضی از مناقب فاطمه در	مصطفی بر تو غضبناک و علی خشم آلود

اخبار و وارد شده که خدیجه بن لیثان رضی الله عنه گفت روزی مادر من از من پرسید
چندگاه هست که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ندیده گفتم چندین وقت است مرا خواری
کرد و دشنام داد و گفتم بگذار تا بروم و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز شام بگذارم
و از برای تو و خود التماس کنم که طلب آمرزشش نماید دستوری داد بر نفتم و باحضرت رسول
صلوات الله و سلامه علیه نماز شام و خفتن گذاردم چون از نماز فارغ شد برخواست
و متوجه حجره ظاهره شدن هم از عقب وی روان گشتم دیدم که در راه شخصی ویرایش آمد
و بطریق مساره با وی سخنی گفت و غایب شد آن سرور روان شد و من از بی نیکی
آواز پای مرا شنود فرمود این کیست خدیجه گفت آری پرسید که حاجت تو چیست
گفتم آنکه برای من و مادر من آمرزش طلبی فرمود که غفر الله لک و لأمک گفت
این شخص که مراد را پیش آمد دیدی گفتم بلی یا رسول الله فرمود که مکی بود هرگز پیش ازین
بر من نیامده از پروردگار خود دستوری خواسته که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا

فاطمه سیده زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود
و در حدیث از انس بن مالک رضی الله عنه آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
بست تر از زنان عالمیان یعنی از آنها که بهمت مناقب و محالی آراسته اند منتم
عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه زن فرعون بنت مزاحم و ابن خالویه
در کتاب آل ابراهیم عسکری نقل می کند که چون حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را در
بهشت متمکن ساخت ایشان در روضه فردوس می خوا میدند و خود را در غایت شرف
احتشام می دیدند و وقتی آدم بجا گفت که خدای از تو نیکوتری نیافریده است و بر لوح
وجود هیچ کس رقی زیبا تر از تو ندیده حق سبحانه و حی کرد بجبرئیل که ایشان را بفردوس
اعلی بر چون آدم و حوا بفردوس اعلی در آمدند نگاه کردند دختری دیدند بر بساطی ظریف
از بساطهای بهشت نشسته و تاجی از نور بر سر او دو گوشواره از نور در گوش و سحت

بهشت از نور روی و فی خشان	تورخ نمودی عالم تمام نور گرفت
---------------------------	-------------------------------

آدم گفت ای جبرئیل ای دوست من این دختر چیست بدین زیبایی که ریاض جهان
از نور روی وی چنین نورانی گشته جبرئیل گفت این فاطمه است دختر محمد صلی الله علیه وسلم
که از فرزندان تو پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و گفت آن تاج چیست بر سر وی
گفت زوج وی علی است گفت آن گوشواره چیست در گوش وی گفت فرزندان او
حسن و حسین اند آدم گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل
ای آدم ایشان موجود بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی چنانچه ابراهیم

اندم که خانه بر سر کوس تو ساختم	آدم هنوز هم خلد برین نبود
اندم که مایبار کرامت در آمدیم	جبرئیل بر خضرانه رحمت امین نبود

و از عایشه رضی الله عنها بصحت رسیده که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و بروی کسائی بود از بنم حسن پیش آمد ویراد در زیر آن کسا و او در حسین نیز بای

او را جای داد علی و فاطمه بیامند ایشان را نیز در آن کسار و در دست گفت ایما این دنیا
 اللَّهُ لِيَنْ هَبْ عَنْكُمْ إِلَيْهِمْ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطِيعُوا كَيْفَ تَطْلَعُونَ
 جز این نیست که خدای می خواهد که بردار شما حسن ای اهل بیت و پاکیزه گردانند شما را
 پاکیزه گردانیدنی و در شان این چهار کس فرمود که أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارِبَكُمْ
 وَسَلَامٌ لِمَنْ سَالَكُمْ ^{این سخن} لخص آنست که من حرب کنم با کسی که با ایشان حرب
 کند و صلح دارم با کسی با ایشان صلح دارد و حضرت فاطمه هشت سال در مکه ملازم
 پدر بود و از آنحضرت کرامات بسیار منقول است یکی آنکه در بعضی کتب آورده اند که
 روزی حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم در مسجد الحرام نشسته بود و پشت بدو
 کعبه باز نهاده جماعتی از خوایتین قریش خرامان در لباس ناز و عیش و شادان
 در مقام مفاخرت و طیش نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیامند و گفتند ای محمد اگر
 چه علت از تو بیگانه ایم اما به نسبت قرابت یگانه و در یک شهر هم خانه ایم نمی خواهیم
 که بکلی سر رشته رحم از تو بریده گردانیم امروز ترتیب عروسی داریم و کار زفانی
 می سازیم و فلان را که خویش تست بفلان کسی می دهیم دختر خود فاطمه را بفرست
 تا عروسی ما را تماشا کند و رسم خویشاوندی بجای آرد بقدم خود منزل ما را رونق
 بخشد و محفل ما را زیب و زینتی ارزانی فرماید و بخواهد ثانی فرمود انگاه سر را و
 گفت نیکو باشد شما بروید تا من فاطمه را بفرستم ایشان بر قند و حضرت سید عالم
 صلی الله علیه و سلم پیش فاطمه آمد و گفت ای جان پدر ما را فرموده اند که بر خلق
 خلق و زریم و جفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم زهر نفاق ایشان را بشکر
 شکر مقابل سازیم **بیت**
 زهر باید خورد و انگارید قند
 امروز خاتونان عرب نزد پدرت
 آمده بودند و درخواست کرده که بخانه ایشان روی و در عقد و زفاف ایشان حاضر

گردی و من قبول کرده ام که ترا بفرستم تو هم می گوئی فاطمه فرمود که حکم خدای و رسول
 اوراست من بنده فسرانم و از حکم تو سرپیچیدن نمیتوانم **بیت**
 مرا تو جان عزیز و شاه محترمی | بهر چه حکم کنی برو خود من **حکمی**

ای پدر بفرمان تو بمجلس و محفل ایشان میروم اما متحیرم که کدام جامه بپوشم بچه
 لباس متلبس کردم ایشان جامه های زیبا پوشیده باشند خود را باللبسه قیمتی
 بسیار است مبادا که چون مرا بجامه خلقان و چادر کهنه بنیند طعنه و طعن پیش آورند و
 پاسته را و افسوس در من نگذرد زن عقبه و دختر شبیه و خواهر ابو جمل با رغایان
 فصول پیشه ولی ادیان کج اندیشه استجا حاضر اند ای پدر توفای و کزاف دختران
 عرب را نیکو شناسی **حَمَّا لَئِیَ الْخَطْبُ** که خار در راه تومی اندازد و همدردان
 ابوسفیان که از غیبت شما هیچ کاری دیگر نمی برد از دران مجلس اندای پدر بر
 ضمیر منیر شما روشن می شود که اینها همه با استینا ستانۀ خانه ما درم خدیجه می رفته اند
 و برسم ملازمت هر روز در ایام بدر خانه او می رفته جمله بادیای رومی و خنجر مهر
 و بر دمی و حله عراقی نشسته باشند و زیورهای بتکلف بر بسته تا جمای مکل بجا
 بر سر نهاده بر بالشهای زریفت تکیه زده من با چادری که چند جا از لیف خرما
 بند بر نهاده ام و با پشمینه که چندین رقع بر آستین و گریبان او دوخته ام بدان مجلس
 ادرایم چون به بینند بگویند که این دختر اراج افتاد عقد مادرش که در روز عقد بر
 گردن داشت خراج ملکیتی بود کجاست اکنون دختر جامۀ پلاسمی پوشد سبب
 چیست ای پدر بزرگوار ایشانرا دیده معنی کشاده نیست که دانش که در خستیکه از
 بوستان نبوت رسته است و نهالی که از جویبار رسالت سر بالا کرده بجامۀ دیبا
 و زیور زیبا بلکه تمامی متاع غرور دنیا فریفته و شیفته نشود ایشان همه نظر بر صورت
 دارند و دیده بهیرت بر جانب معنی نمی گمارند **بیت**

باب چهارم

۱۲۳

در احوال فاطمه علیها السلام

و ده که آن صورت پرست از حال آگاهیت	آری رلی هل صوت را بمغنی راه نیست
ای پدر چه بودی که مادرم خدیجه حاضر بودی تا ایشان را این داعیه پیدا نشد و این خیال از خاطر سر بر نزدی اکنون او بجوار رحمت حق پیوسته و من در خزان فروش چون عنذ لیب بروی گلزار می زارم و از خار خار خاتونان عرکب بر حضور انفعال منته	
در محبران مادر زار زار مینالم انظم	هر گه که دلم از غم دلد اربنا لد
از ناله زارم در دیوار بنا لد	عیسم مکن ای دوست اگر زار بنا لم
کنا که فراتی ست بنا چار بنا لد	فاطمه این می گفت و قطرات حسرات بر
<p>رخساره می بارید حضرت رسول نیز صلی الله علیه و سلم بگریه درآمد و گفت ای جانم پدرم طول مشو و اندوهناک مباش لباسهای فاخره و زیورهای مکلل نبرد ما قدره و قیمتی ندارد و هدیه تاج بر سر دارد گوی دار که رایحه کبریه او شام را ایندای می کنند و طافوس لباس ملعی پوشند گوی پوش که بای سیاه او را رسوای سازد امر و آنها که چون گل لباس زرد و سرخ پوشیده در چین تکبر جلوه می کنند فردا مانند خاری ایتمت همه در آتش و زخ خواهند بود خواه بر چهل بر چهل اگر امر و طوق زرین در گردن دارد فردا غل آتشین بر گردن خواهد داشت دختر عقبه اگر در دنیا بر مشکای عشرت تکیه می زند در آخرت بر عقبه عتابش باز خواهند داشت ای دختر وارا فخر بگلیم فقر است که موسی کلیم با کلیم محرم ذروه طور و مقرب قبه نور شد قطعه</p>	
ما و کلیم فقر که تازی ازان به ست	از حله یابی و دیبای ششتر
ما و لباس عجز که در دیده خند	زیبا تر از ملا بس خنرست عبقر
<p>ایشان درین سخن بودند که جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید و گفت یا رسول الله خدای ترا سلام می رساند و می فرماید که فاطمه را بگو تا در آن عروسی حاضر شود که آنجا بمقدم او رفری عجیب و حالی غریب ظاهرا خواهد شد و بعضی</p>	

از آن زنان صید می خواهند گشت و بیکت قدوش از قید کفر خلاصی خواهند یافت
 پس خواجه عالم صلی الله علیه و سلم گفت ای جلگوشه من اینک ازنده وحی و رساننده و
 امر و نهی طاووس ملائکه از آشیانه سدره المنتی رسید و فرمان حضرت غرت می رساند
 فاطمه را بگو تا بد آن محفل و وفاطمه فرمود که ای پدر ای سپید بشارت شفیق روحش
 من نافرمانی نمی کردم این اندیشه پیش من آمده بود که دنیا سرای ماتم است در سرای
 ماتم تماشای عروس عجب می نماید این زمان که حکم خداوند در رسیدت وقف را مجال غایت
 پس حضرت قبول عذر اقمغه فقر بر سر افکند چادر عصمت بپوشید و از خانه پدر چون
 او تنها بی خادمه و حاجه روان شد مصراع

نقاب در میان ستار و آفتاب بگشاید

بلیت

چشم خورشید تا باز اگر تنهار و در دروازه
 چه غم سر و خرامان را اگر تنهار و آن آینه
 آورده ای که حضرت غرت بحفظ عصمت من خلقان او را از نظر خلقان پوشیده می داشت
 دختران قریش همه حتم نهاده و خاتونان عسک مجموع گوش کناده که همین ساعت
 دختر محمد صلی الله علیه و سلم در اید با خرقه کهنه و مقنعه پوشیده چون حل و حلل مابیند و لباس
 و پیرایه مانظر وی در اید هر آینه از رشک آن آب اندوه از دیده وی روان
 شود و از حشر آتش غم در دلش علم زند ایشان درین اندیشه که آواز برآمد که اینک
 فاطمه در آمد همین که زهر اقدم در آستانه خانه نهاد چهار دیوار خانه از شمعش
 چون چشمه خورشید روشن و درخشنده گشت فاطمه نه بر رسم جا بلیت بلکه بطریق

اسلام بر اهل مجلس سلام کرد بلیت

کردی سلام ذوق سلامت بدل رسید
 حاضران آن محفل را از حیرت مجال

وین خانه از سلام تو دارا سلام شد

جواب نمود اما دیدند که دختر خیر البشر خرامان خرامان می آید دامن حلقه چشم
 روزگار جهان جامه ندیده در پاهای کشد تاجی مصع بد رشا هوار و یا قوت ابد ابر

در خشنده و فیروزه خشنده و زمره تابنده که دیده از مشاهده جواهر آن خیره شود
بر سر دست بر سخن از زبانی که کسی در کان دنیا چنان ز رخا لیس ندیده و دست
تصرف هیچ زرگر بدان نرسیده در دست رشته های مروارید از اطراف جامه اش
در آویخته زیبائی حله و حلیه او آب روی همه پیرایه ریخته حوران بهشت و کثیر آن
پاکیزه سرشت در خندش روان شده یکی شقه چادر مظهرش بدست از بپاشد
تا از غبار زمین آلوده نگرود یکی دامن مقنعه پاکیزه اش بطریق احرام برگرفته تا گرد
پیروشیند دیگری مروحه صفادر دست گرفته او را بادی کرد یکی محرمه عودش
آورده تا رایحه آن مشام عالمیانرا معطر سازد یکی جبت دفع چشم اعدا سپند
می سوخت دیگری برای سلامت حال دوستانش دعای کرد بدین عظمت و دیده
و دارات و کوکبش فاطمه بدان خانه درآمد و زبان زمان می گفت غزل

تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبا	دری باشد که از رحمت بروی خلق بکشد
بزورهای باریند وقتی خوب رویا ترا	تو سپین تن جهان خوبی که زیورهای بار
علامت گوی بجاصل ترنج از دست نشانه	در آن ساعت که چون یوسف جمال زبده

چشم خوانین عرب که بران گوهر صد ف خلق و ادب افتاد دیده ایشان خیره و آینه	عقل و فهمشان تیره گشت از جای خور بر خسته با یکدگر می گفتند آیا این دختر که ام
سلطان ست و حرم محترم کدام خاتون طعم	این کیست این کین این در خلق ناگاه آمد
این نورالهیست این از نزد الله آمده	این بخت و دولت را کز این لطیف و محکم آمد
در چاره با خیران باروی چون ماه آمد	این کدام خاتون ست که نور جبره او

افتاب و ماه را غلبه می کند این جامه از کجاست که در خزان ملوک عرب چنین لباس
نباشد مگر این جامه را جرب درستان مصر و اسکندریه یافته اند و بود و تار
را هنرمندان روم و فرنگ تافته ایشان ندانستند که آن آلبسه از جامه غایب

بوده با جامهای فاطمه در نظر ایشان اطلس و دیبا نموده چون دانستند که فاطمه است
لرزه بر اعضای ایشان افتاده پیگانه سر برافاطمه گذاشتند و هر یک در گوشه

سرانفعال در پیش انداختند بلیت	هزارین که برمه و خور حسن می فروخت
چون تو در آمدی بی کاری دگر گرفت	جمع کافرات که مدد تو فیک از ایشان منقطع

بود از آن مجلس فرار نموده آن صورت را بر سر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
حمل کردند و جماعتی دیگر که آنجا قرار داشتند زبان بغد خواهی کشاده گفتند ای
دختر مصطفی ما ترا تکلیف کردیم مبادا که غباری بر خاطر عاشرت نشسته باشد حکمی فرما
که ما بدان قیام غایم که سبب خشنودی تو گردد از طعامها چه پیش آریم از شرابها کدام
میاسازیم فاطمه فرمود که خشنودی من بطعام و شراب نیست گرسنگی صفت من پدر
من است که فرمود آجوع یومئین دور و زگر سنه می باشم و آشبع یومئین
و یکروز سیری شوم اگر خشنودی من می خواهید و از آن پدر من بکه رضای حضرت
ذوالنن قدم از ظلمتکده کفر بیرون نهاده بفضای روشنائی فزای ایمان آئید
و بایگانگی خداوند آشنا شده از بیگانگی شرک بگذرید جمعی از آنها که سخن فاطمه شنیدند
و آنچنان کرامتی معاینه دیدند جامها چاک زده مقتعما از سر در کشیدند و کلمه بی
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ بر زبان رانده از قدم مبارک فاطمه بر خه بدان

دولت و سعادت رسیدند بلیت	آرام دل زندگی جان زردم اوست
هر جا که هند پای صفاد قدم اوست	و در شواهد النبوه وقع این صوت

در مدینه نقل می کنند یا همین حکایت است که یک راوی آنجا دانسته و دیگری اینجا
کرامتی دیگر بوده مر فاطمه راضی استدعنا در خبر است که چون یک سال از هجرت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بر آمد فاطمه بروایت اهل بیت نه ساله شد و بقولی چهارده
ساله و بروایتی بیست ساله و غیر ازین نیز گفته اند و بر هر تقدیر در ماه حجب سال دوم

از هجرت یاد راه صفر از همان سال یاد راه رمضان ویرا بعلی داد و در باب تزویج فاطمه بعلی روایات بسیارست و اینجا بنقل شهر از کتب معتبره ایراد کرده می شود مرویست که هر که از اکابر صحابه فاطمه را خواستگاری می کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم می فرمود که در باب تزویج فاطمه انتظار روحی می کشم در کتاب مناقب ابویوسف خوارزمی مذکورست که خبر کرد مرا حافظ ابوالعلائی همدانی با سناد خود از حسین ابن علی که روزی رسول صلوات الله و سلامه علیه در خانه ام سلمه بود رضی الله عنهما که بر و فرود آمد ملکی که او را بیست سر بود و بر سر هر هزار زبان داشت و هزار باش بلمتی تسبیح و تقدیس می گفت مرحق تعالی را که بلغت زبان دیگر نمی ماست و کف دست او کشاده تر بود از هفت آسمان و هفت زمین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنده داشت که جبرئیل است گفت ای برادر تو هرگز بدین صورت نزد یک من نباشی آن فرشته فرمود که یا رسول الله من جبرئیل نیستم مرا خضر خناییل گویند حضرت حق سبحانه مرا بحضرت تو فرستاده برای تزویج نور به نور حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای خضر خناییل ^{در مناقب} که می باید داد گفت فاطمه را بعلی پس حضرت صلوات الله و سلامه علیه فاطمه را بحضور می بعلی داد و گویای جبرئیل و میکائیل و شیخ زرندی در کتاب نظم در الرسمین روایت می کند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدای صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که آثار روحی در پیشه مبارک و ظنی هر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس هیچ می دانی که جبرئیل برای من از نزد خدای چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله بدرومادرم فدای تو باد چه پیغام گفت پیغام مثل این است که **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَأْخُذُكَ أَنْ تُزَوِّجَ فَاطِمَةَ مِنْ عَمَلٍ** بدستیکه حق تعالی امری فرماید که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس بدو و اشرف مباحس را چون صدیق و فاروق و ذی النورین و طلحه و زبیر رضی الله عنهم

و جماعتی اکابر از انصار چون سعد معاذ و سعد عباد و اسید بن حضیر را بگویی که
 رسول خدای شما را می خواند من بموجب فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم رفتم
 و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و علی نیز حاضر شد حضرت رسالت صلوات
 الله و سلامه علیه خطبه بلیغه خواند مثل بر حمد و ثنای حق جل جلاله و ترغیب بکمال آنگاه
 فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بر نی بعلی دهم و او را بر نی بعلی دارم
 بر مهر چهار صد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله
 و روایتی آنکه علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت صلی الله علیه و سلم دعا حاجی
 در شان فاطمه و علی تقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکما جمع کند خدا
بر آنند گیسای شما را و اسعد جنتکما و سعادت قرین سازد بخت شما را
و بامان علیکم کما و برکت دهد شمارا و آخر حج منکما انجشیرا لطیبا و از شما
 هر دو بیرون آرد و زیت بی شمار و اولاد بسیار همه پاک و پاکیزه روزگار و در
 کتاب مناقب خوارزمی درین باب حدیث طویل واقع شده خلاصه همه آنکه جبرئیل
 علیه السلام نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و قدری از سنبل و قفل
 بهشت بیاورد و حضرت صلی الله علیه و سلم آنرا فراموشند و بویید و گفت ای جبرئیل
 سبب آوردن این سنبل و قفل چیست جبرئیل حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم
 خبر داد که حق سبحانه و محی کرد به بهشت که خود را بیارای پس بهشت آراستند
 و فرمود درخت طوبی را که بار بار در دار علی و حلق حکم شد تا حور عینا خود را
 بیاراستند و ملائکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند و آنجا بنشینند
 از نور که آدم علی نبینا و علیه السلام بروی خطبه خوانده در روز عرس خن اسما را که
 و امر آنی به را جیل که یکی از ملائکه حجابی بود بیت سب رسید که بران منبر بالا رود
 و خطبه خواند و در میان همه ملائکه شیرین کلام ترازو نیست پس را جیل بران منبر ایستاد

براده حق تعالی را با انواع محاسناتش فرمود چنانکه اهل آسمانها فرحان و مسرور شدند پس حجتی آمد بوی که عقد کن فاطمه دختر حبیب مرابه علی پس را حیل عقد کرد و ملائکه گواه گرفتند و کاتبان دیوان قضایان مهم را بر زمین و تیره ثبت نمودند آنگاه جبرئیل قطعه حریر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود که این صورت درین وصله حریر نوشته بفراوان خدای بر تو عرض کردم و من این را بنجامت مشک مهر خواهم کرد و برضوان خدا که بهشت خواهم سپرد و چون مهم عقد با تمام رسید اشجار فردوس بنیل و قنقل انبار کردند و من تجھے قدری برای شما آوردم آنگاه حکم شد که درخت طوبی آنچه برداشته بود نثار کند طوبی آن حلما و حلیما را نثار کرد و حورا لعین برداشتند و بدان منافع می کنند تا قیامت و نقلی آنست که درخت طوبی رقعها نثار کرد بعد در دستداران اهل بیت از زمان آنحضرت تا قیامت و در هر رقعہ نام یکی از دوستداران اهل بیت نوشته از مردان و زنان و هر ملکی که حاضر بوده از آن یک رقعہ برداشته و نگاہ می دارد تا در قیامت آن رقعہ بدان کس دهد که نام او در آنجا مذکور است و فسخ رقعہ این باشد که فلان یا فلانہ از آتش و دوزخ آزادند و این از برکت فاطمه

و میمنت علی است مثنوی	دوستان را رسد برات نجات
دشمنان خوار مانده در درکات	دوست شوتا بموجب دلخوا
فیض یابی زوآل من و آلا	بگذر از دشمنی که تاناگا
نخوری ز حسم عا دامن عا داه	پس جبرئیل فرمود که حق تعالی می فرماید

که تزویج کن توهم در زمین فاطمه را بعلی چنانچه در آسمان تزویج واقع شده پس سید عالم صلی الله علیه وسلم فاطمه را بعلی داد و ام سلمه را گفت که دختر مرا بنام علی بربود و بسیار و با او بگو تعجیل نکند تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر بنیم و چون نماز خفتن بگذار در کوه آب برداشت و نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در آنجا

انداخت و معوتین و دیگر ادعیه بران خواند آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام
و وضو ساز و با فاطمه گفت تو هم بیاشام و وضو ساز و روایتی آنکه مقداری از آن آب
بر سر فاطمه و میان هر دو پستان وی باشید و گفت اللَّهُمَّ إِنِّي أَعِيذُكَ
بِكَ وَذُرِّيَّتِكَ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بار خدا یا به پناه تو در می برم
او را و فرزندان او را از شر دیورانده یعنی شیطان آنگاه مقداری دیگر از آن
آب بر سر علی و میان هر دو شان او باشید و همان دعا گفت درباره وی آنگاه
فرمود اللَّهُمَّ أَنْتَ مَا مَنِيَّ بار خدا یا این هر دو از منند و أَنَا مِمَّنْ مَنَّا
و من از ایشانم اللَّهُمَّ ای بار خدا یا کما أَذْهَبْتَ عَنِ الرَّجَسِ همچنانکه از
من رجس ابردی و طهرت منی و مرا پاک و پاکیزه گردانیدی قَطْمِشْ هَا
پس ایشان هر دو را پاک ساز آنگاه فرمود بر خیزید و بجای خواب خود روید که
خدا ی تعالی میان شما الفت دهد و در نسل شما برکت کند و خود بر خاست تا از
خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که
ای دختر من چه چیز ترا در گریه می آرد و تحقیق من ترا یکبسی دادم که اسلام و ملیت
همه پیش و حلم و می از همه پیش و خلق و می از همه بهتر و عرفان و می بخدای تعالی
از همه زیادت است و روایتی آنست که چون رسول خدا ی صلی الله علیه و سلم
بکامی فاطمه را مشا هده نمود بطریق تلمظ فرمود که ای جان پدر در حق تو تقصیر
نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت من است و سوگندی خورم
بخدائی که جان من قبضه قدرت اوست که ترا یکبسی داده ام که سید است در دنیا
و آخرت و مقرر است که گریه فاطمه از جنت آن بوده که از خدمت دور می افتد
نه چنانچه جمعی خیال بندند که گریه او از آن بوده که علی مال و متاعی چندان نداشت
چه فاطمه دامن بهمت از دنیا در کشیده بود و از پدر همه مراسم و قواعد فقر دیده

وشنیده و می دانست که پدر بزرگوار او را فخر و مباحات به فقرست قطعه

مژده فقر فخری در طریق معرفت	هست از برتلی دل را باب فقر
میوه مقصود بار آرد به گلزار مراد	هر نهال دل که دارد تازگی از آب فقر

در اخبار آمده که جواز حضرت فاطمه از ثیاب و متاع و اثاث البیت و و جامه برد
 بوده و دو باهونید نقره و قطیفه که تمام بدن را می پوشید و قدحی و یک آستین است
 و آرد پیزی و دوسو و مشک آبی و مشربیه و دو نهالی از کتان سلطه که حشویکی از
 لیف خرما و حشود دیگری از تراشه سختیان بود و چهار عدد بالش که دو تا از آنرا
 به پشم و دوی دیگری را به لیف خرما پر کرده بودند امام سیف النظر ابو بکر طوسی رحمه
 در کتاب ستین الجامع للطایف البساتین آورده که یکی از منافقان مدینه علی را در
 خواستن فاطمه ملامت کرد و گفت ای علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین
 مبارزان عربی چه از نی خواستی که چاشتش بشام نمیرسد اگر دختر را بخواستی من
 چنان ساختمی که از در خانه من تا در خانه تو شتر در شتر بودی بر از جواز دختر من علی
 فرمود که این کار به تقدیرست نه بتدبیر الحکم لله العلی الکبیر ما را نظر بر مال
 و متاع دنیا غدار نیست و مقصود ما جسر رضای حضرت پروردگار است

تفاخر ما با احوالست نه با اموال و مباحات ما بکردارست نه بدرهم و دینار بیت

اهمیت ما را نظر بر درهم و دینار نیست	بمقصد و مقصود ما جسر پروردگار نیست
--------------------------------------	------------------------------------

چون مرتضی رضای خود را بحکم قضا ظاهراً ساخت در سرش ندا کردند که ای علی
 سر بر دار تا قدرت خدا بینی و جواز دختر مصطفی منی و قدر و حرمت فاطمه زهرا
 علی مبارک بآیا کرد از بالای سر خود تا عرش عظمیه حجاب پدید در نور دیده
 در زیر عرش میدان وسیع در نظرش آمد تمام آن میدان پر از ناقای بهشت
 بار ایشان در و گوهر و متک و عنبر بر سر هشتی کنیزکی چون آفتاب تابان و زیبا

هر شتری در دست غلامی چون سر و خرامان ندای کردند که هَذَا جِهَانُ فَاطِمَةَ
بِنْتِ مُحَمَّدٍ لَیْسَ جِهَانُ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم مَرْتَضٰی عَلٰی اَوْشَاہِدَہٗ اَنْ
حَالِ خَوْشِ وَقْتِ شَدَّہٗ رَوٰی اَزْ مَنَافِقِ بَکَرِ دَانِیْد وِجْہَہٗ اَمَدَہٗ فَاطِمَہٗ رَاخِر دَہْدِ خَوِشِ
اَز اَنْ فَاطِمَہٗ رَاخِر دَادَہٗ بُوْدَنْد چُوْن اَمِیْر خَآنَہٗ دَر اَمَدِ فَاطِمَہٗ کُفْتُ یَا عَلٰی تُو مِی گُوٰی بَا مَن
اَبُو مِی عَلٰی کُفْتُ تُو بَکُو فَاطِمَہٗ فَرَمُوْدَ کَلَّا اَکَرِ جَہْرُ زَنَشْ مَنَافِقَانِ شَنِیْدِی اَمَّا جِهَانُ مَارَا

بعین عیان دیدی قطعه	ما اگر چشم از نعیم این جهان بردویم
دولت باقی و ملک جلودانی آن ماست	بی سرو سامان بدین مارا که در ملک دوگون
هر سرو سامان که بینی از سرو سامان ما	در معارج آورده که روزی حضرت خوا

صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم فَرَمُوْدَ کَلَّا سَلِیْمَانُ بَیْغَا مَبْرَ عَلٰی نَبِیْنَا وَا عَلَیْہِ السَّلَامُ بَرَا یِ دَخَرِ خُوْدِ
جِهَانِی تَرْغِیْبِ کَرْدَہٗ بُوْدِ بَسَا یَر وِی کُو وِ بَرَا یِ دَامَا دَاتَا جِی سَاخْتَهٗ وِ بَہْ قَصْدِ گُو بَہْ مَکَل
وِ مَر صَحْ گَر دَانِیْدَہٗ مَرْتَضٰی عَلٰی اَبْنِ خَبَرَا اَز سَیْدِ بَشَرِ شَنِیْدَہٗ بَخَانَهٗ اَمَدِ وِ پَشِشِ فَاطِمَہٗ تَقْرِیْر
کَرْدِ فَاطِمَہٗ رَا دَر خَا طَرِ عَا طَرِ گَزَشْتِ کَہ شَا یَدِ عَلٰی رَا بَرَضْمِیْمِ نِیْزِ گَزَرْدَ کَلَّا سَلِیْمَانُ بَیْغَا مَبْرَا
بَزَرِ کُوَارِ بُوْدِ وِ حَضْرَتِ بَیْغَا مَبْرَا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم اَز بَزَرِ کُوَارِ تَر وَا عَلٰی مَقْدَارِ تَر تَرَا
دَخَرَا اَنْ بَیْغَا مَبْرَا اَنْ ہَمَّ جِهَانُ وِ بَیْرَا یَہٗ وِ دَخَرَا بِنِ بَیْغَا مَبْرَا جَنِّیْنِ نَا دَار وِ بِلِی سَرَا یَہٗ اَنْ
دَامَا دَرَا تَا جِی بَدَا اَنْ مَنَابِہٗ وَا یَنْ دَامَا دَرَا اَحْتِیَا جِ بَدِیْنِ مَرْتَبَہٗ مَصْرَع

تا اندرین قضیه خدا را چه حکمست	فاطمه این سر را در دل نگاه می داشت
--------------------------------	------------------------------------

و بَاہِیْ کَلَّسِ اَلْکَمَارَا اَنکَر دَا وِ قَشِیْکَہٗ دَر گَزَشْتِ شَبِیْ مَرْتَضٰی عَلٰی اَوْرَا دَر وَا قَعْدِ بَدِ دَر
صَدْرِ ہِشْتِ بَر تَخْتِ مَکَلِ بَیْجَا ہَرْ شَسْتَهٗ وِ حُورِ عَیْنِ رَحْوَالِی تَحْتِ اَو بَرَا یِ خَدْمَتِ کَر
وِ دَخَرِی دَر غَا یَتِ حَسَنِ وِ جَمَالِ وِ نَہَا یَتِ غُجْجِ وِ دَلَالِ بَا زِ یُوْر ہَا یِ شَا یَسْتَهٗ وِ پَیْرَا یَا
بَا یَسْتَهٗ دَوِ لُطْفِ بَیْجَتِ نَثَا رِ بَر دَسْتِ گَر فِتَہٗ دَر پَشِشِ سَرِ یَا یَسْتَا دَہٗ مَنَظَرَا اَنگَہٗ فَاطِمَہٗ دَر
وِی نَظَرِ کُنْدِ عَلٰی پَر سَیْدِ کَلَّا اِی فَاطِمَہٗ اَبْنِ دَخَرِ کَسِیْتِ کُفْتُ دَخَرِ سَلِیْمَانُ بَیْغَا مَبْرَا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم

حق تعالی او را بخدمت من باز داشته آنروز که حکایت جهان را و از زبان پدرم نقل کردی اندیشه او در خاطر من خطور کرد امروز او را در پای خدمت من از برای اغراز و حرمت من تعیین کرده اند و عوض تاجی که سلیمان برای داماد خود ترتیب داد لؤلؤ مهر برای تو مقرر شده و لؤلؤ الحمد علمی است که خاصه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم است و ارتفاع آن لواء مقدار هزار ساله راه است قبضه آن از قبضه بیضا است و سنان او از یاقوت احمر و زجه آن از زمرد اخضر و او را سه دوا به است یکی در مشرق و یکی در مغرب و سیم در مکه و بر هر شقه سطری نوشته شده بر یکی **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** و بر دیگری **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** و بر سیم **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللَّهِ** این لواء در فضای عرشات حاضر گردانند و منادی ندا کند که کجاست بنی اُمّی رسول حسری سید عربی خواجه هاشمی زین العابدین و بنی هاشمی پیشوای حرمی **مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ سَيِّدِ الْمُسْلِمِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ** خواجه پیش آید و آن لواء مبارک بدست گیرد بعد از آن تمام انبیا از آدم تا عیسی صلوات الله و سلامه علی نبینا وعلیم اجمعین با سایر صدیقان و شسیدان و صالحان و کافه مؤمنان از اهل عرفان و ایقان در زیر آن لواء جمع شوند چنانچه فرمود آدم **وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لَوَائِحِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ**

بیت

آدم و من دونه تحت لؤلؤ آمده چون تو علم افراخته
بس تاجی از نور بیا را آیند و بر فرق سلطان انس و جان نهند و لباس حریر
اخضر در بدن مبارکش بپوشانند و براق حاضر سازند تا شمسوار میدان
آتش عابدی سوار شده و برای هر یک از انبیا نیز براقی و حله و تاجی
بیا رند و آن گروه سواره روی به بهشت آرند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

سوار گردد و علم بدست مرتضی علی دهد و او پیش پیش میرود و گویند آن لوا بهیئت تاجی باشد بر سر علی و بر سر او ندانند که کی علی این تاج بهتر یا تاج داماد سلیمان که

بعضو فاطمه از روی تعجب تفریق می کردی برین تفاوت و از کجاست تا کجا

امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر فاستحه خویش روایت می کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه درآمد و کینه فاطمه را محزون نشسته و می گردید از وی پرسید که چرا می گری و بچه جبت اند و هنا کی گفت یا رسول الله بر سبیل تحقیق نه بطریق سبکایت میگویم سه روز است که در منزل ما طعام نیست و حسن حسین بی طاقت شده از غایت جوع می گریستند مرا از گریه ایشان گریه آمد و علی بهم می گریست و ما از شما پنهان می داشتیم اما امروز از حسن حسین سخنی شنودم که طاقت من طاق شدی گفتند که آیا هیچ کودکی اینچنین گرسنه باشد که ما می جهان بر چشم من تا یک گردیده اسی پدر چه گوئی که بنده با خداوند خود خواهد که در مناجات گستاخی کند عیبی نباشد سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که ای فرزندان خدای تعالی گستاخان بنده گان را دوست می دارد فاطمه بخانه درون رفت و در رکعت نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد دستها برداشته بزبان نیاز مناجات آغاز نهاد و گفت خداوندای تو می دانی که زن را بمقدار پیغمبران قدرت و قوت نیست اگر حضرت ترا یاد برم

سری هست که بقوت آیهت عند ما یطعمین و یسقیین تحمل گرسنگی هست مرا طاقت آن سر نیست یا مرا طاقت ده یا ازین اندوه رحمت بخشاین گفت و بیوشش شد جبرئیل آمد که یا رسول الله بر خیز حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که چه بوده گفت ناله فاطمه فرشتگان را در خروشان آورده او را در باب خواب صلی الله علیه و سلم بیامد و فاطمه را بیوشش افتاده دید نشست و سر مبارک ویران زمین برداشته در کنار گرفت راه گیسوی مشکبار حضرت صلی الله علیه و سلم بمشام

وی رسید و با هوش آمده برخاست و سر در پیشان افکنده بایستاد و حضرت دست بر سینه وی نهاد و گفت خدایا ویرا از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد از این دعا تا من بودم هرگز دیگر گرسنه نشدم ای عزیز نه پنداری که ایشانرا اگر دنیا بایستی بایشان بدادندی اما ایشان با اختیار خود طریق ریافت مسکو می داشتند و الادعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این تشش بر درگاه الهی مستجاب بود در معارج آورده که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه درآمد و پرسید ای دختر چگونه می گذرانی گفت ای پدر برزگوار من و اولاد من با پدر فرزندان سه روز است که از طعام دنیا بچشیده ایم بلکه بویی از مطعومات نشنیده

حضرت دست مبارک بر آورد و دعا فرمود که **اللَّهُمَّ أَنْزِلْ عَلَیْ مُحَمَّدٍ وَآهِلِ بَيْتِهِ كَمَا أَنْزَلْتَ عَلَیْ مَنْ يَمُوتُ بِبَيْتِ عِمْرَانَ** خدایا روزی فرو فرست بر محمد و اهل بیت وی چنانچه فرو فرستادی بر مریم بنت عمران بعد از آن فرمود که ای فاطمه در مخنوع خود درای و نگاه کن که چمی بینی فاطمه روان شد و حسن حسین از عقب بوی در دویدند کاسه دیدند مکمل بجا اهر و در آن کاسه شرید و قطعه گوشت بخته بر بالای آن نهاده و از وی بویی می دمید بر مثال بوی مشک فاطمه کاسه را بیرون آورد و پیش پدر برزگوار خود نهاد حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که **كُلُوا يَا سَيِّدِي الْفُحْمَ** بخورید بنام خدای محمد صلی الله علیه وسلم پس نبی دعا کرد و دختر و هر دو سبط پیغامبر صلی الله علیه وسلم از آن طعام تناول فرمودند و در روزی آمده که هفت شبانه روز آن طعام بر آن منوال ران خانه نهاده بود و درین مدت اهل بیت سیدانام علیه الصلوة والسلام چاشت و شام از آن می نوشیدند و ذره کم نمی شد روزی شاهزاده حسن از خانه بیرون آمد و لقمه از آن گوشت در دهنش داشت زن یهودی آنرا دید پس گفت ای اهل بیت جمیع شما را این گوشت

از کجاست رسیده حسن فرمود که این را از عالم غیب با حواله کرده اند یهودیه درخواست
 که این نواله را حواله من کن از آنجا که کرم جیلی شاهزاده بود دست دراز کرد تا آن
 لقمه را بدان زن دهد آنرا از دست وی در ربودند و کاسه را نیز از خانه به بالا
 بردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر اهلبار این معنی نمی شد تا
 حیات این طعام انقطاع نمی یافت و در بعضی اتفاقا سیر آمده که روزی حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه درآمد و فرمود که از خوردنی هیچ در
 خانه تو هست که پدرت سه روز است که طعام نخورده و در حجرات طاهره هم هیچ نبود
 فاطمه گفت یا رسول الله ما را نیز همین حال واقع است حضرت از آنجا بیرون آمد
 فاطمه آغاز دعا کرد که الهی از غیب طعامی برسان و دل مرا از بنده اندوه پدرم با
 رهام مقارن دعای فاطمه کسی بر در نعره زد خادمه فاطمه بیرون رفت کسی را
 دید که هرگز ندیده بود و دو تانان و مقداری گوشت بوی داد که این هدیه است نزدیک
 فاطمه رسان چون خادمه آن تحفه را در آورد و نزدیک فاطمه نهاد بتول عنذر
 اسباب میهمانی میآید دیده آنرا در جفنه نهاد و سرپوشید و حسن را بطلب پدر روان
 گردانید و روایتی آنست که جفنه خالی نزدیک فاطمه نهاده بود چون دعا کرد دید که
 بخاری از آن جفنه برمی آید یک نظر کرد آنرا عمو دید از طعام سر آنرا پوشید
 و حسن را نیز دستحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد شاهزاده حسن از عقب سید عالم صلی الله
 علیه وسلم دو ان شد و باندک زمانی خواجه کوئین حجره مادر بطین را بنور حضور وافر

د مید صبح سعادت که یار باز آمد
 و چون حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم

السرور آرایش تمام داد بلیت
 زغم چه پاک که آن عکسار باز آمد

برسند حشمت قرار گرفت فاطمه جفنه طعام پیش آورد و برسم خدمت بایستاد و
 همین که انگشت ماه شکاف آن آفتاب بدر مضاف سرپوش از روی جفنه برداشت

ظرفی بود پر از نانهای لطیف و حملوار گوشتهای لذیذ لطیف فاطمه از مشاهده آن
 حال مخیر شده دانست که وقوع آن صورت جز برکت الهی و مهینت حضرت رسالت
 پناهی صلی الله علیه و سلم نیست و ظایف حمد احد جل ذکوه و عظم بؤک و مراسم
 درود احوال صلوات الله و سلامه علیه بتقدیم رسانید و احوال عالم صلی الله علیه و سلم بدین
 عبارت زیبا پرسید که **اِنَّ لَكَ هَلَاكًا** ای فاطمه این از کجا بتو رسید عند
 زبان زهرای قبول علی الفور بر شاخسار قبول تبریم این جواب ملم شد که **هُوَ مِنْ**
عِنْدِ اللَّهِ این از نزدیک خداوند است **اِنَّ اللَّهَ بَيْنَ يَدَيْ قَوْمٍ** بقیست و غیر
 حساب بد رستیکه خدا روزی می دید هر کرامی خواهد از خزانه غیبی شما
 از جنت کثرت بعد از استماع این کلام گل رخسار رسید انام از شادی برافروخت
 و فرمود که سپاس مر خدا را که از راه فتنیت ترا بسیده زنان بنی اسرائیل
 یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید که هرگاه حضرت الله او را روزی فرستادی در
 از او پرسیدی که این از کجا است همین جواب دادی که **هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ** پس
 رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود که علی و حسن و حسین را حاضر گردانیدند و جمیع
 ازان مایه مبارک تناول فرموده و پیر شده نصیب از و لاج طاهرات نیز فرستاد
 راوی گوید که تمام اهل بیت و متعلقان ازان خوردن محظوظ کامله محظوظ شده
 بودند و هنوز آن جفنه از طعام مخلو بود پس فاطمه همسایگان را نیز با قیام و افیه
 بهره مند گردانید و فایده آن طعام با غلب خاص و عام رسید

اضعاف این چنین بر کتھا غریب نیست
 این صورت اروقع پذیرد عجیب نیست
 نه محیطی ست که پایان و کناری دارد

از مقدم مبارک سلطان کاینات
 در منزل مبارک زهر امر تفضی
 و چون فضایل قبول غدا و منافق فاطمه زهرار

تحریر و تقریر شده از وفات آنحضرت اشتغال کنیم و ازان قصه مشتمل بر غصه دوسه کلمه

بیاریم راویان صادق الروایه و مخبران ظاهر الدرایه آورده اند که بحکس را
الم مفارقت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چنان در نیافته بود که فاطمه را در آن
زمان که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه در گذشت فرعی در مدینه افتاد
آسمان بگریه و زمین بلرزید و در مدینه پریان بگوشش آمدند و رسید فغان ملک
از دروه عرش مجید برگزشت اهل مدینه را از زنان و مردان جگرها ازین غصه
شد و دل از وقوع این قصه غرقه خواب گشت الم فسراق سید عالم صلی الله علیه و سلم
اساس طرب از دل اصحاب بر انداخت و مشرب صافی اهل بیت را خشنو ساخت

آن سر و خوش خرام چو اندر چین غامد یعقوب وار دیده نرگس سفید شد درین محل مرتضی علی نزدیک فاطمه آمد که	اندوه و تعب مکر ساخت رباعی بر طرف بلغ زیب گل و یاسمن نماند از در دآنکه یوسف گل پیر حسن نماند
---	--

ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامت است اگر خواهی تا من از تو خوشنود باشم
آواز خود کسی را مشنوا ن گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب در اید آنگاه بستر
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروزیارت کن فاطمه آنچنان کرد چون شب در آمد
و مردمان بیارامیدند و مسجد خالی شد علی بنیانه آمد فاطمه را دید پیوش افتاده
زمانی صبر کرد تا با هوش آمد و چون چشمش بر علی افتاد گفت یا ابا الحسن از شب چه
وقت است گفت نلشی یا بیشتر گذشته است گفت اکنون دستوری هست تا بیرون
آیم علی گفت بیرون آی اما با آواز بلند مگری فاطمه خواست که بر پای خیزد بیفتاد علی
دستش گرفت و بسر و وضه مقدسه آورد فاطمه را چون نظر بر آن مشهده منور و مرقد
مطهر افتاد بنالید و گفت مَا لَكَ لِلشَّيْءِ ابِ ای گوهر پاک ترا بخفه خاک چکا بیت

در خسوف دل خاک آن رخ چون درینج پس خود را بر تربت پدرانداخت و روی بر خاک می مالید و می نالید و زبان حال	افتابی بزوال مدهاگاه در پنج
---	-----------------------------

<p>بدین مقال ترغم میسود نظم در همه روی زمین یک دیده بی طوفان کجاست ای خضر بنمای ره کان چشمه حیوان بگفت</p>	<p>زین مصیبت بی غم دل در جهان کجاست عالمی همچون سکن در سیاهی مانده اند علی ضحک گفت ای فاطمه جذین مگری فاطمه</p>
<p>گفت ای پسر عسم ملا شتم مکن که در د فراق صعب است خصوصاً مفارقت چنین پدر و از قیید که فاطمه در م تنید گفته بدین شعر صُبَّتْ عَلَیَّ اَلْاَیَّامُ حَزَنَ لَیَالِیَا</p>	<p>صُبَّتْ عَلَیَّ مَصَائِبُ لَوَائِیَا یعنی بر من ریخته اند چندان مصیبت که</p>
<p>اگر آنرا بروزها ریختند همه از اندوه چون شب تیره شدند و نقلی آنست که فاطمه چون بزیارت پدر بزرگوار آمد قبضه از خاک آنحضرت صلی الله علیه وسلم برداشت و بر چشمت مبارک نهاد و گریه آغاز کرد و نظم می توان دیدن بخوابش ای دریغناخواب گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب</p>	<p>نوبهار من بگاشد آن گل سیراب کو گر بگیریم ورنه خندم هیچ انکارم مکن و بصحت رسیده که فاطمه را کسی بعد از</p>
<p>وفات پدر خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و بسوز دل بنالیدی و گریه بمرتبه رسید که اهل مدینه از آن بتنگ آمدند گفتند ای دختر مصطفی برو ز بگیر و بشب بیاریم تا ما را هم آرامشی باشد یا شب گریه کن و بروز خاموش باش تا ما را آسایشی باشد فاطمه بعد از آن شبها بمقابر شهادتی و چند آنچه خواستی بگریستی و از امام جعفر صادق نقل کرده اند که گریندگان در عالم پنج تن بوده اند کسی از دنیا زیاده نگرسته سه تن از پیغمبران بوده اند و دو تن از اهل بیت اما از انبیا اول آدم در فراق بهشت چندان بگریست که دور و دور در خساره وی پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمش سفید شد سیم یوسف که در زندان شب و روز گریستی تا همه اهل زندان به تنگ آمدند و نیز لیثا پیغام فرستادند ز لیثا فرمود تا غره علیجه برای وی ترتیب کردند تا آنجا می رفت و می گریست و آواز او بر نداشت</p>	<p>و بسوز دل بنالیدی و گریه آمدند گفتند ای دختر مصطفی برو ز بگیر باشد یا شب گریه کن و بروز خاموش باش تا ما را چند آنچه خواستی بگریستی در عالم پنج تن بوده اند کسی از دنیا از پیغمبران بوده اند و دو تن از اهل بیت اما از انبیا اول آدم چندان بگریست که دور و دور در خساره وی پیدا شد دوم یعقوب چندان گریه کرد که چشمش سفید شد سیم یوسف که در زندان شب تا همه اهل زندان به تنگ آمدند و نیز لیثا پیغام فرستادند ز لیثا فرمود برای وی ترتیب کردند تا آنجا می رفت و می گریست و آواز او بر نداشت</p>

نمی رسید اما از اهل بیت کی فاطمه بود که در فراق پدر چندان بگریست که اهل مدینه بوی پیغام کردند که ای فاطمه ^{فرستادند} لَقَدْ أَذَيْتِ إِيَّانَا بِبُكَائِكَ بِرُسْتِكَ مَا رَا رِجْ مِي رَسَالِي بگریه خود حضرت بول بمقابر شهدای رفت و می گریست دوم امام زین العابدین علی بن الحسین بود که بعد از واقعه کربلا چهل سال بزیست و هیچ با طعامی پیش وی نیاوردندی مگر چندان بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شد و آنحضرت را غلامی بود مفلح نام روزی با وی گفت یا بن رسول خدا چندی می گری می ترسم که از گریه هلاک شوی فرمود که ای مفلح چکنم هرگاه که برانده بشم از صحرای کربلا که پدرم را با برادرانم و عظام و جماعتی از خویشان و گروهی از دوستان در حضور من شهید کردند نمی توانم که خود را از گریه نگاه دارم و اگر بقدر اندوهی که در دل من است بگریم هیچ احدی را طاقت مشاهده آن نباشد **عزل**

گریه رسوزش من چشم من بگریستی	مرغ و ماهی از غم من تن به تن بگریستی
صد هزاران دیده بایستی دل زین مرا	تا بهر یک خویش تن بر خویش تن بگریستی
دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون	تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی
آنچه از من گم شده گراز سلیمان گم شد	بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

آورده اند که چون دوباره ونیم و بقولی سه ماه و پنج روز بروایتی شش ماه از وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بگذشت فاطمه را هیچ رنجی نبود و هر غم فراق پدر هیچ الحی نداشت روزی مرتضی علی بحجره در آمد فاطمه را دید که قدری آرد خمیر کرده بود تا نان بزد و مقداری گل ترمی ساخت تا سر سر زندان شود و سایر شستن و اولاد مجاد بزرگوار عالی مقدار خود می کرد علی ازان حال متعجب شد از روی تخیر گفت ای مخدومه دوجان دای معصومه آخر الزمان ای حنه دویکی دای مریم دوعیسی دای یلقیس حجه تقدیس و جلال دای سیه عالم انجمیل و کمال

ای زهرای مرضیه وای حورای انسیه ای مادر دو مظلوم وای دختر یک معصوم
 ای عروس کم جبار وای خاتون مجله اعزاز وای سیاره پاره قبول و
 ای ستاره جلوه گاه رسول ای بضو احمد وای بضاعت محمد ^{شعبه}
 آیات هکذا ^{العلی} وَالْکَرَّمَۃَ الْبَیْضَاءِ فِی صَدَقِی

ای تو در درج نبوت گوهر عالم فرو ای برفت مریم ثانی که مهر عفت ای نهال روضه عصمت که هست از روی ریشه از معجر عصمت شعارت آمده ای چراغ اهل بیت مصطفی ای فاطمه	وئی تو در برج ولایت زهره روشن از ترفع جای دارد بر سر چرخ برین سایه جاہت پناه قاصرات الکفرین حوریان گلشنی دوسر اجل المتین مادر سبطین نور چشم خیر المرسلین
--	--

در بندت هرگز از تو مشاهد نکرده ام که در یک روز دو کار دنیا پیش گرفته باشی مرو
 می بینم بس که اشتغال می نمائی درین چه حکمت است فاطمه که این سخن را استماع
 نمود قطرات عبرات از دیده ببارید و گفت ای تاجدار سوره اهل اتی وای شهسوار
 عرشه لافقی ای خطیب منبر سلونی وای وارث مرتبه بارونی ای طراز طه صفا
 وای راز دار حضرت مصطفی ای شیرین شریعت وای گشتی بطریق ای
 شکوفه باغ ابوطالب وای نواخته لب اسد الله الغالب ^{نظم}

ای ولس ساز و آل من و آله کاتب نقش نامه تنزیل متهو بهتر زمین و ز من	وی عدو سوز عادم من عاده خازن گنج نامه تاء ویل معدن جوهر حین و حسن
--	---

هَلْ أَفْرَاقُ بَیْنِی وَ بَیْنِکَ دَوْلَت وصال بسامد و نوبت فراق
 در آمد روز موصلت با آخر رسید شب مهاجرت روی نمود ربا عی

هنگام وداع و افتراق ست امری ای دیده جمال وصل دیدی بچند	بادر فراق اتفاق ست امری خون بار که نوبت فراق ست امری
<p>ای علی دوش بدرم را بخواب دیدم بر سر بالائی ایستاده هر طرف می نگرد چنانچه گویی منتظر کسی ست فریاد بر کشیدم که یا آبتاه تو کجائی که از فراق تو دلم سوخته و تنم گداز خسته شد گفت ای فاطمه من اینجا می و انتظار می برم گفتم یا رسول الله منتظر که فرمود که منتظر تو ای فاطمه زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت بطاق برسد وقت ست که قفس تن در هم شکنی و دل از علائق بدنی بر کنی و خیمه از مضایق سفلی بفضای عالم علوی زنی و روی از زندان محنت آباد دنیا بوستان عشرت افزای عقبی آری ای فاطمه بیا که تا غمی آئی من بخی روم گفتم ای پدر من نیز آرزو مند تقای توام و همواره متمنای من آن بود که بدولت دیدار تو برسم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که پس بشتاب ای فاطمه تا فردا شب نزد من باشی من از خواب در ایدم و اشتیاق آن عالم برین غلبه کردمی دادم که در آخر این روز یاد را دل شب آینه رحلت خواهم کرد نان از برای آن می پزم که فسر داکه تو بمصیبت من مشغول باشی فرزندان من گر سنه نماند جامه فسر زندان بجهت آن می شویم که ندانم که جامه فسر زندان من بعد از من که شوید و رضای دل تیمان من که جوید می خواهم که سر فسر زندان نشانه کنم که معلوم نیست که پس از من غبار از موسی ایشان که بفشانند فاطمه از غبار که بر موسی ایشان نشیند اند و هناک بود آیا اگر دیدی که مویهای دل ویر غنچه پیر ایشان بخاک آلوده و رویهای دگریش آفتاب و شیل ایشان در خون غشته</p>	
اگر دیدی فاطمه در عرصه گاه که بلا	رو می گرد آلوده و خسار بر خون حسین انجنان بگریستی گریه های زار او

ساکنان آسمان بگریستندی بر ملا | اما چون امیر از فاطمه سخن فراق
 شنید آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه هنوز از داغ فراق
 بدرت بر نیا سوده ام و از جراحت رحلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نفرسوده ام
 اینک نوبت مفارقت تو بهم رسید و داعی دیگر بر بالای آن داغ پدید آید قطعه
 هر دم زمانه داغ غم بر چگیند | یک داغ نیک نمانده داعی دیگرند
 هر داغ کاورد قدری رو به بتری | آن داغ را گذارد و داغ بتر نسید
 فاطمه فرمود که ای علی در آن مصیبت صبر کرده ای درین تعزیت نیز تشکیبایی پیش
 و نمایی غایب مشوک نفسم بشمار افتاده است و وعده دیدار بدار اقرار این می گفت
 و جامه شاهزادگان ترمی کرد و در رخساره مبارک ایشان نظمی کرد آه حسرت
 از دل بر می کشید و آب اندوه از دیده میسارید و می گفت کاشکی بدانی که بعد
 من باشما چه خواهد رفت و سرانجام کار شما کجا خواهد رسید حسن و حسین در بگریه درآمدند فاطمه فرمود که
 ای جانان مادر زمانی بگورستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان بترسند
 و فاطمه بر بستر تکیه زد و علی را گفت بنشین که وقت وداع است علی گفت و احسنه بیتی
 دلباکباب می شود از آتش وداع | یارب که برفتد ز جهان رسم انقطاع
 آری وداع یاران باموت احمد در مقام مساوات است و با فسخ اکبر در رتبه مواز
 پس رضی علی بنشست و فاطمه اسمانت عمیس را طلبید و گفت طعامی مییاساز
 فرزندان من چون باز آیند تناول نمایند و چون بخانه در آیند ایشانرا در فلان
 موضع بنشان و طعام پیش ایشان بر تا بخورند و گذار که پیش من آیند و مرا بدین
 حال مشاهده نمایند و چون زمانی برآمد شاهزادگان بیامند اسما پیش ایشان
 باز آمد و در آن موضع که فاطمه فرموده بود ایشانرا بنشانید و طعام حاضر کرد و شاهزادگان
 فرمودند که ای ساهر گزیده پاشی که مالی مادر طعام خورده باشیم این چه معنی

دارد که ما را از هم جدا می سازی اسما فرمود که مادر شما اندک ملالی دارد شما
طعام تناول کنید ایشان گفتند ای اسما ما را بی مادر طعام گوار نیست برخاستند
و حجره در آمدند و دیدند تکبیه فرموده و مرتضی علی بر زیر سر او نشسته چون مادر
ایشان را دید گفت ای علی یکرمان ایشان را بر سر وضه پدرم فرست تا با خدای را زگویم
و نیاز عرضه دارم علی فرمود که جانان پدر لحظه زیارت جد خویش و یکده مادر
شمار بخورست تا دمی بیاساید ایشان بیرون رفتند پس فاطمه فرمود که ای علی
ساعتی قرار گیر و سرم در کنار گیر که از عمر چندانی نمانده **بلیت**

بیمار غمت را نفس باز پس ست این | پاس نقشش را که آخر نفس ست این

مرتضی علی فرمود که ای فاطمه مراقب شنیدن این مقال و طاقت دیدن این
حال نیست فاطمه گفت ای علی راهی پیش آمده که بضرورت میباید رفت و غمی
در دل جوش زده که بهر حال می باید گفت دومی نشین و سخن من گوش کن

و شربت فراق مرا بنا کام خوش کن رو با | بنشین مگر از دلم غمی بردار
یا از سر آتش دم بردار | جانم ز فراق بعدم خواهد شد
هان تا بود آتش قدمی بردار | علی نشست و سر فاطمه بر کن گرفت

فاطمه دیده مبارک فراز کرد ناگاه از باران غم و سیلاب دیده پرغم امیر
قطر با برگزار رخسار فاطمه باریدن آغاز کرد فاطمه دیده باز کرد و علی را گریه
دید گفت یا علی وقت وصیت هست نه هنگام تغزیت علی گفت یاسیده النساء
چه وصیت داری فاطمه فرمود که ای علی چهار وصیت دارم اول آنکه اگر از من
نسبت بخواهی صادر شده باشد که غبار ملالی بر خاطر طاهر تو نشسته باشد
آنرا عفو فرمائی و مرا بجل کنی علی گفت که حاشا درین مدت هرگز بقول و فعل
از تو چیزی واقع نشده که موجب آزار دل من بوده باشد تو همیشه دلدار من بودی

نه دل زار من و عکسار من بوده نه آفت روزگار من و ترا و فادار یافته ام نه
جفا کار و برصفت گل دیده ام نه بشوکت خار و صیت دیگر فرمای گفت و صیت دوم
آنست که فرزندان مرا عزیزی و جانب جگر گونشان مرا فرونگذاری
دست شفقت از سر ایشان برنگیری و عذر گستاخی اگر از ایشان صادر شود
در پذیرای سیم مرا شب دفن کنی تا چنانچه در حال حیات هیچ بیگانه را نظر
برقد و بالای من نیفتاده در صحن مرگ نیز چشم کسی بر جنازه من نیفتد چهارم آنکه
پای ز زیارت من باز نگیزی که من با توانس و آرام داشته ام و مونس و قات
صبح و شام من تو بوده و حالانها کام از تو دور می مانم پیت

ای بنا کام مرا از رخ تو مجور | خود که باشد که بکام از تو گزیند دور

مرفعی آبن سخنان شنید فریاد از نهادش برآمد و بلبان الحال مضمون

این مقال با دار ساینده رباعی | دلدار ز ما کرانه می طلبد
در کوی فراق خانه می طلبد | تیری ز کمان مجر می اندازد
وز سینه مانشته می طلبد | آنکه علی گفت ای فاطمه قبول دارم

که بوسیله ای تو قیام نمایم اما تو هم گرمی فرمای و وصایای من بشنو فاطمه گفت
چه وصیت است گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری واقع شده باشد عفو نما
دوم چون بروضه پدرت برسی سلام من فراق دیده هجران کشیده بوی
رسانی سیم از من بد آنحضرت شکایتی نفرمائی فاطمه فرمود که حقا که در مدت
مواصلت از تو چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده ام که موجب شکایت بوده باشد
بلکه همه مردی و مروت و جوانمردی و قوت و حسن مقال و لطف فعال مشاهده کرده ام پیت
ای ز سرتا با جو چشم خویش عین مرگ | چون تواند بود چندین لطف در یک

ایشان درین سخن بودند که بیک ناگاه خروش و وایلا و ناله و امصیبتاه از

در حجره برآمد حسین می گفتند ای پدر ای دریده نه علم رسول خدای در حجره برو
 ما بکشای ای پدر بزرگوار ما را اینجا در رات دیدار باز پسین مادر خود ببینیم
 و دعوی کنیم علی خود برخاست و در خانه باز کرد و شاهزادگان را در بر گرفت
 و نوازش بسیار نمود و گفت جانان پدر شجاع دانستید که مادر شما درین وقت
 از دنیا بخواهد رفت گفتند ای پدر مهربان فرموده بودی که بروی خود دروید
 همین که بروی رسیدیم خروشی بگوش ما رسید و آوازی شنیدیم که اینک بر ما
 خلیل می گوید یتیمان فاطمه زهرا آمدند اینک اسمعیل نسج می گوید شفیعان فردا
 آمدند اینک محمد حبیب صلی الله علیه و سلم می فرماید که جگر گوشگان ما آمدند چون
 بروی در آمدیم و سلام کردیم از مرقد حضرت صلی الله علیه و سلم آواز آمد که ای
 فرزندان من و ای نور دیدگان من باز گردید تا دیدار باز پسین والد خود در دنیا
 که ما با استقبال مادر شما آمده ایم و جمیع انبیا همراه اند ما باز گشتیم و بیاییم پس خود را
 در آن خانه افکندند که حضرت فاطمه تکیه داشت و در دست و پایی وی افتادند
 و در زمین می غلطیدند و بزاری تمام می نالیدند و روی در کف مادر می مالیدند
 و می گفتند ای مادر چشم ما باز کن و با ما سخن آغاز کن یتیمان خود را بیک نظر
 دیگر بنوازد و از گفتار شکر بار خود بهره حواله ایشان سازد بلیت

نظری کن که فراق دل را خون سازد	سخنی گو که ز جگر با بگداخت
--------------------------------	----------------------------

چون آواز ایشان بگوش فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بکشد و ایشان را
 در بر گرفت و گفت ای جانان مادر و ای مظلومان مادرند ام که بعد از من حال
 شما بکجا رسد و از دشمنان شما چه جفاها رسد پس دختران را طلبید و ببردان
 سپرد و همه را دیگر باره به مرفعی علی سفارش کرد و روایتی آنست که علی حسن
 و حسین را فرمود که شما باری دیگر بروی پدرم روید ایشان فرستند و فاطمه

ام سلمی را طلبید و گفت برای من آبی میا ساز تا غسل کنم ام سلمی گوید آب ترتیب
 نمودم و فاطمه غسلی فرمود که هرگز ندیده ام که کسی بدان خوبی غسل کند بگفت
 جامهای پاک مرا بیا و ربیا و ردم در پوشید آنکه فرمود که فراش مرا در میان
 خانه بنه آنجا بیاورم و آنحضرت بیا مدبران فراش تنگیه گرفت و بر پهلوی رست
 خسبید روی بقبله و دست مبارک در زیر رخسار راست نهاد پس اسبابنت
 عیسی را طلبید و گفت ای اسما روزی جبرئیل علیه السلام نزد پدرم صلی الله علیه و سلم
 آمد در وقتیکه مریض بود و قدری کافور بهشت بجهت حنوط وی بیاورد و پدرم آنرا
 بسته بخش کرد یک بخش خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت یک قسم از آن
 نتست و یکی از آن علی ای اسما آن کافور در فلان موضع نهاده ست آنرا بردار
 چهل مثقال ست بیست مثقال که بخش منست مراد آن حنوط ساز و باقی که قسم علی
 آنرا مضبوط بساز اسما بموجب فرموده آنحضرت عمل نمود دیگر یاره فاطمه فرمود که ای
 اسما بیرون رو و مرا تنها بگذار تا اندک زمانی با خدای خود را از گویم و امید ی که
 در دل دارم با قاضی الحاجات باز گویم اسما بیرون آمد و ساعتی انتظار برد و آواز
 گریه فاطمه شنید بخانه درآمد دید که فاطمه می گریه و باقی سبانه مناجات می کند
 اسما گوید گوش فرا داشتم می گفت خداوند اجر مت پدرم مصطفی و بشوقی که بیدار
 من دارد و پدر دل مرتضی که در مفارقت من می نالد و می زارد و بسوز دل
 حسن و حسین که در مصیبت من خواهند داشت و بفرع دختران نار سیده من که
 در ماتم من هیچ دقیقه باقی نخواهند گذاشت که برگناه گاران امت پدرم
 رحمت کن و از سرگناه عاصیان بیچاره در گذرین محل گریه بر من غلبه کرد فاطمه
 باز نگرست اسما را دید گفت ترا گفتم که زمانی مرا تنها بگذار برو و بر بیرون
 منتظر باش و بعد از یک ساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فبا والا بدانکه

من زبر و رکاو خود رفتم و به پدر بزرگوار خود ملحق گشتم پس اسما از خانه بیرون
آمده زمانی انتظار برد آنگاه آواز داد که يَا قَتَّةُ عَيْنِ الْكُتُبِ، بیجا
نیامد دیگر باره گفت يَا سَيِّدَةَ النِّسَاءِ يَا ابْنَةَ الْمُصْطَفَى ندای
اجابت نشنید در آمد و جامه از روی مبارکش در کشید دید که از حجره عنا
و کلبه فنا بحجله بقا و روضه لقا انتقال کرده و وجه توجه از این مضیق با وحشت و
کلال نبهت آباد قرب و وصال آورده اسما از پای در افتاد و روی بر کف
پای مبارکش نهاد و می گفت ای بتول عذر اچون بروی برت رسی از
من سلام و نیاز برسان درین محل حسن و حسین از در در آمدند و گفتند ای
اسما مادر ما چون ست اسما را تحمل نماند دست کرده مقنعه از سر در کشید
شانه اداگان بر صورت جال و قوف یافته گریان گریان روی بسجده نهادند
و علی رضا با اشرف صحابه آنجا بودند چون آواز گریه بطنین گوش مرتضی رسید در آن
بر فوت مادر می گریه مرتضی بیوش شد صحابه حیران شده بیامدند و آب بر روی
علی افشاندند تا با بهوش آمد و پیش حسن و حسین باز آمدند که ای مخدوم زادگان
شما لاجرمی شود و چه ای گریه گفتند چگونه نگریم و برای چه نالیم **بیت**

دل بشد از دست دوست را بچویم

لفظ فرو بست حال خود بکه گویم

درین وقت میزبان جان عمر ز زمره زهرا بتول عذر از میما خانه قالب
شرفش میل دعوت سرای وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ فرمود و هجرت
روح بزرگوارش بجا ذبیر إِلَى مَا بَيْنَ يَدَيْهِ از شاه راه كُلُّ نَفْسٍ
ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بمهره ساکنان هوائ مع قدس برین و مقصود متوطنان
مجامع اعلی علین بِحُجَّتِهِ سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه پوست مصرع
دوست بر دوست رفت و یار بر یار | اصحاب بزرگوار از صورت حال و قوت

<p>یافته مراسم گریه و زاری بجای آوردند و مصیبت حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم تازه کردند و مرتضی را رضی الله عنه در مرثیه آنحضرت ابیات سست از جمله مصرع</p>	<p>لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فَوْقَهُ در پی سست هرگز صلی اخا صبری با وی ع</p>
<p>یعنی هر جماعتی را میان دو دوست فراقی و كَلَّ النَّفْسُ عَنْ دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلُ</p>	<p>و هر آنکه باشد بغیر بلائی فراقی اندکی سست و نسبت شدت مفارقت از هزار یکی مصرع</p>
<p>بد رستیکه گم کردن من فاطمه را بعد از دَلِيلٌ عَلَيَّ أَنَّ لَا يَدُومُ خَلِيلُ</p>	<p>و لَنْ أَقْتَقَادَ عَلَى قَالِمٍ بَعْدَ أَحْمَدٍ هجران حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم</p>
<p>دلیل ظاهر و علامت با هر سست بدانکه هیچ دوست در عالم دایم نیست و هیچ قاعده صحبت تا قیام قیامت قایم نی بلکه عادت روزگار غدا و سیرت زمانه نا پایدار</p>	<p>آنست که پیوسته به تیغ مفارقت رشته مصاحبت جمعی را انقطاع دهد و دواغ فراق</p>
<p>فلک را غیر از این خود نیست کاری هم جا دوستان بسند هم آواز</p>	<p>و بر روایت اهل بیت وفات آنحضرت</p>
<p>شب سه شنبه بوده سیم ماه مبارک رمضان باب پنجم در طرفه از اخبار مرتضی علی بن ابی طالب علیه السلام</p>	<p>از زمان ولادت تا هنگام شهادت در شهادت النبوه آورده که امیر المؤمنین علی امام اول است</p>
<p>از ائمه اثنا عشره و شمایل و فضایل وی زان بیشتر است که به تقریر زبان و تحریر بیان مستقصا آن توان کرد امام احمد خلیل رحمه الله فرموده است که از هیچ یک از صحابه کرام رضی الله عنهم آن قدر فضایل علی</p>	<p>نرسیده که از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسیده است ولادت وی بکجه بوده است بعد</p>
<p>از عام الفیل بسه سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب شیخ مفید رحمه الله آورده است که در یمن مردی بود روی تو جبهه بحرات عبادت آورده و به مدد تقوی و زیادت پش</p>	<p>از عام الفیل بسه سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب شیخ مفید رحمه الله آورده است که</p>
<p>در یمن مردی بود روی تو جبهه بحرات عبادت آورده و به مدد تقوی و زیادت پش</p>	<p>در یمن مردی بود روی تو جبهه بحرات عبادت آورده و به مدد تقوی و زیادت پش</p>
<p>در یمن مردی بود روی تو جبهه بحرات عبادت آورده و به مدد تقوی و زیادت پش</p>	<p>در یمن مردی بود روی تو جبهه بحرات عبادت آورده و به مدد تقوی و زیادت پش</p>
<p>در یمن مردی بود روی تو جبهه بحرات عبادت آورده و به مدد تقوی و زیادت پش</p>	<p>در یمن مردی بود روی تو جبهه بحرات عبادت آورده و به مدد تقوی و زیادت پش</p>

بر دنیا دینی و متاع فانی او کرده بیت	بکوهی رفته و گنجی گرفته
ز چشم خلق چون گنجی نهفته	نام وی مژدم بن و عین الشیقام و برادر

یمن شهر بود صد و نود سال از عمر وی گذشته درین مدت از طاعت و عبادت
 نفور و ملول نگشته وقتی در مناجات گفت ای زبیر کان حرم محرم خود کسی بمن
 تیری دعا می بی رای می بدهد اجابت رسید و ابوطالب که بسفر یمن رفته بود
 بزیارت وی توجه نمود شرم چون ویرادید تعظیم تمام کرده پرسید و در جواب
 خود بنشان داد که استفسار کرد که تو کیستی و از کجائی گفت مردی ام از تهامه بنی
 گفت از کدام تهامه گفت از کله دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله بنی هاشم
 بن عبد مناف زاهد دیگر باره برخاست و سرور وی ابوطالب پیوست و گفت
 الحمد لله که حق سبحانه دعا می من رد نکرد و مرا مرگ نداد تا یکی از مجاوران حرم
 شریف خود بمن نمود پس گفت نام تو چیست گفت ابوطالب گفت نام پدرت چه بود
 گفت عبدالمطلب زاهد گفتی خوانده ام که عبدالمطلب را دنییره باشد یکی بنی خدا
 و پدر او را عبدالمطلب نام باشد و دیگر ولی خدا و نام پدر او ابوطالب بود و چون بنی
 خدای ساله شود ولی خدا متولد گردد ای ابوطالب آن بنی بوجود آمده است گفت
 آری محمد متولد شده است و بیست و نه سال از عمر وی گذشته است گفت ای ابوطالب
 بشاری که ترا که امسال فرزندی از صلب تو برون آید که امام متقیان و پیشوای
 مؤمنان باشد ای ابوطالب چون بکه باز روی آن برادر زاده خود را بگو که منم
 ترا نیازمندی بسیار میرساند و گواهی می دهد که خدای کیست و بخوار روی
 خدای نیست و تو که محمدی رسول وئی بحق و چون پسر تو متولد شود او را هم
 سلام من برسان و بگو آن پیر که دوست و هوادار تو بود چنین گفته است که تو ولی
 پیغمبری بآن حضرت نبوت تمام گسرد و دولایت آشکارا شود و تو خاتم نبوت

باشد و تو فاتح و لایق ابوطالب گفت ای شیخ من حقیقت آنچه تو می گوئی بچشم
مگر بر بانی روشن و دلیلی هویدا بمن نمانی مشرم گفت که چه خواهی تا از خدای عز و ج
تا اجابت فرماید و تراد و همین موضع راستی سخن بمن روی نماید ابوطالب نگاه کرد
درخت انار بود در آن غار خشک شده گفت خواهیم که مرا ازین درخت خشک انار
تازه دهی زاهد دست بدعا برداشت و گفت الکی پنجاه سرنخی ولی تو گفتم راست گفتم
مارا ازین درخت انار ده فی الحال بقدرت حضرت ذوالجلال آن درخت بشدت
و برگ پدید آورد و گلنار بر و پیداشد و دو انار لطیف بیست و هم در دم بخت
زاهد انار با را باز کرد و پیش ابوطالب نهاد و چون بشکافتند دانه های و چون
لعل رمانی سرخ بود ابوطالب آنچه از آن تناول نمود رنگ آن بنطفه سرایت
کرد و سرخی روی امیر از آن بود و القصة ابوطالب شاد و خندان از مجلس زاهد
بیرون آمد و چون بکعبه رسید نطفه علی از صلب وی بر جسم فاطمه نبت اسد منتقل شد
و چون مدت حمل بگذشت فاطمه روایت می کند که در طواف خانه بودم که اثر خاض
بر من ظاهر گشت در شوط چهارم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مرا وید گفت ای
مادر ترا چه بوده است که رنگت متغیر شده است صورت حال بعرض رسانیدم گفت ای
فاطمه طواف تمام کردی گفتم نه گفت طواف تمام کن اگر آنست که دردت یادت گردد در خانه
کعبه رو که من خدا است در کتاب بشایر المصطفی از زیرین قعنب نقل می کند که من
یا عباس بن عبدالمطلب و جمعی از بنی عبدالمعزی به ازار بیت اطهر نشسته ایم
که فاطمه نبت اسد بسجده را مد و حال آنکه حامله بود بر علی و از حمل وی مدت نه ماه گذشته
بود و بطواف اشتغال نمود ناگاه اثر طلق و علامت زادن بر وی ظاهر شد و مجرای
بیرون رفتن از مسجد نماز گفت ای خداوند خانه بجزمت بانی این خانه که این لایق
بر من آسان کن گردان راوی گوید دیدم که فی الحال دیوار خانه کشاده شد و فاطمه

بخانه درون رفت و از چشم مانایب گشت و ما خواستیم که بخانه درایم میسر نشد
 و روز چهارم برون آمد علی را بردست گرفته امام بود او و متابعتی آورده که پیش
 از علی و بعد از علی هیچکس را این شرف نبوده که وی در خانه کعبه مشغول شده

وَلَدَتْهُ فِي الْحَرَمِ الْمُعَظِمِ

بیت

آمد میان حرم کعبه در وجود
 بردوش سید دو جهان جلوها نمود

باشد و درین معنی گفته اند شعر
 طَابَتْ وَلَهَابٌ وَلَيْدٌ هَا وَالْمَوْلَا

گوهر چو پاک بود و صدف نیز پاک بود
 کعبش ز رفیق کعبه داشت لاجرم

فاطمه چون با علی از حرم بیرون آمد و برانخانه آورده در مهند نهاد و ابوطالب را
 بشارت داد ابوطالب دلیرانه بیامد در پیش مهد تا رخسار علی را ببیند علی دست
 از بند بیرون کشید و دست پدر را گرفت و گفته اند روی وی را بخرائید
 و روایتی آنست که مادر خواست که پستان در دهان وی نهد نگذاشت و
 روی مادر را نیز خراشیده ساخت ابوطالب گفت ای فاطمه این پدر را
 چه نام نهاده که بنجم او راست به بنجم شیر می ماند گفت او را بنام پدر خود اسپد
 تشبیه کرده ام ابوطالب گفت من او را زید نام کردم بنام قصی که جامع قبایل قریش
 بود پس فاطمه دست او را فرو بست و بمجی مشغول شد چون باز نگریست دید که
 بندهای گواره گسیخته و دستهای بیرون کرده اما چون خبر ولادت علی بحضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم رسید پرسید که ویرا چه نام نهاده اند بعضی رسانیدند
 که پدر زید نام نهاده و مادر اسد حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که نام
 خوشش علی عالی همت می یابد نهاد و فاطمه که این سخن شنید گفت بخدا که من از
 باقی شنودم که نامش علی نه اما پنهان می کردم و روایتی هست که میان پدر
 و مادر در تشبیه وی مجادله می رفت باتفاق در شبی بدر حرم آمدند و فاطمه روی

<p>بآسمان کرد و جبری آغاز فرمود که یک بیتش را بنویس</p> <p>بَيْنَ كُنَا لِحُكْمِكَ الْمَرْضَى مَا ذَا تَرَى مِنْ أَشْتَمِ الْقَبِي</p>	<p>یعنی الهی حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک از بام خانه جبری شنوند که کسی می خواند در جواب ایشان که یک بیتش را بنویس</p> <p>فَأَسْمُهُ مِنْ شَأْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ</p>
<p>کام دهن و زیب زبان ست این نام آورده اند که رسول صلی الله علیه و سلم</p> <p>عَلِيٍّ أَشْتَمُ مِنَ الْعَلِيَّ</p>	<p>پس برین نام قرار دادند بعلیت آرام دل و راحت جان ست این نام</p>
<p>بنحانه ابو طالب آمده نزدیک مهد شد تا علی را ببیند فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند دیروار نزدیک گواره مرو که این فرزند شیر خصلت ست روی پدر و چهره مرا بخراشیده مبادا که نسبت بشما نیز جرائی کند سید عالم صلی الله علیه و سلم گفت ای مادر علی یا من هرگز این شیوه پیش نبردا نگاه فرما پیش مهد شد و در روی علی بگریست و علی در خواب بود چون رایحه کیسوی مشکین معبر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمشام علی رسید دیده باز کرده زبان حال مضمون این مقال دای نمود بعلیت</p>	<p>بوی جان می یاد از باد صبا این بوی مشک را این حد نباشد نکمت کیسوی</p>
<p>و چون نظر علی بر جمال با کمال سید کائنات علیه افضل الصلوات افتاد و در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم بچند بعلیت</p> <p>ایا فتم خرم دل اندوگین خویش را</p>	<p>اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را آنحضرت صلی الله علیه و سلم وی را از</p>
<p>گواره بیرون آورد و بر کنار گرفته روی بر روی وی نهاد و زبان در دهن وی کرد و علی مدت بدید زبان آنحضرت را صلی الله علیه و سلم می مکید و از رشحات لغاب آن دهن که حبه شبیه اسرار و ما یَنْطِقُ عَنْهُ الْهَوَى بُو شربت هَذَا الْعَابُ رَسُولُ اللَّهِ فِي هَذِهِ می چشید و گفته اند نکمت در آنکه</p>	

ابوطالب را نگذاشت که بیاید و آید که اول ست مردی که بوی رسد حضرت را
باشد صلی الله علیه و سلم و آنکه شیر مادر گرفت بجهت آن بود که در مبداء حال آب حیات
از ششمه دبان سید و جهان صلی الله علیه و سلم بنوشد بلیت

مفرجی بجز خستگان عشق رسان | ز کنیای سعادت که در دلمان دار

پس رسول صلی الله علیه و سلم طشت و آفتاب طلبید و علی را در طشت نهاد و دست
مبارک خود و پیرای شست چون جانب راست و می شست گشت علی در شست
برگشت بی آنکه کسی ویرا برگرداند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که این حال
مشاهده فرمود بگریست فاطمه گفت ای سید سبب این گریه چیست خواجه فرمود که
گوئی می بینم که این پسر مرا غسل می دهد و من هم پیش وی می گردم بی آنکه کسی
مرا بگرداند در روز اول علی من را و شستم و در روز آخر من او را خواهد شست
و چنان بود که در محلی که آن سرور صلوات الله و سلامه علیه از دارالغور و بسری
سرور انتقال فرمود علی مباحث غسل آن سرور بود و چنان می نمود که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم از دستی بدستی می گردید بی آنکه کسی او را بگرداند و در شبایر
آورده که آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه تربیت علی می فرمود و پیوسته از و خبر
می گرفت و او در بغل و کنار رسول پرورش یافت و چون قریب به پنج سالگی
رسید در آن وقت تنگی و بی برگی در میان قریش پدید آمده بود و جهت
سالی مردم بعسرت تمام می گذرانیدند و ابوطالب عیال مند بود روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم با عم خود عباس گفت که تو توانگری و ابوطالب فقیر است
و عیال بسیار دارد و مردم به بلا غلا و قحط در مانده اند مصرع

پیشای و جسم کن که محل ترحم است | بیاتار و بم و هر یک فرزندی از آن

او برداریم تا سبکبار شود و مؤنت او تخفیف یابد عباس قبول فرمود با حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ابو طالب آمدند و صورت حال با او باز گفتند
 جواب داد که عقیل را از پسران من بامن بگذارید و باقی را شما دانید پس حضرت
 صلوات الله و سلامه علیه علی را قبول کرد و عباس جعفر را در پذیرفت و علی در کفایت
 حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می بود تا وقتیکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیست
 شد بوی ایوان آورد و همچنان بجلازمت ایشان قیام می نمود تا آن هنگام که فاطمه
 زهرا را بوی داد و حبه جنت ایشان تعیین فرمود پس ایبا کنیت علی ابوالحسن بود
 و ابوتراب و این کنیت او را خوشتر آمدی و در سبب تکلیف علی بدین لفظ خدیجه
 واقع شده در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه آمد
 علی را آنجا ندید از فاطمه پرسید که پسر عم تو کجاست گفت یا رسول الله میان من
 و وی چیزی واقع شد خشم کرده بیرون رفت و نزد من قیلوله نفرمود رسول
 صلی الله علیه وسلم کسی را فرمود که ببین که وی در کجاست آنکس آمد و گفت یا
 رسول الله وی در مسجد در خواب است رسول صلوات الله و سلامه علیه آشت
 ویرا دید خفته و ردای او از دوشش افتاده و دوشش مبارکش خاک آلوده
 رسول صلی الله علیه وسلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوشش و دوش دیگر
 وی گفت **قُمْ يَا أَبَاترَابٍ قُمْ يَا أَبَاترَابٍ** در روضه الاحباب فرموده که
 در سال دوم از هجرت که غزوه ذوالعشیره واقع شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
 علی تفضی را به ابوتراب کنیت نهاد عمار بن یاسر رضی الله عنه می گوید در غزوه
 ذوالعشیره من و علی در پای درخت خرمائی بخواب رفته بودیم در زمین گیتا
 حضرت صلوات الله و سلامه علیه بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت
قُمْ يَا أَبَاترَابٍ بعد از آن فرمود کای علی ترا خیرم که بد بخت ترین
 مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بد بخت ترین

مردمان دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر را علیه اسلام پی کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون رنگ کند این می گفت و دست حق پرست را بر سر روی وی می کشید و کنیت دیگر مرا و را ابو الریحانیتن است در مناقب ابن مردویه از جابر رضی الله عنه نقل می کند که شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سه روز پیش از وفات که علی را گفت یا ابا الکریحانیتن وصیت می کنم ترا به نگاه داشت دور سچانه من مراد حسن بن بوده اند و بد رستیکه نزدیک شد که دور کن تو در هم شکنند و از جابر و نذجون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم وفات کرد امیر مود که هَذَا أَحَدُ رُكْنَيْهِ یک رکن من این بود که بر جا ماند و بعد از وفات فاطمه گفت هَذَا الرُّكْنُ الثَّانِي این رکن دوم بود که در هم شکست در اخبار آمده است که مرتضی علی رضی الله عنه مود که من محنت بسیار دیدم و مشقت بی شمار کشیدم و سخت ترین بلاهای من سه بود یکی وفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات که هادی راه و پشت و پناه من بود چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم در گذشت دل من بر آتش حیر بریان و دیده ام از غایت حسرت گریان گشت و زبان حال بدین مقال تکلم نمود در باغی

ای هم نفسان آه که بی یار بماندم	در دست غم هجر گرفتار بماندم
آن بحر رسالت چو شد از دیده دور	من با صدق چشم گمبار بماندم
دوم وفات حلیله جلیله من یعنی فاطمه رضی الله عنها که سلوک دل پر غم و روشنی دید پر غم و مونس و زگار و یار وفادار نگذازم بود و بغوت وی جراح من مصیبت مصطفی تازه شد و دست فراق داعی دیگر بر بالای ان داغ نهاد در باغی	
ز نیار ز دست فلک بی بنیاد	هرگز گره کار کسی را نکشاد
هر جا که دلی دید که داغ دارد	داعی دگرش بر سر آن داغ نهاد

سپه خبر شهادت جگر گوشه من حسین که رسول صلی اللہ علیہ وسلم از آن مراجع دار
در شواہد آورده کہ مرتضیٰ علی خود بعضی از سفرهای خود بصرای کربلا رسید و گریه
گریان از آنجا بگذشت پس گفت واللہ این ست محل خوابانیدن شتران ایشان
و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین این چه موضع است فرمود
این کربلاست اینجا قومی را بکشند کہ بی حساب در ہشت در آیند بعد از آن
برفت و هیچکس تا ویل سخن وی ندانست تا آن روز کہ واقعہ امیر المؤمنین
رضی اللہ عنہ واقع شد و الحق از شر نیوان آن مصیبت قلوب اہل اسلام
وارد رگن ضحرت سوخته ست و موقد حیرت در کانون سینہا امت سیدانام
آتش قلق و اضطراب افروخته قطعہ شد بساط خرمی طی در جہان کین واقعہ
زیر و بالا شد زیر آسمان نین واقعہ نیست شبہا بکنا آسمان رنگ شفق
خون ہمی آید ز چشم روشن نین واقعہ اما القاب مرتضیٰ علی رضی اللہ عنہ

بسیار است چون امیر النخل و بیضۃ البلد و عیوب الدین و کرا غیر فرا
و اسد الغالب و امثال این و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم او را
بسیار دوست می داشت و در حبس و سابع از مسند امام احمد حنبل رحمہ اللہ
ذکور است کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم دست حسن و حسین بگرفت و فرمود
کہ ہر کہ مرادوست دارد و این ہر دو و ما در و پدر ایشان را دوست دارد
با من باشد روز قیامت در درجہ من و در فردوس لاخبار از معاذ
ابن جبل رضی اللہ عنہ نقل کردہ ست کہ دوستی علی حسنہ بیت کہ بآن سیئہ
ضرر نکند و دشمنی علی سیئہ است کہ بآن حسنہ نفع نہ ماند و در خبر آمده است
کہ روزی حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم نشسته بود علی پیام حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
او را در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسہ داد عباس بن عبدالمطلب رضی اللہ عنہ

حاضر بود گفت یا رسول الله این کس را دوست می داری گفت ای عم نعم
او را دوست می دارم و بسیار دوست می دارم و نمی دانم که کسی او را از
من بیشتر دوست دارد بد رستیکه حق سبحانه ذریت هر پیغمبری را در صلب وی
نهاده و ذریت مراد در صلب علی و ذریعت فرموده امام ترمذی رحمه الله در سنن
خود آورده که سلمان را رضی الله عنه گفتند چه بسیار دوست می داری علی را
گفت من از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شنودم که هر که علی را دوست دارد
پس بد رستیکه مراد دوست دارد و هر که علی را دشمن دارد بد رستیکه مرا
دشمن داشته باشد و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه درباره او
دعا فرمود که خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که

دوستی علی بحق خداست
بر او گفت مصطفی با که
بغض او موجب زیان کاستیت
دشمنی وی انگند در چاه
در شواهد از دلایل امام مستغفری

علی را دشمن دارد در حق خداست
دست گیر در ترا بهر دوسر
که خداوند و آل من و آلا
سبب خاری و نگو نارستیت
هم به برطان عا دمن عا داه

تقل کرده که یکی از صالحان این امت گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که
قایم شده ست و همه خلایق را در حساب گاه حشر کرده اند بهراط نزدیک سیدم
و از آنجا در گذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم بر کنار حوض کعبه
حسن و حسین مردمان را آب می دهی و پسند پیش ایشان رفتم که مرا آب بدهید
ندادند پیش حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه آدم گفتم یا رسول الله
ایشان را بگویی که مرا آب دهند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا آب
نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در همسایگی تو هستی

که علی را ندست می کند و بدی گوید و تو ویرا منع نمی کنی گفتم یا رسول الله می ترسم
که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی
الله علیه و سلم کار دمی برهنه بمن داد و فرمود برو و ویرا بکش من در خواب
ویرا بکشتم و پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم گفتم یا رسول الله آنچه فرموده
بودی کردم پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای حسن و ای ابی ده
امیر المؤمنین حسن مرا آب داد و من کاسه از دستش گرفتم و نمی دانم خوردم
یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک پس وضو ساختم و نماز خواندم
گفتم تا آن زمان که صبح بدیدم ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس از خواب
خواب بگشته اند گماشتگان حاکم آمدند و همایگان را بی گناه گرفتند من خود
گفتم سبحان الله این خوابی است که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته است
برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کار چیست که من کرده ام و مردم ازین آ
حاکم گفت وای بر تو این چیست که می گویی گفتم این خوابی است که من دیده ام
و خدای عز و جل آنرا راست ساخته گناه من چیست و خواب را با و می حکایت
کردم گفت **قَدْ جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا** برخیز و برو که توبی گناهی و قوم نیز بگنا
و الحق حاکم راست می گفت که گناه آن ناکس بود که ابن عم و داماد مصطفی را **صلی**

نا سزا هر که گفت و مهر که شنید
و هم در شواهد از حسین بن علی بن الحسین

علیه و سلم نا سزای گفت بدیت
به سزا و جزای خویش رسید

رضی الله عنهم آورده اند که وی فرمود که ابراهیم بن هشام الحزومی و امالی مدینه بود
و هر روز جمعه ما را بنزدیک منبر جمع می کرد و خود به منبر برآمده در امیر المؤمنین علی
می افتاد و نا سزای گفت در یکی از آن جمعا آن مقام از مردمان برآمده
بود من پهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر مبارک حضرت **صلی الله علیه و سلم**

بشکافت و از آنجا مردی بیرون آمد جامه سفید پوشیده
ترا اند و پگین نمی سازد آنچه این شخص میگوید گفتم بی گفت
که خدای تعالی با وی چه می کند چون چشم بکشادم و

بالای منبر بیفتاد و هلاک شد نظم	ناکسی که جام بغض مرر
دست ساقی فنا ز هر پلاکش می د	حال و امر و زانین نوع ستب فردا رون
من نمی دانم که از خشم الهی چون ره	و چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

اورا دوست می داشت حتی سبحانه و تعالی نیز اودوست داشته چنانچه
در غنوه و خبیث منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من نردا
این رایت بدست کسی دهم که یحب الله و رسوله دوست دارد و
خدا و رسول و را و یحب الله و رسوله و دوست دارد خدای و رسول
وی اورا و مرتبه قرب امیر المؤمنین علی بر درگاه الهی جلت عظمت و علت کلمته
ازین حدیث معلوم توان کرد که در حقیقت اجازت برین عبد الله انصاری رضی الله عنهما
روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم در حین محاصره طایف علی بن ابی طالب
را بطلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زبان بخوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور و دراز را با سر

عم خورشید گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که مَا أَتَجَبَّهٗ وَلَٰكِنَّ
اللهَ أَتَجَبَّهٗ یعنی من بخود با وی رازی گفتم الله تعالی با وی بخوی می نمود
و این حدیث در صحیح نسائی مذکور است و ترمذی نیز آورده و ذکر کرده که
خدای با وی بخوی می فرمود یعنی امر کرده بود مرا که با وی را گویم و محرمیت
را از الهی نشانه قریب حضرت بادشاه است مشنوه

محرم او بوده کعبه جا نرا	محرم او گشته سیر نیز دانرا
--------------------------	----------------------------

کاتب نقش نامه تنریل	خازن گنج نامه تادویل
ابن عسّم نبی و هم داماد	جان پیغامبر از جانش شاد
اما صفات حمیده و سمات پسندیده آنحضرت از قیاس فهم افزون و از خیر ادراک و هم بیرون است و شمه از حقیقت حال و حال حقیقتش بر ضمایر صافیة عقلا و خواطر زاکیه عرفا و فضلا لایح و پیدا و واضح و هویت بدیست	
در شرح حسن او چه تصرف کند کسی	مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است
فضایل ذات ساطعة اللوامع و مفاخر صفات لامعة السواطع آنحضرت در همه افکار و اذیان کفوء النهار و نور لا سفار قرار یافته پس برادر و اشیاء آن از مقوله تحصیل حاصل می نماید صریح	
و الشمس تنکب عن الخلق و عن الخلق	
قطعه	
قدم نهاد قلم تا بقدر شرح کند	ز وصف صورت مدحش نکات معنی را
خر گرفت عنانش کزین سخن بگذرد	بآفتاب چه حاجت شب تجلی را
اما بحکم ما لا یلک ما لا یشک کلّه لا یشک کلّه دوسه کلمه از هر جا آورده میشود و از جمله شرف نسب عایش از خبر معتبر علی میث و آقا صیده معلوم و حسب و افیش از کلام مبینت انجام آفت میث بمنزله هون من من می محقق و مفهوم اما علم او بر همه علمانی عالم روشن شده و کیفیت دانش او از نکته کامله انامک منة العلم و علی با بهما	
معین گشته حکیم سنائی فرماید بدیست	خوانده در دین و ملک مخنار شش
هم در علم و هم در علم دارشش	در شرح تعریف آورده که علی بن
ابی طالب را سخنان است که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی نیز کسی مثل آن نیاورده تا بدانجا که روزی بمنبر برآمده گفت که سلو عینی عمادون	

العرش پسید از من ماورای عرش هر چه می پرسید پس بدستیکه در میان دو پهلوی من علمها بسیارست و این لعاب رسول خدای است صلی الله علیه وسلم در دمان من و این آن چیزی است که ذکر کرده است چنانکه مشاهده مرا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر فرمان رسد مرتوبه و انجیل را که سخن گویند بر آئینه من و ساده وضع کنم و بر آن تشسته خبر دهم بد آنچه در آن هر دو کتاب است و آن هر دو کتاب مرا در آن تصدیق نمایند و شک نیست در آنکه این علوم در مکتب دین از او بیست و علمک ما لم تکن تعلم در آموخته بود چنانچه فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم هزار باب از علم درین آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من

بنی در گوشش او یک علم در داد
چو شهر علم دین پیغامبر آمد
از آن آب حیات دل جان خورد
اما عبادتش بمرتبه بود که شبی از

منکشف شد شیخ عطار فرموده نوی
وزان اندر دلش صد علم بکش و
در آن شهر بی شک حیدر آمد
ز دست ساقی کوثر تو آن خورد

خلوت او هزار تکبیر احرام می شنودند و برای تکبیرات فرائض و سنن اما علم او را برین وجه نقل کرده اند که غلام وی در پس دیواری ایستاده بود اما میرا و را هفتاد و با و نعره زد و او جواب نداد بالاخر امیر در عقب دیوار نگاه کرد و او را دید گفت ای غلام آواز مرا شنودی گفت آری فرمود که مرا چرا جواب ندادی گفت می خواستم که ترا بخشم آرم گفت من آن کس را بخشم آرم که ترا بران می داشت که مرا بخشم آری یعنی شیطان را پس فرمود که پرو تو را آزاد کردم در راه خدای و تا زنده باشم مؤمن تو نیست

آراسته بود جانش از زیور علم

و این غایت دباری و بیست و یکمین بیت

بر فرق سربار کشش فرجه علم و از تو آفتش حکایت ده اند در این حالت
از افریقیه مغرب تا سفد مرقند در تصرف وی بود پیاده در بازار کوفی گشت
و مردم به معاملات خود مشغول شده از مرور وی خبر نداشتند و بر معمولی نبوی
می کردند وی می فرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش می شنود
و راه بروی خالی می کردند و در روایتی آمده که روزی بعضی از حوایج خانه خیره
بود و خود برداشته یکی از خدام عبیه وی پیش آمد که یا امیر المؤمنین این بار را
پهن ده تا بردارم فرمود که **أَبُو الْعِیَالِ أَحَقُّ أَنْ يَحْمِلَهُ** پدر عیالان نیز
ترست به برداشتن بار ایشان خادم گفت تو خلیفه زمانی و امام مؤمنان
این صورت با حال تو نسبتی ندارد جواب داد که **لَا يَنْقُصُ لَكَ مِنْ حِمْلِهِ**
مَا يَحْمِلُهُ إِلَّا عِيَالُهُ از کمال مرد هیچ کم نکند باری که بر او
عیال می کشد اما سخاوتش در مرتبه اشتها بر مجموع صغار و کبایع
مخفی نماند و بهر همچون روز روشن است امام واحدی در اسباب نزول
آورده که مرکز دائره مناقب **أَبُو الْحَسَنِ عَلِيٍّ** بن ابی طالب کرم الله وجهه از
متاع دنیا چهار درم داشت از خرج لابد خود باز گرفته در راه رضای حق
تعالی بر درویشان نفقه کرد یکی بظاهر و یکی در سر و یکی در روز نورانی و یکی
شب ظلمانی حق تعالی این آیت فرستاد **الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِالْ**
لَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ و علی را
به تشریف این خدمت تعریف کرد و به تقدیم این عمل بر تحت بخت جلوه داد
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم پرسید که ای علی ترا چه بران داشت
که بدین نوع تصدق نمودی جواب داد که طریقی صدقه را برون از
چهار ندیدم جهت طلب رضای ربانی جمیع آن طرق را التزم نمودم و تمنای

من آنکه یکی از نبیاشرف قبول یافته بموقع رضارسد و مقصود منکند شنودی
 معبود من است حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که یا بنی این
 طالع الا ان ذلک لک ای برابو طالب آنچه مقصود تو بود یافتی و بد آن
 می جستی و اصل شدی و قصه روزه و ایثار و می و اهل بیت و می طعام خود را
 از مضمون و یطعمون الطعام علی حبب مسکینا و یتما و اسیر
 بر همه عالمیان واضح است اما زهدت مرتضی علی و ترک دنیا و ترتیب
 اسباب امور عقبی و توجه بانوار مشاهد صفات حضرت مولی درجه قصوی داشت
 چنانچه جابر انصاری رضی الله عنه فرموده که ندیدم در دنیا زاهد تر از علی بن ابی
 طالب که مطلقا دیده همت از متاع دنیا فانی فرو بسته بود و بر هر صدریاضت صد
 شهود و تجویع قرینی نشسته در اخبار آمده است که مدتهای مدید سه روز
 متوالی از نان جو سیر نخورد و می گفت حسین من الطعام ما یقیم
 ظمیر عنی بس است از طعام مرا آن مقدار که پشت مرا راست دارد و مرا
 از عبادت پروردگار من مانع نیاید آورده اند که در زمان خلافت روزی
 بیست مال درآمد و در آنجا زر و نقره بسیار جمع آمده بود و بداند نگاه کرده
 زمانی نیک تامل فرموده آنجا گفت یا صفا و یا بیضاء غن غیری
 ای زر زرد و خسار و ای نقره سفید عذار غیر مرا غرور دهد و جز مرا بفریب
 که من فریفته جلوه دل فریب و شیفه شیوه شیرین شامی شوم و بدرستی که من شمار
 سه طلاق داده ام که رجعت در آن محال است و دست تصرف بدامن شما
 رسانیدن بزه و وبال قطع
 چون پدید همت در آن نمی نگرم
 سر که مزیع دنیا بنیسم جو نخرم
 چگونه عشو و دنیا مرا فریب دهد
 هرگز در خرمین من خوشم چنین بود و برین
 اما کرامات وی از حدیث زیاد و شریف

در شواهد آورده که بروایات صحیح ثابت شده است که چون پای مبارک بر رکاب
می نهاد افتتاح تلاوت قرآن می کرد و چون پای دیگرش بر رکاب می رسید
و بروایتی بر بالای مرکب راست می ایستاد حتم تمام می فرمود و هم در شواهد
نقل فرموده که اسما بنت عمیس از فاطمه روایت کند که گفت در شبی که علی من
از قاف کرد از وی تبر سبدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن می گفت باند
آنرا با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم
سجده دراز کرد پس سر بر آورد و گفت بشارت باد ترا ای فاطمه به پاکیزگی
فصل بدستی که خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر خلائق و زمین را فرمود که
یا وی بگوید اخبار خود را و آنچه بر روی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب
و هم در آن کتاب مذکور است که در وقت توجه بعضین اصحاب وی بآب محتاج
شدند و هر چند از چپ و راست ستافتند آب نیافتند حضرت امیر ایشانرا
آنکی از جاده بگردانید و ببری ظاهر شد در میان بیابان جمعی رفتند و از
ساکن آن دیر سوال آب کردند گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب
گفتند یا امیر المؤمنین اجازت ده تا بدانجا رویم شاید پیش از آنکه هیچ قوت نماند
آب رسیم امیر فرمود که حاجت بآن نیست و عنان بنده خود را بجانب قبله
و بجانبی اشارت کرد که آنرا بکا وید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ
پیدا آمد که هیچ آلتی بر آن کار نمی کرد امیر فرمود که این سنگ بر بالای آبست
چند کنید و آنرا بگردانید هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که
آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از مرکب خود فرو داد و آمد و آنرا
در نور دید و انگشتان مبارک بر آن سنگ در آورد و زور کرده آن
سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین

و خنک که در آن سفر بهتر از آن آب نخورده بودند همه اصحاب آب خورده و
 و آن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر آن سنگ را برداشت
 و به بالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا بجاکنینباشند چون راهبان آن دیر
 آن حال را مشاهده کردند و فرود آمد و پیش حضرت امیر ایستاد و پرسید که
 تو پیغامبر مسلی فرمود که نی پس گفت تو فرشته مقرب گفتی پس گفت تو چه
 کسی فرمود که من داماد پیغامبر مسلم محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلوات الله
 و سلامه علیه را هب گفت دست بیا که مسلمان می شوم مرتضی علی دست بوی
 داد و پیر دیرانی گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا
رَسُولُ اللَّهِ بعد از آن امیر از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه دست
 میداد بدین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت ای امیر المؤمنین بنای
 این دیر برای گذشته این سنگ است و پیش از من بسیار کس درین دیر بوده
 و ما در کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنیده که درین موضع چشمه ایست و بر
 بالای آن سنگی که آنرا ند و کندن آنرا نتواند مگر پیغامبری یا داماد پیغامبری
 بس من چون دیدم که تو آن کردی که من بآرزوی خود رسیدم و آنچه نظر
 آن می بردم یا فتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بگریست که محاسن مبارک
 وی از آب دیده تر شد بعد از آن گفت سپاس مر خدا ایرا که من نزدیک می
 منسی نبودم و در کتب او مذکور شدم پس آن راهب ملازم امیر شد و در
 پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندانچه شهید شد و امیر بروی نماز گذارد
 و او را دفن کرد و برای وی از خدای تعالی آمرزش طلبید و غیر ازین
 از کرامت های ایشان **مصرع** | از دائر شرح و بیان بیرون است
 اما جلوه جراتش بر هیچ بینائی مخفی و سطوت شجاعتش از هیچ دانائی محقق نیست

آنچه در عنروه بدر واحد توفیق ملک احد اورا میسر شد از معاونت سید مختار و مقاتلت باز مره کفار دران باب همین نکته کافیست که **لَا فَتْحَ إِلَّا عَلَيَّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ** در حرب خندق عمرو بن عبده و ذرا که روی رزق احراب بود بیک حمله بر خاک تیره انداخت و مر حب یهودی را در جنگ خیبر بیک ضربت شمشیر دو نیمه ساخت و بر کندن در خیبر اثری ست از ولایت حیدر که تا قیامت بر لوح دل های آدمیان مسطور ست و بر زبان کافه عالمین مذکور رباعی

ای جان سخن ز دست دلج ترا کن	آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن
با هر چه آن جناب گرفت انس گیر	وز هر چه اجتناب نمود اجتناب کن
و هَلُمَّ جَرًّا مَصْرَع	در باقی اوصاف چنین خواهد بود

و چون مطاوی این اوراق گنجایش تفصیل صفات مرتضوی ندارد و مقصد اصلی از تالیف این کتاب ذکر احوال شهداء اهل بیت ست برین قد اختصار افتاد بیت

هر چه گفتیم در اوصاف کمالیت او	هچنان مایع نگفتم که صد جندان ست
--------------------------------	---------------------------------

و حال شهادت ایشان بران وجه بوده که چون بر سر رخاقت متکلم شدند و در اجل وصفین که تفاسیل آن در تواریخ رقم ثبت یافته واقع گشت و قصه حکمین وجود گرفت چهار هزار کس از عباد و زهاد و کوفه از لشکر امیر المؤمنین علی شیر و نشتند

و گفتند **لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ** و هشت هزار کس دیگر بدیشان پیوستند و بحر و را منزل ساخته ابن کو را بر خود امیر ساختند و این طایفه را خواجج می گویند

مرتضی علی رضی الله عنه ابن عباس را رضی الله عنه نزد ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت نموده باز آرد بیچ وجه سخن و را قبول نکردند و گفتند علی بحکمین ارضی شد ما از و برگشتیم ابن عباس را باز آمد و علی خود سوار شده نزد ایشان رفت و با ایشان آواز سخن فرمود عمرو بن ربیع و حر قوص بن ربیع

گفتند یا علی گناه بزرگ کرده توبه کن و سپاهی ترتیب ده تا بحرب شامیان برویم
 امیر گفت من حکمین نمی کردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن و اکنون خود آید
 و اعتراض می کنیدی از خارجیان گفت ما با تو حرب خواهیم کرد علی گفت
 تا با من حرب نکنید من با شما حرب نکنم القصه ایشان بهر شهر مردی فرستاد
 و مدد طلب کردند و نروان را موعده ساختند و امیر خبر ایشان می شنید اتفاقاً
 نمی فرمود و لشکری ترتیب می نمود که بشام رود با خبر خبر رسید که خوارج فساد
 می کنند و بقتل و غارت مسلمانان اقدام می نمایند و می گویند چون علی فرستاد
 بشام رود ما برویم و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر المؤمنین ما را
 نخست کار خوارج بپاید ساخت که اگر متوجه شام شویم نباید که ایشان خانمان
 ما غارت کنند وزن و نفرزند ما را با سیری بیزند مرتضی علی شکر ظفر
 پیکر بجانب ایشان کشید و دیگر یاره عبدالله عباس رضی را نزد ایشان فرستاد
 و مهم بجائی نرسید امیر خود نیز دیک ایشان رفت و ایشان را بند داد و با
 عذاب خدای تخویف نمود هشت هزار کس روی با میر نهاده التَّوْبَةَ
 التَّوْبَةَ می گفتند و بزاری و نیازی گریستند تا به لشکر اسلام پیوستند و
 ابن کواکه امیر خوارج بود و نیز یاره کس از خواص خود از مذہب خوارج
 رجوع کرده نزدیک مرتضی فرآمد و خوارج عبدالله بن وهب را سبی و حرق
 بن زهیر را که ذوالشبهه گفتندی امیر خود ساخته روی بنروان نهادند امیر
 در عقب ایشان روان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از
 حرب علی با این طایفه خبر داده بود و ایشان را مارقین خوانده در شواهد
 آورده که حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه مر علی را رضی الله عنه خبر داده
 بود که محاربه خواهی کرد بجماعتی مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان

شخصی باشد که بجای یک دست وی پاره گوشت باشد بر سر دوش وی
 چون پستان زنان و بران گوشت پاره موئی چند باشد چون دم پر بوع
 و آن ذوالنثیه بود متهر خواج و شریک ابن وهب را سبی در امارت ابو
 الشیخ اصفهانی در دلائل خود روایت کرده است با سند درست از ابو
 سعید خدری رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول خدای صلی الله علیه و سلم بودیم
 و او چیزی قسمت می کرد مردی از بنی تمیم که او را ذوالخویفه گفتندی بیاید و گفت
 یا رسول الله عدل کن حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه فرمود که و لیکن
 کیست که عدل کند اگر من عدل نکنم فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول
 الله مراد ستوری ده درین کس تا گردن او بنزیم حضرت صلی الله علیه و سلم
 فرمود که ای عمر بگذار او را که او را یار اند که هر یک از شما حقیر شمارد نماز خود را
 بانماز ایشان و روزه خود را باروزه ایشان قرآن خوانند و از چپ گردن
 ایشان تجاوز ننمایند بیرون روند از اسلام بسرعت همچنانکه تیر از کمان بیرون
 رود پیش رو ایشان مردی باشد سیاه یکی از دو بازوی وی مثل پستان
 زنان و بیرون آیند بر بهترین فرقه آدمیان ابو سعید خدری رضی الله عنه
 می گوید گواهی می دهم که من شنودم این سخن را از رسول خدای صلی الله علیه
 و سلم و گواهی می دهم که امیر المؤمنین علی کارزار کرد با این گروه و من با وی
 بودم پس بفرمود تا آن مرد که پیش رو ایشان بود بچوبند و بیا رند چنان کردند
 چون حاضر شدند نظر کردم بر همان صورت بود که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

صفت کرده بود	بلیت
زبان مصطفی معجز نشان بود	آوردند که شکر امیر در راه نهد
خبر از هر چه می داد آنچنان بود	بر دیری می گذشتند پیری تر سا بر بالای دیر بود نغزه زد که ای شکر اسلام

پیشوای خود را بگویند که نزدیک من آید خبر یا میرسانند عنان مرکب بدان
طرف مصروف گردانند چون بدیر نزدیک رسید پیر دیرانی گفت ای پیر
شکر کجا میروی گفت بحرب دشمنان دین میروم پیر گفت همین جا تو قف کن
و شکر خود را فرود آر و متوجه حرب مخالفان مشو که این زمان ستاره
مسلمانان در بهبوط است و طالع اهل ملت اسلام ضعیف چند روزی صبر کن
و شکیبائی پیشه گیر تا آن کوب با بطروی بصعود دهند و طالع مسلمانان قوتی
یابد علی فرمود که تو دعوی علم آسمانی می کنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده گفت
حقا که من هرگز نام این ستاره نشنوده ام سوالی دیگر کرد پیر جواب آن بدست
مرتضی فرمود که در احوال آسمانی و قوفی چندان نداری از حالات ارضی چیزی
پرسم آنجا که ایستاده می دانی که در زیر قدم تو چه چیز مدفون است گفت
نخی دانم امیر فرمود که ظرفی است بدین عدد دنیا نیز در و مسکوک و نقش سکه
او برین منوال است پیر گفت تو این سخن از کجای گوشتی رسول صلی الله علیه و سلم
را خبر داده و دیگر فرموده که تو با این قوم حرب می کنی و از شکر تو کم از
ده کس کشته گردند و از شکر ایشان کم از ده کس زنده بگریزند و بیرون
روند پیر ازین سخنان متحیر فرو ماند و بفرمودت از زیر قدم ویرا بکا ویدند
آن طرف بیرون آمد و دینارهای او بهمان عدد که امیر گفته بود پیر فی الحال
از دیر بیرون آمد و بردست امیر مسلمان شد و امیر روی به نروان فرود

با سطوت تمام و شوکت مالا کلام	تا مید بر عین وی و فتح بریا
اقبال بر رکاب وی و بخت هم عنان	در شواهد آورده که جذب بن عبد الله

الازدی گوید که در حرب جمل و صفین با علی بودم و مرا هیچ شک نبود در آنکه
حق بجانب وی است اما به نروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که

آن جماعت که با ایشان حرب می باید کرده همه زاهدان و نیک مردانند کشتن ایشان کاری بس عظیم است و بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهره آب داشتم جائی نیزه خود را بر زمین فرو بردم و سپهر خود را بآن باز نهادم و در سایه آن بنشستم ناگاه مرتضی علی بد آنجا رسید پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم پیش آوردم بسند و چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از آن پیدا آمد و وضو ساخته در سایه آن بنشستم ناگاه دیدم که سوارانی از حال وی می پرسید گفتم یا امیر آن سوار ترا چه می گوید گفت وی را بخوان بخوانم آمد و گفت یا امیر المؤمنین خالفان از نروان بگذشتند و آب را بریدند فرمود که کلاً که ایشان گذشته باشند باز آن سوار گفت و الله که گذشتند امیر گفت کلاً که ایشان نگذشته اند درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشته حضرت امیر گفت نگذشته اند آن شخص گفت و استمن نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بدان جانب آب امیر فرمود که و الله که نگذشته اند و چون گذرند که محل افتادن و جای نخین خون ایشان آنجا ست بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا آنست که او مدعی است دلیر و هرگونه سخن می گوید یا او را بپینه هست از خدای تعالی در کار خود یا از رسول صلی الله علیه و سلم خبری شنوده ست پس گفتم یا خدا یا با تو عهد کردم که اگر به بینم که مخالفان از نروان گذشته اند اول سیکه با این مرد بخاریه کند من باشم و اگر نگذشته باشند همچنان بر محاربه و قتل اهل خلاف ثبات و رزم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده ست و یک کس از آب نگذشته ست ناگاه امیر پیش مرا

بگرفت و بچینایند و گفت ای جذب حقیقت کاریر تو روشن شد گفتم بلی یا امیر
 المود منین فرمود که به کار مشغول باش یک تن را از ایشان کشتم و دیگری را
 هم کشتم پس با دیگری در آویختم من وی را زخمی زدم و وی مرا زخمی زد و هر دو
 بنشاندیم اصحاب من مرا برداشتند و ببرند و با خود نیامدم جسرا آن وقت
 که خار به باخر رسیده بود را وی گوید که چون سپاه شاه مردان که وقت
 طعن و ضرب در سر بازی روی از شمشیر آید نتافتندی و بهنگام قتال و حرب
 از روی ارادت بمیدان محاربت و مفهار مبارزت شتافتندی بلیت
 همه چو گوهر شمشیر غرقه در آهمن | دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن
 با لشکر اتبر خواج که از راه لالتیش در باریه طغیان و با ویه عصیان انداخته بودند
 و از غایت ادبار مورد صافی انقیاد و اطاعت را بشوائب هر گونه معایب
 مکر ساخته بیت | با سری پرچش از سودای خام
 باداغی بر بخار انتقام | در مقابلده راه مقابله کشوند بیت
 چو بار و هوا در هم آمیختند | جو باران ز تن خون فرو ریختند
 خالقان هر مقدمه که ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب غیجه داد و قضیه که تصور
 نموده بودند عکس گشت بیت | برداشتند دل ز امید که داشتند
 بر بریند اشتند ز تخمی که داشتند | لشکر امیر را از مهیب و الله یؤید
 فیصل من یشاء نسیم عنایت بوزید و گل مراد ارگشن فقد
 جاءکم الفتح بمید بیت | صبح طغرا از مشرق انوار برآمد
 و اصحاب غرض را شب سودا ببرد | ازان چهار هزار ناکس سه هزار
 نه صد و نود و یک تن عرصه تلف شدند و نه کس گریخته جان ازان و رطه
 خو سخا بیرون بردند و از لشکر مرتضی علی نه تن شربت شهادت چشیدند

و باقی لشکر خت زندگانی از آن دریای خون بساحل سلامت کشیدند امیر
فرمود که ذوالله بیه را که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از و نشان داده بود بجوئید
یکبار بجهتند و نیافتند جمعی گفتند شاید کشته نشده باشد و از معرکه حرب
فرار نموده حضرت امیرؑ سوگند خورد که **وَاللّٰهِ** من دروغ نمی گویم و بامین
دروغ نگفته اند و راکشته می یابید دیگر باره او را بجهتند در زیر چیلان
از کشتهگان یافتند بجهان صورت که ولی از نبی صلی الله علیه وسلم روایت کرده
بود پس مرتضی علیؑ فرمود که کیست که بکوفه رود و خبر فتح ماکوفیان رساند این
ملجم مرادی پیش آمد که یا امیر المؤمنین من بروم و این مژده بآهل کوفه رسانم
امیرؑ فرمود که برو که کار خود خواهی ساخت اهل تو اینخ برانند که اصل بن
ملجم از مصر بود و او همراه آن مردمان که به قتل ذی النورین رضی الله عنه آمده
بودند آمده بود و پس از آن بکوفه افتاده و در لشکر مرتضی علی رضی الله عنه بود
و روایتی آنست که امیر در وقت توجه بحرب خواجه از همه جامه رود و دطلبیده
بود از زمین ده تن آمده بودند و این ملجم با ایشان بود مردی بود بغایت زشت

صوت و سنگین با سبیل مہیب بیت
دری بد طبعی ناخوش لقاے

ازین شسته روی تیره را می
و هر یک از ایشان تحفه و تبرکی بنزد

می آوردند و امیر قبول می فرمود این ملجم شمشیری داشت بغایت قیمتی پیش امیر
مرتضی علیؑ روی از و بگیرد انید و تحفه او در معرض قبول بقاد این ملجم بخلوت پیش
امیرؑ آمد و گفت یا امیر المؤمنین چگونه است که از یاران و همراهان من هدیه
قبول میکنی و دست رو بر پیشانی من نمی نهی و این چنین شمشیری قیمتی که شاید در
عرب ده شمشیر دیگر مانند این نبود از من نمی ستانی امیرؑ فرمود که چگونه این
شمشیر از تو ستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد این ملجم

در زمین افتاد و خرج بسیار کرد و گفت یا امیرالمومنین هیات هیات هرگز
مبادا که این صورت در خیال من گذرد یا این فکر محال در خاطر من خطور کند
و من بعشق ملازمت تو ترک وطن و سکن گرفته ام و دل از اجباب و اصحاب
برداشته محبت این خلیفه عالی رتبت نقش دوستی ماسوی از لوح دلم نشود
شسته ست و سلطان مودت ملازمان این جناب مستطاب در صدر

دلم نتوانم شسته را با ع	حاشا که دلم از تو جدا تاندا شد
یا با کس دیگر آشنا تاندا شد	از مهر تو بکس کرا دار و دوست
وز کوی تو بگذرد کجا تاندا شد	امیر رضی الله عنه گفت این صورتی است

واقع شدنی و درین خلائی متصور نیست دامری ست بودنی و از ان تجاوز
نمکن نی و تو غبار وحشت بر آینه الفت خوابی بخت و از مقام وفاق

بیادیه نافر جام نفاق خوابی بخت	ایمن مهر و رسم فاعادت تو نیست
هر چند شمر طعم کنی باز بشکنی	ابن بلجم گفت ای امیر اینک من در

پیش تو ایستاده ام بفرمای تا هر دو دستم بپزند و اگر تحقیق فرموده که ازین
این صورت واقع خواهد شد حکم کن تا بقصاصم رسانند مرتضی فرمود که چون
ترا قصاص کنم و از تو امری صادر شده ست که مستحق قصاص شوی اما بخبر
صادق مرا خبر داده ست و می دانم که قول و راست و سخن او حق ست
و قولی آنست که ابن بلجم از خوارج بوده و بوقت توجه آن قوم به نروان
او مجال بیرون رفتن نیافته و در لشکر امیر مانده و بر هر تقدیری چون امیر
از حرب خوارج فایغ شده متوجه کوفه گشت ابن بلجم اجازت طلبید که از
پیش برود و خبر فتح و نصرت امیر باهل کوفه رساند اما چون بکوفه رسید گرد
بازار و محلات می گشت و با کوازه بلند خبر فتح امیر با مردم می گفت و مضمون این

<p>اکلام بسیار خاص و نامی رسانید نظم وزیر تو وی نوبت ظلمت بسر آمد رخسار دل آرای ظفر جلوه گر آمد</p>	<p>خورشید ظفر از افاق فتح بر آمد در آینه تیغ شهنشاه ولایت ناگاه در محله بدر سر انی رسید</p>
<p>آواز دلف و بی شنید که از خانه بیرون می آمد بر در آن خانه بایستاد و با خود گفت ساکنان این خانه را ازین منکر نمی کنم و بعد اب الکی و عقوبت پادشاهی تحویف نمایم پس نمره زد و اهل آن خانه را از غنا و سرود و منیع کرد عجب حالتی که اول کارش نیمی بود از زمر و آخر عکس شرب بود از خمر و بسبب آن اختیار کره و حب ترین کاری و زشت ترین امری و منشور احوال خود بتوقع شقاوت ابدی و خندان سرمدی موشح گردانید بدیت</p>	
<p>ز نفس نابکار و طمع منحوس</p>	<p>بزندان شقاوت ماند مجوس</p>
<p>القصه جمعی عورات دید که از آن خانه بیرون می آمدند با جامهای ملون و بپیرایه های گوناگون و در میان ایشان زنی بود بسیار جمیل نام او قطام و در عرب بحسن و جمال او مثل زدندی چون چشم ابن بطیم بر آن زن افتاد شعله عشق او در کانون سینه بر کینه اش برافروخت و خرمن صبرش بشماره برق</p>	
<p>محبت او بسوخت بدیت صبر گریز با می سزد اندر جهان گرفت</p>	<p>شکر کشید عشق و دلم ترک جان گرفت آخر بدست و قاحت پرده حیا از</p>
<p>پیش برداشته نزد قطام آمد و گفت ای دل آرام نازنین از کدام قوم و قبیله جواب داد که از تیم الرباب و آن قبیله خوارج بودند و حضرت امیران جمعی از ایشان بقتل رسانیده بود و پدر و برادر قطام و دو زاده تن از خویشان او از جمله آن قتلی بودند القصه ابن بطیم گفت آیم انت ام ذات بعیل یعنی تو بیوه یا شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت می کنی بشوهری که ترا هیچ کس ندان</p>	

ملا مت نکند و از فتنه او ایمن باشی قطام گفت دیگر گاه هست که بچنین شبهه می محتاجم و نمی یابم این طعم گفت اکنون که یافتی اجابت کن از آنجا که نسبت جنسیت بود دل قطام بجانب دست مایل شد **پیت**

ذره گاه در همه ارض و سماست | جنس خود را همچو گاه و کسراست

گفت همراه من بیاتابا و لیای خود مشورت کنم آن ملعون یا آن ملعونه بخت نابد رسرای وی رسید قطام بمنزل خود درآمد و فرمود تا در سرای را فرو بستند و جامهای به تنگلف پوشید و پیرایها بر خود بست خود را بپا راست پیت

توبی پیرایه دلهای بودی ز کسان بزم | که این پیرایستی قصد جان بیدلان عاری

بس جلوه کنان به بالای غمزه برآمد و بکرشمه حسن و جمال و شیوه غنچ و ولال ابن طعم را یکبارگی گرفتار خود گردانید و چون دید که تیر عشق او بر نشانه آمد آغاز ناز کرد و گفت اولیای من رغبت نمی کنند که در عقد و نکاح تو آیم الا بمنزله گرانمایه و مشکل که تو از عمده آن بیرون توانی آمدن بل گفت تعیین مهرهای تا دران باب تا ملی کنم قطام گفت که مهر من سه چیز است یکی آنکه شهر را در هم نقداد کنی دوم کینزک جمیله مغنیه بیاری سیم قتل علی بن ابی طالب اختیار نمایی پس بل گفت قصه درم و کینزک را قبول دارم اما کشتن علی بغایت صعب و نیک است ای قطام که قادر تواند بود بر کشتن علی که شهسوار مشرق و مغرب

و شکند کردن بر کنان عسرت نظم | چو او بر کشد ذوالفقار از غلاف

ز بهیت فتد لرزه بر کوه قاف | چو در دست او نیزه گردان شود
بلای دلیران و گردان شود | قطام گفت من مال و کینزک نیز بتو

می بخشم اما از سر قتل علی نمی گذرم و تا کینه پدر و برادر از منی خواهم آرام ندارم این زمان کابین من کشتن علی هست اگر وصال من می خواهی بر کج را

قبول کن و گرنه مصرع | | بنذار که سرگرم ندیده

ابن بلجم که این سخن بشنود آتش نفاق او شعله کشید و دیگر حمیت جالبیش
بجوش آمد و گفت و الله که سخن علی راست است و آنچه مرا می گفت اینک
انرا آن پدید آمد و گویا من بدین شهر نیامده ام الا بکشتن علی پس گفت ای
قطام برین غریمت بایستادم و مگر قتل او برستم و اگر بیک ضربت که بر دوشم
از من راضی شوی زود این مهسم را کفایت کنم قطام گفت روا باشد و من
نیز جماعتی را طلب کنم که درین کار تر ایا رو مددگار باشند و من بدین مقدار
راضی شدم اکنون شمشیر خود بدین سخن نزدیک من بزرزین نه تا از سر شرط
انگه ری و زود باز آئی ابن بلجم شمشیر خود بدو داد و روی بخدمت امیر نهاد
و در آن محل اهل کوفه باستقبال رفته بودند و امیر بکوفه در آمده بود مردمان

تنهیت می گفتند و مبارکبادی کردند	لله الحمد که مقصود ز در باز آمد
مردم چشم جهان بین ز سفر باز آمد	لله الحمد که از وصل سیما نفسی
بتن خسته دلان جان دگر باز آمد	اما میسر میراند تا بد رسد کوفه رسید

عنان مرکب باز کشید و پای زرکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم
مبارک در مسجد نهاده دو رکعت تحیت مسجد ادا فرمود و فرزندان امیر
و محبان و اشراف و اعیان کوفه همه آنجا حاضر بودند مرتضی علی کرم الله وجهه
ببالای منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و سلم خواند و مردمان را از عقوبت ربانی ترسانید و بمنوبت جاودانی
امید دار گردانید پس بر جانب راست منبر نگاه کرد امیر المؤمنین حسن را
دیدنش گفت یا بنی حکم مضی من شهرنا هلک ازین ماه
ما چند روز گذشته است و آن ماه مبارک رمضان بود شاهزاده فرمود

سینده روز یا امیر المؤمنین پس بجانب چپ بنبرگرسیت امیر المؤمنین حسین رض
حاضر بودند و یابو یحیی کتم بقا من شهر ناهنگ ازین ماه
چند روز مانده ست گفت هفده روز یا امیر المؤمنین پس علی دست بجان
مبارک خود فرو آورد و گفت درین ماه محاسن مرا از خون سر من خنجا
کند بد بخت ترین این امت ویتی ادا کرد که مضمونش این ست که قتل من می
خواهد نامردی از قبیلہ مراد من بوی نیکویی می خواهم آورده اند که چون
این سخن بسع ابن لمج رسید بیتی عظیم بروی غلبه کردیدامد و در پیش امیر ایستاد
و گفت پناه می برم بخدای یا امیر المؤمنین از آنچه بمن گمان می بری از تو در
خواست می کنم که بفرمای تا دستهای مرا قطع کنند یا مرا بترشت ترین وجهی
قتل کنند امیر گفت ناکشته را قصاص نتوان کرد ولیکن رسول خدای صلی
اسد علیه وسلم مرا خبر داده ست که کشنده تو مردی از قبیلہ مراد باشد و ترا
از برای مراد خود ضربتی زند و او بمرا د خود نرسد این لمج همچنان استبعاد
می کرد و استغاثه می نمود امیر گفت من ترا از ستری خبر دهم که تو بران
مطلع باشی و دایه تو و هیچ کس دیگر از آن وقوف ندارد بخدای بر تو
سوگند که تربیت کننده تو در طفولیت زن جهودی بوده گفت آری امیر
فرمود که روزی آن یهودیه از تو در غضب شده بود گفت ای بد بخت تر
از آن کسی که ناقه صالح را بلی کرد و همچنین بود گفت آری و سر در پیش انداخت
امیر بگرسیست گریستی که محاسن مبارکش تر شد و حضار مجلس نیز بگریستند
پس گفت ای قوم مبدل اید که من از مرگ می ترسم لی لی من همیشه آرزو
مرگ بوده ام و انتظار شهادت خویش برده ام زیرا که مضمون
مرگ ما را زندگانی دیگر ست

زهر مرگ از شهد شیرین خوشتر ست

مرگ سازد مغر را صافی ز پوست تا رساند دوست را نزدیک دوست

اما گریه من برای فرزندان مظلوم و جگر گوشگان محروم من است که حالا بدرد
غریبی مبتلا اند و بعد از من بسوزیتمی نیز گرفتار خواهند شد پس فرمود که اس
حاضران بغایان برسانند که چون فرزندان مرا شهید کنند و خبر آن بشنوا
رسد در مصیبت ایشان بگریید و از حسرت ایشان بنالید که گریه شما بر او لا د
من ضایع نخواهد بود پس ای عزیزان درین ایام غم انجام جمد کنید تا ظهر
چند آب از دیده بارید که آب دیده بنده غضب ربانی را فرو نشاند هر که درین
روزها از سر لذت نفس برخیزد و بجا تم فرزندان رسول صلی الله علیه و سلم
بنشیند و گل اندوه در باغ سینه بشکفاند و مرغ ندامت را بر شاخا طالت
بنغمه در آرد امید هست که فردا در ریاض جنت پاکیزه سرشت ریاحین مرادش
از بسا تین امید شکفتن گردد و خار ه عاشق بخت نجات و خال رفع

درجات زیب بها پذیرد نظم	هر که امروز از برای آن شهیدان غم خورد
باشد از اندازه بیرون شاد نمی دانی	ای عزیزان یک از حال حلق اوید
گشت تلخ از زیر دشمن لعل شکر خای او	پس اندیشید از قتل حسین بن علی
وز غم اولاد پاک عترت والای او	تشنه لب خسته حکم مخرج تن بر غصه دل
در میان خاک خون پنهان رخ زیبای او	القصه امیر از منبر فرو آمد و شبی در

خانه حسن افطاری کرد و شبی در منزل حسین و زیاده از سه نقره تناول نمی فرمود
گفتند یا امیر چرا زیاده طعام نمی نوشید فرمود نزدیک رسیده که بدرگاه حق
بازگردم می خواهم که چون امر حق در رسد آوده نباشم پس این لمجم در میان
شب بخانه طعام رفت و طعام و وردان تیمی را پدید آورده بود از قبیل خود و ابن لمجم
باشیب بن بجره اشجعی عن گفته بود و او را بمعاونت خود بر قتل علی راضی ساخته

پس هر سه خارجی در آن شب بحضور قظام بر قتل میرزا بیعت کردند و این مجلس
بفرمود تا شمشیر و راز بر آب دادند و منتظر فرصت می بودند تا شب نهم رمضان
امیر تیمه بطاعت مشغول بود و مطلق خواب نفرمود و بیاعت بمیان سرای آمدی
و در آسمان نگرستی گفتی **حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ سَعْدٍ** و الله که هرگز رسول خدای
صلی الله علیه و سلم دروغ نگفت پس چه چیز بازمی دارد کشنده مرا از کشتن من
و بر همین منوال می گذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود و وضو تازه کرد و میان

أَشَدُّ حَيَاةً يَوْمَ الْمَوْتِ
میان راست در بند برای مرگ
وَلَا تَجْنَعُ مِنَ الْمَوْتِ
و جنع مکن از موت چون بودی توان

در سبت و در حال میان تن بود مرع
إِنَّا الْمَوْتَ لَا قِيَّةَ
که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد مرع
إِذَا حَلَّ بَوَاكِيكَ

فرود آید که رستم خلود بر صحیفه حال های هیچ مخلوقی نماند و شربت حیات
جاودانی های هیچ احدی را از موجودات نه چنانیده **بِلَيْتِ**

آری اساس خانه عمر استوار نیست | دار فنا محل ثبات و قرار نیست

پس چون امیر غریمت بیرون رفتن فرموده بمیان سرای رسید
مرغابی چند که در آن خانه بودند پیش آمدند و فریاد در گرفته دامن آنحضرت ضا
را گرفته نمی گذاشتند که بیرون رود دختران امیر خواستند که ایشان را دور
کنند امیر گفت که دست از میان بدارید که ایشان نوحه کنند گانند بر من و در
روایتی آمده است که فرمود هن **صَوَّاحُ تَتَّبِعُهَا نَوَاحُ** حالا اینها فریاد
کنندگانند در فراق من و بعد ازین نوحه کنندگان از پی در خواهند آمد برای
مصبیبت من آن شب امیر در خانه حسن افطار کرده بود چون امیر این کلمه گفت
شاهزاده فرمود که یا آیت الله این چه فال است که میزنی و این چه حدیث است که

می گویی که دل‌های مادر دمنده و جان‌های ماستمند شد گفت ای فرزند این فال نیست اما دلم گواهی می دهد که درین ماه از جمله کشتگان خواهم بود پس یکی از فرزندان را بر سبیل و بایع کلمه می گفت و گویا از در و دیوار آواز انفراق

الفرق استع می افتاد و منتهی	رخت بر بستیم و دل برداشتیم
صحبت دیرینه را بگذاشتیم	وقت شد که غصه و غم و افسوسیم
بر غم و شادی عالم پا نهسیم	تا یکی بار دل دو تن کشیم
تا یکی خوانا به زین و آن چشم	صد رجعت به سر با آبراستیم
مادرین زندان به محنت کاسته	بسر امیرش روی بسنجاد و گفت شکر

خَلَّوْا سَبِيلَ الْمُؤْمِنِ الْجَاهِدِ	وَاللَّهِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ لُوحٌ وَحِجْرٌ
---	--

یعنی راه ده سید مؤمن جهاد کننده را در راه خدای که غیر معبود بکتار است نشکرده و چون بدر مسجد رسید بانگ نماز گفت و مردمان را برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاده بنماز ایستاد اما آن سه خارجی شب به شب در خانه قیام شراب خورده بودند و در آن وقت مست خراب افتاده چون قیام آواز داد نماز امیر شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید و اینک علی علیه السلام بمسجد آمد و دم بدم سست که مردم روی بمسجد خواهند نهاد و زود برو و حاجت من روا کن و بیرونی باز آیی و در دفرافق مرا هم بشربت وصال من دو اکن ابن ملجم بر خاست و تیغ زهر آلود خود را برگرفت و گفت بروم بتن هلاک و بدبخت و باز آیم بدیده آنچه نتوان دید که من دی روز از علی شنیدم که گفت رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود که بدبخت ترین پشینیان قدرین سالف بود که ناقه صالح را پی کردند و بدبخت ترین پشینیان کشته علی بن ابی طالب خواهد بود این بگفت و روی بمسجد نهاد و خود را در میان خفتگان انداخت اما چون

مرتضی علی ازادای تخت مسجد فارغ و گرد مسجد سر آمد و خفگان را برای نماز بیدار
می کرد این طلم بر روی خفته بود امیر سر پای بروی زد که قُمْ وَصَلْ یعنی بیدار
شو و نماز گذار و از روز گذشت و باز پیش محراب آمد و در نماز ایستاد این
طلم برخاست و دست یار خود را گرفت و گفت برخیز که فرصت فوت می شود
و در تاریخ طبری و بعضی کتب مذکور است که امیر سنوز بانگ نمازی گفت که آن
سه خارجی بدر مسجد آمدند شبیب و وردان هر دو بر در مسجد نشستند هر یکی
از طرفی و گفتند هر دو شمشیر بنیم اگر یکی خطا شود دیگری بجای رسد و این
طلم را گفتند تو بدرون مسجد رو و اگر را کاری بر نیاید تو کار خود کن اما چون
امیر از اذان فارغ شد قدم در مسجد نهاد شمشیر نیز در بطاق در مسجد
و بشکست وردان هم تیغ فرو داد و در دیوار آمد ایشان هر دو محبتند
این طلم گفت **وَاَفْضِلْتَ** که همین زمان مردم در رسند و ما را بگیرند شمشیر
بکشید و پیش محراب آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجده اولی بجای آورد
و همین که سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرو داد و در قضا را بران
موضع آمد که روز حرب خندق عمر بن عبدود زخم زده بود چون این وقت
بر محل آن ضربت رسید تمام تنش شکافته شد و آوازی از امیر برآمد که
قُتِلَ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ باز رستم و فیروزی یافتم بخدای کعبه این طلم
که این صدا شنید از مسجد برون گرخت و آوازه در افتاد که قتل امیر
المؤمنین اهل کوفه یکبار روی مسجد نهادند و حسن و حسین کاین خبر شنیدند
جامه صبر چاک کرده و عمامه شکیبائی از سر برداشته بمسجد آمدند پدر بزرگوار
خود را دیدند در پیش محراب افتاده در قدم پدر افتادند و کف پای مبارک
وی بردیده روشن می نهادند و امیر بدست خود خون سرخوش فری گرفت

و در روی و محاسن می مالید و می گفت بدین حالت رسول خدا می را صلی الله علیه و سلم ببینم بدین صفت با فاطمه زهرا ملاقات کنم بدین هیات عم حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم بدین صورت برادرم جعفر طیار را بنظر درآرم حسن و حسین می گریستند و اعیان و اعظم کوفه و اویلا و مصیبتاهای نقشه قطعه

افغان که راحت دل آرام جان برفت	شاه زمان و قدوه خلق جهان برفت
نغمه محیط مرکز عالم ز هر طرف	کان مرکز محیط کرم از میان برفت

یکی گفت یا امیر المؤمنین که با تو این معامله کرد فرمود که صبر کنید که همین ساعت از در درآید درین سخن بودند که شبیب که اول قصد کرده بود سراسیمه گردان از در مسجد درآمد ویرا گفتند مگر تو ضربت زده خواست که کوبیدی بی اختیار گفت آری مردمان ویر در روی افکندند و لگد بروی میزدند تا هلاک شد و ابن طلحه گریخته بسرای ابن عم خود شد و سلاح از تن بازمی کرد که بسپارش درآمد و می را مشوش دید گفت مگر قاتل علی توئی خواست که گوید لا برز بانس رفت که نعم بسپارش گریباننش گرفته کسان کسان بمجد آورد و قوی آنست که شبیب را بسپارش عمن بمجد آورد و ابن طلح از مسجد بیرون بسته می رفت یکی از قبیلہ همدان بوی رسید دید که شمشیر کشیده میروند آن مرد قتیفه در دست داشت بر روی ابن طلح افکند و او را فرو گرفت و مردم مد کردند و دست و گردنش بر بسته بمجد آوردند و امیر المؤمنین فرزند خود حسن را فرمود که تا با مردم نماز بامداد بگذارد اما چون ابن طلح را بمجد درآوردند امیر را چشم بروی فتاد گفت یا اخا مراد مگر من امیری بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین گفت پس ترا چه برین داشت که فرزند نام راستیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان من انداختی نه من با تو نیکوئی کرده بودم گفت بی واقع شد آنچه واقع شد

و کان اقل الله قتلًا مقدرًا و نگا امیر سرمود که ویرا بزندان برید
 و تامن زنده ام از مطعومات و مشروبات هر چه من می خورم وی را نیز همان پدید
 و خورش را زوی باز گیرید پس اگر من بزیم هر چه رای من در باب وی تقاضا
 کند بجای آرم و اگر در گدزم او را یک ضربت بیش مزنید که مرا یک ضربت بیش
 نزده است پس امیر را برگیمی خوابانیدند و یک سر گلیم حسن بردوش گرفت و بر
 دیگر حسین چون از مسجد بیرون آوردند صبح دیدم بود و جهان رویش شده
 امیر سرموده که مرا روی بجانب مشرق بدارید چنان کردند فرمود که فی الصبح
 اذ انتفست ای صبح بدان خدای که بفرمان او برآمدی و حکم او نفس ندی که
 روز قیامت از تو گواهی در خواهم خواست و باید که چون صادقی برستی
 گواهی دهی که از آن روز باز که با رسول خدای صلی الله علیه و سلم در اول
 جوانی خود نماز کرده ام تا امروز هرگز فرقه نیافته و من ترا نا آمده یافته ام
 آنکه سجده کرد و گفت بار خدا یا تو گواه باش و گفت یا الله شهادت
 که فرمای قیامت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملائکه و
 صدیقان و شهیدان بعرش عظیم ناظر باشند گواهی بدهی که از آنست
 که بدست حبیب و صفی تو ایمان آورده ام هر چه فرموده بجان قبول کرده ام
 و هر چه از آن نمی کرده مباشر آن نگشته ام و خلاف سخن تو و سخن پیغمبر تو
 ننندیشیده ام و در خاطر نگذرا نیده ام بزرگان کوفه که حاضر بودند خروش

بر آوردند و فغانی ز کافه کوفیان برآمد نظم	دلها تمام از آتش حسرت کباب شد
چنانما سیل سلسله اضطراب شد	لب تشنگان بادی اشتیاق را
در پای صبر و بحر سلامت سراب شد	اما چون امیر را بخانه در آوردند

خروش از دختران فاطمه زهرا رضی الله عنها و سایر سرزندان برآمد و

والآبثاک وعلیکاک از روی زمین بیای چسب برین رسید رباعی	شاید ارشور در جهان فکنیم	غلغلی در جهان فکنیم
	رستخیزی ز جان برانگیریم	گریه بر پیرو بر جان فکنیم

یک یک از سر زندان امیر می آمدند و در دست و پای پدر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک اومی دادند و می گفتند ای پدر این چه حال است که مشاهد می کنیم ای کاشکی مادر فاطمه زهرا زنده بودی تا ما را درین محنت تسلی دای کاشکی مادر مدینه بر سر تربت جد خود می بودیم تا در دل خود بر سر روضه شج بازمی گفتیم این چه حالت است که ما را افتاده غریبی و یتیمی با هم جمع شده را اومی گوید از گریه و زاری فرزندان امیر آتش حسرتی برافروخته شد که دل های حاضران بسوخت و هر که ناله ایشان می شنید خون از دیدنی بارید بلیت

هر کرا بیستم ازین سوز و الم می گریه	هر کرا یایم ازین آتش غم می سوزد
-------------------------------------	---------------------------------

امیر یک یک از ایشان را در بر می گرفت و بوسه بر سر و روی ایشان می داد و می گفت صبر کنید و شکیبائی پیش آرید که نزدیک جد شما مصطفی صلی الله علیه و سلم و نزد مادر شما فاطمه زهرا رضی الله عنهما می روم و من درین شبها حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که باستین مبارک غبار از روی من پاک می کرد و می گفت یا علی آنچه بر تو بود بجای آوردی این خواب دلالت بر آن می کند که نقاب جسم از پیش چهره روح من برخواهند داشت تا جلوه

کنان بمنظر قدسیان برید بلیت	حجاب چهره جان می شود غبار تنم
خوشادمی که ازین چهره برده بر فکنم	زمانی برآمد عمر و بن نعمان جسرا ح

را از در چهره در آوردند چون دیده جراح بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر بر گرفت و جامه بر تن چاک زد و گفت وای لایک این شمشیر را بر من بران

بوده اند و این جراحت مهشم پذیر نیست درینچون تو مقتدائی درینچون
تو پیشوائی درینچون تو عالمی درینچون تو حاکمی بیت

درینچون تو امیری درینچون تو آقا

برای شرح مشیری برای ملک نظامی

دیگر باره فریاد از خاندان امیر برآمد در روایتی آمده که پیش از آمدن جبراح بسر
بالین امیرم کلثوم بدرخانه رفت که ابن لمم محبوس بود و گفت ای شقی تو در دام
افتادی و امیر را از آن زخم بهیج پاک نیست ابن لمم گفت ای دختر برو و گیر
ساز کن که من آن شمشیر را هزار دینار خریده بودم و هزار دینار هم صرف کرده ام تا
بزمهر آب داده ام و اگر فضا این زخم بر همه اهل کوفه واقع شدی یک تن جان
نبردندی آخر یک کس با چنین زخمی چه کند و این صورت در شب آدینه نوزدهم
ماه رمضان واقع شد و امیر در شب یکشنبه بیست و یکم درگذشت و در آن
دور و وصیت نامه نوشت و فرزندانش را و دایه فرمود و چون شکیب
در آمد فرمود تا وی را به حجره خاص بردند و ام کلثوم را گفت یا بُتَّة غلغلی
عَلَى أَيْتِكَ الْبَابُ ای دختر من در را بر روی پدر خود فرار کن ام کلثوم
از خانه بیرون آمد و در را فرار کرد و حسین بر بیرون در نشسته
آوازها تفتی آمد که اَمِنْ يَلْقَى فِي لَيْلٍ خَيْرًا مِّنْ يَّاتِي اَمِنًا يَوْمَ
الْقِيَامَةِ و شنیدند که با تفتی دیگر گفت در جواب که بَلْ مِّنْ يَّاتِي اَمِنًا
يَوْمَ الْقِيَامَةِ راوی گوید که چون امیر را در آن حجره بردند در فرار کردند
ناگاه آواز لا اِلهَ اِلَّا اللهُ شنیدند شاهزادگان را طاقت برسد در باز
کردند و بدان حجره درآمدند امیر بجوار رحمت ملک کبیر پیوسته بود و در شواهد
آورده که امیر المؤمنین رضی روایت کرده که چون حضرت امیر وفات یافت
شنیدم که قایلی می گوید که بیرون روید و این بنده خدای را با ما گذارید بیرون

رفتیم از درون خانه آواز آمد که محمد صلی الله علیه وسلم درگذشت و داماد او شهید شد نگاه بانی امت که تواند کرد دیگری گفت هر که سیرت ایشان و زرد و پی روی ایشان کند چون آواز ساکن شد در آمدیم و می پییم غسل داده و کفن پیچیده بروی نماز گذاریم و روایتی هست که امیر فرمود که چون من از دنیا بروم از راوی خانه لوجی پدید آید مرا بر آنجا خوابانید و بشوئید و از آستانه خانه کفن و حنوط پدید آید مرا کفن کنید و در تابوت ننید و تابوت را در میان خانه وضع کنید و فرزندان را بیا رید تا پدر خود را وداع کنند و یکبار حسن برین نماز گذارد و یکبار حسین و چون پیش تابوت از زمین برخیزد شما بپس تابوت را بردارید هر جا که سر تابوت بر زمین آید تابوت مرا آنجا بگذارید و بکنید تا بوی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن کنید و در شواهد مذکور است که امیر ^{حضرت} حسین وصیت کرده بود که چون در گذرم مرا بر سریری ننید و بیرون برید و بغزین برسانید که آنجا سنگ سفیدی خواهید یافت که از نور درخشان باشد آنرا بکنید که در آنجا کشادگی خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت حضرت امیر ^{حضرت} را به شب در همین موضع که حالا به نجف مشهور است دفن کرد و قبر مبارک وی را مستور ساخته تا زمین هموار ساختند و کسی بر آن اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت و همچنان پوشیده بمانده بودند از زمان خلفاء بنی عباسی روزی هارون الرشید شکارکنان به ^{تاهات} ساجت غزین رسید آنجا ^{پشت} شیشه بود آهوان پناه بدان پشته بردند ^{چون} چرخ برایشان انداختند و سگان برایشان ^{سوار} شدند و بسرا آهوان نیامدند هارون از آن صورت متعجب شد و فرمود تا پیر ^{را} آن دیار از سران معنی پرسیدند برگفت از پدران ما با چنین رسیده است که قبر امیر المؤمنین ^{علیه السلام} اینجا است هارون ترک شکار گرفته آن موضع را زیارت فرمود

و تا زنده بود هر سال بزیارت آن مقام لازم الاحرام می آمد القصه چون از کربلا
امیر را پشربرداشته از کوفه برون بردند و در موضعی که وصیت فرموده بود
دفن کرده باز گشتند جمعی از مجبان و موالیان که خبر یافته از عقب می رفتند
چون دیدند که حسن و حسین می آیند سوار بر مینه کرده در پای ایشان می افتادند
و می گفتند ای مخدوم زادگان امیر المومنین را چه کردید و ای امام المتقین را
کجا گذاشتید صاحب ذوالفقار کو شاه دلدل سوار کو **نظم**

شهر بیت پر حشرت و غم شهر یار کو	کار سیت بس خراب خداوند کار کو
هفت اختر و چهار گره در مصیبت اند	و احسرتا خلاصه تهمت و چهار کو
او روزگار دولت و روز امید بود	آن روز خوشی کجاشد و آن روز گوار کو

پس آن جماعت بسیاری تأسف خوردند و هر چند در آن صحرا بگشتند از تیر
امیر نشان نیافتند راوی گوید که در آن وقت که حسن و حسین رضی الله عنهما
از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند و بدر شهر کوفه رسیدند از میانج
ویرانه ها ناله زاری شنیدند بر اثر ناله برفتند غریبی ضعیفی نحیفی را دیدند در
ویرانه تنها بر خاک افتاده خشتی زیر سر نهاده می نالید و می زارید و شک
حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسی که چنین زاری نالی گفت مردی
غریب و مجبور و عاجز و خرد و بر کار بی در مانده و از همه کس باز ماند
و نه مادری دارم و نه پدری و نه خویشی دارم و نه برادری نه زنی دارم نه
فرزندی نه غمخواری نه پیوندی گفتند پس بیمار تو که می کنی گفت یک سال
که من درین شهرم هر روز مردی بیامدی و بر بالین من بنشستی چون پدر
مشفق مرا بیمار داشتی و چون برادر مهربان غمخوارگی من کردی گفتند نام
آن کس نمی دانی گفت نمیدانم گفتند هیچ بار از وی نپرسیدی گفت آری

پرسیدم گفت ترا با نام من چه کارست من تعهد حال تو از بر خدای کنم نه از بهر
شهرت و ریایم کنم گفتند ای پیر رنگ و روی و هیات او چگونه بود گفت من
نابینا ام از آن نشان نتوانم آگاهم روزی که نزد من نیامده و تعهد حال من
انگوده نداغم تا وی را چه افتاد گفتند ای پیر هیچ نشانی از گفتار و کردار او نمی دانی
گفت نشانی او آنست که پیوسته تهلیل و تبیح کردی و چون آواز تبیح برداشتی
گویا درهای آسمان بکشدند و صدای تبیح می شنیدم و چون نزدیک من
بنشستی گفتی مَسْكِينٌ جَالِسٌ مَسْكِينًا درویشی هست که با درویشی
همنشینی می کند عَنْ نَبِّ جَالِسٍ عَنِ غَنِيٍّ هست که با غنی بی مجالست کند
شاهزادگان در هم نگرستند و زار زار بگریستند گفتند این نشانه بابای با
علی بن ابی طالب است کرم الله وجهه پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین شهر
پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و او از داغ سر و ریسرای سر
انتقال فرمود و ما حالا از دفن وی می آیم پیر بعد از استماع این واقعه بخروشید
و خود را بر زمین می زد و می گفت مرا چه محل آنکه امیر المؤمنین علی خ تعهد حال من کند
حسن بن رضی الله عنهما آن پیر غریب را تسلی می دادند و او اضطراب بسیار

می کرد و می گفت <u>قطعه</u>	منی دانم چه کار افتاد ما را
که آن دلدار ما را زار بگذاشت	درین ویرانه این پیر حسین را
غریب عاجز و بی یار بگذاشت	پس گفت ای خدوم زادگان

بحق جد بزرگوار شما صلی الله علیه و سلم و بروح مقدس پدر شما سوگند
بر شما که مرا بسیر قبر امیر خیرید تا زیارت وی کنم حسن برخاست و دست است
آن پیر را بگرفت حسین دست چپ وی را و بپا و ردند تا بسیر قبر مقدس
امیر آن پیر بروی قبر در افتاد و زاری بسیار کرد و گفت آئی بحق صاحب این

روضه که جانم بستان که من طاقت فراق وی نیارم دعای پیر موافق حکم
قضا افتاد فی الحال بر سر روضه امیر النحل جان شیرین بداد بلیت

ذره بود بخورشید رسید | قطره بود بدریا پیوست

حسن و حسین رضی الله عنهما بسیار بروی بگریستند و به تجنیز اقام نموده در
حوالی روضه اشرف فن کردند و اشهر روایات آنست که امیر مردان
وقت شست ساله بود و ازین زیاده و کم نیز گفته اند اما روزی دیگر حسن علی
در مسجد کوفه بمنبر برآمد و خطبه بلیغ ادا نمود و گفت ای مردمان هر که مراد اند از
و هر که مراد اند بدانند که **أَنَا بُنُو الْبَشِيرِ النَّحْنِ** یمنم پس پیغمبر شایسته
دهنده و بیکم کننده یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و فرزند علی مرتضی ام و مادرم
فاطمه زهرا است جدم شمارا براه راست دعوت می کرد و پدرم شمارا بدین
خدای می خواند و من نیز شمارا بجان می خوانم پس عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
برخواست و گفت ای مردمان این مرد پیغمبر شما و فرزند امام و راهبر
شماست با وی بیعت کنید و به امامت وی اقرار دهید و عهد کنید که از وی
برنگردید مردمان همه گفتند **سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا** شنودیم و فرمان می بریم پس
بدادند و بر امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه بیعت کردند آنکه کس فرستادند تا ابن ملجم را از
زندان بیاوردند و در پیش منبر بداشتند آنکه گفت ای بد بخت ترین این امت
این چه بود که کردی و رخه در دین افکندی ابن ملجم سر برآورد که ای حسن رضی
الله عنه

رفتی رفت و بودنی بود مصرع | اکنون ناله و آه و افغان چه سود

مرا کشت تا حاکم شام که دشمن بدرتو بوده و حالا دشمن تست بکشم حسن او را
بسجن نگذاشت و شمشیر بکشید و نوک شمشیر بسینه وی فرو برد و فرا پیش خورش
کشیده ضربتی برگردان وی زد که سرش ده قدم از تنه دور افتاد و پس

ویرا از مسجد بیرون برده در میان پوریا پیچیده و آتش در روی زدن تا بسوخت و شاهزادگان بتفریت مشغول گشتند و مردمان می آمدند و این بیت

زین مصیبت جای آن دارد که چشم افتد
لیک با حکم قضا جان را چو می فند جمع

را تفریت می گفتند نظم
دامن گردون اشک گرم آلاید بخون
مهر دل نیست جز انا الیه راجعون

باب ششم در بیان

فضایل امام حسن رضی الله عنه و بعضی از احوال قری
از ولادت تا شهادت در شواهد آورده که وی امام دوم است از ائمه اثنا عشری و بی بو محمد و تقی و ولایت

وی در مدینه بود در نیمه رمضان سده ثلث من الهجرة و جبرئیل م نام وی را
به مدینه پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد بر قطعه از حریر بهشت نوشته
و در صحیفه رضویه مسطور است که اسما بنت عمیس رضی الله عنها حدیث کرد که من قابل
فاطمه بودم بحسن و حسین رضی الله عنهما در وقتی که اختربانده وجود امام حسن را
از برج ولایت طلوع نمود و گوید درخشند ذات صافی صفاتش از درج عصمت
و طهارت ظهور فرمود قطعه

می گشت از افاق طالع که پیش طالع سعد
ملک تا مهد اطفال فلک را می جنبش

مهر چون تو امان بستی خورشید را
نخوابانید ازین ماهی درین گنبد سنا

خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

رسید فی الحال بیاید و گفت ای اسما بیار فرزند مرا پس من شاهزاده را
در خرقه زرد پیچیده بیاوردم و در کنار آنحضرت صلی الله علیه و سلم نهادم آنحضرت
صلی الله علیه و سلم خرقه زرد را بدو را افکند و فرمود که نه باشا عهد کرده ام که
فرزندان مرا در خرقه زرد پیچیدم من برقم و خرقه سفید بیاوردم و امام حسن را
برداشته در آن خرقه پیچیدم و بر کنار حضرت نهادم پس سید عالم صلی الله
علیه و سلم بانگ غمز در گوش راست وی گفت و قامت در گوش چپ وی

و از علی پرسید که وی را چه نام نهاده علی گفت یا رسول الله من نبودم که پیشی
 بگیرم بر شما بتسبیح فرزند مادر خاطر می گذرانیدم که اگر اجازت دهید او را حرب نام
 کنم و روایتی آنست که او را مسمی باسم عم خود حمزه گردانم حضرت صلی الله علیه و سلم
 فرمود که من هم نیستم که سبقت کنم بر حکم خدای خود بنام نهادن او درین حال
 جبرئیل م فرود آمد و گفت یا محمد حضرت العالی علی ترا سلام می رساند و می گوید علی
 از تو بمنزله بارون ست از موسی لا آنکه بعد از تو پیغامبری نخواهد بود پس این
 پسر را بنام پسر بارون مسمی گردان پیغامبر صلی الله علیه و سلم از جبرئیل علیه السلام
 پرسید که نام پسر بارون چه بود گفت شبیر حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود
 ای جبرئیل زبان من عربی ست و این لغت عبری ست گفت معنی شبیر بجزی است
 پس ورا حسن نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از وی بدو کبش را ملح و بر آن
 کبش را بقابله داد و سر او را تراشید و بوزن آن نقره تصدق فرمود و امام حسن
 شبیه ترین مردمان بود بر رسول صلی الله علیه و سلم از سینه تا بفرق سر
 و از آنس بن مالک رضی الله عنه منقول ست که گفت نبود هیچ کس مانند تر بر رسول
 خدای صلی الله علیه و سلم از امام حسن بن علی رضی الله عنهما و مروی ست که روز
 در مرض الموت آنحضرت صلی الله علیه و سلم فاطمه دست حسن و حسین گرفته نزد رسول
 صلی الله علیه و سلم آورد و فرمود که هَلْكَانِ ابْنَاكَ اَيْنَا فَرَزَنْدَانِ
 تواند قوتی کُنْهُمَا شِیْئًا پس ایشان را میراث ده چیزی حضرت صلی
 علیه و سلم فرمود امام حسن را بهره سیرت و سیادت من است و نصیب امام
 حسین جود و شجاعت من و در صحیحین مذکور ست مرفوع به بر این عازب رضی الله
 که دیدم حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم و حسن بن علی رضی الله عنهما را و
 وی بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم می فرمود اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُحِبُّهُ فَاجِبْهُ

بار خدا یا من اورا دوست می دارم پس تو نیز وی را دوست دار و در روایتی
آست که اورا دوست می دارم و دوست می دارم کسی را که وی را دوست
می دارد و از ابوهریره رضی الله عنه منقول است که هرگز امام حسن بن علی رضی
عنها را ندیدم الا که از شادی لقای او آب از چشم من ریزان بجیت آنکه در روز
باحضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسوی قیثقاع رفته بودیم و بعد از مراجعت
بمسجد در آمدیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که لکح را بخوانید زمانی برآمد امام
حسن در رسید و خود را در کنار آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه افکند و دست
بدرون محاسن مبارک آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه در می آورد و رسید
عالم صلی الله علیه وسلم دهان مبارک در دهان وی می نهاد و می گفت **اللَّهُمَّ**
إِنِّي أَحِبُّهُ وَأُحِبُّ مَنْ يُحِبُّهُ شیخ عطار قدس سره در کتاب گل و مهر خاورد

مثنوی

حسن آمد که جمله حسن ظن بود
همه لطف و همه جود و همه علم ها
ز رویش ماه روشن خیره مانده
که بودی چشمه نوش پیمبر
دش خون جگر با لوده کردند
ز غصه گشت خونین سنگ خاره

امامی کو امامت را حسن بود
همه حسن و همه خلق و همه حلم
شب از موی سیاهش تیره مانده
لبش قایم مقام حوض کوثر
چنان نوشی بزهر آلوده کردند
ز زهرش چون جگر شد پاره پا

و در سنن ترمذی مرفوع بابن عباس رضی الله عنهما مروی است که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم حسن را بردوش خود نشاند و بود مردی گفت **يَعْلَمُ لَكَ**
سِرٌّ كَبْتُ يَا غُلَامُ نیکو مکی است که سوار شده ای پس حضرت صلوات الله
و سلامه علیه فرمود **وَيَعْلَمُ لَكَ سِرٌّ كَبْتُ هُوَ** و او نیز نیکو سوار می است

در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بمنبر برآمد و حسن با وی بود گاهی بر دامن نظری کرد و گاهی بسوی وی و می گفت این پسر من سیت و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان و احادیث صحیح در مناقب حسن و حسین رضی الله عنهما بسیار است و همین یک نکته که هَما سَیِّدَا نَکَتِی مِنَ الدُّنْیا مستبصران را کافیست و خبر الحسن و الحسین سیدان -- شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ دلیل فضلی و افروانی ابوعلی الفضل بن حسن بطبرسی در کتاب اعلام الوری آورده منقول از ابن عباس رضی الله عنه که مانند یک رسول خدای بودیم صلی الله علیه وسلم که فاطمه بیامد گریان و حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چه چیزی گریزند ترا گفت یا رسول الله حسن و حسین از حجره بیرون رفته اند و تا این وقت باز نیامده اند و علی اینجا نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم و نمی دانم که ایشان کجا باشند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مگری ای فاطمه که خدائی که ایشان را آفریده است بدیشان مهربان تر است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا اگر در صحرا باشند ایشان را نگاهدار و اگر در دریا اند بسلامت بکناره آر فی الحال جبرئیل آمد که یا احمد هیچ غم مخور و اندوگین مباش که ایشان فاضلانند و در دنیا و بزرگانند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایشان حال در حظیره بنی النجار است و حق سبحانه و دو فرشته بدیشان موکل ساخته تا نگاه بانی ایشان می کنند ابن عباس رضی الله عنه گوید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر پایی خاست و ما را بر خاستیم تا بحظیره بنی النجار رسیدیم حسن و حسین را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده و فرشته یکبال خود را فراش ایشان ساخته و بدیگر بال ایشان را

پوشیده پس رسول خدای صلی الله علیه وسلم حسن را برداشت و آن فرشته حسین را و مردم جهان می دیدند که رسول صلی الله علیه وسلم هر دو را برداشته است ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش آمد و گفت که یا رسول الله یکی ازین هر دو را من بردارم تا تو سبکبار شوی گفت بگذار که ایشان بزرگانند در دنیا و در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و هراینه امروز مشرف سازم ایشان را بآن چیزی که خدای تعالی شرف رزائی داشته ایشان را پس خطبه داد فرمود و گفت آیها الناس خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جد و جدّه گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که جدا ایشان رسول الله است و جدّه ایشان خدیجه بنت علی است بگفت خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی بن ابی طالب است رضی الله عنه و مادر ایشان فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وسلم ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خاله خاله گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که خاله ایشان قاسم بن رسول الله و خاله ایشان زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمّه گفتند آری یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمّه ایشان ام هانئ بنت ابی طالب است

و چه نیکو گفته اند مثنوی

صفت حضرت حسین
وان دگر گوهری ست خشنده
وان دگر شمع جان مرقصه
گیسوی این نمونه شب قدر

کجاست در همه عالم بدین شرف نبی
هست بر اهل معرفت روشن
آن یکی اختر است تابنده
آن یکی نور دیده بنو س
روی آن صاف تر ز لمعه بدر

آن یکی ماه آسمان کمال	وان دگر سر و بوستان جمال
<p>وامیرالمؤمنین حسن فضایل بسیار و مناقب بیشمار است از جمله آنکه روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری همراه بودند و در خلعتانی که درختان او خشک شده بود نزول فرمودند خادمان برای امیرالمؤمنین حسن دریا یک نخله خشک فرش بنیداختند و برانجا قرار گرفت و پس از بیست و هشت روز آن نیز در پاهای نخله دیگر فرسود آمدند و یک بجن و گفت کاش برین نخله خرمای تر بودی تا تناول کردی حسن فرمود که خرمای ترمی خواهی پس زبیر گفت آری شاهزاده دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کسی ندانست فی الحال یک نخله سبز شد و برگ بر آورد و بخرمای تر بارور شد شتربانی که با ایشان بود گفت و الله که این سحر است پس زبیر گفت این سحر نیست لیکن دعای مستجاب که از فرزند پیغمبر صلی الله علیه و سلم واقع شده است پس آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود بریدند همه را کفایت کرد و آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم و وجود و غیر آنها از مکارم اخلاق در کتب اکابر مستطورت و بصحت رسید و نه بروحی است که استقصای آن توان کرد لاجرم در تفصیل آن خوش ناموده بر خطبتی که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده می آید مشغول</p>	<p>و امیرالمؤمنین حسن فضایل بسیار و مناقب بیشمار است از جمله آنکه روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری همراه بودند و در خلعتانی که درختان او خشک شده بود نزول فرمودند خادمان برای امیرالمؤمنین حسن دریا یک نخله خشک فرش بنیداختند و برانجا قرار گرفت و پس از بیست و هشت روز آن نیز در پاهای نخله دیگر فرسود آمدند و یک بجن و گفت کاش برین نخله خرمای تر بودی تا تناول کردی حسن فرمود که خرمای ترمی خواهی پس زبیر گفت آری شاهزاده دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کسی ندانست فی الحال یک نخله سبز شد و برگ بر آورد و بخرمای تر بارور شد شتربانی که با ایشان بود گفت و الله که این سحر است پس زبیر گفت این سحر نیست لیکن دعای مستجاب که از فرزند پیغمبر صلی الله علیه و سلم واقع شده است پس آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود بریدند همه را کفایت کرد و آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم و وجود و غیر آنها از مکارم اخلاق در کتب اکابر مستطورت و بصحت رسید و نه بروحی است که استقصای آن توان کرد لاجرم در تفصیل آن خوش ناموده بر خطبتی که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده می آید مشغول</p>
<p>اگر عمری بسیار ایم سخن را سخن گیرم که جسد در عدن نیست سخن گر بگذرد از چرخ اخضر کمالش گر چه نزد ماست ظاهر دو گیتی را وجودش زیرین است</p>	<p>نشاید نظم من لغت حسن را سنای وصف اخلاق حسن نیست هنوز از وصف او باشد فروتر زبان ما ز مدح او دست قاصر نظیر او اگر جوئی حسین است</p>

اما راوی اخبار گوید که چون مرتضی علی رضی الله عنه بجا رحمت ایزدی انتقال
 فرمود حسن علی بمنبر برآمد و خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا کرد
 و گفت ای مردمان امشب از میان شما مردی برون رفته است که متقدمان
 مثل و بنده اند و متاخران مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه حضرت
 عزت و قاصد بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران در آن شب وفات یافته
 و عیسی بن مریم را در آن شب عروج بر آسمان اتفاق افتاده و این
 امت را بدین خدا دعوت می کرد و من هم بطریق هدی می خوانم القصه مردم
 بد آنحضرت بیعت کردند اول کسی دست اعتصام در دامن مبايعت می کرد
 و قدم اخلاص در راه متابعت او نهاد قیس بن سعد عباده انصاری بود
 بعد از وی دیگران نیز بیعت کردند و قریب چهل هزار کس بدولت بیعت و
 رسیدند و چون خبر شهادت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بحاکم شام رسید
 باشصت هزار مرد بر عزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شد و امام حسن
 برین حال اطلاع یافته با چهل هزار کس ز کوفه برون آمد و بیدیر عبدالرحمن
 نزول فرمود و قیس بن سعد را بادوازده هزار سپاه ارنا مدار مقدمه لشکر
 تعیین فرمود و چون بسایط مداین رسیدند در آن موضع توقفی واقع شد
 تا چهار پایان آسوده شوند از توقف شاهزاده جمعی از لشکریان جهان فهم
 کردند که او داعیه حرب ندارد و بارهای فرمود که مرا با کسی منازعه نمی نیست
 و امن و سلامت و جمعیت و فراغت مسلمانان و اسلح ذات البین نزد
 من دوست تر است از تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق بدین
 سبب سپاه بروی بشوریدند و بسرا پرده وی درآمده هر چه یافتند
 غارت کردند حتی بساطی که بر آن نشسته بود از زیر پای وی کشیده و رد

وی را از گردش بر دهن کرده بردند آنحضرت سوار شده روی بدارین نهادند
 و در اثنای راه جراح بن قبیده اسدی که در کجین نشسته بود یکبار بر برون تاختر خجری
 بر بران مبارک آنحضرت زد که تا استخوان برسد و عبید بن فضل طائی با یکدیگر
 از کج خجرازد دست جراح بیرون کرده او را پاره پاره ساختند و آنجناب رنجور
 و نالان در قصر ابیض مع این نزول فرمود جراحان به معالجه زخم وی اشتغال نمودند
 تا شفا یافت و امام حسن چون دید که کوفیان بآید رش چهره کرده بودند و با وی چه
 کردند دلش از ایشان سرد شد و با معاویه بشرطی چند که تفصیل آن طولی دارد
 صلح فرمود و هر چند از اطراف و جوانب طرح فتنه انگیزی کردند بجای نرسید و آن
 ملامت مردم اندیشه نافرموده و همه را ناشنیده انگاشته با خواص خدمت و هم
 روی بدینه نهاد و در خبر بست که روزی در مدینه علی بن بشیر همدانی با وی گفت بن
 رسول الله با والی شام صلح نمی بایست کرد حسن فرمود که خاموش باش که ما فغان
 انجینهای خدایم نه بزرگواریم و لکن بر اسرار علم او ما دانیم آنچه غیر ما آنرا نداند
 و من مصالحه که کردم عرض آن بود که خون دوستان من ریخته نگردد زیرا که اهل
 و تهاون ایشان در قتال دیدم و یقین دانستم که اگر صلح بکنم جمیع شیعه من در
 معرض تلف آیند و ترا معلوم است که اهل کوفه که لشکر من بودند بدر مرا گشتند و با
 مرا غارت کردند و مرا بر خشم خنجر مجروح گردانیدند و بخدای سوگند که اگر با تمام
 و اشجار بجنگ معاویه می رفتم عاقبت این مرا بد و تفویض می بایست کرد
 چنانچه خواب حضرت جدم صلی الله علیه و سلم بران دلالت می کرد و در خواب
 آورده که امیر المؤمنین حسن فرمود که خدای تعالی ملک بنی امیه را بر رسول
 الله و سلامه علیه نمود و دید ایشان را که پیغمبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگری بن
 معنی بر رسول الله صلی الله علیه و سلم دشوار آمد خدای تعالی سوره انا اعطینک

الکون کثر بر و فرستاد یعنی ترا جوی عطا کردیم در هر پشت که آنرا کوثر گویند
و دیگر سوره انا انزلناه فی لیلۃ القدر نازل گردانید و فرمود که لیلۃ
القدر بهتر است از هزار ماه و مراد بالف شهر ملک بنی امیه است. راوی گوید که مدت
ملک ایشان را حساب کردم هزار ماه بود اما چون از زمان مهاله روزی
چند منقضی شد امرای شام صلاح وقت دران دیدند که امام حسن از منزل حیات
قدم در بادی فوات نهد به تمیئه اسباب آن اشتغال نمودند و اول جمعی را از
او با شان بصره برانگیختند تا بر طایفه از ملازمان حسن که دران بلده بودند شنیدند
آورده سی و هشت تن از ایشان بقتل رسانیدند و گروهی که باقی ماندند گریخته بشاهراژ
التجا کردند و چون صورت حال بموقف عرض رسید و آنحضرت رایحه نقض عهد
از اهل شام استشام نمود با عبد الله عباس رضی الله عنه از مدینه متوجه دمشق شد
و بهر جا که می رسید مردم استقبال نمودند و طریقی خدمت مرگ و فی ^ص شتند تا بصره
موصول نزول جلال و وقع شد و رئیس موصل عسکرمختار بود و او را سعد موصلی گفتند
فی الحال که از قدم امام حسن خبر یافت با نزول و علوفه بسیار بخدمت شتافت و
در پای آنحضرت افتاده و ظایف نیاز بعضی رسانید و گفت آیا این چه سعادت است

که سعد سعد شد در با ع	شد بخت نکو با عدل
گوشت بموصل و صالت و اصل	گفتم که بموصل با تو بسیارم دل
اینک من اینک دل اینک موصل	و بعد از چند روز متوجه دمشق شد

با حاکم آنجا ملاقات فرمود و شکوه که از ستمگان و عیاران بصره داشت باز
نمود و جوابهای شافی که مرضی امیرارش بود استماع کرد و باز متوجه مدینه شد
گذرش بر موصل افتاد و او را در موصل دوستی بود که دعوی یک جهتی و هوا
داری کردی و لاف فرمان بری و هواخواهی زردی ^{دو قاضی} حسن در خانه وی نزول کرد

وقبل از وصول آنحضرت ضمه او را بجال دنیا فریب داده بود و شیشه زهر قاتل بوی فرستاده تا بوقت فرصت در مطعمی یا مشربی کرده بخورد و حسن دهن آن بی سعادت برای حطام قانی نظر از نعیم باقی برد و خسته و دین درست را بنا درستی چند بی ثبات و بی اعتبار بفروخته آن کار را قبول کرده بود چون امام حسن بخانه وی نزول کرد میان بنجد متنگاری بر بسته سه نوبت از آن زهر پیوی خوراند و کارگر نیا مد شاهزاده هربار رنجور می شد و جز با دوا خاطر مبارکش می گذشت و بر یوفایی میزبان دلائل روشن مشاهده می نمود

و بزبان حال مضمون این ادا می نمودم	از کس فاجو که بعالم وفا غاند
بنشین عزیز که یک آشنا غاند	حرمت کرانه کرد وفا از میان رفت
زین هر دو دل و بی که در ایام ما غاند	چند آنکه بگیری بجان کزاف کار
جز رنج و درد و محنت و جور و جفا غاند	القصه هربار که شاهزاده رنجور شد

دعا فرمودی و خداوند تعالی شفا ارزانی داشتی میزبان در مانده بی باعث آن قضیه نامه نوشت که من سه بار ویرانم دارم کارگر نیا مد این نوبت نامه می نوشتند و مقداری سم پلاهل فرستاده در نامه ذکر کردند که سعی غامی تا ازین زهر قدری بی چشانی که اگر قطره ازین در دریای محیط افتد همه جانوران آبی بی جان شوند قضا را آورنده نامه پیاپی درختی رسیده از شتر فرو داد و طعامی تناول کرد و در دشکم بروی مستولی شده و بخود گردید درین محل گریگ سیاه گرسنه از بیابان برآمد و او را هلاک کرد و شترش خواست که گریزد و هلاک بر درختی پیچیده بود و هاجا بماند متقارن این حال ملازم امام حسن رضی از جانی می بدین موضع رسید و این حال مشاهده نمود شتر را از درخت باز کرد و متباع صاحبش را جست و جوی می فرمود این نامه و شیشه زهر پیون آمدنی الحاکم

بموصول آمد و نامه و شیشه را نزد شاهزاده نهاد و آنجناب نامه را مطالعه کرد و تا کسی بران مطلع نگردد و موجب خجالت میزبان نشود در زیر مصلی نهاد و کس ننمود اما رنگ مبارکش مثل فروخته شده بود و تغییری عظیم در وی پیدا آمد و هنوز حضار مجلس استفهام نمودند که این چه نامه و این شیشه چیست حسن جواب ایشان باز نداد و حدیثی از جید بزرگوار خود صلی الله علیه و سلم نقل می کرد و مردم را بدان مشغول می داشت و خود هم بمردم مشغول شده بود که سعد مصلی آهسته دست در زیر مصلی آنجناب دراز کرده نامه را بیرون آورد و بعد از مطالعه بر خود بلرزید و از جای بر جسته دست پای حسن را پیوسته و گفت بن رسول الله ما را دستوری ده تا ازین میزبان تو پیسم که صورت این واقع چگونه است حسن فرمود که من این عمل نمی پسندم جهت آنکه سبب خجالت انفعال وی می شود و من نمی خواهم که بعد از چندین خدمت که از او واقع شده شرمندگی از جبت من بدورسد سعد درین باب مبالغه از حد گذرانید ولی اجازت امام حسن را طلبید و گفت یا فلان از تو سوالی دارم مرا جواب ده گفت بگوی تا چه می برسی سعد پرسید که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با توجه چقا کرده است آنکس گفت که من بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نرسیده ام و حاشا که از وی بمن جفا رسیده باشد گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را دیده و از وی چه رنج کشیده و در باره تو از وی چه جور صادر شده گفت مدتی ملازم وی بودم و هرگز غبار طالی از وی بخاطر من نشست گفت چرا با فرزند و جگر گوشه مصطفی و مرتضی اینچنین عداوت می کنی و با وی این قصد های اندیشی اینک خط تو که بشام نوشته که سه بار ویران هر دادم و کار گر نیامد و اینک جواب خط تو نوشته زهر پلاهل که فرستاده اند آن شخص آشکار کرد و گفت معاذ الله من زین خیر نیام

فی الحال ملازمان سعدا در گرفتند و میزدند تا هلاک شد و امام حسن رنجور و نالان برآمد
برون آمد و پدینه رفت و والی مدینه در آن وقت مروان حکم بود و او بسیار امام
حسن احترام داشتی و نظام هر دقیقه از دقایق خدمتگاری فرونگذاشتی و مضمنا
در مقام دفع وی بوده در هلاک وی می کوشید و تدبیرهای اندیشیده روز
کنیزکی رومی ایسونییه نام که در مدینه دلالتی کردی و بهمه خانه ها آمد و شد نمودی بمنزل
مروان در آمد مروان وی را پرسید که ای ایسونییه بجان حسن بن علی آمد و شد
می کنی و بازن او جده بنت اشعث آشنائی داری گفت آری و این جده
در مدینه با سها مشهور بود مروان گفت با تو رازی در میان خواهم نهاد و اگر
سر مرا نگاه داری و راز مرا آشکارا نکنی هزار دینار بدهم و پنجاه دق مصری بپردازم
تو بستانم و اینک بیعانه صد دینار زر زیستان ایسونییه چون زر دید و وعده جامه
سوگندان غلاظت شد و خورد که افشای راز مروان نکند و هر مویی که وی را فرماید
در اتحام آن بجان کوشد پس مروان گفت می خواهم که دل سمارا از حسن بگردانی
و گوئی که آوازه حسن و جمال و طنطنه غنچه و دلالت تو بشام رسیده است و نزدیک
حاکم شام است بر تو عاشق گشته و از غم تو نزدیک به هلاکت رسیده **رباعی**

نادیده ترا کسی که نام تو شنید	دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید
بانقد غمت صبر و خرد را بفروخت	جان و دل خود بداد و مهر تو خرید

پس او را بگویی که اگر زن یزید شوی عراق و شام در تحت و تصرف تو آید
و ملکه عالم باشی اگر بینی که اسما سر بدین کار در می آرد مرا خبر ده تا درین باب
فکری کنم ایسونییه گفت منت دارم پس از پنجایرون آمده روی بجان شاهزاده
نهاد و قضا را امام حسن رضی بابرادران بمنزل عقیق رفته بودند و جده تنها در
خانه نشسته بود ایسونییه در آمد و از هر جا سخنی در میان آورد و از آنجا که مکر

زنان و تدبیرات فریبنده ایشان باشد سخن ابرجد مطلوبیست مشنوی	زنان زافسونج ازافسانه خویش
فروریزند نوش صافی از نیش	که مردم قوی از دم گرم
همی سازند سنگ خاره را نرم	ز نیزنگ سخن صد رنگ سازند
بیک داد و غاصد نقش بازند	و فاداری مجوی از خوی ایشان
و فارانیست ره در کوی ایشان	

یکی از اکابر علمای فرموده که مگر شیطان رحم در کتاب کریم بصفت ضعیف مذکور
که **اِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا** و مگر زنان بی دین در کلامین
به سمت عظمت مسطور است که **اِنَّ كَيْدَ كُنَّ عَظِيمًا** **نظم**

شیطان زند از عصیان هر لحظه ره مردان	در مکر و جیل ایاشاگرد زنان باشد
از مکر زنان دون بسیار کسان بینی	کین جامه دران گردد و آن نعره زنان باشد

القصة ایسویه بمقدمه افسون آتش فریب برافروخت و برشته دبدبه و صلہ دل
اسمار بر جامه محبت یزید و دخت و قصه عشق یزید و وعده مملکت و تصرف در
خراین بگوشش هوش او فرو خواند اسما بسودای ملک و مال جام دوستی یزید
نوش کرد و حق صحبت دیرینه حسن و حسن معاشرت او فراموش کرد و بیت

مبادا کسک از زن مسر جوید	که از شوره بیابان گل نروید
--------------------------	----------------------------

ایسویه چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار گشت از آنجا بیرون آمده صورت
حال بروان باز گفت و مردان دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن علی رض
در حیات است این مهم متمشی نمی تواند شد اسما گفت من طریق دفع او نمی دانم
و مجاہرت برین صورت اقدام نمودن نمی توانم القصة قدری زهر فرستادند
و او عزیمت قتل جگر گوشه مصطفی راضی الله علیه و سلم با خود تھمیم داد و از آن
زهر قدری با عسل آمیخته بوی خورانید و مضمون این سخن منضمه ظهور کرده آمد و می

ای دل قبح زهر سردادمی کش چون نیست شکر جام هلاک می نوش	گریش سدا و گرمی کش چون دست نمی دهد فرج غم می کش
<p>بس حین از خوردن آن غسل شب همه شب فی می نمود و در شکم می کشید و چون صبح بیدار می شد بر روضه مقدس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که دار الشفا می خواند توجه نموده خود را در عقبه علیه مالید و شفای کلی یافته بمنزل شریف باز آمد و در حق جعه بدگمان شده دیگر در خانه او چیزی نمی خورد بلکه از خانه مادر قاسم یا از خانه حسین طعام چاشت و شام وی می آوردند تا روزی بخانه اسما درآمد اسما گفت ای سید از خرمناختانهای حوالی مدینه قدری رطب آورده اند اگر میل ارید بیارم شاهزاده بخرمای ترمیل تمام داشت فرمود که بیار اسما برقت و طبق رطب آورد و بعضی بزهر بیاوده و علامتی که همین خود می دانست بران کرده و بعضی را همچنان بر حال خود بگذاشته چون طبق رطب حاضر شد حسن فرمود که اسما تو هم در خوردن رطب موافقت کن اسما خرمای بزهر نا آلوده می خورد و شاهزاده ملاحظه ناعلموده از هر دو نوع تناول می نمود تا هفت خرمای زهر آلود نوش فرمود دل مبارکش بهم برآمده و دست ازان باز کشیده بخانه برادر آمد و بازان شب تا بروز فریادی کرد و چون روز شد دیگر یاره بسر روضه طهر فت رطبت</p>	
پادشاه و گیت دار الشفا می حست	در دمنده انیم اینجا بهر درمان آمدم
<p>بار دیگر برکت روحانیت جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه شفا یافته باز گشت و بخانه اسما آمد و گفت ای جعه از دیروز که در خانه تو آن رطب خورده ام در خود حالهای عجب مشاهده می کنم اسما بهم برآمد و گفت ای سید من بر طبق تشویه بودم و با شما نیز در خوردن مشارکت نمودم ندانم حال چیست حسن بخشم آلوده برخاست و ازان خانه بیرون آمد و بیان حال می گفت رباعی</p>	

بس ناخوش و تیره روزگاری دارم	بس در هم و بسته کار و باری دارم
غرق شده ام میان گرداب بلا	با آنکه من از جهان کناری دارم

پس برادران را طلبید و گفت ای عزیزان دو سال است تا من درین شهرم
یک روز تن درست نبوده ام حالای خواهم که دوسه روزی بموصل روم و آب
و هوا را تبدیل کنم باشد که صحتی روی نماید و چند وقتی دلم از کید اعدا باز بسته
بیا ساید پس باین عباس رضی الله عنه و جمعی از خواص خدم — خود رو
بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر وصول آنجناب بموصل شنیدند اولیا متبع و ازان
و اعدا محزون و گدازان گشتند آورده اند که در دمشق نابینائی بود بوقت
دشمن اهل بیت چون شنید که امام حسن بموصل آمد با خود گفت این دشمن و دشمن
من است و من جز بقتل وی راضی نیستم و کسی من گمان فتنه نمی برد هیچ به ازان
نیست که بموصل و من او طرح دوستی کنم و بوقت فرصت کاری که مقدم و من باشد بکنم
پس سنان عصائی که داشت بفرمود تا بر سر آب دادند و برداشته روی بموصل
نهاد و چون رسید بمسجدی که امام حسن آنجا نماز می گذاردی و اظهار خلوص عقیدت
کرده هر روز آمدی و در عقب حسن نماز گذاردی و حدیث وی استماع نمودی
و بهای های بگریستی و پیوسته درین اندیشه بودی که آیا کی باشد که من این سنان را
بعضوی از اعضای وی رسانیده باشم و آن زهر در بدن وی نفوذ کرده
باشد و اگر هزار جان داشته باشد یکی نبرد تا روزی شاهزاده نماز دیگر
گذا رده از مسجد بیرون آمد و بر دگائی در مسجد شسته پای راست ببالا
پای چپ نهاد و بایران بسخن مشغول شد آن کور بی بصیرت از مسجد بیرون
آمد و حسن را دعای گفت و سرعها بر زمین می نهاد و قضا را آن سنان بر پشت
پای حسن رسید و کور دریافت که سرعها بر پشت پای و دست بقوتی هر چه تمام

آن سنان را پایی می فرو برد و در پیش آن می کرد و بیفتاد و فی الحال پایی مبارکش
ورم کرد و خون از سر زخم روان شد عبد الله عباس و یاران کور را بگرفتند
تا برنجانند امام رضا فرمود که دست از و بردارید که بچنانچه بچشم ظاهر کورست پدید آمده
نیز نابیناست و روز قیامت نیز بکوری مبعوث خواهد شد اما کور را بگذاشتند
بشتاب رفتن گرفت و از چشم مردم غایب گشت و شاهزاده از در دبا آغا
فریاد کرد و می گفت خواستم که دوسر و زی از محنت و بلا و مشقت و غنا و کید
اعدا و جور اهل جفا بر هم خودم را که میروم محنت قرین است و رنج و بلا شین بجای

غم می نرنجی قدم ما قدمی	سبحان الله زهی وفادار منی
امروز خود سوخته می طلبم	تا هر دو بدر دل بنالیم

بس جراح را آوردند چون چشمش بران زخم افتاد گفت این آهن را بنهر
آب داژند و صاحبش این زخم را بقصد زده است سعد گفت یا بن رسول الله
نگذاشتند تا آن کور را بجا و منرا برسانیم حسن گفت که او خود مکافات عمل
خود خواهد یافت و لا یحیی المکر الشیء الا باهله بیت

بدکش را به کردگار سپارد	تا از او انتقام بستاند
-------------------------	------------------------

القصه جراح مرد را بود بمعالجه مشغول گشت و آن زهر را از عروق شاهزاده
بکشید و یاران در طلب آن نابینا بودند و او جائی پنهان شده بود تا چهار
روز بگذشت و صبح پانزدهم بیرون آمده همراه دمشق می رفت قضا را عباس
در آن وقت متوجه خانه سعد موصلی بود دید که آن کور جهان عصا در دست گرفته
می رود چشم عباس بروی افتاد از خشم به لرزه درآمد و عصا را از دست
وی بستد و بر سر و روی وی می زد تا باره باره گشت پس غلامان را فرمود
تا سرش باز برینند و آوازه قتل آن شقی در موصلافتاد و سعد با برادر زاده

خود مختار بیا و مقدمه را بپوشاند و آن کوزل را بپوشاند و شاهزاده
باز متوجه مدینه شد و روایتی آنست که بشام رفت و با والی آنجا سخنان
گفتنی چنانچه ثابت کرده باز گشت و بعد مدینه آمد و همچنان رنجور بود و خانه اسما
آمد و شدی کرد و دیگر بار ایسویه مقداری الیاس سوده و عقد جواهر پیش
مرغان بنزد اسما آورد و آتش و تیز تر گردانید و گفت یزید از غم تو رنجور است
و پیغام فرستاده که نوای آرزو مندی بروی اشتعال یافته که خبر زال
وصال منطفی نشود و هواد را شوق بنوعی در میان آمده که جز بربرت

ملاقات تسکین نیابد	بیت
تار و زنا له می کنم و آه می کشم	زود تر معی بساز و از کار حسن باز

پرد از تانیم راحت از گلشن عشرت در روزیدن آید و صبح مراد از افاق آرزو
دمیدن گیرد و دولت ملاقات و سعادت مقالات دست دهد بیت

ادراک وصال که مطلوب من است	بر وفق مراد دل محصل گردد
----------------------------	--------------------------

ای اسما جمد کن تا ازین الیاس مقداری در آب یا جلاب بوی دهی که کی شک
از دغدغه او باز روی اسما چون درج جواهر بدو این کلمات مرا انگیز شوق آمیز شنید
در کار خود فریفته تر گشته بند بر قیل آن میگوید مشغول گردید اما هر چند می کوشید
می نداشت فرصت نمی یافت و مجال نمی دید زیرا که بجهت وی منظری ساخته بودند
که شب در روز آنجا بودی تا یکبار در شب آدینه بیست و هشتم صفر اسما قدری الیاس
بر گرفته روی بدان نظر نهاد و با خود گفت اگر کسی مرا بیند و پرسد گویم که مرا پیش
طاقت هجران حسن نمانده بود بخدمت وی آمدم و اگر کسی مرا نه بیند کار خود بسام
و باز گردم پس بالای آن منظر برآمد و نگاه کرد دید که شاهزاده تکیه گرفته است
و در خواب رفته و دختران و خواهرانش پیرامن وی و کنیزکان در بیان با

ایشان خفته اند و همه در خواب رفته پس جمعه است استهسته بیاید کوزه
آبی که بر سر بوالین حسن بود برگرفت دید که سر کوزه را بر کوتی بسته اند و هم
کرده آن الماس ابران ر کوه ریخت و با گشت مالید تا بر کوه فرو شد و هر
هیچ خللی نرسید آنکه از منظر فرود آمده بمنزل خود رفت کسی و راندید اما آنکه
زمانی را حسیق از خواب درآمد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت کیا
اُختاکا حالی جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه
را در خواب دیدم قدری آب بیارتا و وضو سازم و خود دست فراز کرد و آن
کوزه آب را که بر سر بوالین وی بود برگرفت و نگاه کرد بجهوی بود روی آب
در کشید و گفت آه این چه آب بود که از سر حلقم تا بنافم باره باره شد پس
افستاد و حسین را بخواند و چون حسین بیاید حسن بغل باز کرد و ویرا در کنار
و گفت پدر و دباشک دیدار با قیامت افتاد **باب**

ما بار فراق بر نهادیم و شدیم	صد چشمه ز خون دل کشادیم و شدیم
کام دل تا تو بودی اندر عالم	ما کام بنا کام بدادیم شدیم

ای برادر حالی جد و پدرم و مادرم را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند
و در ریاض بهشت می گردانیدند و حور بی قصور و افرا نو بن می نمود
و جدم می گفت که ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی و از ریخ
اعادی بر کران شده فرادش نخواستی بودی بسیار شدم و ازین کوزۀ نیز
آبی بیا شامیدم از حلق تا ناف من بریم برید حسین کوزه برداشت و گفت
تا من بچشم که این چگونه آبی است حسین کوزه از دست وی بستد و بر زمین زد
تا بشکست و آبها ریخت و آن موضع که آب بدو رسیده بود بچوشت آمد شاخ
شاخ بشکافت آنگاه شاهزاده را شکم مبارک در گرفت و در زمین می غلطید

تا آفتاب برآمد قی بر وی افتاد و پشتی در پیش می نهادند و پاره پاره جگر و اخشا
از حلق مبارکش بر می آمد و در پشت می افتاد تا هفتاد پاره جگر و بقولی صد
هفتاد پاره در پشت افتاد و این حمام فرماید **عشر**

که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن
همه ز راه گلو رنجت در کنار حسن
منفج لب یا قوت آبدار حسن
ز حشر جگر خسته فگار حسن
فغان ز تلخی شهید شکرنا حسن
جراحت جگر و چشم اشکبار حسن
بر رنجت لاله و نسیم ز نو بهار حسن

گر رنجت سونش لاس بیزه در حشر
در اندرون صد هفتاد پاره شد جگرش
برنگ گونه الماشی زمر در فام
جگر بسوخت شفق را چو لاله زارش دل
لبش که مایه تریاک بود شد پزهر
ستاره خون بچکاند چشم اگر بیند
بیلاغ عترت پیغامبر از خزان ستم

ز رموی خالیه بوی نبفته وار حسن

بنفشه بین سر حسرت نهاده بزرانو

اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک حسن سبز گشت حسن رضی بر سید که روی
من بچه رنگ برآمده است گفتند یسنی میل کرده حسن رضی روی حسین کرد و گفت
ای برادر حدیث معراج ظاهر شد حقیقت آری و دست در گردن برادر کرد
و روی بر روی نهاد و هر دو برادر بگیرد درآمدند و خروشان از حاضران بلند
گفتند یابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید حسن فرمود که جدا مصلی الله
علیه و سلم ما را خبر داد که شب معراج که مرا به روضات الجنات در آوردند
و منازل و درجات هر کس ^{از آن} بمن می نمودند دو کوشک دیدم پهلوی یکدیگر یک
اندازه و بر یک قانون یکی از زمره سبز که شعاع آن چشم مرا خیره می کرد و دیگری
از یاقوت سرخ که صفای آن چون شعاع آفتاب جهان تاب لامع و ساطع می نمود
من از رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن کیست گفت یکی از حسن و دیگری

از حسین گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیست رضوان خاموش شد حضرت فرمود که
چرا جواب نمی گوئی جبرئیل گفت یا رسول الله او شرم می دارد که بگوید قهر سبز
از آن حسرت است که او را زهر دهنده و دردم آبخیز رنگ رویش سبز گردید و کوشک
سرخ از آن حسرت است که او را شمشیر کند و در روز آخر رخساره او بخون سرخ
شود حسن این گفت و حسین را تنگ در برگرفت و روی در روی هم مالیدند
و بوسه بچوین یکدیگر می دادند و چنان نزاری می گریستند که هیچکس طاقت
مشاهده آن نبود حاضران نیز با اتفاق ایشان گریه می کردند و گویا در دیو
در آن گریه و نزاری موافقت می نمودند و اشجار و احجار چون سحاب

اشک بار گریان بودند بلیت	بگذارتا بگیریم چون ابر در بهاران
کز سنگ گریه خیزد روز و دایه یارا	والحق در مثل این وقایع گریه را منتع

گرد و در مانند این مصایب گریهنده را معذور توان داشت و آیا کدام دل را
مخل کشیدن این بار گریان تواند بود و کدام دیده از عده اشک ریزی این مصیبت

جان سوزیرون تواند آمد غزل	گر بقدر سوزش من چشم من بگیرستی
مغ و ماهی در غم من تن تن بگیرستی	زهره کوتا زهر جام دشمن آوردی بیاد
وز سرشتر جز زهر ابر حسن بگیرستی	خال با قوت لبش کن زهر شذر نگافام
گر به انستی عقیق اندر بین بگیرستی	لعل اگر آن خورده اما در پیش لبش
خون شدی و ز سوز آن فخر من بگیرستی	زان جگر کو پاره پاره گشتی آگه شدی
مغ زاری کردی و بر بانه بگیرستی	در شوا بدند کورست که در وقت فات

امام حسن برادرش حسین بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که
گمان داری که ترا زهر داده است گفت برای آن می پرستی تا وی را بکشی
گفت آری فرمود که اگر انگس باشد که من گمان می برم غضب و خال خدا بخ

از همه سخت تر است و اگر نباشد دوست نمی دارم که بی گناهی را برای من بکشد و حضرت خواجه بارساد فضل الخطاب آورده که امیر المؤمنین حسن اشش با زهر داد و پنج بار که نکرد بروی و در بار هشتم کارگر آمد و حسین بیابین برادر حاضر شده گفت ای برادر اگر دانی که که ترا زهر داده است مرا خبر ده تا اگر ترا گاهی افتد ما با و می خصمی کنیم گفت ای برادر پدر ما علی رضی عناه زهر بود و مادر ما فاطمه هرگاه عمر نکرد و جد ما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم غازی نفرموده و جد ما خدیجه کبری رضی الله عنها بفرستند داشت از اهل بیت ما غم نیاورد و از ما

غمازی نیکو نماید **بیت**
 رفتم و غم عشق تو در سینه نهفتم
 اما در خبر آمده است که اسما بخلوت

با هیچکسی حال دل خویش نگفتم

طبلید و گفت ای بانوی ناسازگار من ای یار بیوفای جفاکار من بدانکه کرم و زردیم و فرزندان و برادرانم را از حال و کردار تو واقف نگردانیدم و پره از روی تو برداشتم و مهم تر از به محکمه قیامت گذاشتم از خدای هیچ شریعت نیامد و از من هیچ آزار مت دامن گیر نشد آخر در **دوستان** این کنند و با هیچ یاری و فادار **بی سببی** و جنتی این **چنین** کنند **در باب**

ای یار کسی بی سببی یار کشد
 و آنکه خونی یار و فادار کشد
 دشمن دشمن خویش را چنین زار کشد

تو دوست گودش من خج بگیر مرا

پس روی از او برگردانید و گفت برو که دامنم ببرد از نری و مقصود و مطلوبی که داری نیابی پس **حسین** را آواز داد و همه فرزندان و برادران طبلید و تقوی و طاعت و صیت فرمود و نقلی هست که ام کلثوم را گفت ای خواهر نامدار من بیا دگرا مادر بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر گردان ام کلثوم بفرمود تا قاسم را آوردند حسن او را در بر گرفت و روی بر روی دی نهاده

سپاهی های بگریست بعد از آن دست قاسم گرفت و بدست حسین خود داد و گفت فلان دختر ترا من در پس خود قاسم کردم چون وقت آید بوی سپاری و از وی نظر بدری و شفقت باز نداری پس چون شب شنبه بیست و نهم صفر در آمد حال بر آنحضرت بگردد و دیده مبارک بر او نهاد و برادران و خواهران و فرزندان همه جمع بودند بر سر بالین وی چون دو پاسی از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و گفت ای حسین برادران و فرزندان را بتوسپارش می کنم و ترا بخدای می سپارم و کلمه شهادت بر زبان مبارک راند و نص و ما عند الله خیر للابرار نصب العین خاطر عاطر داشته و رایت و ان الله عندنا لکف و حسن ما یقرع

دوست بر دوست رفت یار بر یار

یعنی که نور دیده زهر احسن بر رفت
وز هجر ویش آب رخ نشتر بر رفت
کز مصر تا یوسف گل پیرهن بر رفت

و احسن تا که سرور و ان از چمن بر رفت
از شوق گیسویش جگر نافگشت خون
یعقوب وار دیده نرگس سفید شد

برادران بختجیز و تکفین وی قیام نموده و بر سر کرامت مسینه نهاده بقیع بردند و نزد جدش فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر عزیر آنحضرت بقول صبح چهل و هفت سال بوده و بانکه زیاده هم گفته اند اما بعد از مراسم تعزیت مروان حکم با خود اندیشید که حسین علی مردی غیور است تحمل نخواهد کرد در دلی قاتل برادر خود خواهد رفت و اگر اسما را بگیرد و اسما را از خود گوید که زهر و الماس مروان فرستاد حسین خشمش گردد و بنی هاشم دخر و شل آیند و بنی فتنه گردد که هیچ تدبیر شکنی آن داد و آتشی افروخته شود که باب دریایی محیط فرو نتواند پس با اسما پیغام فرستاد که چهل شسته برخیز و تا پای داری بگیر که حسین در فکر است و اسما رسیده بود و از عمل خود پشیمان گردیده اما پشیمانی سود نمی داشت فی الحال بگریخت و پناه بخانه مروان برد و مروان او را باد و غلام و سه کنیزک بشام فرستاد و نامه نوشت که این

این زن را همان کینه و زینهار زینهار او را جائی فرستید که کسی نبیند و نداند که اگر
 رمزی ازین قصه فاش گردد فتنه خفته دیگر باره بیدار شود و شمشیر نیکه در نیام آرمیده
 از غلاف بیرون آید پس فکر آن یاد کرد که اسما این را از آشکارا کند و پنهانی ما را بر ملا نینکند
 اما چون نامه و اسما بدست رسید و خبر تغیت شاهزاده پیش از آن رسیده بود و الی شام
 بفرمود تا دکانها را در بستند و درامی دروازه شهر را سیاه کردند و خود با همه اعیان و اعظم
 ولایت سیاه پوشیده و سه شبانه روز تغیت بزرگان نه بداشت پس از آن اسما را طلبید و آن کیفیت
 احوال را بر سرید اسما را ایستاد و هر چه کرده بود از اول هر دو طعام کردن تا آخر الامر آب
 افکندن بتفصیل باز گفت و تقریر کرد که در اینجست خوشنودی تو و به محبت نیرید چگونگی بکشم
 و خشم خدای و رسول عذاب و نزع اختیار کردم حاکم دمشق گفت لعنت خدای بر تو باد از خدا
 عزم نداشتی و از غضب رسول نمی اندیشیدی و برگسیوان یافته بافته مشکبا عین زنا را در چشم نکردی
 و از خسار چون ماه وای و از روی سیاه و حال تباه خود یاد دنیا و روی تو چه لایق چیست
 نیرید یا بشی تو آخر با جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و سلم این نوع معامله کردی معلوم است

که بایرید چه کسی را می خور و بخانیا یزد تو + جز فعل خطایا یا از تو نهانه تو طلب و فاحال است
 البته و فانیاید از تو نهان بی دولت بخت برگشته ساعتی سر در پیش افکند و از روزگار بخت
 حسن بر اندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملائمت و محالیت او یاد آورد و زار زار بگریه
 و بگریه درآمد و الی شام گفت که اکنون که خود را بدو نزع افکندی و خدای و رسول بسیار زد
 گریه می کن تا چشمت اگر گریستن نبینا شود و راوی گوید سه شبانه روز می گریست نه آب خورد
 و نه نان و می گفت وای بر من که دین از دست بدارم و دنیا خود بدست نیامد و نه زین
 شاهزاده در من نکر و در قم خسران دنیا و الاخرة ذلک هو الخسران

المینین بر صفحه حال من کشیدند مصرع

ازین عرصه گر خون بگیریم رواست
 بعد از سه روز چهار کس فرمودند که تا او را در دم اسپت می زدند و می بردند و حکم شد که

اورا بجزیره فیل برید و دست و پایش بر بسته در دریا اندازند چون بیک فرسخی آخیز
رسیدند طوفانی پدید آمد و بادی غبار آمیز ظاهر شده او را در بر بود و بدان جزیره انگند
و دیگر کسی و نشان نداد مصرع

و از که چنان کند چنین آید پیش بیت	
هر که درین ابر دنیا کنی از دست دار	بی شک محروم ماند از دولت دنیا

باب هفتم در مناقب امام حسین رضی الله عنه و ولاد

وی و بعضی از احوالش بعد از وفات برادر در سن او هاد آورده که او امام سیم است از آن
این بیت و ابوالایمیه است کنیت او ابو عبد الله و لقب وی کی و شهید سید و سبط ولاد
در مدینه بود روز شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند پنجم ماه سکه اربع من الهجرة و گویند
مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزندش ماه متولد نشده که زیسته باشد مگر و میگی
بن زکریا علیه السلام و میان ولادت امام حسن و علق فاطمه با امام حسین پنجاه روز بوده
پیش ازاده حسین هفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود دین خوردن بوده باشد
و در وقتی که آن نهال حدیقه ولایت بارادت سبحانی بر طرف جویبار آل کس
لا ینال بالاکشید و آن غنچه چمن هدایت بمشیت ربانی در گلشن عصمت و طهارت جاود
به نیم هب لی من کد نک و لیکان گفت روایح ارتیاح بر جان پاک تفسی
وزید و بشایر فرج و ابتهاج بدل جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم رسید قطعه

طلوع کرد بتاید حق زیرج کمال	می خجسته رخ و اختری مبارک فال
ازین نهال شرف تازه گشت گلشن دین	چنانکه تازه شود برگ گل ز بار شمال

فرده قدمش حضرت سیدینات علیه افضل الصلوات رسیده بخانه فاطمه تشریف آورد
و ایما بنت عباس را در خرقه پیچید بر کنار آنحضرت نهاد و سرور عالم صلی الله علیه و سلم با انگار
در گوش است و قامت در گوش چپ او گفت و فرمود که یا علی این فرزند راجه نام
نهاده گفت مراجرات آنکه بر حضرت شما سبقت کنم بنام وی نبود اما در خاطر می گذشت که

او را حرب نام کنم و قوی آنست که بنام برادر خود جعفر مسمی گردانم حضرت فرمود که این
 در تسمیه او حق سبحانه و تعالی سبقت نمی کنم متقارن این حال جبرئیل علیه السلام فرمود آمد و
 گفت یا رسول الله آن پسر بنام یک پسر یارون بنی علیه السلام مسمی گردانیدی ای فرزند
 هم باید که هم نام دیگر پس او باشد حضرت صلی الله علیه و سلم پرسید که پسر دوم یارون چه نام
 داشت گفت شبیه گفت ای جبرئیل این لغت عبرت است و مرا حق سبحانه لسان عربی می بین
 فرموده چگونه فرزند خود را بلغتی دیگر نام نهی جبرئیل هم فرمود که یا رسول الله معنی شبیه بلغت
 عربی چیست پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را حسین نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد
 وی بدو گو سفند چنانچه از برادرش کرده بود و بفرمود تا سرش بر تراشیدند و بوزن آن
 نقره نقد فرمود آورده اند که چون حسین متولد شد حق سبحانه جبرئیل را بفرستاد
 و گفت برو و حبیب را تنفیت برسان و بعد از آن خبر ده او را از قتل حسین و تعزیت آن
 هم بوی برسان چون جبرئیل هم بیامد حسین بر کنار رسول الله صلی الله علیه و سلم و آنحضرت
 بوسه بر حلق او می داد پس جبرئیل هم تنفیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود حضرت
 سوال کرد که سبب تنفیت معلوم است موجب تعزیت چیست گفت یا رسول الله این موضع از
 حلق این پسر که حالا بوسه گاه هست بعد از وفات مادر و شهادت پدر و برادر و تیغ چنانچه
 مجروح خواهند گردانید و شمه از واقعه که بلاعرض خواهد رسانید مصطفی صلی الله علیه و سلم
 گریان شد مرفعی علی حاضر بود گفت یا سید المرسلین نهی این گری چیست آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 الله و سلامه علیه جبرئیل را با وی باز گفت و علی خوار نیز سینا خون از فواره دیده سخن
 گرفت و چنان گریان و در ریغ گویان بجزیره فاطمه درآمد چون فاطمه علی را گریان دید
 گفت ای پسر عم دای سرور دل پر غم امر و زور و رشادی و بخت است نه زمان اند و
 و محنت این گریه اگر از شاد است بفرمای و اگر از غم است موجب آن را باز نمای مرفعی
 فرمود که ای فاطمه گریه من از غم حسین است که پدرش را کشتند و از زبان جبرئیل خبر

فاطمه که این سخن استماع فرمود خروستن برآورده چادر عصمت بر سر انگنده بگجه پدر در آمد
و فریاد بر کشید که ای پدر علی مرا خبر داد که شما از قول جبرئیل چنین تقریر فرموده اید که جمع احوال
امت ولی رحمان دون همت که خلق نورانی حسین را که بوسه گاه ماست به تیغ جفا مجروح
گردانند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که آری جبرئیل چنین گفت فاطمه ناله آغاز کرد که چنین
من چه گناه کرده باشم که در طفولیت بروی چنین ظلمی بروی و خود را بفرمود که ای فاطمه این صورت
در سن کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه در وقتی واقع خواهد شد که تو باشی و نه من و نه علی باشد
و نه برادرش حسن فاطمه دیگر با رنج و شکیه ای مظلوم مادر و ای شایسته روای بی سواد در چون
در آن زمان پدر و مادر و برادر نباشند که باشد که مصیبت تو قیام نماید و شرایط تعزیت
تو بجای آرند کاشکی من زنده بودم تا اقامت مراسم مصیبت تو نمودم و ای گوید که باقی
آواز داد که ماتم و مرا مصیبت زدگان تا آخر الزمان خواهند داشت که هر سال چون
آن موسم در آید که او را شهید کرده باشند ایشان تعزیت وی را تازه گردانند و شرط
مصیبت او را بجای آرند انشک ندامت از دیده بیارند آه جگر سوزار سینه برکشند طبعیت

زین عزا صد شعله غم بزدل بریان است

زین مصیبت داغها بر سینه سوزان است

شیخ مفید آورده که در وقتی که جبرئیل بر تنبیت ولادت حسین می آمد فرشته دید بر روی زمین
افتاده و زار زار می نالید جبرئیل نزد وی آمد و را بشناخت که از ملائکه آسمان سیم بودم
هفتاد هزار ملک و قطر سن نام داشت جبرئیل گفت ای قطر این چه حال است که بر تو مشایهد
می کنم گفت ای روح الامین بگو چه جانه مرا کاری فرمود اندک تنها و بی دران از من واقع
شد برق غیرت درآمد و پروبال من بسوخت دیر فرزندم بخت بودم امروز دیگر که فرزندم طبعیت

و ای روز کسی نه بد نیز بیا من

و امروز کسی نیست بر سوا من

ای جبرئیل که گامی می گفت مرا بلامت سید عالم صلی الله علیه و سلم فرستاده اند جهت
تنبیت موبودی که او را واقع شد و قطر سن نالید که چه نمود که مرا با خود بری شایسته است

مرا شفاعت کند و پروبال من بمن باز رسد تا بمقام خود روم جبرئیل و راهمراه بیاورد
و بعد از ادای تحیت و تمینیت صورت واقعه بعرض رسانند و در آن محل حسین رضی برکنار
رسول بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای قطریش خود را در حسین من مجال فطرین
و خود را در وجود مبارک حسین مالد و بر با فروبال قبالتان فته پرواز نمود و بصومعه عیار
خود باز رفت و بعد از شهادت حسین چون بران قضیه مطلع شد گفت آئی چه بودی
مرا خبر شدتی برفیقان خود بزین رفتی و با دشمنان وی جریب کردمی خطاب برید که اگر
آن صورت وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته که تابع تواند برو و بر سر قمر وی
ملازم شو و هر صبح و شام برو گریه کنید و ثواب آن آب دیده خود را بدانها که در مصیبت
وی گریانند بخشید فطرس فرود آمد بزین کربلا و بدانچه او را فرموده بدان مشغول است بیت

زین واقعه دیده ملک گریان سست | زین غم دل مهر بر فلک بریان سپست
در شواهد آورده که حسین را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض چهره برین
رخساره وی بوی راه بردندی و وی را از سینه تابا مشا بهت بود با حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم حسین از فرق تاب سینه مانند تر بوده بد آنحضرت صلعم در سنن نبوی
بروایت یعلی بن مره رضی الله عنه مذکور است که شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و سلم که
می فرمود که حسین از من است و من از حسینم خدای دوست دارد آن کس که حسین
دوست دارد حسین بطی است از اسباط و آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه حسین را بسیار
دوست می داشت و آن کس که دوست حسین بود هم دوست می داشت چنانچه در
آمده که روزی رسول صلی الله علیه و سلم با جمعی یاران در کوچی می گذشت جماعتی کودکان
بازی می کردند آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرارفت و از آن میان کودکی را بگرفت
و بر پیشانی او بوسه داد و او را بر کنار زانند برخی از یاران گفتند یا رسول الله این
کودک را که بدولت نواز شش ساله از شدنی دانیم این کیست و حالش چیست

ای یاران مرا ملامت مکنید که من روزی دیدم که این کودکان حسین من بازی می کردند
 و خاک قسم او بر می گرفت و چشم خود می مالید من از آن روز باز او را دوست گرفتم و فردا نفع
 وی و پدر و مادر و خجی اقامت حکم الهی فرماید ^{نظر} بر من تقاضای امام حسین بپیک که چو او می نبوده و پیرین
 مصطفی مرورشده و پس بر من تقاضی فرموده و در غرض ^{عقل} در بند محمد پایش نبوده و جبریل مهد جناس
 شیخ کمال الدین ابن الخطاب جمله آورده و در بنو اهد نیز هست که روزی حسن و حسین حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم گشتی می گرفتند و فاطمه نیز آنجا حاضر بود رسول صلی الله علیه و سلم مران
 گفت بگو حسین فاطمه فرمود که یا رسول الله بزرگ امی گویی که خیر در آگیزه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم گفت که اینک حیرت حسین امی گوید که حسن آگیزه در عیون انبیا ضل از حسین رضی الله عنیه روایت کند
 که روزی نزدیک جد بزرگوار خود رفتم و الی بن کعب رضی الله عنه نزدیک می شسته بود حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفت **مَنْ حَبَّكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَا زَيْنَ السَّمَوَاتِ**
الْأَرْضِ یعنی خوش آمدی ای آرایش آسمان و زمین ای بن کعب گفت یا رسول الله کسی
 جز تو آرایش آسمان و زمین نماند بود حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای ابی بد آن خدای که
 مرا بر آگیزه ست پیغامبر بحق که حسین بن علی در آسمانها بزرگتر از آن است که در زمین او را بد
 یحیی عرش مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و در تخته این حدیث صفت اولادین
 و اسما و ادعیه ایشان است و ابن الخطاب با سناد خود از ابی عوانه رضی الله عنه نقل می کند که
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرش اند و در آن محل که
 حضرت عزت تعالی شان بهشت است **لَا يَفْرِدُ بَابِي** خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین ای
 بهشت گفت **يَا رَبِّ لِمَ جَعَلْتَنِي سَكَنَ الْمَسَاكِينِ** ای پروردگار من چرا مرا
 مسکینان و منزل رویان گردانیدی نذر سید که یا راضی شستی که ارکان ترا آراسته
 گردانم چون حسین بهشت بدین صورت تفاخر کرد و مباحات نموده گفت **مَرَحْنِيَتْ حَضْرَتُكَ**
 خشنود شدم و خورسند گشتم اگر بهشت ارکان آراسته چون حسنین اگر عرش محمدیت

گویند واره آن جناب حجت اگر دل مویش روشن بدوئی من حجت یکی اعظمای امت فرموده
 سید طحی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

بهر دو سبط بنی هست دیده ام روشن
 دو در درج کرامت دو در برج کمال
 دو در دو راهی هایت دو صد رسند دین
 جهان منور از آن زمان من این

در کثر الغریب آورده که اعرابی بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله
 آهویچه صید کرده ام و هدیه بحضرت تو آورده ام خواجه عالم صلی الله علیه و سلم قبول فرمود ناگاه
 حسن علی مسجد آمد و آهویچه را دید بدان میل کرد حضرت صلی الله علیه و سلم آن آهویچه را
 زمانی بر آید حسین پیدا شد دید که برادرش آهویچه دارد با او بازی می کند گفت ای برادر این
 آهویچه از کجا آوردی گفت جد من بداده است حسین در مسجد دوید و گفت یا جگر که
 برادرم را آهویچه دادی مرا ندادی این سخن را عاده می کرد و رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 علیه وارد لداری می داد و در تسلی خاطر او می کوشید تا که برگریستن افتاد حسین است که
 ناگاه غریب از در مسجد برآمد نگاه کردند مآده آهویی دیدند که بتعلیل می آید و بچه با خود داشت
 بهلو بروی زد و او را می دو اند تا پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسانید و بزبان فصیح گفت
 یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صبا گرفتم و نزدیک تو آوردم یکی با من ماند بدو بچه
 شدم و حالا او را شیر می دادم ندانم من رسید بروی بچه خود را پیش انداز و بخدمت رسید
 عالم صلی الله علیه و سلم برسان که حسین در پیش وی ایستاده است و برای آهویچه می خواهد که
 بگیرد علامه بحجت نظاره او از صوامع طاعت سر برون کرده اند و اگر او بگیرد چه مقرران
 بگیرد و فریادی آید بشتاب و پیش از آنکه اشک بر رخساره مبارک او روان شود این بچه
 خود را برای می بر یا رسول الله مسافت دور قطع کرده ام و گویا زمین را در نور دیدند

برسیدیم و بچند اندک که هنوز اشک بر روی وی فرو نیامده است خروشن از صحابه برآمد و رسول
صلی الله علیه و سلم آن را هورا دعا گفت و حسین آن را هور بر او کش کرده همراه برادر بچهره در آن
و صورت واقعه مشروح بعرض فاطمه رسیدای عزیز ملائکه مقربین رسول با لعالین پیوستند
اشک بر چهره حسین روان گردید آبا احوال آنها که قطرات خون ز فرق مبارکش خبری از
وی و آن ساختند چگونه خواهد بود و نظر
بخاک خون شده پنهان کجاری و باشد
بدشت کربلا تشنه لب چرب باشد
قتاده غرقه بخون سدر تن جدا باشد
اما اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده
امام حسین نه در آن مرتبه است که بدست یاری قلم تیز زبان پیرامن تحریر آن توان گشت
و بیای مردی و هم سبک روحی و بیای بساط تقریرش توان گشت **قطعه**
خامنه و هم هوس کسی که تحریر کند
خردش گفت که آن پایه فعت که در آن
سخت و تشنگی بار نامه حاتم را طی کرده برد فاطر روزگار مسطور است و شجاعتش که در شمشیر
رستم و ستان را منسوخ ساخته و شمه از آن در محرابه کربلا گذارش خا اهد یافت در جبرائیل
مذکور است که تشنگی رشن چون برافروختی بشماره تیغ برق آتار خرم عمر دشمن خاکسار را
صاعقه و اربوختی و آب حوضه لطفش چون ترشح نمودی غبار جبرایم و اوزار را از صفی حال
هر گنه گار محو فرمودی و در باب حلم کامل خلق عظیمش امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله حکایتی در
تیسیر آورده وقتی که معنی این آیت را بیان می کند که **أَعِدَّ لِلْمُتَّقِينَ** یعنی بهشت آماده
کرده شده است برای پرهیزکاران **الَّذِينَ يُفْقَهُونَ** آنانکه نفقه می کنند **فِي السَّعَاءِ**
وَالْقَسَاءِ در آسانی و سختی یا تو انگری و درویشی **وَالْكَافِرِينَ** لایقظ و درویش
خَشَمَ و **الْعَافِينَ** عین الناس عفو کنندگانند از مردمان **وَاللَّهُ يُحِبُّ الْحَسَنِينَ**

و خدای دوست می دارد نیکوکاران را مضمون این حکایت راجع است باین که رسول
آن نوباوه بوستان ولایت و با کوره حدیقه هدایت سبط بنی و نجل ولی یعنی حسین بن علی
باجمع میمانان از اشرف عرب و عظامی علم و ادب بر سر خوانی نشسته بودند خادمین
آتش گرم مجلس در آمد و از غایت دماشت پایش بخاشیه بساط برآمد و کاسه بر سر شاخه افکند
و شکست و آتشها بر سر و روی مبارکش و ریخت شاخه از روی تادیب از راه
و تعذیب در ونگریست خادم از ترس شوش و متحیر مانده بود که ناگاه بر زبان جاری شد
الکافین الغیظ حسین بن محمد که خشم فرو خوردم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ

حسین جواب داد که عفو کردم خادم تنه آیت برخواند که وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
سبط رسول صلی الله علیه و سلم در مقابل آن گفت از مال خودت آزاد کردم و مؤمنیت بهیشت
تو بر ذمه کرم خود لازم گردانیدم منموی
آنکه در سیرت نیکو بودی آدمی آزاد میان او بود
حضور مجلس آن خلق و خوی متعجب شده

را ندانند که اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ خدای می داند که چه می باید داد و بکم
می باید داد و جناب ولایت اتحا خواجه محمد با رساقه سره در فصل الخطاب بقیل
آورده و فرموده مناقب آن کسانیکه باره از پیغمبر صلی الله علیه و سلم باشند و خدا
تعالی در باره ایشان گفته باشد اِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ
اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا که بیایان رسد کاین یار کنا نه نیست
و چون مقصود از جمع این اوراق و ایراد بعضی از احوال شخصت است درین مجلس
از ذکر محامد و فضایلش اختصار می رود و بعضی دیگر بجای خود سمت ذکر خواهد یافت
آورده اند که چون شاهزاده حسن علی خواجه زنگانی ازین منزل فانی نبوت بر می آمد

کشید بیست آن خطه ولایت
زین نه خانه ازین بهتر نه دالی شام خواست و غیر
ولی عهد خود گرداند پس اهل نام و عراق بیعت وی فرستاد و داعیه نمود که اشرف حجاز

نیز در آن معنی موافقت نمایند اهل مدینه و مکه توقف نمودند و قضا یا ای مجیب بن محل روی نمود که
تفصیل آن از کتب مبسوط توان دانست القصه ضرورت شد که حاکم شام خود بدین آید مرا
مدینه را راضی ساخته در جریده اهل بیعت داخل گردانید اما چهار کس از بیعت ابانمودند
یکی حسین علی دوم عبدالرحمن ابی بکر بن سید عبداللہ عمر بن چهارم عبداللہ زبیر بن و هر چند از روی
عنف و غلظت کوشید بطریق لطف و رفق و ملائمت در آمدند بجائی نرسید و رفقای بیعت
از مدینه طیبه روی بکعبه مبارکه زادهما اللہ تعظیما و تکریمایا نمودند و الی شام از عقب ایشان رفت
و آنجا نیز بیعت فیصلی نیافت و احوال بر همین منوال می بود تا وقتی که والی شام از جام محم
کل نفس ذائقة الموت جرعه چشیده خست از خاکدان دنیا بدار اطرار کشید و صبح
رفت و منزل برگیری پرداخت | ارکان دولت معا و یا جتماع نمودند و نیز

بر سریر حکومت نشانیدند و ندای مارتا و باستان خاص و عام اهل عراق و شام رسانیدند
و درین اثنا جمعی از خواص وی بر سبیل دولتخواهی گفتند اگر می خواهی که مملکت بر تو قرار گیرد
و نعمت حکومت پایدار بماند همان چهار بزرگ حجاز را که در زمان حیات پدرت از بیعت
ابا کردند و یا مارت و ایالت تو فرستند و در هر نوع توانی به بیعت خود در آرد و اگر در مقام
عناد و جدال باشند در دفع ایشان لوازم جد و جهد به تقدیم رسان یزید ابن حنفیه
قبول نموده نامه نوشت بولید بن عقبه که در آن لاوالی مدینه بود مضمون آنکه خلیفه روی
زمین عالم فانی را وداع کرده روی بسرای باقی آورد و مراد در حال حیات خلیفه خود گردانید
و من از جرات اولاد ابوتراب و سفک دمای شیخ و شاب می ترسم باید که چون فحوی
این مکتوب با قف شوی از اهل مدینه بیعت مزبستانی و رقعہ دیگر نوشته بود شمر با آنکه از حسین علی
و عبداللہ عمر و عبدالرحمن ابی بکر و عبداللہ زبیر بیعت مرا بستان و درین باب بهال منهای

فرصت غنیمت در جهد بر کش

فرصت چو در گذشت و محصل نشد مراد

محل تسلیف و هنگام تاخیر نیست نظم

چون وقت فوت شد توان این را نسیب

تا چند شبست دست پندان توان گزید و اگر از بیعت من ابا نمایند سرای ایشان را بدار ملک شام فرست اما چون نامه بولید رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت گفت **اللّٰهُ وَآلِیْهِ السَّالِیْمُونَ** مرا با بطلیمه رضی الله عنهما چکار و از بیم فتنه بتعجیل تمام خانرا در آن زمان در بدینه ساکن بود طلبید و او را بر کماهی حالات مطلع گردانیده در آن بنا با وی مشاورت کرد مروان حکم گفت هر چه کار را فی الحال حاضر کن و بر بیعت تکلیف اگر در مبايعت متابعت نمودند فهو المطلوب والا بیعت نیز حکم خود را بر ایشان ردان گردان خصوصاً در طلب حسین و ابن زبیر یا خیر جایز مدار و پیش از آنکه خبر مرگ الی شام فشانیا بر بیعت آن کس خلافت نیز حکم گردان و یکس بطلیمه و ابن زبیر فرستاد و ایشان را در مدینه بایکد گیر سخن می گفتند فرستاده و لیگفت امیر شما را می خوانداجابت کنید ایشان گفتند تو را تا ما از عقب برسیم فرستاده باز گشت و عبد الله زبیر از حسین سید پیچ می دانی که ولید را اجرائی حسین گفت بنحاطر من می رسد که حاکم شام مرده است چمن مشرب خوابم دیدم که منبری بگویند شد و اش در سرای می افتاد حالا این خبر رسید می خواهند که از مبايعت نیز دستانند این گفت که اگر حال عین منطابا باشد تو چه خواهی کرد حسین گفت من می شنودم که او بخار و زمارت و ما بقیه آل سولیم چگونه جایز باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان بن سخن بودند که رسول ولید آمد که امیر انتظار شمامی کش حسین بایک بروی زد که این همه تعجیل چیست اگر یکجانش می آمدی آیم مهد بازگشته صورت حال بولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین را خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت خاموش باش که حسین خدا نیست هر وعده که کند بوفامقرون گردانند مشغولی کویکی صفت آدمی است و او سکه ترقه می زند **تاج وفا بر او است و افسر از فرق فلک است** آورده اند که ولید مرد خدای ترسوع و حرمت اهل بیت رعایت می نمود چون صفت وفادار و پاکیزه روزگار حسینی را نگفت مروان خاموش شد اما چون رسول ولید مراجعت نمود حسین منزل خود شد و کسی از غلامان موالی خود مرتب مسلح گردانیده فرمود که با من بیارالامار

ایند و بر دسری و ایند شنیدند اگر او را بکشد بشنود بی تماشای را یید و تا بر شاربوشن نشود که قصد
 قتل من دارند بچکسل تعرض مرسانید این آنحضرت عصای سواد ای صلی الله علیه و سلم ببر گرفته
 روان شد تا خانه ولید رسیدن وصیت گذشته را با موالی خود مکرر ساخته بدرون خانه در آمد
 را دید با مروان نشسته چون شاهزاده برید تعظیم کردند حسین بجای خود قرار گرفت و گفت
 بطلب من حج بوده ایشان صورت حال از وفات پدر و بعیت پسر تمام در میان آوردند حسین
 جواب داد که مناشئت که چون من کسی بنهانی بعیت کند فردا که این خبر آشکارا گردد و ما همه
 اسلام مجتمع گردند تا هر چه مصلحت باشد بقدیم سیده آید و ولید گفت یا ابا عبد الله سخن بخند
 بسعادت باز گرد و فردا تشریف حضور از زلفی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین بردار
 اگر او را بگذاری دیگر بروی قادر نگردی و در حبس کن تا بعیت کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا
 سرش بردارند حسین غضب برانگیخت و گفت یا ابن الزرقان که از هر ه باشد که مثل این
 حرکت بنسبت من برخاطر گذارند و تو امری کنی که من بردارند هر که قصد من کند روی زمین
 از خون او رنگ کنم پس ولید خطاب کرد که تو نمی دانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه
 ما محل رحمت و مکان شد ملائکه است باینکه شراب می خورد و علاینه انواع فساد از وی ظاهر
 می شود چگونه بپست کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتی باشد بگوئیم و بینیم که حق اولی نیست
 کیست و چون او حسین بلند شد و مردمی که بر دسرای بودند خواستند که با در دارالاماره
 نهاده دست بروی نمایند آن جناب بغیر این معنی کرده تعجیل از خانه بیرون آمد و مولی
 خود را از دخول مانع شده بمنزل شریف خویش شتافت مروان را ولید گفت ای امیر سخن من عمل
 نمودی حسین از دست برفت بخدای سوگند که دیگر حکم تو بروی جاری نگردد و ولید گفت
 وَلَیْسَ یَا مَرْقَانُ مَرَاکِبُتَ حِجْرِیْنِ مِی فَرَاثِیْ اَللّٰهُ اَکْبَرُ شَرِقْ وَ غَرْبْ اَلَمْ یَمْنِ بِهِنَّ دِرْخُونِ
 سنی نمایم ای مروان فردای قیامت ترا زوی اعمال کشنده حسین از حسنات خالی باشد شخصی که
 خفت میزان او بدین منابه بود هر آینه حق غر و علایه یوم یقوم الحساب بنظر رحمت در و نگر و

بعد از این که عقیاب عظیم معذرت می کرد و می گفت که من در این وقت قطع
 بکوشم که یکم کند قصد نمود که نو چشم بکند و او را دیدم
 و او را که بطلب عید آمدند بر سر فرستاد و او را در آمدن تعلل نمود تا شب درآمد و با جمعی از خواص
 بر راهی شایع عام نبود روی بکند نهاد و کسان از عقب پی ستاندند و بدو تا رسید باز گشتند
 و او را صورت حال نیز باز نوشت و جواب رسید که میترسد آن باری دیگر دعوت کند و عید
 دست باز دارد که هر جا که رود از ترس خط مابروی خواهد رسید حسین را مصحح ابنا میفرستند
 و بعنایت ما امیدوار باشد که مناصب چند بدو ارزانی خواهد داشت و چون رفته بود
 گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اگر نیرید تا مات ریح مسکون بود
 من در خون فرزند رسول خدای صلی الله علیه و سلم سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت نیرید
 پاک ندارم آورده اند که ولید بدست محمدی مضمون نامه را نوشته نزد حسین فرستاد و پیغام
 داد که یا بن رسول مد زمان بزمان نامه نیریدی رسید و بی در پی پیغام بقتل تومی فرماید
 درین قضیه حیران و در بادیه واقعه گریه می نمود
 ره برون شد از کار خود نمی دانم
 بحال خویش فرو مانده و پیرش غم
 اما چون حسین ازین صورت آگاهی یافت
 صبر فرمود تا شد بد و بر سر وضه مصطفی صلوات الله و سلامه علیه رفته سلام کرد و گفت رسول الله
 منم فرزند فاطمه و پسرختر تو منم آن کس که در وقت رحلت امت را بر عایت من مصیبت نمودی
 و شرف و لا خود را در نکته آذ گشتم اللهم فی اهل بیتی باز نمودی ایشان فواید
 کان لم یکن انگاشتند و مراضای و محروم ولی بهره و مهور بگذاشتند این مجلی بود
 پیونامی چنان کاران که گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت و قایع را بتفصیل باز گویم بسیاری
 بگریست و بعد از آن نماز اشتغال نمود پس از طلوع صبح بمنزل خود مراجعت فرمود شبی در گریه
 بر سر تربت متقدس و مشهده منور آنحضرت حاضر شد مصحح
 و بعد از ادای مناجات و رفع حاجات گریان گریان سر خود را بر قمار قدس سرور نهاد و بخوا

رفت چنان دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با فوج عظیم از ملائکه ظاهر گشت و حسین را بر سینه خویش منضم ساخته بر میان آتش مشعل بر داد و گفت ای حسین گویا می بینم که عنقریب است در کربلا ترا بکشند و تو در آن حالت تشنه شی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در قیامت از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین و مادر و برادر تو همه طول مخزون نزدیک من می مانند و بیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز مغموم و اندوهنا در پیش من خواهی آمد و ترا در بهشت در جانی است که آنرا بدون شهادت در توان یافت المؤمنین حسین در خواب گفت یا جگر که من براجعت دنیا احتیاج ندارم مرا بگیر و با خود بقبر در آور آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا از رجوع بدینا چاره نیست تا شهادت یافته ثواب عظیم حسین بیدار شد خیال جمال جذبر کوار در نظر و بشارت شهادت و غمزه وصول برجات علی در گوشش منزل شریفی از مدینه دل برکنده سفر که را با خود راست بداشت و اهل بیت حول جمع کرده صورت واقعه تحریر نمود و اقربا و احبا حیران و اندوگین گشتند و حسین بی دیگر زیارت برادر خود امام حسین رفت بمقبره یثیع و برادر را وداع کرده بستر تربت مادر بر بر کوار خود آمد و گفت **السلامُ علیک یا اُمّاه** حسین داغ تو آمده است از بالای روضه آوازی شنیده **وعلیک السلام** ای مظلوم مادر و اهی سید مادر حسین اینجا زانی بگیرت و وداع فرمود و در جوف اللیل بر شد مقدس حضرت نبوی صلوات و سلامه علیه آمد تا شرط وداع بجا آر چون سلام گفت و طواف فرمود و نماز گذارد و خواب برو غلبه کرد دیگر بار حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در خواب بید که بیامد و سر وی را در کنار گرفت حسین گفت یا رسول الله! جفا می است بپاره شده ام و بضرورت از زیارت حضرت تو محروم می مانم و چنان می بینم که دیگر زیارت تو نخواهم رسید حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن سی و می بینم که تشنه و گرسنه بر خاک کربلا افتاده تن نازنین تو مجروح شده و سر مبارکت از تن جدا گشته ای حسین چنین سخن و در کار خود مردانه باش که بسی کند که تو نیز همچون پدر مغموم و مانند برادر مظلوم و مثل مادر خود

چون بار بگرد عالم می تازد	حالا عزیمت مکه دارم چون بد آنحرام
آنچه مقتضای وقت و صلاح روزگار باشد بران منوال عمل خواهم کرد و عبدالله گفت	صحت و سلامت و انوار عافیت و کرامت ملائکه خادمان این حضرت بار بدیت
اقبال مطیع بخت یار دادا توفیق رفیق روزگار دادا	مرا چیزی بخاطر رسید اگر دستوری بی بند و
عرض سامع حسین فرمود که تو دوست منی و سخن دوستان شیخ لایعنا باید نمود بگوی تابش نمود	یا بقی بن رسول الله تو امر و ز سرور عالمی و متهر و مبتلا دادمی بر و در حرم مکه نشین که اهل حرم
دیگری را بر تو اختیار نکنند و زینهار که بگفتا کوفیان مغرور نشوی و بجا پلوسی ایشان هموز	نیایی که پدر ترا دران دیار شربت شهادت چشایند و با برادرت وفا ناکرده انواع محنت
بوی ساینند و من می انم که ایشان ترا خواهند طلبید و اگر بروی ترا تنها خواهند گذاشت و طایفه	وفا و درست عهدی نگاه خواهند داشت
حسین سخن را تصدیق فرمود و در باره وی دعای خیر کرده و داع نمود و چون منازل	و مراحل پایان رسیده بنین جبال که افتادیم از حال موسی علیه السلام رسیدن او خبر داد
کرده بتلاوت این آیت و لا تَقْجَلْهُ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يَكُونَ لَكَ سِوَاءَ السَّحِيلِ	فرمود و چون اهل که از قدم مبارکش خیم یافتند بطریق استقبال از
روای ابو جلال ثبتاقتند و بدیدار غریزش استبشار نموده اظهار مسرت کردند و بزبان حال فغان	مقال گوشتی خوش را بوجال می سارند بستم
دولت وصل تو دایم ز خدایم جستم	کعبه کوی تو از راه صفای جستم
هر سحرگاه با خلاص تمام از سر صدق	دست برداشته بودیم و ترامی جستم
طاق ابروی تو کان قبله مشتاقان	گاه و بیگاه به محراب دجای جستم
و در زمر لیکه نزول فرمود فوج فوج بتلاوت شریف	و چون خبر رفتن حسین علی و ابن زبیر به یزید رسید لیدر ایه حمت تقصیر در گرفتن ایشان از ما تر
مدینه عزل کرد و ابن لاشدق را والی ساخت اما والی که سعید بن عاصی دو مؤذن حسین برین	

وقت بانگ نماز در غایت بلندی می گفت و قومی عظیم بروی نمازی گذاردند سعید تبرکناگاه
در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب جمع شوند بهواداری حسین و او را کاند بگریخت
رفت و بیزید مکتوبی نوشت و از آمدن حسین بکه و میل مردم بوی در آنجا یاد کرد اما چون اهل کوفه
شنیدند که حاکم شام وفات کرده است حسین علی از بیعت نزید امتناع نموده و چون اقامتی
در مدینه متعذر بوده بکه مبارکه عظمی الله در رفته و آنجا مقیم شده هواداران امیر المؤمنین علی در
خانه سلیمان بن حر در خراعی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران یزید حسین را بیعت خود می خوا
و او با کرده بضرورت از وطن خود جدا کرده بکه رفته و شما شیعیان بشیعه پدر و بیاید و یرایای و میاید
در مرکز خود قرار دهید بمقتضای آن از اشراف کوفه چون مسیب فرزنی و عاف بن شداد و حبیب بن مظالم
و محمد کثیر و ورقاء عارب و محمد اشعث و عبد الرحمن بن مخنف و عبد الله عقیف و طارق عیسی
اعمش طارق و مختار ابی عبیده و عمر سعد و امثال ایشان بردست قاضی شریح سوگند خوردند که
در بهواداری آل علی قصص نمایند حسین با بامت برداشته مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند از رو
نیا زمندی مضمون آنکه فلان فلان تخمیت بی غایت و سلام مالا کلام می رسانند و می گویند که بپس
پدتمی خواهد که بی مشاورت اهل ملت متصدی حکومت گردد و ما که دوستان و شیعه پدریم
با بامت و خلافت و می رضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب بادشمنان مقاتله کنیم و نفس مال
خود را فایه ذات بی بدل گردانیم بوجه اقبال توجها شویم فرح و سرور و هجت و جوره که تو امام
و همام شید و سید مطاعی و خلیفه واجب الاتباعی و حلال پیشوا و حاکم مانعمان بشیر است و امری
ضعیف و حقیر است نه بزرگی را بلکه در مجمع اومی رود و نه دروشی سخن اوی شود تنها در قصاصات
نشسته و غیر از عید و جمعه در ایام عزال و بسته اگر شایسته شریف قدم از زانی می فرمایند و بقدم کرم بدین
تجشم می نمایند ما نعمان از کوفه بیرون می کنیم و با لشکر ساخته و پرداخته روی بشام می آیم قطعه
ز تو را بیت دولت افراختن زمانه کبری کی گران بین
چو بایغ انگ خن آوند زنگ آب آتش و آوند

سپاهی جوان شفیق است
چو تیر ابرو کمان کجیل آکنند
هم تیره و گرز و خنجر بدست
آسمان بزمین آکنند

و هر که از غایت سرکشی چون خیمه بای در دامن طاعت آنحضرت نکشد مانند میج خیمه اش طایر
گردن انگنده و سر کوفته فرو بریم و هر که قائم مثال در طریق اخلاص که ملازمت آنحضرت بر میان
نماید بسیار ای باده طغر بنابه آب سیاه در چشمه چشمش آورده بندازد و بند جدید کنیم **نقطه**
آنجا که گردن جانم و سر کوفته و جگر خسته آید و تو را که کفایت
القصه بسیار در طریقی که طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق جمال کمال شان را در نموده
ای نزد دیده دل اندر هواست جانها بر سلسله میکشاست
پس آن نامه را بعد از این صلح همدانی و بعد از این سمع بکری دادند و ایشان بجز از آن آنحضرت
فرستادند چون آن نامه مطالعه فرمود بار رسولان از لا و نعم هیچ نگفت و جواب نامه نیز نوشتند
آنکه رسولان دیر تر مراجعت می نمودند اشرف و روسای کوفه بشیر بن مسهر صیداوی و عبد الرحمن
بن عبیدار جی را بطلب امام حسین فرستادند و صاحب ایشان قریب پنجاه مکتوب عظامی آن دیار را
نموده بودند و الا نامه خوارزمی آورده که اهل کوفه صد و بیست نامه حسین فرستادند و هیچ کدام را جواب
ننوشتند کوفیان دیگر باره هانی بن ابی سعید و سعید بن عبد الله شعیبی با مکتوبات بسیار که روان کردند
و بعد از توجه این جماعت بنیث بن بعی معروه بن قیس عمرو بن الحجاج و جمعی دیگر که در کوفه اختیار
تمام داشتند با اتفاق نامه نوشته در صحبت سعید بن عبد الله الثقفی بجانب کوفه فرستادند و این طایفه را
یکدیگر تقبیل علیه و لایت پناهی سفر اگر شته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین همه مکتوبات قریب
بمضمون مکتوب بنیث بن بعی و ابوالمفاخر خوارزمی و مضمونی که نوشته بنیثی چند از منظومات خود از قبل
کوفه آورده و در بیت از آن این **قطعه**
هیچ ر نمی نیست ما را جز هم گیسوی تو
ای نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو
هیچ راتی نیست ما را جز وصال و می تو
برعد و بکشا کهن و زردستان نصرت
اما چون رسال سل و رسای کوفیان بهر افر
رسید امیر المؤمنین حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و مضمون آنها که مشتاقان اظهار
محبت و منظوی بر آثار مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما که بقدم من

و نهایت انتظار شما که برای ملاقات من می برید معلوم گشت بدانید که من در اسعاف و مطلوب و نجات
مقصود شما اجمالاً تاخیر نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود معلوم بن عقیل ابان صوب
فرستادم تا کیفیت حال مصدق مقال شما را معلوم کند اگر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید
و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بنودی متوجه آن جانب شوم و بر شما باد که مسلم را یاری دهید
و جانب او را فرو گذارید که امامی که کتابت اعلیٰ نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که مصدق فساد و ظلم
برای بنیت آورده اند که علیه عباس بن علی ملاقات کرد و در باب مردم کوفه سخنان میآورد و
حسین فرمود که ای پسر عباس قومی دانی که پسر دختر رسول خدا ایم ابن عباس گفت اللهم نعم اللهم
نعم من هیچکس اجرت و در عرصه عالم پسر دختر رسول خدا ای غمی دانم و پسر دختر پیغمبر صلی علیه و سلم را در
بود و تو اکنون بروی من غیر از تو مردی نیروه پیغام صلی الله علیه و سلم داشت و نصرت و نصرت
تو بر امت فریضه است حسین گفت ای ابن عباس چه کوشی در حق جماعتی که مرا از خان مان و منشأ
مولد من بیرون کنند و از مجاورت زیارت جدم صلوات الله و سلامه علیه محو سازند و قصد من
داشتند بنیاد هیچ موضع از خوف ایشان قرار نتوانم گرفت بن عباس این آیه بخواند که
يُنَادِ عُونََ اللَّهِ وَهُوَ جَادٍ عَلَيْهِمْ تَاْخِرُ كَيْفَ يَأْتِيَنَّ سَوَّلَ اللَّهُ تَوَازَرُ مَرُءُ اِبْرَاهِيمَ وَفَرَّقَ
و من گواهی می دهم که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنودم که می گفت بدان ای جان محمد و فریضه
قدرت او است که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشد که ایشان توانند که او را یاری دهند و ندهند که خدا
تعالی میان دلباز و زبانه های ایشان خلاف افکند ای حسین هر که از تو اعراض نماید و در حجاب
حظی نباشد نصیبی بنده حسین گفت اللهم اشهد ان بار خدایا گواه باش ای ابن عباس گفت
جان من فدا می تو باد سخن تو بان می ماند که از وفات خود خبر می دهی از واقع خوشتر من را آگاه می گردانی
و از من نصرت و معاونت طلب نمی ای بنی خدای سوگند که پیش تو شمشیر زخم تا هر دو دست من بفتد هنوز
حق از حقوق تو نگذارد و با من حالا توجه مدینه دارم و ترانیز استد عامی نمی گویایی و بر سر پیر جد
بزرگوار خود صلی الله علیه و سلم قرار گیری حسین فرمود که مرا دشمنان کنی زنده قرار گیرم و من گرانجا تو ای

بودن هرگز بیرون نیامدی و از نزد نگاه وصال و بی محنت خانه فراق نهادی **نظم**
 بیدلان رانیست در عشتراآباد وصال | بعد ازین با و فراق و گوشه ویرانه
 خان و مان گزشت ویران گزراقبال | بر سر کوی بلاد ایم محنت خانه
 ابن عباس گفت احی حسین چون التماس را در توجه بدین رومی کنی باری برسل و سایل کو فیان
 مشو و بگوید که زبانیان از حرم محترم بیرون مرو حسین بمقتضای ای خود عمل نموده در ارسال
 مسلم عقیل بگوید که جهت گشتن چند آنچه عبد الله عباس را گفته کرد بجائی رسید چه فایده قضای زما خط
 عاطل آنحضرت را با اهل بیت وی بجانبی می کشید سعادت شهادت در آن صوب بود **نظم**
 با قضای نمی توان آمیخت با قدر نمی توان | هر درسی نرود که نشاوده جز از آن در نمی توان
 اما راوی گوید که چون الی مله گریخته بدین رفعت و بسوی شام نام فرستاد و از آمدن حسین صبح که رجوع
 مردم بوی اخبار نمودن و دیدار عرق عداوت اصلی و فرعی در حرکت آمده تمامی همت بهیجی نصبت بر
 حسین گماشت و با اهل ای و تدبیر در آن باب مشاورت نمود در ستر الغریب ورده که سبب اوست
 با حسین دو نوع بود صوری و معنوی تناکر و روح سست در روز میثاق و صوری دو نوع است
 اصلی و فرعی در حقیقت فروع تبع اصول باشند و صور تابع معانی و بواسطه تناکر و روح سست
 اختلاف در میان اشباح پدید آمده و مخلص این سخن آنست که ارواح انبیا و اولیا و مؤمنان
 و مطیعان و صالحان مظاهر لطف و رحمت حق اند بر تفاوت درجات ایشان و ارواح کفای
 و فجار و مشرکان و منافقان و فاسقان مظاهر قهر و غضبند بر اختلاف درجات ایشان هر
 طایفه را توجه باصل خود است که کل شیء یرجع الی اصله پس و احوی که مظاهر لطف اند و نسبت
 معنوی دارند مانند ارواح انبیا و اولیا و اهل ایمان بدان مقدار که بروفق قرب مناسبت میان
 ایشان در روز میثاق تعارف واقع شده درین دنیا میان ایشان الفت می آید
 و به یکدیگر میستانند می شنوند و ارواحی که مظاهر قهر اند و مناسبت قرب میثاقی دارند از اشباح
 نیز بمقدار تعارف و ارواح تالف و استیناس یکدیگر است که کما تعارف منها ائتلف اما چون

میان ارواح انبیا و اتباع ایشان از اهل ایمان و میان کفار و اهل بدعت و هلو قرب
 مناسبتی ده لاجرم در زمینها قیام گیران شناخته اند و بر وفق آن تناکر امر و در میان ایشان
 اختلاف پیدا کرده که ضحیکه بگزاند و کسانیکه از کفر و کجی و اختلاف و بیعت اختلاف
 هر طایفه منقسم است نسبت یکدیگر به طور می رسانند و فی المشغولی مقنونی دوستی دشمنی در میان
 از اختلاف و زمینها و فضا چون چنان که در این سبب
 رنگینان در رنگیان هم را و آنکه چنین نبودند از
 این میان دشمنی نشسته و مخالفت کفار با انبیا و

معاندت انصار را با اخبار و مشاجرت مساق با صلح امام از اینجا ناشی شده و آن عداوت همیشه باقی است
 لاجرم چون نیرید بامارت نبشت و قوت گرفت و فرصت یافت با حسین رضی که ضدا بود در آنچه کرد
 و گفته شد که مخالفت صوری متابع مخالفت معنوی است باز این صوری دو نوع بود اصلی و فرعی
 اصلی آنست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع بوده و مجمل این قصه چنان است که عبد مناف چهار
 داشت و پسر هاشم و عبد شمس و ابی لهب و ذی یمنی هر دو بیک شکم متولد شدند و پیشانی ایشان بهم چسبیده
 بود و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمی شدند تا آخر الامر شیر و پهای ایشان را از یکدیگر جدا کردند
 این سخن شخصی از عقلای عرب میگوید گفت بایستی چیزی دیگر جدا کردند چه بدین سبب همیشه میان او
 ایشان عداوت خواهد بود و دشمنی مخالفت ایشان با یکدیگر در نیام آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر
 معنی محقق پذیرفت و آنچه میان هاشم و امیه پس عبد شمس بود در این باره واقع شد و هاشم او را
 از که اخراج فرمود و آنچه میان عبد المطلب و حرب از مشاجرات بدید و آنچه میان ابوسفیان و
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از محاربات و قتل یافت و آنچه میان معاویه و مرتضی علی بن ابی طالب
 و آنچه نیرید در بار حسین کردیم همه تحت آن عداوت صوری اصلی بود اما عداوت فرعی نیرید با حسین رضی بود
 سبب بود یکی آنکه حسین از بیعت و ابانمود و امتناع فرمودند در زمان حیات پدرش ثم الاماعت
 بر صفی جمال خود کشید و نه بعد از وفاتش سخن بیعت را بهیچ قبول و اجابت درم آنکه عبد الله بن زبیر
 داشت که در آن مختصر و جمال و نشان نمی دادند و خبر و بنیر رسید دیده دلش وابسته محبت او شد

و پیوسته با خیال او زبان حال می گفت بخت
 بنسخ عاشق جمال تو ایم لاجرم طالب مصالح ایم
 القصة انواع جیدها ساختند و تدبیرها برداختند تا ابن بیریان بی جهتی طلاق ادو از شام و کات
 نامه نیرید یا ابو موسی اشعری رسید مطلقه ابن بیریان برای می بخواد یا ابو موسی وزی بکام و کالت
 بسوی آن خاتون می رفت در راه عجله شد عمر رضی الله عنه بوی سید پرسید که کجای می وی گفت
 بسوی مطلقه ابن بیریان روم تا او را خواستگار می و در خطبه او و کالتی اصلاتی دارم و ندانم تا
 کدام را قبول خواهد کرد بعد از آنکه رسید و کالت کیست و معنی اصلت چیست گفت اصلت از آن
 مرگ قبول کند و کالت از آن نیرید اکثر بودند و راضی شود ابن عمر رضی الله عنه فرمود که بوکالت
 سخن گوی و اگر مقبول افتد بعقد من در گرفت چنین کنم و در راه امیر المؤمنین رضی الله عنه نیز یا ابو موسی رسید
 و بصورت حال اطلاع یافته فرمود که من هم ترا و کالت می هم تا بجهت من عقد کنی القصة ابو موسی نزد
 زن آمد و بعد از رسم نیت و پرسش سخنان از طریق رفو و کنایت در میان انداخت خاتون گفت
 را بگذار و معکی داری هیچ در میان آن را ابو موسی پرده از روی کار برداشته گفت چهار شش را غلب
 و من آمده ام تا هر کدام را پسندی و رضای ترا بعقد دارم پرسید این چهار کیانند گفت اول
 من اگر قبول کنی دوم نیریدیم ابن عمر چهارم حسین علی خاتون گفت من بن جانم و مال بسیار دارم و من
 عجله شد بر میرا بی جنبایتی طلاق داده است سبب آنکه اندستم اکنون مرا تنها بودن مصلحت نیست میل
 شوهر دارم اما تو مردی پیری و سال خورده و من جوانم و نورسید میان ما و تو مناسبتی نیست پایی
 طمع از میان بیرون و بی غرض شو تا با تو مشورت کنم ابو موسی فرمود که آنچه در باره من گفتی درست
 گفتی و من این سودا از سر بیرون کردم و از بی خیال در گذشته هر صرع شریفه صا تو بان از بهشت
 زن گفت این بن مان مرا راهی نمی گوئی از این کلام منرا و از نیرید ابو موسی گفت من عواقب امور را
 با تو بگویم هر کرا اختیار کنی تو دانی گفت بگو گفت اگر ملک سلطنت می خواهی بجاه و جلال می داری
 و مطلوب استغای لذات و معاشرت است نیرید را اختیار کن اگر جوانی زاهد و مردی با حسن جمال
 متقی می جوئی ابن عمر مناسبت و اگر در دنیا حسن خلق و لطافت خلق می طلبی در آخرت نجات زنده

و وصول بدرجات جنان و هفتاد و پنج سالگی و سایر ایلان بیت در روضه رضوان اینک حسین چنان که من از رسول صلی الله علیه و سلم شنودم که فرمود که هر زنی که در حباله حسین در آید و مسافر در راه باشد و نزع بروی حرام گردد و اگر نمی خواهی که عروس فاطمه را و خدیجه کبری را بشی خادم حرم حسین خاتون زانی فکر کرد و گفت اما مال و جاه دنیا فانی است و آنچه مرا خدای عطا کرده تا آخر عمر من است و اگر جوانی و جوانی اینها بپیری و بیماری زایل می شود اما خدیت این بیت موجب لذت ابدی و سعادت سرمدی است پس ابو موسی بحکم و کالت او را با حسین رضی الله عنه بست و آن تنگ نخت دنیا و آخرت ملازمت شنا زاده و جهان اختیار فرمود و بیت آن بندگان خدمت اختیار کرد | او را خدای دو جهان اختیار کرد و چون این خبر بشام

عداوت حسین در دل نریزیده شد گفت بچندین مکر و حیل کردیم تا آن که حباله این بریدد و حسین او را عقد کرده حرمت مانگاه نداشت و چون این مکر او تمامی فرعی علاوه عداوت اصلی شد که ملاکت حسین بر میان غریمت بسته به تدبیرات اشتغال نمود تا آن زمان روز حدیقه است

در تیره که ملاکت تنگی نمرده گشت و حالا آب و دایم رجوعی بود آب می شد بهر حال شنه صحرای بلا | این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید و او را خبر دادند که در میان این دو کوه غمی که ملاکت

باب هشتم در شهادت مسلمین عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی از فرزندان ایشان و ایتست از آن های هوای سیادت بیضایی سماوی سعادت دلیل سبیل شهادت رفیق طریق وصول به منزل احسن و زیارت مقتدای مریه تجاهدون فی سبیل الله بشوای فرق قاتلین یحبکم الله شهسوار معرکه جاهل الکفار و المنافقین صف شکن میدان و اغرض عن المشرکین شاه ملک سپاه فکانه بیت

ای حق ترا ستوده احمد نهاده نام | جانها فدای نام تو یا سید الاناس سلطان سیرا صفا حضرت بانصرت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و علی المقربین علیه و آله و این ان العبد اذا سبقت له بدستی که بنده از بندگان حق که پیشی گرفته باشد برای او و من الله از نزدیک خدای منزله که من یبلغها بحمله منزلت و مرتبه که بنده بعمل خود

نرسد یعنی هر بنده شایسته که دراز منشود و صواب نترسد و نروان بر وجه رفیع بنام عالمی و نوشته شده
 و از فضل الهی معنایت نامتناهی آنچنان غری و کرامتی برای می مقرر گشته و نعمت آن درجه و عظم آن مرتبه
 از این یادست بود که بنده با قدم اقدام بر اعمال ستوده بدان تواند رسید پس حکمت بالغه ابتداء الله
 مبتدا گرداند خدای تعالی آن بنده را برای یافتن آن منزلت و جاست بدین بیان مرتبت فی حبس
 در تن یعنی تن را و با امراض و اعراض و اسقام و آلام گرفتار گرداندا و فی ماله یا ابتلا دهد و را
 در مال و منال و اگر اندر عرصه تلف گرداند و او را محتاج و بی برگ و نواسازد و فی و لکن یا
 آن امتحان در فرزندان و باشد یعنی میوه باغ دلش را بخزان فنا از شاخسار ننگانی بریزد
 و بر تو جراح چشمش را بصرفوات و بلا کند و نشاند ثُمَّ صَبَّحَ عَلَى ذَلِكَ پس آن بنده را صابر
 گرداند برین بلیات و توفیق شکیبائی کرامت فرماید بطل این اذیات حَتَّى يَمْلِكَهُ الْمُنْزِلَةُ
الَّتِي سَبَقَتْ لَهُ تا او را بواسطه صبر کشیدن بار این محنتا برساند بدان منزلت که از حکم ازلی
 برای او سبقت گرفته و در دیوان ارادت لم یزلی مقرر و مقدّم شده ای عزیز منزلتهای رفیع و منصبهای
 منیع و درجهای بلند و مرتبهای ارجمند نافذ و دلکشان بادی محنت و نامردان را و مشقت

کرده اند مَنْ مَنَعَهُ هر که او را صفا می دهد أَوْ يَرْسُخَ سَبَّحَ از سر بر سجده

خار ویدی چشم بکشاگل بگر و نه از عبت است که شاره آتش محنت در جانهای و لیا انداخته و بتا شعله
 حسرت جگر صد رفا خون ساخته گاهی خون معیان محرکه محبت بر سر میدان هیبت تیغ غیرت می ریزد
 و گاهی سرور و انحالک عشق منود بر چهار سوی سیاست تبار میومی می آید و در بر دراه و عارف
 آگاه و جوینده قریب این گاه آنست که هر کجا متاع خواری بیند بخجری بخرید و هر کجا طباخ بپا
 پید شود خساره تسلیم پیش آرده و با خنجر محنتی از نیام ریاضت بکشند جان با استقبال فرستند

در راه هوای گرفتار منم عَلَيْهَا تَرَى بَحْرًا مَنَمًا جان بازی عشاق أَوَّلَ قَدَمِهِمْ در راه

فاخبر لَمْ يَكَمْ بِكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا خوشتر نیست حسین منصور عارفی مشهور است و نوی
 درناجات می گفته که خدا یا سحر حقیقت تو گنبد بر تو که در خزانه بلا برین بکشا می چهره محنتا گوی گون

بمن بجای خلعت اندوه در من بوشالی و جرم غم و ملال بمن بوشالی بلاها را بر مضیاع گردانی و تحفه رخ و
 کمال هر دم و در هر قدم بمن بسالی دلم را کوی میدان بلیت سازی و بچوکان قهر بر هر طرف که خواهی
 می اندازی چون مراد فیر مرغ نشانه سهام الم و خزن خشتا باشی بمن نظری فرمای اگر دلم دره از
 دوستی تو عدول کرده با حکم کن که حسین جلاج مرتد طریقت و در دعوی خود دروغ گفته بخدای تو که اگر تو نظر
 ریافتی دره از اجزای خودم قطع کنند چیز را ز یاد محبت اہم کوشید و جز کوین محبت بر سر کوی تمنا
 فرو نخواهم گرفت بیت **انجم منہا کمال را** **چند جویش محبت یار** **خشب الحسین**

شریعت جفا می دست لب شیرین باشد و در روح الارواح آورده که عزیزی بعیا درویشی رفت و دارا
 که با انواع بلا با مبتلا و باصناف محن مجتنب بزیل تسکینت می در وین در دعوی دوستی صادق نیست که
 بدلائی دست صبر کنند در شریک گفت ای عزیز غلط کرده در محبت صادق نیست هر که از بلائی و سلت نیاید
 عاشق است که اگر در نفس نیز از بلائی گوناگون بدوست خود شود هر زمان شور عشق و ذوق جلد در دل او

زیادت گردد دشمنوی	هر که در دوست آید را	و این را بر دلم مضیت	آن با همی تو آرام دلم
حاصل از درد تو شد کام دلم	در دشمنی بدیدارم	منک در دوستی ایجان	جانم از درد و غمت آید
و ولایت سینه آباد بشود	در دبا شد چاره درو	دری بخیر و سامان	در دکان دروغ جانان بود

در دین و دایره مان بود غرض از این تشبیه ایراد نموده از بلا کشی این بیت رسالت و ذکر مظلومی و محرومی و
 و مجوری ایشان جلالت مبارک حمایه نقل کرده مستک وقتی بغیر محبت حرم تو بنموده بر توکل می فتم و تنها
 بادیه قدم می زدم ناگاه کودکی را دیدم تخمین در سینه و یازده سالگی روحی ناه و گیسوی سیاه پیاده و
 می فتم گفتم سبحان الله این گمش در این قطره **این کسیت این کسیت این کسیت** **این کسیت این کسیت**
 یا نورانی ست این با فیض سبحانی ست این **این لطف رحمت را نگر در ساحت این بادیه**
 خضر ست ایسا این مگر یا آب حیوانی است **فرایش رقم و سلام کردم جواب دگفتم تو کیت گفت**

عبدی لله من بندہ خدایم گفتم از کجای می گفت من عبدی لله از نزدیک امی گفتم کجای می روی
 گفت ای لله نزدیک خدایم رو گفتم چه می طلبی گفت مرصاء الله خوشودی خدایم طلبم زار

و راحله گو گفت ز ادنی تقوی تو شمر تقوی نیست و کجاستی چهل کج و راحله من مردو
 پای من است گفتم بیابانی بدین خنخاری و تو نورسید بدین خمر چگونه می کنی جواب داد که هیچ کس ندیده که
 بزیرت کسی توج کند و آن مرقور و بالی بهره و محروم گذارد گفتم تو اگر چه بسال خردی به حال ندر کی نام چیست
 گفت یا بن الباسک از محنت دکان و کار جرمی پسری و از نام ایشان چه نشان می جوی قطعه

مردم خوشبختی ناتوانی نه نمی توانی جانی ضعیفی غنی حریفی بصورتی خفیفی مغنی کرانی
 گفتم اگر نام می گویی بکنی که نام قوم و قبایل می بردار و بگو در دیر شد و گفت سخن قوم و مظلومین
 ما قوم تم رسیدگانیم سخن قوم مظلوم و دکان ما گروهی از وطن مسکن اندگانیم سخن قوم مقهورین
 ما طایفه بدست قهر و ستم در مانده گانیم گفتم مرا هیچ معلوم نشد بیان بیا دکن کن بی چند خوانند مضمحل بن که
 آب دهنده گانیم از حوض شرابندگان که توج بیا نمایند و بیضا و رود تیر دیکه مستعد گردند و هر که بخاک
 خمر و سیه بدارند ز رسید و هر که بدستی دم زند هرگز نبیره نماند و هر که حق را غصب کرد باشد روز قیامت
 در محکمه جزا و عداگاه ما و او است این گفت از نظر من غایتش من بسی تا سرف خوردم که ندانم که این کیست چنان بگم
 رسیدم روزی در طواف جماعتی مردم دیدم حلقه زده و غلبه خلاق بر بایستیاده فرار پیش شدم همان کج
 دیدم که مردمان بر جمع شده بودند و از مسائل حلال و حرام می پرسیدند و دقایق قرآن حدیث استفسا
 می نمودند و ایشان اجواب می داد و نیز این فصیح و بیان ملیح گره از مشکلات ایشان می کشاد و از کج
 پرسیدم که این کیست گفت و بیك ابن انعمی شناسی و آن کس است که سنگ زیر پای ملجای کله او را می شناسند
 او آدم ال عبا و قرة العین شهید کربلا علی بن الحسین بن العابدین است اما عبد الله مبارک که این سخن شنید نفرت
 و پاشی شام هزاره را بوسید گریه کنان گفت یا بن رسول خدا آنچه از مظلومی و مقهوری این ملت خود گفتی است
 گفتی درین امت با هیچ جماعتی آن چنان گرفته که با این ملت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روز و شب با هیچ
 قرین بودند و دادم با غصه الم منشیین خرقه پوشیدند در بجه قهری بود و اگر قلمه نوشیدند در آن تعبیه
 زهری بود بعضی خسته زهر قمر شدند و برخی کشته تیغی در پیغ گشتند در عراق و خراسان تا قضا بلا و تیر
 آثار شتابد مقابل ایشان است و هر داری فراز شده یاری بر سر مردهای مرقدشاهی بهالاهی پشت از اولاد

در بیان مسلم بن عقیل

پیغمبر صلی الله علیه و سلم گشته و از جمله حکایات شهیدان این بیت قصه غصه مسلم بن عقیل بن ابی طالب است که
عم امیر المؤمنین حسین بود و قبل ازین گذشت که چون شاهزاده دیکه رسول کوفیان فی رسائل ایشان از حد
متجاوز شد حسین در جواب نوشت که این نامه الیه بن بکروه مؤمنان مسلمانان اما بعد نامه ای شامیه
و هر چه نوشته بودید بدانستیم و گفته بودید که بدین جانب توجیه کن ما را امامی و پیشوائی نیست من جلاسم
خود را که بزور علم و حلم آراسته و من را و ابجای برادر می دانم و می دارم بدان جانب نهادم اگر او بمن توبه
و از رغبت متراشما آگاهی پدرم چند روز تریایم و السلام انگاه مسلم را با گروهی از آنها که از کوفه
بودند روان کرد هنوز یک منزل قطع نکرده صیاحی از دراست ایشان پلای هوئی سدا و او را گرفت و فرست
کرد مسلم چون آن دید باز گردید و نزد حسین آمد و گفت یا بن رسول بدر فتن من بکوفه مصلحت نیست
در این چنین حال دیدم و آنرا بفان پسندم حسین گفت یا بن عم مگر تبریدی و اگر ترا رغبت نیست
دیگر را بفرستم مسلم گفت مرا جان من فلانی تو باد من این صورت که در راه دیدم خواستم بعضی تو را و از آن
ترسیم که از حضرت تو دور مانم و اگر نه من چگونه قدم از دایره حکم تو بیرون نهم و چه جواز اشارت عالی افرو

<p>جهان مطلع تو سر زخم مرا بعد آن زمان باشد که قربان هست گرم که جز خون جگر خوردن غذائی نیست خورم</p>	<p>تو سر زخم فرمانت اگر تیغ زنی هر دم من اول روز دانستم بحمان خانه عشقت یا بن سوال ابدی و مفا ما را در گمانست من</p>
<p>چنان است که دیگر دیدار مبارکت نخواهم دید باز گشتم تا یکباری دیگر مصرع دیدار تو کم از روی افرو بدست و با حمی بن بوسید غار و دایره گریان گفت چنان می دانم که این دیدار نیست نظم</p>	<p>و داعت می کنم جانان طالع آخرین از دل نیام لحاقت دوری دارم تاب مجوری بود حاصل مرا من گرت نیم ولی دیدن</p>
<p>ز کویت می و م و غصه دارم قصه مشکل عجب در صحبت بی دران عجب کایست حاصل چه سان آید ز مجوری بخون خشته زیر گل</p>	<p>حسین بن زکریا پیش او را در بر کشید بسیاری بنواخت و دعا کرد مسلم روی پراوده می گریست و رفت گفتند ای مسلم از مرگ می ترسی که می گری گفت فی الزمان قوت حسین می گیریم که با او خو گرفته بودم و هرگز از حد</p>

ایا همه بکنیم قصه نغان بجز در تمیدی که لغاف نموده و از بن فرو آمده بدارالاماره رفت و جمعی از جوانان بدید که
 در کوفه بودند نامشام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم بوی بیعت کردن حسین و ضعف نغان بشیر در روی
 کردند و این معنی مذکور ساختند که اگر تو بکوفه احتیاج داری مردی بهیبت و سیاست با مارت فرست تواند
 در دفع دشمنان که اجتهاد و استواری و زنفید و امر و احکام تو بر صد تقویت متن اما چون بر مضمون نامه
 اطلاع یافت با رجوعی که در ملک و وزیر او بود مشاورت نمود و سر چون گفت از عهد این کار بغیر از علی
 زیاد کسی بیرون نماند و حالا از قبل در ره حاکم ستم و صلاح آن می بینم که منشوایالت کوفه نیز بنام قوسی
 فرمانی بی تا از کسان مخفی در راه گماشته بود و در این فتنه را فرو نشانید و این را بی بسندید و بی
 نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقیل بکوفه آمده و بیعت حسین علی بیعتی ستانند باید که روی بکوفه آری که امارت
 آن نیز بتو زانی انتم مسلم عقیل را طلبی و در ساعت قبل برسانی و دشمنش دیک من فرستی و چون مطلقا عذر
 من هیچ نیست تعجیل نماند قوی قف جان برادر چون مکتوب نیرید پس بر زیاد ریغایت شد اما شمع و بتیبه رفت بکوفه منشو
 گشت و درین اثناء خبر بوی که امیر المومنین حسین مکاتیب با شراف بصره نوشته است و غلام خود سلمان
 فرستاده و مضمون مکتوبی آنست که من شما را با حیای عالم حق امانت مرا مسلم باطل دعوت می کنم اگر اجابت
 راه راست یابید نظر به کراهت است علی طلبید : گویا رو بجانب کن : قدمی در صدیقه دین نه
 روضه قدس را تماشا کن : و اینک من بجانب فدوی می باید که هواداران من متوجه آن طرف شوند و امام
 چون پس بدین امر مطلع شد کسان برگماشت تا سلمان پدید گردند و بوعده و وعید از او قرار شنید که
 مکتوبی برای چه کسان آورده پس آن مردمان را طلبید گفت رسول حسین با من گفت که مکتوب بفراوان فرستاده
 آورده ام و شما می دانید که من بهر زیادم و در سیاست و خون رختن متابعت پدری نایم و اکنون منشو
 ایالت کوفه بمن سبسته و مرا فرموده اند که بدان جانب مسلم عقیل و سایر هواداران من را بقتل رسانم و من
 فردا غنیمت خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود خواهم گذاشت باید که فرمانی برید و اطاعت و بجای
 و اگر بسمع من که کبی از شما طریق مخالفت سپهر است و را با همه کسان او بسیار سانم و با شمع و غضب
 دوازده دمان او برارم منشوی یک ستم مهر از مر را بجوش آورم کینه گرم را

کسی در این روی ستیزه مری گردان و دشمنی
 استعداوت بر سینه وافی الحال سلمان اطلبید و فرمود تا بقلع رسانیدند و روز دیگر از معارف بهره هر چه
 بدو مکتوب نوشته بود همراهِ ساخته روی بکوفه نهاد و در تاریخ انعم کوفی مذکور است که چون بهر زیاده از دیگر کوفه
 تر تشفی نمود تا دو ساعت از شب گذشت پس عامه سیاه در سربسته طیلسان بشیر روی فرو گذاشت و تمشیر
 حمایل کرده کمان بازو انگیزد و ترش و قبان بر بشته قضیبی در دست گرفته و بر لشتری هوار شده با اصحاب و خیم
 و خیمه ان گشت و از راه بیابان بکوفه درآمد و آن شب با هتایی روشن می یافت و مردم کوفه شنیدند بودند که
 حسین خواهد رسید چون آن کوچه بدیدندگان بر دید که حکایت فوج فوج می آمدند و مردم تحیت بجای می دادند
 و می گفتند خراجک بر بنی سواد آید بی شیرین است
 جنم جان را نور بخشیدی مردم را صفا
 خیر مقدم ای برویت دیده را صد مر حبا
 عبدالله در جواب سلام ایشان می داد و دیگر

سخن نمی گفت اما از غضب دندان بردن می خایید راوی گوید چون بهر زیاده دارا لاهه رسید بندگان
 بشیر در را فرو بست و بر پام رفت و چون فرو گذشت و آن کوچه امشاده گردید داشت که حسین
 یا بن رسول الله باز گرد و فتنه بینگی که نیرد این شهر را بنویزند و مشرب و و بنری دیگر ترول کن فرا
 اینکیم که هم کجا انجامد و مردم کوفه نعمان را دشنام می دادند که در باز کن این زندیغا بهر صلا علیهم
 آخر مسلم بن عمرو با ملی غره زد که ای ملک فاین امیر محمد اسد ز یاد دست و بهر زیاده طیلسان از سر و انداخته
 سخن گفت و مردم و را بشناختند و بهر آکنده از در دارا لاهه باز گشتند و نعمان بفرمود تا در کیشا دند و
 بکوشک فرو داد و دیگر و ز مسجد جامع رفت و اعیان را شراف کوفه را طلبید منشور یاالت خود بر ایشان
 و مردم را و عدا می خلباده امیدوار گردانید و روز دیگر هم مجمع ساخت و درین وقاعده تهدید
 نموده اهل کوفه را بر مسانید اما چون مسلم عقیل از آمدن بهر زیاده خبر یافت خونی عظیم بر دل و مشوکی گشت
 برای مختار پیرون مد بخانه بانی عروه رفت و گفت ای مانی من این شهر غریبم و تو مردم کوفه را میبانی بنه
 تباو آدم تا مرا حمایت کرده از شر دشمن بگاه داری نی قبول فرمود و حرم خود برای و مرتب داشت
 گفت بسعادت در ای بیت اقرار گیر بیت
 و این خط چشم آشیانه کرم فرود که خانه شربت

و چون شیخ را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه نزد او می آمدند و ابعیت امیر المؤمنین حسین را از ایشان می ستاند و با ایشان عهد در میان می آورد که بیعت و فاکند و از غدیر برپهنند و آن جماعت سوگند خود را بر آن بآنها غلامان و موکد می گردانیدند تا زیاد تا رسیدن حضرت در بیعت شاهزاده را فرار گشتند و روایتی است که شمر در هر کس در جریده بیعت نموده است

اما پسریاد و طلب مسلم بود و چند آنچه سعی می نمود بی منزل مسلم نمی برد آخر بحیله که او را روی آورد در عقیق کار بر رفت و حید که آن بود که غلامی داشت معقل نام و بعضی گویند نام او روزیه بود آن روز تیر را بخواند و درم بدو داد و گفت برو و باشکوه اختلاط کن و خود را از ایشان بدیشان نمای و بگو که یکی از دوستان آن حسین علی ختم میبندی بر برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش او بیدار دیدار مبارکش بیستم و آن روز پیش خود تسلیم می نمایم تا اسب و سلاح بخرد و با دشمنان اهل بیت کارزار کند و چون این عمل کنی منزل مسلم بیابی مرا خبر تا ترا از ما اخذ دارا دکنم و دل ترا با انواع عاینها شاد گردانم معقل آن زر را در حوزه تصرف آورده از نزد پسر پادشاه آمد و در مسجد اعظم رفت و در تکرار افتاد که چگونه در آن امر شرف کشید ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامه های سفید بپوشیده بود و بسیار غازی گذارد و در نماز عایت مراسم خضوع و خشوع بجای آورد با خود گفت که شیعه جامه سفید پاک می پوشند و در نماز انگار می کنند غالب آنست که این شخص از اهل طایفه نبیست آن را که نشان عشق مولا است بر جبهه او جوهر رسیده است

چند آن بوق فک کرد که آن مرد از نماز فارغ شد و گاه نزد یک رفته و سلام گفته سخن را بدو گفت جعلت فداک جان من نشان تو با در من می ام از اهل شام و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت اهل بیت و مودت دوستان ایشان دل مرا فکند و در برابر درم نذر کرده ام که بدان دو لقمه دهم که درین شهر آمده بعوت حبیب کن فرزند بغیا میر است صلی الله علیه و سلم می نمایم اگر مرید و راه غامی این را با تسلیم غایم غایت کرم باشد آن شخص گفت که از همه مردم که درین مسجد اندازم چگونه مرا اختیار کردی صاحب خود ساختی معقل گفت تا ناخیر و فلاخ و انوار رشید و سلاح در نشسته تو دیدم و مخاطم رسیده تو از جهان اهل بیت رسولی آن مرد ساده دل پاک طینت بود و فرمود که طریقه خطا نیست دوستداران من و نام من مسلم بن عیسی است بیافزای عهد پیمان کن این سر این کجاش

مکنی تا مرتب بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند مخاطبه خورد که هر تیری بسپاری در افشای آن بگوئیم مسلم
 ابن عوج گفت امروز برو و فردا بمنزل من آئی تا فردا از درختا خویش یعنی مسلم عقیل برم و خانه خود مرا و
 نشان را در وزی دیگر معقل بخانه وی رفت و ابن عوج سجد و از نزد مسلم عقیل برده صورت حال تقریر کرد
 معقل در دست بی مسلم افتاد و آن بهمان نزدیکی نهاد مسلم فرمود که مصحف بیارت و وی را بگویم پس
 مصحف آوردند معقل سوگند خورد که شمار افاش نکنم و اگر و جیده و دعا و در باشم بیعت کرد و آن روز
 تا شب سرایانی بود و یکجایی احوال شیعه اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون آمدند و بسیار زیاده رفتند و جمیع
 حالات و احوال قوف گردانید و وزی دیگر اسباب خارج و محو شدند پس این زیاده آمدند از ایشان
 پرسید بانی عروه کجا سر کجی چند روز شد که و انعی نیم گفتند مدتی شد و بسیار است این یاد گفت می شنویم که درین
 روزها بهتر شده و بر در خانه نشیند آیا و را چه چیز مانع است که بسلام ما نمی آید و ما مشتاق دیدار و نیم ایشان
 گفتند ما برویم و اگر سوار تواند شد و را بخدمت شما آیم بنزد بانی آمدند و بمبالغه و الحاح تمام او را سوار
 کرده روی بدلا لاما و نهادند بانی چون نزدیک شد سید گفت ای را خج فی ازین مرد در دل من
 پیدا شد محمد شعث و اسباب خارج در تشکیل کوشید گفتند این معنی از و سوسنفسانی و هو حبش طانی و بانی
 بتقدیر بانی رضا داده و محو آن و شخص مجلس این بد در آمد این یاد و کلمه کنایه می نگرفت بانی فرمود که ایها
 الامیر چه واقع شده گفت واقعه ازین عظیم تر چه تواند بود که مسلم عقیل را بوثاق خود راه داده و خلقی بنوه
 بیعت حسین در آورده و قهوه تو جهان است من اگر کید و غدر تو غافلم بانی انکار این معنی کرد پس یاد
 معقل اطلبیده بانی گفت این شخص را می شناسی بانی چون نظر کرد معقل را دید دانست که وی حاسوس مکار
 بوده نه مخلص و ستد ازین جهت اثر افعال و خجالت در نا صیه وی پیدا شد گفت ای میر بخدا سوگند که
 من مسلم را بخانه خود نطلبیدم و در احداث فتنه سعی نمودم اما او در شیی ناخوانده بخانه مرا آمد و زینها نتوانست
 مرا حیا مانع آمد که او را نا امید سازم اکنون گنوی خورم که مراجعت نموده او را از منزل خود رخصت کنم
 پس یاد گفت میبایست تا پیش تو امینش من بیرون دوی مسلم را حاضر کنی بانی گفت این برگزینم و در این بیعت
 و طریقی مروت که بخواهید باشد که زینباری را بدین چشم دهم و قاعده و وفاداری و عهد بپایان بطریق من بیت

صفت صادق و تحقیق آنست که گزینش و در این باب
 چند بزرگوار و درین بابانی سخن گفتند
 بجائی نرسید و او را در کوشک محبوبی دانید اما اسباب خارج روی بپسری زد که غی از کاشان
 مرد را بشارت تو آوردم و تو در اول سخنان نیکوی گفتی و چون پیش آمد با وحی اری کردی و محبت
 ساخته و عید قتل و کشتن این چهره را از انا صوابست که از تو صادر می گردد پس با در غضب و فرمود تا
 چندان بزدند که از حیات مایوش و گفت ای بانی خیر مرگ خود بتوی رسانم انا لله وانا الیه
 راجعون پس این زیاد دیگر باره بانی اهل بیت گفت ای بانی جان خود را دوست می داری
 یا جان مسلم عقیل را بانی گفت هزار جان من فدای مسلم و لیک ای پسریا تو امیری صاحب اختیار مسلم را طلب
 یا بیابالی زحمتی طی گفتم من مسلم را حجت و در خانه تو یافتیم اکنون بخدا کی عقاید او را از پهلوی تو بیرون کش
 تا خود را فدای می کنی پس بفرمود تا تازیانه و عقابین بردند و جامه از تن می پیرون زدند و بانی شتاب
 سال بود بصحبت رسول خدا صلی الله علیه و سلم رسیده و مدت ما با تقی علی صاحب بیت ده او را عقاب کشیدند گفتند
 مسلم را بیارتا باز روی بانی جواب داد که بخدا می گویم اگر هر عقوبتی که از ان ترسنا باشد یا من بکنی و مسلم در زیر قدم
 باشد قدم از روی بند ام و تراید و نشان هم توندان که مار و زاول قدم در راه محبت اهل بیت محمد رسول
 صلی الله علیه و سلم نهاده ایم مختصای عالم را بخود رسیده ایم و جانهای خود را بر سر شایسته نهاده ایم
 ما بسوای علم روزیکه می توانیم بر سر می توانیم خود را
 پسریا بفرمود تا او را با نضد زبانه زدند و بانی
 پیش رفتند و خواست کردند که این پسری را از صاحب بیت محمد صلی الله علیه و سلم بفرمائی او را
 از عقابین و دانه بپسریا بفرمود تا او را فرو گرفتند و فی الحال حجت ایهیست و روایتی آنست که او را بر سر
 بار زده گردن زدند و نشنیدار کرده شش پیش پسر را بردند اما چون این خبر بمسلم رسید عصبیتش
 در حرکت آمد و هر دو پسر خود را بخانه شریح قاضی فرستاد و ملازمان را فرمود تا ندانند که ای و ستد را
 اهل بیت همه جمع شوید قریب بیست و نه مرد مسلم کل مجتمع شدند و مسلم سوار شد و این جماعت در کابولت او را
 گشته روی قضا مارت نهادند پسریا و اهل ایفا از اشراف کوفه که در مجلس بودند و با جمعی از ملازمان لشکر
 که داشتند و کوشک مختصش نزد مسلم بالشکر خود گرداگرد او در آمدند پس با نفرین جنگ و جدال ستاد و نذر

بدان رسید که قهر را گینه بد این یاد تیر رسید حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث و عمر فرخی و
و شید بن ابی بیهام و کوفه برآمده اهل کوفه را تحریف نمودند کثیر گفت ای کوفیان ای شما اینک کثیر شام
بدم می رسد و میر سوگندی خورد که اگر چنین بر مجاریت خود ثابت باشد روزیکه دست یابم گناه را بجای گناه
بگیرم و حاضر را بعضی غایب بکنم ای مردمان بر خود بخینایید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان این
کلمات شنودند خونی عظیم و هراسی که بر دلهای ایشان مستولی شد و بنا بر عادت قدیم هم یوفائی پیش
آوردند و از خدای رسول و شرم نداشتند و عهد و پیمان ناکرده انواع سوگندان ناخورده انگاشتند
بمنار غوغا آورده مسلم را تنها بگذاشتند هنوز افتاب غروب نکرده بود که همه رفتند و مسلم کسی و بر تویی
کسانده بود پس مسلم با گشت و برای ایامی تاریخی در ایام و چون نگذاشته از منبر روانه مکان جماعت
رفته بودند مسلم حیران ماند و گفت این چه حال است که من شده می کنم و این چه صورت است که معاینه می بینم
را چه شد که روی از راه و فابرقند و بقدیم یوفائی در راه غدیر و بی مروتی شتافتند ای دین که کوفیان
روشن راستی هزار مر حله دورند و از سلوک منبج و فابره روی مولف نورانی انداول خود فائی می کنند
وند آخری فائی می کنند چنین جلید بنگارگی [چرا آشتی نمی کنند پس سوار شد بدانست که
از کوفه بیرون و ناگاه سعید بن حنف بن قین می گفت ایها السیدامی می گفت از کوفه بیرون
تا در جانی استقامت کنم باشد که جمعی از یسعیان بن پیوند سعید بن حنف گفت زینهار زینهار که همه را
فر گرفته اند و راه داران پیر راهها شیشه می طلبند مسلم گفت هر چگونه کنم گفت همراه من تا تراجا
برم که در راه گیر پس مسلم را بیاورد تا بسای محمد کثیر و او را و از داد که اینک مسلم عقیل را آورد محمد کثیر بای
بهمنه بیرون دید و دست و با می سلم بود و گفت این چه دولت بود که مراد شد و این چه سعادت است که
روی منبر من قطع گذر فابرقند کثرت [چرا کوفی می مروت کنند و فابرقند کثرت کثرت
منبر از منبر رسای کثرت] پس کثیر مسلم را بخانه در آورد و در منزل کوفه نشانده و احم کثرت در زیر زمین
داشت ویرانجا پنهان کرد و بواسطه غمازان این خبر به پسر یار در کعبه مسلم در خانه محمد کثیر ستان یاد
پسر و خالد را با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسر را گرفته بیاورند مسلم را در خانه و بچوید و اگر بایند با را لاما

حاضر سازند خالده که سپهرن زیاد بود بسیار مدناگاه سرای بن کثیر را فرو گرفت و او و پیشتر بدست آورد
 نزد پدر فرستاد و چند دران سرای طلبید از مسلم نشان نیافتند اما چون بسیار از اخیس هم محمد کثیر را
 آغاز سفاکیست محمد کثیر بانگ بر فرود که ای سپهرن یا در من نمی شناسم پدر ترا بستم بر او سفیان بستند ترا بر
 آنکه با من سفاکی کنی ایشان درین سخن بچو دند که از یک گوشه شهر کوفه آواز کو حوس بنی ناله نای رزی برآمد
 و آن جهان بود که قوم و قبیل محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که این یاد او را و او را گرفته و بسلاح
 و قریب ده هزار کس وی کو شکندند و غوغای عام با ایشان بایر شدند و کار بر سر بیاورد به تنگ سیف برمود
 کثیر و پیشتر بر بام کو شک بردند و بدان مردمان نمودند و خیال آن مردم آن بود که گمراشتان گشته
 چون ایشان از زنده و سلامت دیدند دست از جنگ باز داشتند و محمد کثیر را اجازت شک و بر آن و بر آنجا
 بگذار و مردم کشیدند محمد کثیر بیرون آن و قوم خود را باز گردانید و منزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت پس
 بشبیلان بن هر دو مختار بن عبیده و وقای بن عازب جمعی از مختار بن فہش و ی آمدند و گفتند ای بزرگوار
 دین داریت را از کو شک بیرون کن تا مسلم را بر داریم و اگر کوفه بیرون فتد بقبایل عرب بگردیم و بکری عظیم
 کرده بلامت حسین ویم و با اتفاق وی که حربیست نشان بسیار جمع و عهد بنیم برین اتفاق کردند قضا را
 اولی مداد بود که عامر بن الطفیل باده هزار دراز شام آمده با پسر یار دویست و او بدان لشکر مستظرف گشته محمد
 را طلبید و ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر روی بدارا لمار نهاد و قوم و با غوغای عام
 قریب سی جل هزار مرد گردا گرد قصر فرو گرفتند چون محمد کثیر بسیار سپه یار و پیروی کرد که بگو جانم در دست
 می آری یا جان مسلم عقل را جواب داد که ای بن یار باز سپهرن چیست فرتی جان مسلم را خدا نگاه دارد و جان
 من اینک با سچی هزار شمشیر است حوالی تو فرو گرفته اند این یار سوگند یاد کرد که بجان بید که اگر مسلم را بدست
 من نزنند می بگویم تا شت از تن بردارند محمد کثیر گفت یا بن مر جانم ترا زهره آن نباشد که موئی از من گم کنی
 این زیاد منفعل شد و دواتی پیش او نهاده بود برداشت و بگنجد بر پشانی محمد کثیر آمد و بگنجد کثیر تیغ کشید
 و قصبه بسیار یاد کرد مختار که فیه حاضر بودند در آن و بختند و تیغ از دست او بیرون کردند و خون پیشانی
 وی می کشید نگاه کرد عقل جاسوس که بجد و مکر حال مسلم را معلوم کرد آنجا ایستاد و تیغی حمایل کرده دست

و آن تیغ را بر کشید و بر میان آن کس غدا از دو چون خیار ترش و نیم کرد این زیاد از سختی سختی
 و در خانه گریخت و غلامان گفت این کس را بکشید و غلامان ملازمان قصه وی کردند و تیغ می‌زدند و کس را
 بپنداخت آخر کار ایشان بشاد و آن آمد و بقتل غلامان را زد و روی در آمد و او را شهید کردند و بچه کثیر
 آنچنان دید با شمشیر کشید غلامان و غریبان روی در کوشک نهاد که پیش آمدنی الحاح بر عهده عدم
 می‌فرستاد و القصبه می‌بردی شجاعت در هیچ دی نمود که هر که از دو و شش شمن می‌دید آفرین می‌کرد و بیت
 تا چهار رسم است بر دنیا: دست بر چرخ می‌نهد | و تا به قصر رسید سبیت سردار را از پای آورد
 بود ناگاه غلامی از عقب وی در راه نیزه زد بر پشت او که سران از سینه اش بس و آن مد آن نوجوان از
 پای در افتاد و دویعت جان بقا بصل الارواح داد و خوش از درون قصر برآمد و لشکر که در درون بودند
 برون آمده بفرمود محمد کثیر حمله کردند و ایشان را حمله آنها باز آمد در نیم او نختند **نظم**
 چو در بیایی به یار را بچویش ز دریا چو بگریز | ز خون لایق گرد سپاه زمین گشت رخ و آه و ناله
 قوم کوچه و داری کوشید و لشکرش را در بیابان خویشتند پس از فرمود که جنگ ایشان را محاصره کرد و بسیار
 از تنه جدا کرده و میان ایشان افکند تا دل شکسته شده ترک کار را کنند پس آن مرد و سر از تن جدا کرده
 سر که افکند و چون کوفیان آن سوار را دیدند در زمین و چون شب را مد از ایشان دیا خانه بود
 مختار دید که کار را در دست نداشت و با قومی از بیابان خود راه قبیله سعد پیش گرفت و سلیمان صاحب
 نیز بمحله نیمی زید رفت و دو قایم بن غازی به محله شیخ قاضی داد که در آن محله شیعه اهل بیت بسیار بود
 اما چون مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پیشرفت مولود و خوش و شب از خانه ایشان برون آمد و سوار
 شد راه دروازه می‌طبی که برون و ناگاه در میان طایفه پسر پاد قادیان و ایشان بی هزار سوار بودند و
 ایشان محکم بن الطیف بود ناگاه مسلم را بدید یکی از پسر که تو گیتی گفت مردی ام از عرب از قبیله فزاره
 می‌خوایم که بمیان قوم خود باز بروی انگشت گفت با گرد که این راه تست مسلم با گشت چون در از بیج
 رسید که خالد پسر ابن زیاد و هزار مرد استاده سنان آن طرف برگشت چون بکنا سینه سید زرم
 را با دو هزار مرد را نجا بدید دلیران بگشت و و می‌زار در و دران نهاد و دران محل صبح دمیده بود

و هو راوشن شد هارکن اسلام را دید بر کتی شسته و نیزه در دست گرفته و در آغوش پشیده تیغ قیمتی حایل کرد
انرا شجاعت و سطوت از وظایر و امارت جرات و شوکت از سواری و لایح و با هر نظم
سکوی همچو برق بادی که با دار قتل و بانی ماند [جوید که از آتش بیدار شد] زیاد کینه خود را بر رخسار

حارس در دل که این سوار نیست عقیل فی الحالح رسای پسر یار آمد و نهمان حاجب گفت ای
مسلم را دیدم که سبازار در و در گران می رفت روی روانه بهره نهاده بود نهمان با سوری تپانه
جانب و ان شد ناگاه مسلم باز پس گشت جمع سواران دید که از عقب او می آمدنی فی الحال را فرست
آمد و بانگ است از پیش شایع عام بازار را و ان مسلم روی بجهت نهاد و گمان می برد که از آنجا راه برود
می و دو آن کو چو خوش لب بود مسلم بدان کوچ درون رفت و مسجد ویرانی دید بان مسجد درآمد و در گوشه
بنشست اما چون نهمان را بر سر گرفت و می رفت تا بجهت حلال است باز یافت و از سواران او پرسید انرا بنده نهمان
حاجب فرمود و انرا سب اگر گرفته باز گشت و پیش پسر یار آمده صورت حال باز نمود و این یاد بفرمود تا
دروازا را مضطرب کردند و در محله امنادی دند که هر که خبر مسلم یا مسلم یار دارا از مال دنیا تو انگر کرد
مردم در تکابوی قنارند و قدم در راه جستجو می نهادند مسلم در ان مسجد ویران بود گشته و نشسته و انرا
قدم از مسجد بیرون نهاد و نمی انست که کار و با خود می گفت که ای ریغ در میان دشمنان و قتل از من
ملا زمان حیدر کنارم نه حرمی با او غم دل بگذارم و نه همد می از سینه و غم دیرینه با او در میان آرم نه پی
دارم که نامه سوزناک در آینه منجر بین سازند زیاری پیغام غم رده محنت انگیز من را گاه و لایتنه

انحضرت معروض گرداند **قطع**
فتاوی شهر غریب و تاریست که قصه غریبی شهر یارید
نفاختن پیامی تنزیه نه حرمی سلامی ان یارید
مسلم گشته و حیران ان محله می رفت ناگاه بد

سای رسید پیر زنی دید انجا شسته پی در دست می گردانید و کله از دکانی بر زبان می رانند و نام
ان زن طوع بود مسلم گفت یا امته الله هیچ توانی که مرا شربت آبی حق تعالی ترا از شکنج قیامت
که مرغایت سوخته دل تشنه حکم طوع بطوع و رغبت جواب داد که چرا تو غم و فی الحالح سفت و کوزه
آب خنک ساخته بیاور و مسلم بیا شامید و همانجا شسته و کوفته و مانده بود و دیگر اندیشه می کرد که چنین

کسر و ارامی جویند بنا کرد و در دست کسی گرفتار گرد و اما چون مسلم بن عقیل گفت شهرت برکتشوب
 بخیزد و بوناقی که پیش ازین می بود باز که نشستن و اینجادین وقت موجب تهمت می شود مسلم گفت
 ای درین مردی ام غریب این خاندان عزت و شرف و غربت زده از بار و دیا خود دور افتاده منزلی
 دارم و نه جائی نه بقعه نه سرای آری رباعی
 هر چند بجا خویش می نگرم محنت نه بیعالم نمی
 اگر در خانه خود جانی می آید چنان است که سچانم
 و تعالی تر از در و ضعه هشت جامی بد طوعه گفت چه نام داری و آنکه اقامت بید مسلم گفت از محنت دکان ستمند
 و غریبان چنان شد چه می بسی طوعه ببالغ از حد در گذرانید مسلم بصورت اظهار فرمود که من مسلم بن عقیل
 بسعیم حسین کوفیان با من بیخ فائی کردند و مراد و رطه بلا گذارند چنانکه بستان بیرون بردند و حاکم
 درین محله افتاده ام دل سیراک خود نهاده و با این یک زبان از یاد حسین غافل غنیمت و ندانم که حال
 با اینج و آن کجا انجامد طوعه چون آنسخت و مسلم عقیل است در دست های می افتاد و فی الحال و را
 در آورده منزلی پاکیزه چندی میسا ساخت و از مطعومات و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید و بهجت
 نامتناهی و طایف شکر آبی بر شاخه تقاسمی تقسیم می رسانید و زبان نیا مضنون متعالی بود
 مگر فرشته محمد را ندرد ما که شد هشتاد و یک محققا
 مسلم طعمای بنوشید و نازهای گذشته اقصا کرده و سر یالین سایش نهاد اما چون پاره از شب گذشته بستان
 پیرزن بخانه درآمد و دید که در آن خانه درون می رفت و بیرون می آمد و می گریست و خندید
 ای مادر مشرب حال عجیب و در آن خانه تر و در بسیاری کنی خیر است یا گفت آری خیر است تو بخود مشغول
 باش سپهر ابرام نمود که البته مرا برین قصه اطلاع می باید و او مادر گفت بگویم بنده تا آنکه سوگند خوری که
 این از را با کنگوشی پس سوگند خورد و قبول کرد که این سیراک نگویید یا گفت ای مسلم عقیل سنگ بنا
 را ما آورده و او را درین خانه نشاندیم و مرا خدمت و لوازم ملازمت و بجای آوری و بدان از خدا
 تعالی ثواب جزیل طمع می دارم پسر شوش شود خوابت و مسلم خفته بود ناگاه خواب شفته دید بسیار
 شده و از هجران اینج و فراق بالی و اولاد خود یاد فرمود و بگریه درآمد و از دیده غمخیزه در آب گریه کرد

کار و با محنت رو نگارید می طبعید قطعه
 جوشم از محنت شبهای را خوشیستن گریم
 همان بهتر که خود بر حال را خوشیستن گریم
 بیا ای اشک تا بر روزگار خوشیستن گریم
 ندارم مهریانی تا کنه بر حال من گریه
 اما چون روز شد بهشت زن روی بد خانه
 بسزایان در وقت رسیده این یاد با حصین نمی گفت که گرد محلات کوفه برای من در کج
 امیری گوید که هر که خبر مسلم بنزد من آورده هزار درم بدو دهم و مرادات و حاجات آنکس نزد یک حاجت
 اقراران یابد و اگر کسی نهان سازد و در خانه و بیابان آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را
 بقتل رسانند چون سپهر زن وعده درم و عید قتل شنود بشنود و بد و صورت واقعه با عجب اشعیت
 کرد و این اشعیت نزدیک سپهر زیاد رفته تمامی حال باز نمود و این یاد خوشدل شد و عمر و بن خرمی
 را گفت سیصد دینار بنگار خاص من بچشم اشعیت ده که او آن سپهری می اندازد و بد و مسلم را گرفته بسا
 محاسبه شده با آن سپاه روی سپهری طوع نهاده و بیکبار در و بام او را فرو کرد و قتلها را مستقیم
 با دگر گذارده بود و بر جای شسته و آزارم سپاهان بگوشش می سید است که بطایف آمده اند بخا
 و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر شیدا ز خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار روی بوی نهاده و مسلم چون
 شمشیر خنجر بران قوم حمله کرد و در آن حمله چند کس را بکشد و این خبر پیش سپهر زیاد بر دهنی محمد
 پیغام داد که ترا با سیصد فرستادم تا یک شخص اگر رفته پیش من می این چه عجز و ضعف است که تو داری
 اگر چه مردی لیست آخر یک تن پیش نیست این الاشعیت جواب فرستاد که ترا تصور است که مرا بگفتن
 حلاجی جو لایه فرستاده و اندک مرا بجنک شیر زیان و بیرون فرستاده این لاوری است که بجا
 انتقام خون مبارزان بر خاک هلاک می یزد و صفدری است که بضر خنجر خاک معرکه را با مغز لایه
 بر می میزد و بیت چو جوشد از خشم چون میخ در آتش آگیزه از قریبش عبید الله فرستاد که
 او را مانع از نزدیک من رسان که جز با مانع مسلم دستش افتد چون حدیثش مانع مسلم با این اشعیت
 رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در محله میگویند و دست شمشیر باز دار و بنزد من می امیر امان
 داده است مسلم گفت مرا با مانع شما احتیاج نیست قول شما اعتماد را نشاید از کوفین رسم فانیست

ندیدم من از هیچ کوفی وفا ز کوفی نیا پیغیر از جفا	این گفت و باری دیگر بر ایشان حمله کرد و چون
کس دیگر را جرح و مقتول ساخت لشکریان بر مانند بعضی پیاده شده بباها بر آمدند و سنگ بجانب مسلم انداختند گرفتند و تن نازنین را در البسنگ کوفته و جرح گردانید و او با خود می گفت ای نفس مرا اما ده سال که در دفع اعدا کوشیدن و شربت هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن دوستی حاجت دید و سعادتی بدست	چون شنیده او در هر دو عالم سرخ رست
ناگاه حرام زاده نگلی بنیادخت بر بنیانی مسلم آمد و خون بر روی مبارکش فروید و بدیت	خونش می باشد که مار کشته زین میدان برند
خون جگر از دیو برخ بالو خیار که جگر خنجر آورد که با بخت چرمی و درون تن خنجرها بگذاشتند و یکی یاکوی بر سر میدان دل یادر کار دل کم جایند آمد و خون بکاشش بفتش فرو دوید مصرع	پس وی بجانب کعبه کرد و گفت یا رب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر سنگ آید چون بار اهل دین است جان اهل دل ناگاه سنگی دیگر بپایند و بر لب دندان مبارکش دامن بکشش آلوده است و این معنی بزیان
حال و جاری شد قطع هر نشان از خون بر روی مبارکش پیش اهل دلیل دامن من است شدیم اسوده زیر سنگ جو کوفی که عتق من این سنگها خاک من است پس از بسیاری زخم که یافتیم پشت دیوار سرای بکیز بن عثمان باز نهاد و او از سرای رسول مدد شمشیری حواله فرمود مسلم کرد و شمشیر خود آمد و لب بالایی را بر میله در همان گرمی بکیز برداشت و سر را ده قدم دور انداخت و باز پشت دیوار آورد و می گفت بار خدا یا مرا که شربت آب از زهر مسک فیان بنظر آه ایستاده بودند و آن سخن می شنودند و بکشتن ای آن است که او را آب به آخر پیرانی از خانه بیرون آمد و قدمی را از بگین بر کرده بدست وی داد چون مسلم آن قبح را بر لب نهاد چون شد بخت باز بر آب کرده بدو داد و باره هر خون گشت از این بخت با رسم که قبح بر لبها در دنیا نهی مبارکش در قبح بخت مسلم را از دنیا دو گفت آب خوردن من قیامت افتاد پس یکی از عقب مسلم درآمد و نیزه بر پشت مسلم زد که وی بروی افتاد و مردمان از اطراف و جوانب آمده او را بگرفتند و پیش پیران بردند و در محفل او در گوشه مارت بر سر ایالت نشستند و چون مسلم را در آوردند سلام نکردند و هر چه	

سلام آوردی گفت زیرا که درین سلام و سلامت دنیا می بینم و نه سلامت عقیقی مشاهده نمی آید اما چون سلام را
 در آوردند بسیار بدلتی سر در پیش انداخته بود آنگاه سر را برد و گفت چرا بر امام زمان برکتی
 و این فتنه انگیزی می گفتم اما از احیان بن علی ضعیف بنفمان بدین سر آمد و آنچه کردم در آن ضایع حق
 جسم اما اهل شقاوت بگذشتند که حق مستحق سزا بر این امر جان یقینی دادم که بکشتم امر خواهی کرد پیش از این
 کسی را بفرا می از قبیل قریش باشد تا نزد من آید و صیتی که دارم بشنود و بنانگرست عمر سعد را دید ایستاده
 گفت ای سر سعد بنا بر قریب است که مرا با تست و صیتی می کنم ممتنع کن و صیتی مرا قبول کنی و صیتی اول
 آنست که درین شهر مقصد دهم و ام دارم و سپهر بن جان را در و بستانی و سلامی در بردارم آنرا در داری
 سلاح مرا با اسب بفروشی و ام در آنی عمر سعد قبول کرد و بسیار گفت اسب را از آن تست بکش و
 نخواهد شد که از مال دین ترا باز دهند پس نمود و صیتی آنست که چون مرا شنید می آید که مرا شنید
 فرستادن مرا از سر پاد در خواهی در خلکی که مناسبی دانی و من کنی بسیار که این سخن شنید گفت چون
 ترا گشته باشیم هر چه با جد تو خواهند گویند بگو گفت و صیتی هم آنست که بحسین علی مرئوس و در آنجا ذکر
 کنی که کوفیان بوفایی کردند و عیبت کشیدند زیرا که بوفایی بقول این مردم فریب ناپی بسیار گفت
 اگر حقین بکنند ما نیز قصه و کنیم و اگر متعرض خلافت گردند خاموش باشیم و روایتی آنست که گفت اگر
 حسین انطباید و نور انطباید و سخنان دیگر میان بسیار و مسلم گذشت که گفتن و شنودن آن موجب است
 القصه این یاد آوار داد که از این مجلس کمیت که مسلم را بر بام کوفه برد و سران تر جدا کند پس
 بن عمر آن گفت یا امیر ای که مرید مرا گشته پس دست مسلم گرفت و او را بالای بام کوفه برد
 و مسلم چند آنکه می گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم درودی فرستاد و می گفت **اللَّهُمَّ احْكُمْ**
بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ یا خدا یا حکم میان ما و میان قومی که ما را برتری ما را بخواند چون می خواند و گوشتند برستی
 ما را دروغ گوی نه داشتند پس بنای بام رسیدی ای جان که آورد گفت السلام علیک یا بن
 رسول الله ای احوال مسلم عقیل هیچ خبری اری پتی چند از او بود که ترجمه شریفی است نظم
 ای دصبار و می اری سوی حرم خدا گذر کن | شهنشاهین را چون بینی بنشین و حدیث مختصر کن

<p>هر که کوفیان بدیدی فرزند رسول آخر کن منع و مشوق قبول کوفی و زقنه شامی آخر کن</p>	<p>برگویی که مسلم شمشیر شده توجاره دیگر کن گفت یا بن رسول الله از وی مرگ بود کبکبار</p>
<p>دیگر دیدم محنت دیدم خود را بدیدار مبارکت روشن سازم خود را مانع از او و عده دیدار با قیام و عیت جان آدم هوای لقای تو دردم ز فتم بچاک تخم وفای تو در گلم نور الایمه خوارزمی و قتل خود در که مسلم از باقی قهر و فخر و کبر سیرت هم بسیار دیدار از اهل کوفه ایستاده بودند و نظاره وی می کردند و حتی ایشان و حتی چند عربی را دافروند که ترجمه آن این است نظم ای کوفیان چه سز تن به حج کنید باری تن مرا بسوی خاکدان برید هر کاروان که جانب که روان شود پیرایه ای که آن کاروان به گویند که برای خدا بر یادگار نزد حسین عالمه خون نشان به رحیمی بر آب چشمه تیمان من کنید آندم که یادگشتن بنان برید چون طغیان من خیر طلب کنند از من بختی سوی طغیان برید و چون مسلم سخن تمام کرد دست بر او زد و گفت یا نصرت ده دوستان و فوگذا دشمنان آنکه کلمه گفت و مقصد قتل ایستاد پس کبر بن عمر آن خواست که تیغ بر مسلم براند و شمشیر خشک و حیران و مانده بر پیکر او را طلبید سوال کرد که ترا چه شد جواب داد که یا امیر دی دیدم مهربانی در برابر من برآمد و گفت در را بدان می گزید و در آتی آنس که ای در ایندن گرفته بودند از آن سخن چنان تیغ سیم که همه خود را زخم نرسید بودم این را یاد نمی کرد و گفت چون خلق عارت خود خاشی کاری کردند و پشت بر تو استیلا یا خیمه عالی بنظرت در آمدی دیگر از فرستادن چون لای نام صورت مصطفی صلی الله علیه و سلم بنظر وی را دید که آنجا ایستاده است زهره اس تبرقید و بزم در شامی فرستاد با مسلم بر شمشیر کرد و قول صحابست که بگویند او را بقتل رسانید و شمشیر نزدیک به زبانه بر دوش از بام کوکبک برانداخت و غلغل خوش از غم غم بر ابرام غبار از سایه افغانی بر بجای موج از دریا بر اید از آن می جان فکری بیا قبه خضر ابرام بنی دهمانی شمشیر زخم غریب از مرقد زهر ابرام زهر نام آمل محمد</p>	
<p>ز روح انبیا غم غم ابرام آنکه سپید از بغض و تانت مسلم و جفا فی را در بازار قضا بان از دار را بختید و برائی ایشان را بدشت فرستاد و از آنجایی احوال روی نموده بود اعلام کرد و زید نام او را مطلق کرده فرمود</p>	

تا آن سزا از دروازه های مشق در آویختند و جواب کتاب بن زیاد نوشت که تو نیز یک مسند بده
و عوض بدنی نداری و هر چه از تو صدور یافته ضعیف مستحق و چنان شد که حسین علی شاعر عراق
دارد باینکه نیک احتیاط کنی و راهها را مضبوط گردانی و هر گرازی صدور می نمود بقتل سالی
چون این نامه پسر پادشاه رسید و خشم گردید اما راوی گوید که بعضی غمازان پسر پادشاه را گفتند که
مسلم را و پسرین شهر نهانند چون صبح از نگارخانه ماه شمع روی ایشان را در و نه سنبل تاب
کیسوی ایشان می آرد بعیت روی گلور روی روی حاقبالی موسی چگونه موسی هر چه میخواست
این یاد بفرمود تا منادی کردند که پسران علم عقیل در خانه پنهان باشند و پسر پادشاه را و مرا
معلوم کرد و بفرمایم تا آن خانه غارت کنند و آن کس بخجاری تمام کشند و آن انان خانه شیرجایی
بودند که مسلم در روز جنگ ایشان بدانجا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت ایشان را در میان
داده بعد از قتل مسلم چون این ندی برایشان رسید و طبع و جوش پنهان ایشان فداوی
اختیار نه زد و آغاز گریه کردند و آن دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون گریه شروع قاضی رنیه
اشکی در دل ایشان آمد و گفتند ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد بر کشیدی و بدین گونه
گری می کنی و آن شخص در دل غریبان نمی توانی قاضی چند آنچه خواست این از از مخفی دارد طاقت آن
نداشت بعیت ناله اجندا می نمود که پنهان کشم سینه می گوید رنگ آدم فواید
قاضی خروش در گرفت و گریه از سر گرفت و گفت ای خادم زادگان قطع بیا درین سنگ حداثت خراب شد
دلما بدو داغ جدایی کباب شد مشرف در ایستاد گشت محتفی بحر کرم صدمت و ران مهر شد
بدانکه خلعت شادی نیامد ز طیار غمت و شربت سوزی اعتبارش را لوده بزم هاتم مشرب بهر
تیننی مگر در شوب تعزیتی و گلستان هر عشق پیوسته بخارا عشق بعیت هیچ روشن دل درین عالم
روز شادی بدی شب غم اکنون بدانکه پدر بزرگوار شما که اختر سهر معالی بود از اوج اقبال محض حال
انتقال نمود و شبها از روح مقدسینال شهادت جانب ایض عادت پرواز فرمود بعیت
رنی هشت و هشت و در گذار یافت در روضه نبشتگی قرار یافت حق سبحانه و تعالی شما را صبری

در مقام عقیل

جمیل و جزائی خلیل کرامت کند و سپهر مسلم که این بخنان استماع نمودند هر دو پیش بیفتادند و بعد
از زمانی که با خود آمدند جامها پاره کرده و عماما از سر برداشته و آن مسکین بپوشان ساخته آغاز فریاد کردند
که ای قاضی ارجح خبری بسوز و این چرخ سختی غم اندوز است قطعه چه حالت است ایها ناخواب منیم
که قصر دولت درین آخواب منیم بدر دل ز کشته ناله می شنویم ز سوز جان جگر دین کبابی بینیم
ناله و ابتاه و خروش و اغری تا که بر آوردند قاضی فرمود که حالا محل این فریاد و فغان نیست
که کسان علیلند زیاده شامی طلبند و منادی می کنند که ایشان در میزلی که باشند اگر را بخیزند بپند
محل اغارت کنیم و چنان منزل بقبل رسیدیم و درین شب صحبت این بیت تمت زده ام و دشمنان تفحص
حال نمند و من بجان شام و جان می رسم اکنون فکری کرده ام که شما را یکسی سپارم تا بعدینه رساند ایشان
از حبس این یاد از خان بد فراموش کرده خاموش شدند و قاضی هر یکی را پنجاه دینار زیر میان بستند
اسد را گفت که امر فرزندم که بیرون و از راه عراق کن بر وانی بوده و غریمیت مدینه است و آنرا ایشان ببر
و بسکی از مردم کاروان که سیامی صلاح در میان و ظاهر با بسیار تا بعدینه برسد بشتاب یک ایشان پیش
گرفت و از دروازه عراقین چون بد قضا را کاروان همان مکان کوچ کرده بودند و سیامی ایشان می نمود
اگفت احمی انان اینک فامی نماید و در تر و تپه بدیشان رسید ایشان را بی کاروان و آن شدند و باز
گردید اما چون رمی اهل قندهار سیامی کاروان را نظر ایشان غایت و سرسبز شده راه گردید ناگاه سیامی
گردش می گشتند بدیشان باز خوردند و گفتند که فرزند مسلم عقیل اندکی الحال گرفته بپشتند و امیر
دشمنان بدان بود ایشان را هم در پیشین سز یاد آورد و این بدو فرمود که ایشان بزنند آن سزیم
در زمانه نوشت نیز که سپهر مسلم عقیل را که طفل اند در بیعت هوشنگ با گلی بعد از قتل بدیشان
گرفتم و در زندان محبوس ساختم و متر صد فرسخ تا حکم صادر شود یا بکشتم یا آزاد کنم یا زنده بخدمت فرستم السلام
و نام یکی دیو بجان بدین مشق فرستاد اما راوی گوید که زندان آن مردی بود یکیل عقدا و در دستدار
اهل بیت و نام او سگور چون آن دشمنان را بزنند آن ورده و بوی سپهرند و دانت که ایشان چه
کند در دست و پای ایشان افتاد و نه زنی نیکو نشاند طعمی حاضر کرد تا تن او فرمودند و همه و کمر

که خدمت برنجی و در مقام ملازمت پستاده تاشیبه بدو غوغای مردمان فروشت است ایشان از زند
بیرون آورده بسرا راه قارسیانید و انگشتی خود بدیشان زد گفت این راه است بروید بقارسیان
برادر را طلب کنید و این تمام انسانی بوی هتایشمار بیدید رساند ایشان میگویند دعا گفتند و روی را نهاده
و چون حکم لاسراده لقضای کرده تقدیر را انگشت بدیدی توانی و بخواهی لا محقق
نمیگردد مقتضای قضا را بجا و گری تغییر بدیدی توان دادی و ضابطه تلخی و شیرینی ای بس بخت
اگر ترش شینی قضا چه غم دارد و حق سبحانه چنان مقدر و مقرر کرده بود که آن دویم غریب چند
زود تر به بدو مظلوم موصوف خود رسد لاجرم باری دیگر راه کم کردند و آن شب بفری گردیدند و چون در
روشنی نگاه کردند هنوز بر در شهر بودند برادر نیز که تر با خبر گرفت ای برادر هنوز ما بر در شهریم مبار
جمع می یارند و باری دیگر بقید ایشان گرفتار کردیم پس بنگرستند بر دست ایشان خرماتانی بود
روی آنجا نهادند و بر لب چشمه درختی دیدند سال خورده و میانی تهی شده بمیان آن درخت درآمده و آفرینند
و چون وقت نماز پیشین برآمدن یکی جنبی می آمد تا بر در سنگین بلب چشمه رسید و نگاه کرد و عکس صورت
آن دو جوان در چشمه مشاهده نموده حیران ماند بپیت در صورت زیبا می بود در آب دان
بیخود شد و فریاد برآورد که ای کزینک بالا نگرست چه دیدم کنوی دو گل گلشن دولت دیده

دو روز از بلوغ خوبی کشیده دو ماه از برج آبی نموده	ز دید چشمه یارانش شده یکی تا بنده مهر از دلربایی
یکی چون آغوش از جان می گنجین رخ ز کلاله	شده از گریه خونچ لاله لاله گنجینه از آتش غم

رخ ایرانه تر از افکنامم چون کزینک انظر بر جهان بحال آن و آخر فرخنده فال و مع عزت اقبال
افتاد و تماشای آن و اوقات برج هدایت و رشاد افتاد از دست نهاد و پرسید شما چه شتا و چرا
میان این سخت نهادن ایشان بایر کشیدید که ما دو کدو کشیم در پی کشید و دو مخون غیم در سخت غری
چشید از بدو رافاده راه کم کرده ام و پناه بدین نال آمده کزینک گفت پدر شما که بود ایشان که نام پدر
شوند چشمهای آجسته از دیده کشودند بپیت خدا ای فقیه ز من از جانان با
که درین وادی جان خا و دفرایم کزینک گفت گمان می کنم که شما فرزند اسمعیل بدیشان می یارید کشید

ای جاریه آیا تو بیگانه یا آشنا دوست یا وفا یار و دشمن بسجفا کنی که جواب دهی دوستداران شما را بی بی
دارم که او نیز لاف محبت شما میزنند و جانم در انظار این بیت می کند شما میایدن تا نزدیک و دیرم و قمر سید
نعم محوری که هیچ دغدغه نیست ایشان را بر دشمنی من و من از آن دو چون یک سنجینه درونی دید ولی بی را
داد که اینک بهرام غمخیز را آوردیم بیت

بی بی مقنعه از سر پوشید و بغردگانی پیش نیز کز انداخت گفت ترا زنا رخ دارا کردم پس با کسی همنه پیش من
باز دید و در روی ایشان افتاد و بخواری سلم و گرفتاری فرزندش بگریست پس یک یک از ایشان در گریسته
بوسه بر روی می نهاد و چون در میان رخ می زد که این غریبان دروای تپیان دروای بی کسان مظلوم
وای بیچارگان محروم وای کسالی شمارا بد فراق بدست خنند و دیده ان کینه این بیت سال علم
عناد و افساد برافراختند آگاه ایشان بخانه در آورد و طعامی که داشت حاضر کرد و کنیز را گفت

راز اینها را بروم و از قضیه کاه سازع

زندانان بجهت خدای خداوند آن و مظلوم دردمند از زندان با کرد علی القبیاح آن خبر سپریادینا
مشکور اطلبید گفت با این سلم چه کردی گفت ایشان را برای ضامی از آزاد کردم و خانه درین در بیان
عمل ستوده و کردار پسندیده آبا کردم این با که گفت از من پرسید گفت هر که از خدای تعالی ترسد از غل و سر
گفت چه تر این داشت مشکو گفت ای همکارا بکار و زبرد کوار ایشان را که شتمی چه تقریر نیست آن دو کوب
نارسی بی گناه را که داغ تیمی بر جگر داشتند محبت بندوزندان مبتلا ساختی من ای حرمت روح کوفته دیده
تقلید محمد رسول الله صلی علیه و سلم ایشان را از بند رهایی آدم و بدین چهره آمده امیداری شفاعت آن سرورم
و توازن دولت محرومی سپریاد غصبت گفت چنین غلطه نرانی تو بهم گفت هر جان من فدای ایشان را بی

من ربه او کجا بخا و امانم خا بس که بود اندام

پسریاد جلا در فرمود تا او را بر عقاب کشید و او را بقصد زیانه شن آن نگه شش ازین جلدان جلا در فرمان
بجای آورد و ناز زیانه او را گفت جسم الله الرحمن الرحیم و چون بزرگ گفت خدا یا مهربان
چون بزرگ گفت خدا یا مهربان مر چون فرود آورد گفت خدا یا مهربان محمد بنی نذران سوار تو شنید

پنجم تا زبانه زد گفت ای مرا رسول این پیش برسان تا بنگر خاموش شه و آه نگر تا با نصیحت زبانه نشنند و در
 چشم باز کرد و گفت یک شربت آیم دهی بدین یا در گفت آتش نه میگردش نه نیاید و علی بن حسن خاست و بر اشفت
 کرده بخانه بروی و خست که بعلاج او مشغول شود که مشکو درید از هم بکشد و گفت مرا از حوض کوثر آید این
 بگفت چنان سخن تسلیم کرد بیت جان منم رو خنده را بشوید و گلشن می قدا و بر نور باد
 اما راوی گوید که چون آن مؤمنه صادق و کور را بلری در اورده خانه پاکیزه برای ایشان ترتیب کرد
 و فرمای پاک بستر و چون شب درآمد ایشان را بخوابانید و دنواری می نمود تا در خواب فتنه از ایشان می
 بیرون آمد و بر جای خود قرار گرفت و آنی گذشت هشتاد روز در آمد کوفته و فالان گفت ای مرد گدا
 درین روز که بخانه دیدی گفت صحیح بد خانه امی کوفته بودند ای بیکه مشکو زندان این بران سلم
 عقیل از زندان آزاد کرده است هر کس ایشان یا خبر ایشان را بیارد امیر او را شصت میده و از آن نیا
 تو اگر گردانم در آن محلی سخوی ایشان آوردن منم و طلب ایشان استیادم و در حوالی و نواحی شهری گردیدم
 و جده جدی نمودم خراسان را که شد مقدای راه بپایه فرتم و از مقتضای شری نیاتم زن گفت ای مرد از خدا
 تبرک با فرزندان رسول خدا می چکار است گفت ای منی خاموش باش که بپسندیدم و فعلت بد و دنیا
 بسیار و عده کرده است آن کس که سپاس سلم از روی بر وزن گفت چه ناجوانمردی باشد که آن تیغ
 بگیرد و دست دشمن بپارد و از برای دنیا از دین بگریزد و در گفت زن ترا با این سخن چای کا طعانی
 اگر داری بیا ترا بخورم و بچاه خوان آورد و آن پیرلی سعات طعانی بخورد و بر روی طعانی
 بی هوشتان بفتاد و در خواب که تر و بسیار کرده بود و مانده و کوفته شده اما چون از شب بیدار بگذشت آن
 از تر که ناشی بود از خواب بیدار شد و برادر کتر را که ناشی بر او بود گفت ای برادر خیر که ما را اینجا
 کشید درین ساعت پدر خود را در خواب دیدیم که باقی مصطفی صلی علیه و آله و سلم و تفسی و فاطمه زهرا و حسن و حسین
 در شمتی خرا میزد ناگاه نظر حضرت رسالت صلی علیه و آله و سلم بر من و توافقت و ما از دور ایستاده بودیم
 حضرت روئی را که دیدیم که ای سلم چگونه و لایق که این طفل مظلوم را در میان لمان بگذاشتی پدرم بازگشت
 و ما را بگریخت یا نبی الله اینک قفای منی آیند و فراتر یک سخن مانند پدر خود و تر که این سخن

شینه گفت ای برادر سجد که بهین جنابیم بهیچ دوبرادر دستگیر کردن یکدیگر کرده می گریستند و روی
بر روی هم می نهادند و می گفتند و او بدیده و ام سلمه و ام صبیته از او از گریستن و خوش
واقعان ایشان حارث بن عروه که شوم آن رخ مننه بود بیدار شد و زن آواز داد که این خوش و فغان
چندست برین خاک و کیستین عاخر فرمودند حارث گفت بخیر و چراغ روشن ساز زن جهان بخود شده
بود که بدان کا قیام نمی توانست نمود و آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان خانه در
دو کودک دید دستگیر و بهم در آورده و آیت که می گفتند حارث پرسید شما چه کسانی ایشان تصور کردید
او از دستانت گفتند ما فرزندان اسمعقلم حارث گفت عجباه ع یادر خانه و ماگرد جهان می گردیم
من امروز در طلب شما می تاختم تا حدی که از تاختن بکس ساختم و شما خود در منزل من کن و بطن من ده اید
ایشان که این سخن بشنودند خاموش شدند و در پیش انداختند و آن کی رحم سنگین بر این یکی لطیفانه بر خسار
نازنین دو گیسوی شکست ایشان که حبیل الممتنین مسکن عرق الوثقی دین بود ایشان را بجم
بسیار و آن مدور خانه را متقل ساخت آن دست و پای می می افتاد و سر خود بر قدم او می نهاد و بوسه

باید کن برین تیمان لطفی نماید چون کریمان
بگذر ز سر حفاشیان بهیچ کن از دعای ایشان
حارث بانکه بزرگ که ازین سخن بگذر و زن
زن بچاره خاموش اما چون صبح شد و حارث

بر دست پای و می ادواری می کرد و می نمود
اینها بفرق مبتلا اند در شهر غریب بی نواید
نفرین تیم محنت آورد آتش جهان را بگفتند
دش و آتاع هر چنان که بینی همه از خود بینی

روشن گشت تیره روی سیاه آن سخت تیغ و سپرد آن دو کودک را پیش انداخته روی لبیک فریاد
نهاد و روشن می نهاده از بی و بیاری در خواستی نمود و چون دیکه سیدی آن مرد تیغ کشید
روی می نهادی آن زن نیم تیغ باگشتی و چون ایشان در رفتندی زازلی بدید می منوال می گفتند
تا بلای فرات رسید حارث غلامی داشت خانه را که با شمشیر خود برده بود غلام از عقب حجاب می آمد
چون بنار حارث شمشیری بهیچ بر روی داد که بر و این کودک را از ترس جگر غلام شمشیر شد و گفت
ای من که کسی ادل بد که این کودک را گناه را بکشد حارث غلام را دشنام داد و گفت برو هر چه ترا می گویم

چنان کن بدیت بند را بر وی آن کار
 پوچش اچوت گفتارست غلام گفت مرا یا را بخت
 ایشان نیست از روح مقدس حضرت سالت صلی الله علیه و سلم شرم می ارم که کسانی را که منسوب بخاندان نبوی
 هلاک کنم حارث گفت اگر تو را ایشان بد نداری من تو را بر دارم غلام گفت که پیش از آنکه تو مرا بکشی من را شمشیر تو
 هلاک کنم حارث مردن بود در سخت دومی سر غلام بگیرفت غلام نیز در سخت کرد و شمشیر گرفته پیش کشید پنج
 حارث بروی رافتاد و غلام خواست که زخمی بروی زند که حارث قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد
 و غلام تیغ خود را از نیام بدر آورد و بر خواججه پیش آورد و حمله وار در کمره شمشیر زد و
 غلام میگذشت غلام بد چگه بیان در انگرفت و خود را بد و با حسا نید گذاشت که دیگر زخم بروی زند
 و مهر و بهم آویخته بودند که ناگاه زن و پسری رسید پیش و دیدن غلام گرفته او را باز کشید
 و گفت ای پدر شرم نداری این غلام را برادر است و با هم شیر خورده ام و مادر را بجای من زنده ساختی چه
 حارث جواب داد تیغ کشید روی غلام آورد و ضربتی بروی زد که هلاک شد پیش گفت سبحان الله من از تو هرگز بخت دل
 نترسیدم جفاکاری نکریدی اما بدین تندی جفاکاری دیدم
 نداری بشه جز آزار دهم چنین شوخی دل آزاری که دیدم حارث گفتی بسخون تا که بگن
 تیغ بروم دور از سر گرفت لا والله هرگز این زخم و ترا هم گذارم که تکبر این شوی و زنی زاری می کرد
 مکن و چون این گناه را در گردن کن ایشان زند پیش برادر تا مقصودی داری محصل کرد گفت که لاله
 هوادران این دم اند اگر من ایشان را بد در برم امکان دارد که عوام غوغا کنند و ایشان از من بمانند
 من ضایع گردد پس خود تیغ کشید و آنک را از دکان کرد و ایشان می بستند و می گفتندی به تیغ می غریبم
 کن بر لبی در اندکی باخشا بدیت سنگ را در خون از لاله می را این را فراد تو بیکد و سگون نیست
 حارث گفتون سخن ایشان نکرده بشود و تا یکی از ایشان بگوید هلاک کن زن در او و بختی نانی خدای تیرس مکن باز
 جزای قیامت بدیش حارث و غضب شمشیر زد و زن را بچرخ ساخت چون پیر بد که مادرش زخم خورد و مادر
 خواست که زخمی دیگر بروی ندانی حال حسرت و در سخت گرفت و گفت ای پدر خود ای منش غضب آب علم فروشان
 حارث تیغ حواله کرد و یکضرب آنرا ازین بکشت اما چون این خبر داشت به پدر باز نهاد و برآمد بواسطه زخمی

خورده بود قوت بخاستن اینست همین فریاد بر می کشید و می پست جانی رسید که از آسمان گشت
 با او هیچ نرسید این فغان ما رنن زدیک و کاین گفتند احمی دارا زنده نزدیک سزاید تیرا بخوا
 در باره ما بجای آید گفت شمار را دایه است که من شهر دارم و غوغای عالم شمار از این مانند و مالی که این با عده
 داده به من گفتند اگر در تو مال است گیسو مان ابرش را و افرینش و ریتان آن با کس در جیبت یافتا گفت
 البته شمار ای گم گفتند بگو کی ما ضعیفی رحم گرفت در دل من هیچ رحم نیست بگذارتا وضو نسیم و در کت نما
 بگذاریم گفت و الله که نگذارم گفتند این اجناسی ما من بگذارتا و اسجد کنیم گفت نگذارم گفتند آن بن چه
 عدل و است که می زنی این بخت که با ظاهر می کنی دین که درین گرفتاری که لغی یاد رسد و نه یاری
 مددکاری نفسی برادر بیت یک همنفسیست بعالم مارا فریاد سری نیست درین غم مارا
 بجا است قصه که می کرد آن بگری می گفت ول اکبرش که من بگذارتا خود را گشته توانم دید قصه سر برادر
 بزرگتر که محمد بود جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت بگذارتا در خور در که ابراهیم بود در حبس و سر برادر را گرفت
 و روی پر دی و می نهاد و آب لب می لید می گفت ای در جیبت که من می آیم حارث مله و العنق برادر
 بشتا و سر برادر ترجید اگر دوتنه اش با بگذارتا در آن محل خروشان زمین مانع از مدفن من مظهر آسمان
 و افسوس از این نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اوان بهار جوانی خزان اجل شمرده شده و حیف از خسا
 آن و گل بوستان ناز که بخارستان حاد شده جان گلزار خراشیده گشت قطع دریا که خوشبخت جوانی
 چو صبح و دم بود کم رنگانی دریا که ناگاه شکفته فرو ریخت از بند باخرا اما چون جانش جفا کار کرد
 آن و شاهزاده مارا از تنه جدا کرد و در توبه نهاده و اقریوس بر لب و حینه و بیخانه حبس زباده و در نیم جای
 بود رسید و هنوز دیوانه لم قائم بود که بقهر مات در آمد آن توبه و رایش بر سر زباده و در نیم دایره و رسید
 درین توبه چه چیز است گفت در شمنان است که بر تیغ تیز از ترانیشان جدا کرده ام و بطبع عایت و غایت تحفه پیش تو
 آورده پس باید حکم کرد که آن سر را شسته و در پشتی نهاده پیش می آوردند نگاه کرد و دید چون قرص
 و گیسو مشاهد کرد و چون مشک میا گفت این های کیانست گفت از آن سهران مسلم عقیل این یار را بختیا
 ابل زید را و این حضار منسگر بستند پس پادشاه کیانست گفت ای یار منی چه فرد طلب

مال همه عالم از آنجاست باشد و تمام مردم بی سزای تو بازند ام و ناچار چون بر ایشان رحم نکردی من نیز تو را محکم کنم
و ترا هدایا سازم از حق تعالی ثواب عظیم امیدارم به مقابل از هر که بی داد آمد و چون شش خون فرزند من مسلم را
فریاد آورد و بسیاری بگریه و خنج در خون ایشان غلایند و در میان برانچه تسبیح آمیزش طلبیدن سرور را
نیز در آب انداخته را گوی بیکر امتی از این بیت رسول اصدی علیه و لم یثب آن تنها از آب میزند و هر سخی
تنه خود چسبید و در گنجی گون یکدیگر آورده با فرفرفند و در روایتی که هر دو از آب پیر و کن ده در این اصل
قبر کرد تا امروز از رونق یار کنند آنکه مقابل غلامان افروود تا اول ستهای او را بریدند آنگاه پاهای
و پهلوس دو گوشش قطع کردند و چشمش بکنند و شکمش شکافته اعضا بریده و پیر او را نماند و بر جوی بسته
باب انداختند زمانی برآمد آن بموج درآمد و او را با کنار انداخت تا سه بار این صورت واقع نگفتند
آب را قبول نمی کنند چاهی بکنند او را در آن افکند و پیر خاک و سنگ کردند اندک فقری از زمین بزرید
و او را بروی افکند و تا سه بیت این معنی می باشد افتاد گفتند خاک نیز آن مرد را قبول اند و پیران خرابانها
رفتند و پیر خشک شده از خرابان آوردند و شوی بر فروخته و می در آن انداختند تا خشک و خاکستر شدند
برو اندازد و جنازه حاضر کردند و پس سوزن و غلامش را بر آید بایند بدش بریدند و آنجا که باب نبی
خرید است جامه بر خون دفن کردند و هواداران این بیت بهنای تمام شاهزادگان بدشتند **نقطه**

در بیغ و در ده که آن هم نوجوان رفتند	بصد ملامت و سزا ازین جهان رفتند	چو عنایب بر سر در گنیم ناله زار
کنون که بایسم و گلن بستان رفتند	غم تنگی و غریبه بودشان بر خورد	بجانب خوشتر روان رفتند

باب نهم در رسیدن حسین رضی الله عنه بکربلا و محاربه نمودن با

اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا و سائر شهدا عنوان الله تعالیهم جمیع حقا که شرح این حکایت بر
نکات مبتدیه ایست که با عانت قوت تقویر در مکان امکان نگنجد ثبت این قصه منظومی سخن و غرضه میباشد که
بوسیله صورت تحریر بهر طور در نیاید قلم زبان را قاطعاً سرت و زبان قلم را قوت گفتار **قطعه**

همی سوخ که اندر تو تفریر زبان از آنجاست	وگرچه بر خواهی آمد آن مآل قلم بشکافد کاغذ بنورد
---	---

نه سماع اقوت نمودن جناب اسعد انوار این حکایت است و نه قایل استطاعت این استیلا شدی این بیت

فریاد که باری سخن نیست ز بان بر سبت غم و غصه نطق و بیان اعلام صورت که تصنیف شد
 اینجا است و اخبار از او نقل که و لا یطریق لب الی خاصیتی متفرع بر سبب و بر مرقه شریف و تفصیل
 ظاهر و هویدا تواند شد قطعه درست گریخت نمی توانم کرد که نمی ویم مغسول می شود فی الحال
 ز راه و ناله حکایت نمی توانم کرد که صد گره نریان فتنه یو قبال از سی شهادت غیر از آنکه و نه نیست
 و مصیبت بیت کم حادثی حضرت سالت صلی الله علیه و سلم از آن صورت خبر داده بودند قبل از وقوع
 و این مصیبت دل هرا و تفری نهاده در کنز الغرایب ده که جبرئیل امین پنج نوبت بحسب العالین از شهادت
 حسین خبر داده بود اول روز اول که متولد شد بود و جبرئیل تنهیت و تعزیت و دل نموده و شهادت از آن
 در اوراق سابقه مذکور شده دوم در چهار ماهگی و چنان بود که زام بفضل نبوت الحیات رضی الله عنهما روایت
 که فرمودی در خواب دیدیم که پاره از تن مبارک حضرت سالت صلی الله علیه و سلم بریده و در کنار زمین دارند
 از خواب بیداریم ترسان هر اسان نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم فتم و فتم یا رسول الله خوالی منیدیده ایم
 و هر اسان آن از دل من فتنه است و صورت خواب تقریر کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم تبسم گفت ام الفضل
 نیکو خوالی رفت فاطمه من جان من است آن پسر پاره ایست از من و متولد شود ترا دایه سازم و او را
 کنایه کنم از جبرئیل متولد شود را با الفضل و دند و ضایع منم شد ام الفضل و زی و سر عالم صلی الله علیه و سلم بخواند
 و ز مقدم او کلمه من غلبه بر من گفت بیا جگر گوشه مرا حسین را بر کنایه یا مبرکی صلی الله علیه و سلم نهادم
 حسین را که در قطره از آن بر جامه آنحضرت چکید آنحضرت روی بر حلقی می مالید و بوسه روی می می نهاد
 و بعد از زانی من بغض و را از رسول خدا فراموشم چنانکه حسین بگریست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 مَهْلَا يَا أُمَّ الْفَضْلِ مَهْلَا أَبَشَيْتِ لِي أَمِ الْفَضْلِ كَيْفَ يَطْرُقُ بَابُكَ لَكَ رَدَّوَابِنْ سَجَّكَ
 بجگر گوشه من سید چه چیز جبرئیل فرود آمد که می سید تو طاقت گریستن چنین ابروی منی که حلق نشنیده را
 بخنجر آید ابریده باشند و جسدنا زین را غرق خون ساخته حال من می آید بود حضرت خواجیه صلوات
 و سلامه علیه زین حال مخزون شد و بغایت هکین گردید هر که درین مصیبت و هنگام باشد مقرر است که
 حضرت سالت صلی الله علیه و سلم موافقت نموده و از اینجا گفته اند که روح انبیا علی دنیا و علیهم السلام محبت

موافقت با آنحضرت علیه السلام واقع حیرت منموشند غزل آدم درین غرابم و غصه مبتلا است
 کشتی نوح غرق طوفان بتلاست بان ای خلیل آتشش و دریده این بنعلین که در کعبه شاه کردار است
 رنگین چر است پیر میوزنیل و در غصه عجب چه جلیت قیامت گویا برای تمام سلطان حسین
 چند جن و شوق و لوله در خیل نیکو است اینها غم از برای آل مصطفی خورد آن خود چه حیرت سکینه در آن مقام
 اگر تفسی بگشاید از غصه و خورست و رفا طینه لاله زریجا لاس است شورش بر زمین بود و بر کس فلک
 در هر که بنگری همین ذاع مبتلاست و این حکایت افضل در کتاب مطالب السؤل مناقب آل الرسول
 از کمال الدین طلمه منقول است و در شاه از ام الحارث نقل کرده و اندکم حسین شهادت حسین رضی الله عنه
 واقع شد و این حکایت امام طبری در کبریا آورده که یکی ده از یاران رسول صلی الله علیه و سلم که او را در حیه کبی
 گفتند حج ای زیباروی نیکو خوی و بعضی وقایع تجارت می کنند و هر گاه که نزدیک آن سرور صلی الله علیه
 و سلم آمدی و اگر ارمی شستی هر باری که بیامی سستی نبودی بلکه از حبیب حسین رضی الله عنه میوای که در آن مان
 بودی میاوردی شاهزادگان چنان خج کرده بودند که چون حیه بیامی هر دو برادر مسجد با حجه آنحضرت شریف
 فرمودند می دیر و اگر بر کنای می نشستند و در کبریا می استیمن می آوردند ای ماجریل این علی السلام
 گاه بصوت و حیه جمال آنکمال است نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و سلم می آمد و روزی جبیل بصورت حیه
 با پیغامبر صلی الله علیه و سلم بر سر مسجد بود که حسین رضی الله عنه در آمدند و جبیل بصوت و حیه دیدند چنان تصور
 فرمودند که حیه است گستاخانه در آمد بر کنای می نشستند در استیمن می می کردند و گویان می می کردند
 روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم را فرمودند از جبیل شرم داشت و خواست که ایشان را دور کند
 جبیل فرمود که ای سید ایشان هیچ گو پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ای جبیل چون هیچ نگویم
 ایشان ترا نمی دانند و حرمه کجای نمی آید و ترا حیه می پندارند از آن گستاخی می نماند جبیل گفت
 ای سرور عالمیان سیر بوده که فاطمه غار تهجد کرده بوده و در خواب افتاده و ایشان را گواره
 بیدار شده اند و خواسته که بگیرند از آفریدگار عالم فرمان سیده که ای جبیل تخمین برو و گمراه ایشان را
 که فاطمه غمزه ستان زانی بیاساید رسول الله صلی الله علیه و سلم گواره ایشان را بسیار شبها جنبایم صدی

اِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ لَّعَلَّيْ وَحَسْبُ وَحَسْبُ
 بگوشت ایشان ساینده ای سید من سببی ستاسف که کشیدیم او از ماندگی ستاس کشید در خوا بوده
 و چون بن بست کش گمواره جنیان ایشانم اگر کنایه این عجب نباشد ما درین حیرانم که در گریبان
 و آستین هر چه میزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون ایشان ترا دیدند پنداشتند و پند
 در حین آن آمدی برای ایشان میوه یا تبرکی دیگر در گریبان آستین خود دشتی ایشان را تو تبرکی میوه
 جبریل دست به بازید بهشت یک خوشه انگور و اناری از اشجار بهشت پاشیده کرد پس ایشان را دو چون استند که
 تناول نمایند سالی بر در سجده که ای اهل بیت مرا از انسومی خورید به پیغمبر تخصیص انانگور که نیست
 در آرزوی آنم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خسته که از انانگور قدری بوی جبریل را تسخیر گرفت
 و گفت رسول این پلیست آمده تا از میوه بهشت خود دو اینجوی حرام است چون این پلیست از است
 ایشان خندنا میزد گشت پس از درگاه میوه می کشید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ایشان می نگریست
 گفت این میوه باغ ترا و این دو چشم چراغ ترا شربت شهادت میبخشاند یکی از بهر قدر مقتول است
 گردانید و دیگری را بتبعی درین بخورند گزینند و میباشان تا سبب دانی شفاعت اجسام گوید
 بر شریعتی بدست میبر کلنج شفاعت بخورهای
 و در مصابیح القلوب ورده که جبریل از بهشت اناری
 و سببی بهی فر گرفت و بدیشان داد ایشان شاد شدند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این
 پیش و در خوا بدید و بایکدی بخورید و از هر یک چیزی باقی گذارید چنان کردند روزی دیگر که با آن رفتند
 درست شد بود و مجال خود باز رفته پس گاه که از آن چیزی رنج زدندی قدی باقی گذشتندی روزی دیگر
 در شربت بودی چون فاطمه از دنیا حلت کرد آن ناراکم یافتند و چون میرا شنیدند در دینی نیز ناپسند
 اما سبب در حین بود و پیوسته با خود دشتی چون کز انانگور روی غلبه کردی آن سبب را پیوستی گلی
 کمتر شدی چون پیغمبر را شنیدند که آن سبب غایب اما بوی آن سبب از تر میوه سوه اومی شنودند از اما
 زمین العابدین و آیتست هر آن من مخلص درو چشم من زیارت کند بوی آن سبب از تیرت وی می شنود و
 تربت آن حضرت خود را از انانگور و طیب غیر خوشترست **مصحح سلام علی آل شریکین علیهم**

اگر بر مرقه جنت بنا می گزری یا بے
هوای شهیدان روخته در سوح افزا
شیمش در شام جان ز بوی مشک تر خوشتر
فضای ستار شمعان سرای خلد جان پرور

چهارم خبر شاد است و در چهار سالگی وقوع یافته و آن چنان بود که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد و آنحضرت را بگریه و بوسه برد و می حلق و می داد و در سینه کار کرد و را بسینه یاسکید
بی کینه خود باز می نهاد جبرئیل پرسید یا رسول الله این باوه باغ نبوت و این کوره حدیقه ولایت را دست
می ناری فرمود که نعم اولادنا اکبادنا را و می کرد تعویذی برشته و بسته در گردن چنین بود
اثر آن شتره گردن بانیان نند خطی بر پیده جبرئیل را خنجر می نگریست و سری جنبه اش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که ای برادر بسیار در اثر آن شتره می نگری جبرئیل علیه السلام گریان گریان گفت یا رسول الله روزی
باشند که در یک اثر همان شتره گردنش خون بود و گرد و جانیهای ملت به بیهوشیت شهیدان منظم غم زده و محنت
فرمود گرد در با سعی ملک جهان را بسوزد فلک هم بگریه می رسد بدان آن شتره در روزی

که از یک شعله اش آتش بسوزد پنجم اعلام از واقعه بایده حادثه نازک شاه شهیدان پنج سالگی بوده آورده اند
صبح عید بود که شاهزادگان کعبه علیهم السلام را می گفتند اجد بزرگوار ما روز روز عیدت و نیز بزرگوار
عربا می بینیم جامه های نفی پوشیده و در تزیین لباسهای رنگارنگ پوشیده و ما را لباس نیست و بجا نوبت که کعبه
بر سر خلعت یا ایها الملک شد در برداری و رده ای تا عید بستم و عیدی خبر جامه نفی خواهیم خوا
حالم صلی الله علیه و آله و سلم تا اهل فرمود جامه که مناسبان باشد در خانه نبود و نا امید و محرومی ایشان نیز لایق می نمود
متوج با رگاه احدیت شد و سر خود را بجهت صدمت فرستاد فی الحال جبرئیل آمد و در حلقه سفید و خسته مناسب
ایشان احسن بنفشه آورد و گفت ای سیدم باش و این پس فرزندان عزیز خود را پیش حضرت رسول صلی
علیه و آله و سلم شاهزادگان را طلبید و گفت اینک جامه ای که خیا قدرت فراخ و قد و قامت شما در خفا غیب است
خلعت قدر که خیا که امر است ابر و قامت اقبال شما آمد است اما چون حسن حسین خلعت را
سفید دید دیگر باره بر بانگ گفتند اجد و نواز همه کوکان عرب جامه های نیکین از ما را نیز هوای لباس
ملکون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متفکر شد جبرئیل گفت یا رسول الله حاضر جمع را دید که استاد کاخا جبرئیل

اللهم این مهم را فی الحال ساز و دل حکمرانان بفرمانی که خواهند نوازید بفرمایند تا پیش از آنکه
حضرت بفرموده تا پیش از آنکه بفرمایند و در جبرئیل گفت یا رسول الله من بجزت جامه های زینت تو هست
مبارک در آن می آید این گوی که سلطان ایشان باشد بفرموده آن هر یک حله را در پشت نهاد و جبرئیل از ایشان
گرفت و بفرموده صلی علیه و سلم و می بجانب این ده فرمود که ای فرزند جامه در آنچه رنگ می خواهی گفت بفرموده
آنحضرت صلی علیه و سلم دست در یک حله را ببقدرت آسمانی چون مرد سبزه گرفت آن را بر او انداخت و چون در آن
در شوی و دیگر حله را در پشت نهاد و می بفرموده کرد و او در آن وقت پنج ساله بود گفت حاجی چه بود که می گویی
گفت بفرموده فی الحال بفرموده صلی علیه و سلم آن حله رنگ یا قوت را می برد و حسین آن را در بر کرد
جبرئیل بعد از مشاهده این حال ایشان شانها را در گمان داشت و جامه ها پوشید و می گفرد ما در نهاد و سعید عالم صلی
علیه و سلم جبرئیل گفت درین قوت که فرزندان من شاد گشتند تو چرا غمگین گشتی گفت ای سید مگر قصه هست
قصه که بنام حسین ساخته بودند بر خاطر مبارک آنده که پوشک آن بر جسد نبوده و از آن حسین از یا قوت برخ
اینجا نیز اختیار و یک از ایشان می گوید آن حال استم البته حسن زبهر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکشان را از سر میزنم
شود و حسین را نه کنند و خواره و فقیران خون می سرخ گردد **سینه و بر خال که از غم حسین**
لا گویند و شوق از خلعت حسین و در او ایدار عیسی رضی الله تعالی عنده نقلی کند که روزی رسول صلی علیه و سلم
با جبرئیل علیه السلام نشسته حسین بر او در جبرئیل بر کتف حسین نشسته و او را بر کتف خود نشاند
جبرئیل گفت زود باشد ویرا بکشند رسول صلی علیه و سلم بر کتف وی که گفت گفت جمعی را متوجه و اگر خواهی
من بگویم که وی در کمال از من خجسته است پس از اشارت کرد بجانکس بلا و قدی خاک سرخ برگرفت
حضرت رسالت صلی علیه و سلم نمود و گفت این خاک مقلوب می است و بخون و رنگین خواهد شد **نقطه**
خاک که از خون آن شهزاده گریخته اند جمله در آن چشم چسبیده کرده اند **کوه خارا سنگها بر زمین گریخته اند**
سنگها بر زمین کسب کرده اند و هر یک خاک بیلان غرغرانند **شش و نیکه قح قلعه دین کرده اند**
راویان این اخبار حکمرانان را بفرموده یات عم اندوز برین جمل نقل فرموده اند که در میان حال مسلم
عقل بکوفه و سیدراف و احیاء بر وجه عموده قاعه بیعت را تمیز دادند و شهزاده بابیست مردی را که

نامدار سرلادت بر خط هواداری و متابعت نهادند و کتابتی بحضرت شاهزاده فرستاد و صورت حال فتنه
عرض رسانید استثنای قسمی شریفیایشان بفرموده مضمون این کلام بمبیا لفظ تمام ادا کرد بعلیت
بهای و بیعت سعادت ما یافت **اگر تر کندی بر مقام ما** چون این مکتوب رسید سلیمان بنگ سقر عراق باز کرد
و روی تیمیه استبا سفر آورد و دوستان و بهادران و لایق صورت موافق نمود اما چند آن جناب از خیرین
منع فرموده مدعا خویش را با قاضی لایق و بر این گونه خشنود مفید و با خیر علی بن محمد متششاقه گفت
عم می شنوم که غریمت کوفه داری فرمود که آری عجب گفت یابرسول الله از که چون مرد و طاقت حرم اختیار
ملک کن بدتر از حرم کن ده بلاق فخر فرمود و بدی بد چه سید ملک فیه جان دم نده قصه درت کرده چنان
و بی غارت کرده زخم بروی نه دند تو از ایشان بپاش و قبول ایشان اجتماعا و ملک کن سخن ایشان و ثقی و از ایشان
ایشان و فاعه دنیا به بعلیت **و فاجوی از ایشان گریختی** بهره طالبی سرخ و کیمیا می باشد
حسین فرمود که این قضیه نهانستنی ندارد و چه عقیل باین فرستاده و از بعیت بپشت از مردمانه خبر داده و مردم فر
مکاتیب بسیار نوشته و التماس نموده که متوجه آن جانب شمایه کاحق تشبیه یافته مهم بالملک و هم میکنند
برین جمعی از متمدن که اگر نرم و عند الله جوابی ام گفت ابن عباس فرمود که هنوز والی نرید در شهر است آن ملک
و تصرف کسان و متاگر کوفیان عالم خود را از شهر خارج کنند و تو را متصرف شوند بدان صورتی چه صورتی است
و اگر چنین نکنند ترا بپایه بالشکریه جنگ بایک کرد و مبادا که از ایشان بدان اقامه صورت نصرت بطلبند و شما را
مبل فریاد رس باین حسین فرمود که درین سخن اندیشه کنم و فردا جواب بدارم ابن عباس بفرستاد و این برای فتنه
کوفه از مضعف فاکل شد و این است بر این که کل نفس ائمة الموت و انما توفون اجوی حکم یوم
القیامة حسین گفت که صد قال الله و صد قال الله بسخن بزرگوار خود که در جواب
شنیدم و در دگر خود که بعال کشودم هر دو وید شهادت من اند و مرا از این شهادت دفع تقدیر بپیشا گیر
روزی بیک از عباس رضایانده و گفت یابرسول الله فکر فرمودی گفت غریمت سفر عراق اقصیه ام و دل قضای
زانی و حکم سالی ناده **آنچه از حق بود رضایتی بجان** عبد عباس رضی گفت احسن اگر الکبیر میل سفر داری
توجه بویات بکون که ملک کن بعضی و عرصه مسیح و چون قلع بسیار دارد و قبیله امدان تمام شیعه بدو اند و دیگر

دوستان را با او خواهد آمد و این بیت در آن ایامی باشد و چون این لایحه فرستاد و عیال را در آن
 واکنا و ملاک و ان سائر اخلاق و بیعت تو می کنند و کسی هم نبندد نگاه هر چه عا باشد این نام حسن
 فرمود که ای سهرورد کمال شفقت را بر راه خودی از خود و خلوص صیحت را نسبت به خود می شناسم نه به کسی که خود را نسبت
 و هیچ نوع فتح آن صورت نمی بندد و در سحرهای هستی نظر بر او را که در من می دانم که مرا چه اقدار نیست و از خود
 خود شنوده ام و تو می دانی که بدیدم را بر منبری فرمود که او تبت علم المنايا و البلیا انون
 کتابش را می بیند و این اعمار و احوال این است ای دینم دیگرین باین لغوینمای و در هیچ این نعمت الهی
 که بجائی نمی رسد و این سفر را اختیار فراموشی در دست بگیرد قطعه ای را با گفته ام بار دیگری گویم
 که من بدیده این نه بخود می گویم من اگر خوارم اگر گنجه من را می هست که از آن سستی می پرورم می رویم
 بعد از عیال گفت اگر البته این نعمت با من خواجهی سازد و ترک فتن و خجالتی و بای زان فرزند آن
 همراه حسین فرزند بود که ایشان را بگزارم و بکسب اولی آنکه با من باشد این را می گفت یا رسول الله مرا و این
 که در کافیه باشم اما قاضی عنان نعمت من بجانب بدیده می کشد و شاید چون کوفه قرار گیری من از دست
 رسیدن نمی آید که باز فراق چگونه توانم کشید و جام علم تمام مهاجرت بکدام قوت توانم حشید
 تویی و می خنند باز می مانم در آنکه بی تو بمانم عجیبی مانم | تو بار دای عزیمت جو باد می
 مراب دیده گلگون جو آب می آم | ای من المونسین من برادران خویشان را و ادا را و جمع کرد و
 نسوان اطفال علمای سربدار و در روز فراق که من از سوره و سوره های زیارتی رسید بود از مکه بیرون
 روی راه نهاد و رده اند که از روستا خلوص و محبان ایشان گفت یا رسول الله سیدی کوفیان فتن
 مصیبت که قول ایشان را و فای ایشان را بقائمی نیست یعنی جواب که از الزام محبت ایشان این شبه
 منم و اینجا از عادی گزیدم بدین جهت با سفری ندم که من از غریب افکنده اند و گفتم که این نعمت
 حکم من چگونه که گزیدم که اگر از من سستی ندم که از آن ننگم اما چون خبر اصفاح فرزند رسید
 را دید که از جانب عراق می آید چون را دید بجان جان را حسین را فتاوی الحال از مکه رسید و
 و این کابین پیوسته گفت ای من و تو از کوفه می آیی گفت آری این سوال کرد مردم کوفه را چون

جواب داد که دلمای ایشان بآنست که راه حق تباری داشته باشد ای ایشان بنی امیه است که مال دنیا ایشان را حرام
فرمود که راستی گوی پس زوق و دواعی کرده بجانب فرست چون چنین طعن را رسید مکتوبی بقتیس بن شد
او را بکوفه فرستاد و مضمون آنکه نامه مسلم عقیل بن سید شعل را اتفاق شایع خلافت و تشویق و آرزو مندی شما
بقدم خدا شما را جزای خیر داد و شما را در حق ضایع نگرداند و این صحیفه از لیل الیرسمت الی یافین
عنتی بعبق مکتوبی بامیر مسلم عقیل بن سید شعل که اخضرگ گرفته روی کوفه نهاد و چون بقا رسید به حسین
با جمعی از لشکرش در آن مقام آرام داشت و آن بود که چون چنین از مکّه ویران جمعی از اعدای نامهربانان
او را از غمیت شامزده اخبار کردند و بشیر یاد تمام سزاهارا بیدار کبری دلیران کا زاری بشیر بود حسین
و ملازمان ایشان نیز بکارگاهانی آشفته چون تنقیر رسید حسین و اگر گرفته کوفه فرستاد و این دایوی غلظتها
کرده عاقبت فرمود که او را از بالائی قصر بریزند خند و هلاک شد و نورالائم آورد که ارسال نامه کوفه کرد
بوده و تقریب آن نقل سمت کرد و خواست و چون بنی ات عرق سید بشیر بن غالب آمد دید می آمد سید ای
بشیر از کوفیان چرخداری بشیر گفت یا بنی سول نشنیده که الکوفی لایو فی فرمود که دست گفتم
و از آنجا در گذشت بمنزل رود رسید آنیک جانب بندگی خیمه آنجا نصب ده رسید که صاحب کیمیت
زیرین القین البجلی و او در آن وقت از مکّه می آمد و از مکّه سکان فارغ گشته کوفه می رفت
حسین او را طلبید و اول تعلل نمود و بعد از تأمل تمام خدمت فرزند خیر الانام علیه الصلو و السلام توجه فرمود
حسین گفت ای بشیر هرگز آن دای که مرا مجاهدت رسیدان محبت الی تیازی و باب نمیشد ادا آتش
اهل فساد و انعطاف سازی پروانه و ابرو حوالی شمع شهادت برانجامی و درمی نشنودی حق سبحانه بر روی
دل خود بکشی مصرع زبان بگذری تا بجانان سی روی هیل از شادی برافروخته

بغوی این سخن تهر نم شده یا بن رسول الله	سری که پیش تو برستان خد نیست
سرسیت آنکه سزاوارت عزت نیست	پیش از نظر کم بوز پروانه
نه تهاست که متر صدیق دولت و تفریحین سعادت میوم مصرع	منت خدای که رسیدم بکام خوش
هائز نزد حسین بیرون آمد و فرمود تا خیمه او را بکنند و قریب خیمه امام مظلوم نصب کردند و پیش صاحب خوش گفت	

از شما هر که آزادی شماست دارد باید که با منی افت و مرافقت نماید و هر که میل و طرب دارد و شماست را که راسته
از منی افت اختیار نماید اغلب این بهلر وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبید گفت
ای شک و ای هم وفادار منی حست من میروم تا جان ساری کنم تو از مال من حق دزدی و مرا بکلن
قولی آنست که زن با طلاق او را و همراه برادر او بکوفه فرستاد و در وی ای دیگر حیوان است که زن گفت ای مرد
مردانه و ای صاحبیت فزانه تو می ای که خدمت سپهر تفضی باشی من تیری خواهم که ملازم دختران طاهر
نیز باشم پس دو باتفاق کمر خدمتکاری او را در سل بر میان بست و طریق هواداری افتاد و قبول اختیار فرمود
احراز ساعات هر دو را نمودند **وین کار دولت است خدا تا کار دهد** از آنجا برفتند تا بشوق رسیدند
و شخصی کوفه ای را دیدند که در آنجا از احوال آن طرف استفسار نمود آن شخص گفت بخدا می ای از
کوفه بیرون بیاورم تا دیدم مسلم عقیل و دانی عرب هستند و تنها می ایشان بردار کشیده ساری ایشان بدست
فرستاده حسن که این خبر بشنود گفت **اِنَّ اللّٰهَ وَاَنَا اِلَیْهِ رَاٰجِعُونَ** پس مرد رفت و غیر ازین
کسی بر جان توقف نیافت راوی میگوید دختر دوازده ساله حسین را و ابنو اختی و مصاحبه
حسین بود و در این منزل که فرود آمد بود آن دختر بجا رفت پیش حسین و از او انیس و مراعاتی فرمود که هر سال ازین
نشد بود بسیار در وی و می گریست و دست یک در سوری می کشید دختر را شکلی در این پیدا شد و بفرمان عجبی
معلوم کرد گفت یابن سول الله مشایم ملاطفتی نمائی و رعایتی نمائی که فرخ تو توان شد بگریه می کشید
حسین رحمتی نمائی بگریه در آمد و گفت ای دختر دل نک کن من به تو باشم فریخته ایمن مادر تو و دختران
همه آهت و پس ازین همه برادر تو دختر فریاد کشید و می گفت ای سخن بگریه دایع بگریه ادا کرد **نظم**

ای شکلی نخست در تراد می	تا این زمان ز درشت اندامی	ای شکلی شناختی خوابگاه او
تا هر خاک در قدم او نهاد می	ای شکلی بگریه شدی راست من	تا جو بیار چشمم شاد می
چون فریاد و غمار آن خبر را بدیدم	پس عقیل جان مطلع شد بناله و فغان	در همه اما از سر بردا
و از زاری و بیقراری فقیه فرونگداشتند	و هر یک را ایشان ز دل گفت بیت	مخبر از درد دل فرودا
چال ساجدی می یادم	اما حسین از مصیبت بسیار تر شد	بود و از غم معاد اولی می شکرت

رخ خنجر مفارقت مسلم و داغ بیوفائی کوفیان آبا فرار دیده مبارک شاهزاده روان شد و زبان حال
 بدین گفتار در ترنم آمد **قطعه** بدل روی ببارم بی نام که چون گنج **دلائل شوق که با جلال خود یک خطه خورشید**
 تنم بر رخ کاری سینه ام بر داغ بیاری گوی از خنجر بین گاه ز داغ درون می آورده اند که بعضی از رفقا همین
 سوادند که بخود و اهل بیت خود رحم کرد و از سر فتنه بگذشتند بطرحش مرا اجبت نمائی که منم کوفه برین وجه
 رو می نمود و ترادر کوفه یاری و مددگاری نیستند از منیرگان عقل که همراه بودند گفتند یا بن رسول الله ابراهیم
 مهربانم کی بچکار آید باز می گردیم یا انتقام خود کشیم یا از این شریک بدر می چشیم ما هم پیچیم حسین نیز فرمود
لاخیر فی العیش بعد هوان از این نهاد ز رنگی هیچ لذتی نباشد **بیت**
 زندگی هر دیدن یارست یا چون نیست کی عادت و چون از منزل کوچ کرده بنیاله رسید قاصده رسید
 و مکتوبی بپا شاهزاده نوشت که ساینده من انکه اهل کوفه چنانچه شنیده اند ایشان سخت غم و بیوفائی نموده
 تنها گذاشتند تا رسید و آنچه رسید و بانی عروه نیز بنیج شتم شد حسین را از مکتوب سینه شد که مسلم بدرجه
 رسید و چون این خبر در آرد و فی شاهزاده شیوع یافت مردم را بران اطلاعی حاصل شد جمیع که از اطراف پیوسته
 بودند مفارقت را برخواستار گرفتار کرده تفرق شدند و چون از آن منزل حلت فرموده بقصر بنی لهتل
 رسیدند سواره دین زده و نیزه بر زمین و برده و شیرازی را از او بخت و آسبی آخرت با همین بر سر که حساب
 اینها کیست عیسی بن ابراهیم که از اعیان کوفه است از مبارزان با دفاعی را بی و ران بقوت و شجاعت
 سرآمده اکفا و اقران **بیت** در اینک چون عیران که جنگ شمشیر بران بود **حاجج بن یزید حنفی را**
 که از قبیله یهودی و بطالب و فرستاد و حاجج سلام و پیام آنحضرت بوسی ساینده عیسی گفت ای حاجج حسین
 چرا می طلبی گفت تا با او همراه باشی اگر در دفع احد سعی کنی تو عظیم یابی و اگر ترس کنی بشند در جهنم شادان و
 آن کرد و عیسی گفت من میان اهل کوفه صحبت آن بیرون اندام که مبارز حسین را بیاید و کشته شود و
 در میان کشته گان می باشم و بدان ای حاجج که اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از غنای دین نبوت گشته پسندیدند
 و اهلانی را بر نعم بانی گزیده و من نه طاقت حشر ایشان را دارم و نه بوقعت ایشان بهت فرو می آیم حاجج باز
 صورت حال نذر ده عرض رساند ام حسین خود برخاست و می فرمود این اطراف را بطلع و در آن

مرافقت

برق

وَمَا يَكُونُ مِنْ هَذَا الْفَقِيلِ بجای آورده استحضرت را بجای نیکو بنشانند و خود در خدمت ایشان
 بایستاد و حسین فرمود که عارف شهر تو بمن نماند نوشته رسولان است دارند که همه احوال انصاف و یار و هواداران تو
 مأمول و مسئول آنکه جناب تجلیل متوجه این جا بشوئی تا با بشر این جا بسازی قیام نمایم و اکنون می شنوم روی از
 راه هدایت بر تافته بیا در ضلالت و غواست تافته اند و تو در این ایام بلیده که هر چه می کنی خیر و شرف است
 معاذ حق ای من و تنی امروز بجهانت و مناصرت خود می انم و اگر بایست که در ایامی که این شکر تو پیش من مصلحتی
 صلی علیه و سلم بگویم بلیده جواب داد که مرا بقیه معلوم است هر که متابعت تو نماید در آخرت بهر احوال از ثوابات کامل
 و نصیب او و شامل خواهد بود اما چون کوفیان با تو رفتار معادالت و دران دیار ناصری و معاوانی نداری
 و با تو معاودتی چند پیش نیستند غالب ظن من آنست که تو معلوم خواهی شد و کنه پندار و سبب است و یک تنم پیدا کیست از برای
 من چه آید مرا عاف ارو این دیار من که طعنه نام و ست قیافه ای بخدا شنود که این است که اگر عظم جانی
 که تا ختم بد رسیده و هر که از این من تاخته کرد مرا نیا فتد و این شمشیر من سیفی صاف است و از مبارزان عالم
 کسی چنین جانی باشد متوقع می آید بقبول این محقر منت بر جان من می صرح بای محقر زور سلیمان قبول کرد
 شاهزاده برخاست گفت من بطح سبب شمشیر پیش تو نیامد بودم بلکه از تو توقع سعادت و مظاهریت می داشتم تو قبول
 نکردی مرا مال کسی جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست اما را و می پذیرد و زوایا و واقعه آنجناب صلی علیه
 جعفری قصه خورشید تا سما خود و دران باب بیاید و آنکه گفت چنانچه در تو اینخ ابوالمؤدب و یوسف بن احمدی
 و چون به تالیف این اوراق مقرر شده که متصدی ایراد بیات عربی گردد مگر آنچه ذکر آن ضرورت بود در استطاعت
 آن در اثنا بی اخباری زبان اسبب تفرع ضمیمه می باشد لاجرم با بیات جعفری اشتغال نرفت و مضمون
 آن شعر این است نظم از این حشر که چون بنشیند
 نوزیم و طوق کند اری اگر در کار گشتی تم آرزو
 مرا از لطف امیدواری اکنون وقت من و منی
 ملک افتاد قدم در دنیا بسیار چاره راه آنحضرت نرفت
 شهید او در درواری بنیوی بفرای قیامت
 بماند در مقام شماری بصدای مادرم می کشم آه
 ملی بوی آرد آه و زار آورده اند که در منزل از منازک گفته که آنرا اغلب خوانند حسین ضعیف و واده بود
 کنار خا هر تن زینباده در خوابیده ناگاه بیدار گشت و آب زریه بمشامی بخت خواهر ام کلثوم گفت ای

جگر گوشتی صلی علیہ وسلم ایمنی ردیہ قضی وای سرور سینه زبانه چای گری دید تو گریان بسیار آنکس
 حسین فرمود که دین ساریت صلی علیہ وسلم خود ایدیم که می گریست می گفت ای حسین سید تو بار خدای
 بود و سوار ایدیم که پیش این بنده می گفت که شما می شناید مرگ بر شما می شناید بیدار شدم و مرا از گریه خود
 گریه هست ادا مگنوم نیز گریان و بگریان عجم صمت هر ملوک و محو شمع می گریستند از میان علی اکبر می
 خواست گفت ای راجعیم گفت نعم راجعیم و با حقیم و حق با ما نیست گفت باکی نبود اگر با مرگیم یا مرگنا رسد چه
 بقیه بینیم که با حیات مستعاست اسل عمر بغایت نا بیدار و لاک جمله انبای عالم بنیت بنیت کل
 شعی هالک مقررست و مسافران نیازان دید دنیا را بر آفتاب گویانید سر حکم الموت
 راه گذر نظر که خیریم اما کشتی جان که در خانه نه نشیند که در و در قبال که سر بخیر

که حضرت عاقبت بیخ نکند ای راجعین را بنفایا چین و لک اسلا خرق خیر اگر می بینیم و گز
 شدت را بشقایق حقایق بین قون قیر چین مری منوری یا بیم پس را از مرگ چه باک باشد مثنوی

مرگ بگردد که راجع است	مرگ سازد مغرور را بیدار	مرگ برادر حجاب از پیش	تا شویم از فزع یوسف
مرگ نهاری سو جانان	بلبل را راجع است	پیران منزل رحلت فرموده بموضع	سینه که از را

قطعه خواند شاهزاده دین منزل اله خود را گفت ای مردمانی از من بخلید شما را دستور می ادم باز کردید و بجا
 که خواهنید و بیکوفیان یا میوفائی که ندیدم عقیل القبل آوردند و این کار مرا افتاده و شش حاجی نیست که خوا
 باز گردد و جمعی در راه و فاشات قدیمی استند ملازمت آنحضرت را بگذشتند حسین ماند با فرزندان برادران
 و خویشان و جمعی اندک از موالیان حسین فرو که ای رستم مرا از خویشان و خویشان از من نیست اما شمارا
 اجازت است عنان گردانید و حالا که مجال است به طرف ایتیه جبهه آید و فادان حق گذاره و خواهان
 تحت علیهم السلام الجناحیکر زبان اخلاص کنشوده و اطهار صفت و صفای طبع میخواید گفتند یا رسول
 الله نه از جان فدا می یابی تو باد که تو سیرت ماهی مسند است با دشمنی هر که مرور وی از تو گذرد

فردا که اید دید در وقتی نگریستن تواند با غی

ای فیه هر که مقبل است	روی همه مقبلان عالم سوت
-----------------------	-------------------------

 امر دینی تو بگرداند روی فردا که اید دید بیدار تو یا بن رسول الله چو نیست است تمام از دامن لایق باز ایدیم

و از ملک مت و ملازمت تو که سبب شاه جی و سبب روی ملک ام ملکیت آرم بلکه ملک آنرا دانیم که سلطنتش
توئی و جان از آن دوست داریم که جانانش توئی **لظم** خوشایند که جانانش تو باشی
خوشا و کسی در روی باشد خوشا چشمی که آنش تو باشی **بده** دلدن سرد هم عمری بوی آنکه در انش تو باشی

ای سحان و خنده سالت و ای ستم گلشن جانان از بوستان وصال خود بخارستان فراق حواله کن اگر چه عالم
بر گل و گلزار است باغها غرق حجاب است آنها همه در نظر ما خاست **لظم** با غم عشقت و بیخه از دهن
کوته نظری باشد فتن بگفتن آنها اگر **لظم** با غم عشقت و بیخه از دهن **لظم** چون عشق حرم باشد سهل بیایانها
یا این سول الله صلی الله علیه و آله و سلم است اشناخته ایم و لواهی و ادائی بر میریدان مخالفت فراخته ایم و مرکب حق شناسی
در مضامین باعیت تو خفته ایم و رسم بیوفایی و بیگانه کنی در نه فتن و آیین می و بیگانه کنی خفته ایم اگر تو استن
ملان برافشانی یا دامن صحبت از ما زنجی ما دست دامن بازند ایم و اگر از در برانی از دیوار در ایم بیت
اگر تو صد بار دامن فشانی نگذاریم دامن تو زد بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریافته باشیم طریقی نگذاریم
و وظیفه سپاس اری اقتضای آن میکند که نازند ایم چنانچه تنی از دستیم و بوعده باشی **لظم** و م
النعم سرادق بر خط انقیاد اطاعت **لظم** دهن دولت و دیدار **لظم** حیف باشد که بگردد و در گنجانند
موالیان در انشای سخن گری می کردند و چینی نیز می گریستند ایشان دعا می خرمی گفت راوی بد
ابن ابی جاسوسی بکوه فرستاده بود که چون پیش بیرون آید متوجه کوفه شود و در خبر کن دین وقت جاسوس
و خبر رسانید که شاتر ده روز است که حیلان بکوه بیرون آمد و در قریله بی سکونت سپریاد که این سخن شنید
بیش در راجی اباها را فرستاد که هر چه باشد حیلان را بکوفه رساند و نگذازد که بطرفی دیگر بیرون و در حرا
با در پیش گرفت و حیلان را می طلبید اما حیلان قریله بیرون آمد و روی بکوفه می رفت و شخصی از بی حکم را
پیش آمد حیلان از حال کوفه سوال کرد و گفت که این یاد لشکر باطله در بارید و گردان است و از قادیان
عذیب همه صحرا سپاه فر گرفته و انتظار تو می شدند مصلحت آنست که رجعت نمانی و بخدا گوی که تو نیز می گنجی
تیرا و شمشیری ایشان و بقیه شناس که بر تو اوال افعال که فیان اعتمادی می بکند اکثری از آنها که بدست عمت
در معیت تو آمده بودند حالاد حار به ملازمان این حضرت بگوشا اتفاق کرده اند حیلان فرمود که حیلان

اللهم خیرک تو شر و نصیحتک ای وری حق تعالی تر خواهی خرید بد حسن و کبریا نشستی فت تا بمثل سراسر
 رسید آنچه بتیقت نمود و علی الصباح و ان و چون بسط السمار شد که در آن صحرافرو دادند
 و در سایه های انبیا خورشید حسن و سیاه چهره حسین دیدند سوار شد و پیش راه ایشان صف کشید حسین در صف
 که متعین بر آن گشت حسین پیش آمد و نام و نسب و بگفت حسین فرمود که یا حسین یا ام علینا یا ای آئینه
 یا بحر یا حر گفت که بحر یا حسین گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم آنکه گفت ای حر
 خیال داری گفت بپسریاد فرستاده که ترا ناکلم که باز گردی نگذارم که بطرفی دیگر روی بلکه ملازم تو باشم و در
 کوچه حسین با نگرستیت وقت نماز پیشین بگو گفت ای حر وقت نماز فرود آیی تو با قوم خود نماز کن تا بموقع خود نماز
 گذارم حر گفت یا رب سوال الله تو فرما پیش تو ما هر دو که در بی تو نماز گذاریم که تو بشنوی مالی ما مل جل جانی مضمون

ایستاد اگر در نظر من اقتدا با تو در نماز
 بهیست تا زنده انیت بحر یا بحر و بیت رویارم
 کجا در بند رضای طاعت من حسین او را عاقل فرود آمد نماز پیشین کرد پس خاست پیش خود و گفت
 خطبه فضیحه ادا کرد و گفت ایها الناس من می بیند من بیا و دم و غنیمت این جانب نکر دم تا سواران
 متعاقبند و نامهای شایسته ای بر این بن کیده رحمت هر چه تا من متوجه دیا را مشو که ما می ایم که افتد بوی کبر
 تو در میان باشی مهلت دنیا و آخرت انتظام می پذیرد و من سخن بگویم اگر چه مردم و پیش خویش اسحق
 آن بپزاید ما مل از طاعت قدم در شهر شایعه و اگر از مباحث و متابعت پیشیمان عینان مراجعت بفرمود
 خواهم بروم حر گفت ای حسین گند بخدا می آید که مکتوبات خبرند از حسین فرمود که جمع می ریزم که تواند که نامهای
 ایشان با من فرمود که مکاتیب آوردند و چون آنده شد بعضی از آن مردم سر در پیش انداختند و چون ده و
 شد حسین بر خاست و نماز دیگر بجا آورد اگر زانگاه شتر سوار می در رسید و نزد حر آمد مکتوب این یاد بوی داد
 مضمون آنکه در هر موضع که انتم متوجه حسین در آنجا موقوف او را در منزلی که از آب گیه دور باشد فرود آید
 حر نامه فرو خواند و با حسین داد که اینک بگره بپسریاد چه مبالغه دارد در گرفتن تو و من حیران فرومانده ام
 اگر چنین بکنم از سبب بادی سم و اگر سبب حشر شوم از خدا و رسول شرم می آید پس از انبیا خود با حسین گفت
 رسول الله دست بریده با اگر تو بیعت کن و دیداش بکنند با اگر بخوانت در تو نگر و درین که می آید

بهیچ سگی و کلوخی نگذشتم الا که آوازی از ایشان گوشش من می رسید مرا بهشت شادمانی دادند و من با خود گفتم
 و بلیک و ای تو ای حبه سبزه سوار خدای می روی ایچ بشارست اکنون بخان من همراه آ و بفرورت
 با تو می باید و اگر صلاح باشد با یکدیگر سوار شویم و مقداری راه بزنیم و چون در آیم شایبانه آنکه حرم هست
 دو تر فرو آید و آنکه که در مانج ایچ نه بخیزد و راه بگردانند و از هر طرف خواهند رسید و چون فرزند شود
 و مردم بهیچ اگر درند معلوم شود که شرافت اید با و درین بادیه گردیم و فتن شایبانه ساخته مراجعت کنیم
 حلیه براد عاقت و سوار شده هر دو کبریا یکدیگر میسر اندند تا در او انکلا زرشنگ بست فرو آمدند و چون کبریا
 به خفقتند و بخواب غفلت فرو رفتند حسین برخاست مردم خود روی پاه نهاد و بی و تلبیس و نمی دانستند که کجا
 می روند تا وقتی که سفید صبح بدیدند صبح آمد و علامت خود آشکار کرد آفاق از رنگ شفق لاله زار کرد
 احسین بن حسین لنگار رسید استاد و چند شاهزاده تازیانه می دگام از گام بر می گرفت حسین بر سبزه
 می چکمی داند که این چنین است ایچ گفت این را برضایه گویند حسین گفت شاید می گیر داشته باشد گفتیم
 از این موضع را که بر خوانند حسین گفت الله اکبر اخس کرب و بلا و سفک د ما
 این من کرب بلا است این جای بخین نه می باشد محط حال عباست غزل

گزارم این من بخین کرب بلا بود	اینجا نصیب ما کرب بلا بود	اینجا بود که تیغ برآل نمی کشند
و اینجا بود که ماتم آل عبا بود	کار محذرات من اینجا تبه شود	پشت مبارزان من اینجا دو تا بود
ریزنده در صید آب چشم خویش	هر مرغ و ماهی که در آب هوا بود	علی اکبر پیش آمد که ایچ بر زیر کوا این

چه فال سب می گیری ایچ گفت ایچ گفت ای جان من بجهت مرضی علی در وقت غم می بین
 بدین وضع رسیدم که کز لای گویند می فرو آمد و سر در کنار برادر من حسین و من سر ببالین و نمی نشسته منا گاه
 از خواب برادر گریان گریان برادرم گفت یا ابتسا که ترا چه شد گفت در واقع دیدم که در لای لای روحی
 من را دریا افتاده است و بامی دو فریادی کرد و می چکد بغیر یاد او نمی رسید آنکه رو من کرد و گفت ایابا
 ترادین صحرای واقعه بایله دست اهدا چه خواهی کرد و گفتم صبر کنم و جز صبر شکبائی چه چاره دارم اگر گفت
 همچنین که در مدینه کنگرگان شمار نمی یکد اما کویا که اکتفا برین آج هم بخیر حساب

خدا یا را جبار است ما را تمسک بخیریکه فرمود است **حسین** بفرمود که حالا شتران را بکنید و بار بار بکنید و
 خیمه ها بریزید و لائمه فرو نه لظم **بارکشا** نیکو بجا خون خواهند ریخت آب روی خاک که بر پا خواهند ریخت
 کوه کا جعفر طیار را خواهند ریخت **گرد بر خسار آل مصطفی** خواهند ریخت آن بگمان حیدر و باده بازی
 خون دیدن خدای خواهند ریخت **انکه حسین** بای از مکه برگردانید همانجا فرود آمد اما چون رسید **حسین**
 بخاک که بر پا ریخت را رنگ رده و از غباری برخاست که **حسین** بر پریشان شد ام کلثوم گفت ای پسر
 عجالی مشاهده کنی و ازین بادیه بوی عظیم امن می رسد **بیست** وادی عشق جز ترش نه درو نایست
 رنگش خون آتش لبان است **حسین** خواهر ات سلی دارد شهر بانو را طلبیده صیت کرد که ای پسر دلنوا
 وای عکس کار ساز چون ما بینی در موضع از اسیر افتاده و در روی بهم شکسته و اعضا از خیم تیغ و نیزه
 مجروح گشته نه تنها بر روی منهن کنی و سینه روی تخرابی که شهادت اعظم ترین مصیبتی است اما چون این بیت
 این سخن بشنید همه در خروش و فغان آمد گفتند ای پسر در این ججزیر و سوز جان از سبب می می و این ججزیر
 اندوه و طالت است که بر سینه ما یتیمان و غریبان می نهی **بیست** این سخن چیس که دلها بگی خون گردد
 دنیا از غم دل جلد و چون گردد **شاهزاده** فرمود که چون چنین خواهد بود چاره چیست **انکه** صیقلید و پناه
 بخدای برید **انگاه** حسین ضحای فرود آمد بفرمود تا کسان او خیمه دند و نردیک باب فرات قرار گرفتند نو
 لائمه آورده که **امام حسین** از کربلا رفته نوشت یسما بن مر در خراعی که توانم فوشتی و مرا استعالی مدین
 و من نیک آمد اگر ایاری کنی و محمد را بفراسانی خود قاعه مروت بجای آورده باشی اگر یوفانی کنی
 صوت از اهل کوفه غریت که باید و برادر و برعم هم کین و نه حال اگر مخالف سر اهرام برگشته اند اگر یاری کنی
 والا مرتب برضای خدای اده و برصد الشضاء بالقضاء **باب الله** الاعظم بقدم اطاعت
 استاد مصرع **درمان** بکجا خدا آید **پس** را بقیاس عربی او قیس و بکوفه نهاد و راه
 او را گرفتند **پس** بر باد برزند چون شمشیر بر باد افتاد نام از بغل بیرون کرد و بدو عبد الله یاد گفت
 چه کاغذ بود که بدیدی گفت نامه بود که من بنده آن بگویم گفت کجا آورده بودی **ابا** که از پیش امام حسین
 گفت جبر ایدوی گفت تا تو بخوای که اسرار محبان دشمنان فاش کردن شرط نیست یاد گفت از درو

یکی باید کرد تا از جنگ میان این نامهای انگسان که نامه بدیشان آورده بودی بمن بگوئی بمنبر رود
حسین را و بدینسان از گویی و مراد نیز بدست ایشان کن قیاس گفت اظهار نامه این نامه خود ممکن نیست این
کاری دیگر بگویم راد مسجد جامع که در بمنبر فرستاد آنچه دادم بگویم پیش دی کردند تا خلافت مسجد جامع حاضر
و منبر در مسجد بنامند و قیاس لای بمنبر بد خدا علی بهشتان استایش کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در روز فرستاد و از ابتدای صبح خانه مرانیا و اولیا احمدی چند فرو خواند بگفت ای قم بپند که بمن رسول الله
حسینم و مرا فرستاده این لاییت ابوی همدی از نریو سنا و از نریو بخلافت زیرا که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله
علیه السلام پس ناید و یار می کنی که در کربلا باند که مردی چند فرو داده و کربلا مخالف بستی خوشا حال
دولتی که از هجوم بپا اندیشه نکرده روی بکربلا کرد بعیت فراز و شینت بان عشق ام بپا
کجا ست شیر دل که نرانه پوزد پس ایستاد و خدمت نریو و این یاد آغاز کرد و خوشن را که فرزند
و خبر به پسر یار رسیدی فرستاد تا او را از بمنبر زیر آورد و بپا لای کوشک دند و شربت شهنات چشاندند
و چون خبر قتل و بی سنی رسید یکدیگر است او را دعای حج گرفت و چون پسر یار بد شنید که حسین در کربلا فرود آمد
نامه نوشت بوی مضمونش که نریو بمن نامه نوشته که زینهار اگر حسین را بپا یا خبر و شنوی بتر نرم خوی و بان آب سیر
نخوری تا او را بعیت من بپا اگر با کند شرس داری نزد من بپا کنون ای حسین من الفصیحت می کنم بپا
بعیت نریو در ای اگر چنین نمی جنگ آماده باش تا بحسین رسید بخواند و سید اخت و گفت
حال قمی خدای مخلوق را غضب خالق اختیار می کنند بعیت رو دنیا آورند و پشت بر عقبی کنند
خلق را خشنود سازند و خدا را خشنود پس عبد الله یاد گفت جواب نامه بنو حسین فرمود ماله
عند ی جواب فقد حقت علیه کلمه العذاب نامه او را نزدیک من جواب
و سنا ای و جز کلمه عذاب نیست آن سوا پیش پسر یار آمد و خبر نامه انداختن جواب نوشتن بپا و در غضب او
زیادت شد روی بخضار مجلس خود کرد که کسایت که مستعدی حسین گردد و هر بلده از بلاد عراق که طلبندی
از زانی دارم بکمال عیادت و نوبت دوم و سیم نیز کراحت کرد و انقضای سعد را پیش طلبید گفت مدتی شد که می
شنوم که تو از هی حکومت داری فی الواقع آن لاییت سیم سیم ضعیف دار و داخل اموال و بسیار

و بشمارست حالای خواهم منشوری و طبرستان نام تو نویسم و این نزدی از خلوت قوه بصری فعل اسم محمد
قبول کرد و این بار بفرمود تا منشور حکومتی و ایالت طبرستان نام نویشتند و درند و او را خلعت براف
مکین با ساحت زینش و کشید بگفت ای عمر بن اسنا سالاری لشکری هم حالا حاکم کشی بی بجا خروا
نزد از خزانه تهنیتی هم و این هم بشماره آنکه بکبر و در می و حسین را بیعت نیرید دراری یا سر و متاعانش بر دار
عمر گفت ای امیر این کز بر سر است بی فکر و تدبیر چنین کاری شرف نتوان کرد و دست بوسی نه تا بر تو اولاد صاحب
مشاورت کنم بشماره آنکه گفت و زود و خبری کن من عمر سعد جامه خالص یاد پوشید و بر مرکبی سوار شده و منشور
حکومت می دست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او را بدین صورت دید گفتند ای پسر این رو چاه از کی است
که در دست جی گفت ای فرزندان تو ای کاروی آورده که پایش سپید نیستی و بیعتی در طالع ما اثر کرده که نه
پویدانی رباعی از فرشتک برت برسانت اقبال فرمود اوقات ما در این یکدیگر و انظر انکاح
عمر بن اسنا که بداند که امیر الله یا سپهسالار خود بداد و تشریف خاص است پس بنی من از زبانی
فرمود و منشور است و طبرستان نام من بنی شرف الله و هم با حیدر بن کیم بکترش که این سخن بشنید گفتند
ای چه اندیشه بدست کرده و این چه سواد است به تو ای دل را و دهیج می کنی بحرب می وی کشیدی کلام
خاندان بر منی حسین بن علی جگر گوشه صلی الله علیه و سلم و نور دیده ترضی و سر سینه فاطمه زهرا است پدر تو
و قاصد جان فدای اینان می کرد و تو حالا قصد انباشتن کنی مکن از خدای پسر و از شرمساری روز قیامت
بر اندیش و جگر خیزد صلی الله علیه و سلم آمده که چون ز قیامت بر بیدار شود فرزندم خصومت کردی و تنم در
روی او کشید و چیت خواهم آورد و جگر خیزد و دیگر آنکه نامه به خود نوشته و دست نهاده و او را خوانده و او را جابج
و بقول تو می بین جان زده تو اکنون قصد کشتن می کنی مردمان خدا و بیو گویند و دستمال بر لب تابان
قیامت تو نماند گویند ع مکن که کن و خطر کن عمر سعد وی گردانید و بتر را گفت تو چه می گویی گفت
آنکه برادر می گوید اگر چه راست است ولی سستی و آنچه پادری به نقد و هیچ حال نقد انبیه و حاضر را غایت

نکند نظر	نقد را بیکان دست	در پی نسیم و زگار مبر	گفت صوفی که ای کما نقد
----------	------------------	-----------------------	------------------------

اگر سها نسیم بنیکو تر عمر سعد ای بر سر تو می آید انقباض کرده حال آخرت چون پس و زمره می گویند

بدارالامور وقت و گفت اضی شد بحسب این بایشان رخ نه از کرسی داد و جانکب بلا نقل کردن
از شهر و آن یکی گفت با این سخن هر فی زنده سوال خدای و گفت آری اگر چه حسیب رضی در دنیا موجد و در آخرت
موصول بنار است حکومت ملک بی نیز سبب و فو محض و واسطه عیش و سرور و عمر سعید نیاید چندی که ابو
المفاخر حرمه بن مویج آورد و مراد بن محمد بن عبد الله از میان عرب رسید بدین از خواندنت هنر اربع
مراعات ری او گفت حسیب قبول کن از و ملک است و شغوب ملک دل من میل است می ترسم
بیکند چون یکشم پادشاه ملک عرب چگونه تیغ کشم رخ کسی کور است شجاعت و نسب علم و حلم و فضل و ادب
سزای قاتل و دوزخ سست می انم که این چنین عمل به خدای بغضب ولی چنین نکردم در ری حکومت
جمعی و در دلم خوف از ذات لب آورده اند که حمزه بن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود چون بد که فاش
محاربت حسین بن علی بن ابی طالب کرده بنزدیک وی آمد و گفت ای خالق تو چه حسیب بنی از گناهایت که سبب مستلزم قطع رحم
و موجب استهزاء و بیوفائی تو می کنی این هر جراحی عمر سعادت ای فرزند اگر چنین می کنی ایالت حکومت بنی
نمی سجد و گفته اند که اگر تر که امارت خرج از دنیا بهتر از آن که بنی خدای و می خون حسین در گردن
تو باشد پس سعد در اندیشه دو دراز افتاده خواست که غمیت افش کند عاقبت جاه دیده بصیرت او را پشیمان
در جاه افتاد و با پنج هزار سوار و پیاده و کبی بلانهاد و در برابر امیر المومنین حسین فرود آمد که پیش فرستاد
که سبب تو بدین است حسیب رضی در جواب فرمود که تو و اقربان بمن مکتوبها نوشتید و متعاقب سواران
و در التماس دم من میانه زد و گردانیدید من بکلمات و اینها روی آوردم و شما نقض پیمان کرده و عمر را
یاری اویتان بازی گشته شد و حال من غمی اهم که بارگرم اگر کسی مانع نشود و عمر سعید چنانچه شد است و گفت
شاید میان حسیب و پسر او بعضی برگردد و حسیب باز گردد و بوجوب احتیاج نیفتد پس این باب باز نوشته شد
حسیب و او را گاهی در این باره نوشتند که بعتید نزد حسیب رضی عرض کن قبول نماید بران علام غامضی است که منتظر فرما
من باش عمر سعد است که پسر او بوجوب احتیاج حسیب رضی نمی شود آن را بجهت پیش حسیب رضی فرستاد و آنجا رسید از
فرمود که من اگر بخواهم پسر او را بکشم و فرزان او بکشم و چون خبر او را به این حسیب رضی رسانید و غضبید و دست او را
سحبت نمود و شربت بنی و شمر ذی الجوشن با او جمع سوار و پیاده بدو عمر سعد فرستاد و پیغام داد که حسیب رضی

اورا از تصرف در آب فرات منع آید تا وقتی که بیعت نیرید در اید پس عمر سعد و بن حجاج را با بانصدوا
 جوی آب تعیین نمود و حسین مردم اورا از لب آب بر کردند شاندر خمیه بجانب دیزد این صورت بسبب
 پیش از شهادت امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر ازان حسین غلبه کرد برادر خود عباس علی را بسوی او پیش
 بطلب آب فرستاد و عباس با عمر محاربه کرد و غالب شد مشکما آب کرد و بشکرگاه خود بر دوشی دیگر حسین
 کشید عمر سعد فرستاد که می خوام که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و بعضی از خواصش دازن شکرگاه
 بیرون آمد حسین با برادر خود عباس پس هم خود علی اکبر سوار شد در برابر عمر سعد ایستاد و گفت و نیکی ای
 عمر از خداوندی بازگشتی همید و متت سستی با من در مقام مقابله و مقاتله ای تو می آئی که من بکشم از این
 ناصواب گذر و باز خارق دنیا عدا که با بکشم از این نیست و مرشوشه مشغولی گنج بقا نیست این خاک را

من غر فانیست این سخن	اسم برین یا فیه بخت	کاسه لوده سببیت هر که ازو گفت باشن
و آنکه ازو خورد باطنش	انچنین بی نامی نخواهند و دان عروس شده نامی جان بسای دنیا بنده مصرع	

که این عجزه عروس هزار اما در عمر سعد گفت یا ابا عبد الله هر گفتم حق صدق سبب می ترسم که
 اگر بخت تو در این منزل مراد کوفه خرا کند اما فرمود که عارتمای دنیا چنان محجوب نیست این تعلق
 با تو توان زید اگر قصه بلند ترا پسند که شکمائی فیج در حثت براتی بنا کنند و مع هذا اگر با من باشی سراسر بهتر
 ازان بودم گفت مراد و لایق کوفه ضیاع و عا رسیا ارتقا عا سنان می نشیم که این با دازن است و
 حسین فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من تیرا در حجاز فرستم بختم که صلوات از زده عمر سعد در پیش بندخت
 و هیچ گونه جواب حسین گفت برو که بفضل خداوند و تو حق را هم که بعد از من داری و انچه با تو که نروان مختصر
 گذشت چنانکه مالی مختار ابو عبیده اوارا و پیشتر شخص نا جوانم که پدر را بر حسین رضی الله عنه تحریص و بر حکومتی غریب
 می کرد بقتل رسانید و چون نهاده بازگشت بر بر حسین رضی الله عنه ای که یکی از جمله زباده و عباد زمان بود و در آن که
 فرزند رسول خدا می گردید گفت عمر سعد انصیح کردم از قبول آن یا کرد بر گرفت فردا من بمشاید که بیه غفلت
 از گوش و نمی کنم و معظّم را بسمع ضا اصفا نماید اما حسین فرمود که بر صواب دید تو کسی اعتراض نیستی چون
 اجازت یافت علی الصبح بشکرگاه عمر سعد رفت و او در خمیه بود که برای و نصیحه بودند بر چهره ای بی اجازت

در آمد و سلام کرده بنشیند و غضب گفت یا ابا محمد این ترا چه چیز مانع شده بر من سلام نکردی
 من همان نیتیم بر گرفت که خدمت رسول صلی علیه و سلم فرموده که المسلم من سلم المسلمین من لسانه و یدیه
 مسلمان کسی که مسلمانان از زبان و دست و پا نمانند اینجا آب بر او ریخته می شود و بر او سلام و بر او نیت بر
 کشوده با فرزند رسول خدا صلی علیه و سلم داعیه کرده و لشکر در برابر عزت پیغمبر صلی علیه و سلم آورده صریح
 از خلق خدا هیچ ترا شرم حیانت عمر سعدی نمیکند و در شرف نداشت پس بر او درو گفت ای بر یقینی دهم
 که هر که با ایشان قتال کند و حقوق ایشان با غصب نماید محال جای احیم و جزای و عدالیم خواهد بود اما من ترک
 ملک می نمی تو ام کرد و دل از حکومت و مالکیت نمی تو ام گرفت بر تو فرمود که یا سعد هر که پس ملک می کند هر آینه ساط
 اخذ حق را نمی کند و مرکب ساریت ایتیم شقاوت کی کند و مردنیک نخت عاقل انچنین کار را کی کند نظر
 گیر کم روزگار ترا میری کند آخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند گیرم که بگذری تو ز قارون بپنج و
 با وی و فکر در جهان با تو کی کند هرگز زید دشمنی آک مصطفی او مرکب سعادت خود با زی کند
 پس از پیش و می آید و آن و خبر نشان داده رسانیده که آن سیاه گلیم عتاب عظیم را بر تو عزم اختیار کرد نیت
 با آن مردم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم نخت کسی که بافتند سیاه اما شمر ذی الجوشن چون شنود که عمر
 در شب فتنه با حسین سخن گفته فی الحال بکوفه رفت و با برادر گفت که میا حسین و عمر سعد و مر اسد و اقع است
 و شب نیز یکدیگر ملاقات نموده تدبیر با می کنند حقیقت این حال معلوم نیست زیاد در غضب و نامه نوشت بعمر سعد
 مرا بجای حارث حسین فرستاده ام نه بهما حبت و می شنوم که با هم کلام و پیامی دارند اگر این کار از دست نمی آید نشود
 یکی بنام تو نوشته ام باز فرستیدم سالار لشکر با شمر ذی الجوشن که چون نام بر محمد سعید و هنامک شود دل
 بر حارث حسین در آوی گوید در روز هشتم محرم در لشکرگاه حسین آید و آن لشکر به تشنگی مبتلا و اطفال و زنان
 العطش العطش کشیدند حسین رضی عنیه و بی وضع تشرف فرمود و گفت این زمین بکنید چون قدری بکنند چمن
 آب شیرین چنک خوشگوار بپدید آید لشکر از آن آب خورند و مرکب را بر اسیر ساختند و مشکها پر کردند و باز
 آن چشمه ناپدید شد و چند طبعیند از آن نشانی ندید و این جمله که امتها می نشان داده بود اما چون این خبر بر سر
 رسید از نامه نوشت بعمر سعد حسین را مجال داده تا در یار چاه می کند کار بر تو سخت گیر و مجال بر و تنگ سازانیک

لشکر بی بی می فرستم آنکه شمر را با چهار هزار مرد بدو عمر سعد فرستاد و از عقب او نیز یکصد را باد و هزار و هشتاد و نه
سکونی را با چهار هزار و در بی ایشان عمر و بن قیس امیر را با دو هزار و قیس خنجر خطه را با دو هزار و دو قفای
ایشان نصر شامی را با دو هزار و از آن حجاج بن اطر را با هزار و دویست و نه هزار و پیاو ده و هجرت پیوند
و این پنج هزار مرد داشت مجموع بیست هزار نامر جمع شده و با شانهاده اند که مردی و حنین مطهر سدی
گفت یا بن رسول الله بنی سب و دستوری به ما تا ما مشتب و ما ایشان انبصرتی خوانم
را حنرت یافته بمیان قمع رفت و گفت ای دمان سپهر فاطمه هزار و دویست و نه هزار و پیاو ده و هجرت پیوند
هزار و پیاو ده در میان گرفته اند و شما خویشان منید ام و شما را نصیحت می کنم که اگر شفا عیسی را
علیه سلمی طلبید یا یحیی را در یابید یا عیسی را یا یحیی را از مردمان با خجی است و گفت مصرع
اول کسی را فحشیت نم گواه باشید که شمس ای حاجت می بیند و چون حاجت بشن الله یا بن
بشیر بالجنه ای بشیر بشارت دهد و ضای ترا بهشت القصد نو کس نی است و بیعت ده ممل و مسلح
تازی شسته و بی لشکرگاه حسین نهادند و قضا را بخجی از حنین پیله خبر عمر سعد بر دو و از رقی شامی را با چهار هزار
فرستاد و آن غمار در پیش استاده آن لشکر را به ایشان دو در کناره آب فرات هم سیه جنگ در پیوستند
و شکست می دم بی را فدا و جمعی کشته و باقی نهند که طاقت مقاومت آن لشکر نداشتند بقید خود با گشتند
و حنین بشانه خبر رسانید و موجب از یاد خرن این بیت شد بیت هر دم قزاید غمی لای
لشکر غم و انی افترسم و چون سپهر زیاد شنید که حسین بقباک می فرستد و دری طلب آتش غضب و انتقام
یافته کمر سعد فرستاد که اگر در میان و زجر حسین مشغول نشوی ترا و هر که با نیست یا نیست نام چون پیغام
ابن یادر سعد تبرید اگر چه روزیگاه شده بود فی الحال سوار گشته با تمامی لشکر و بی حسین نهاد و این
نهم محرم بود که تا سوا گویند و در آن محل حسین بر زن و نونهاده در خواب فته بود چون گردش و غره سواران
و قعقه سلاح پدید آمد و او را بیدار ساختند حسین جان و قوت یافته برادر خود عباس را با بیست و ایشان
باز فرستاد تا معلوم کند که سبب انجاعت چیست و تحقیق نموده باز گشت و گفت عمر سعد با لشکر خود در جرب
اقدام نموده حسین فرمود که برو و ای قوم را بلطف باز گردان روزیگاه است باقی امر در املاک و طلب و مشرب که

شب عاشورا تا باشد که مراسم طاعت و نماز و درین شب بقرار ماند عباس با زکریا گفت ای من
 جگر گوی من صلی الله علیه و آله و سلم یک شب دیگر نیز میمانی طلبه و جهان منبیه اند که شب پست از عمر وی می آید که
 بطاعت و عبادت گذراند و در او را و از کار او خلی نیفتد سر سغده مرا ای لشکر مشا ورت کرد گفتند ما بتنگ آمدیم
 از غصه میزیری ترسیم نموده زد که شمارا امان نیست و اما حال محال اند و ناگاه ابو شعبان کندی
 روایتی آنست که عمر بن حجاج از آن مقام که داشت با نگ بران جماعت ده گفت ای قوم این چیست ای محاسن
 که می کنید اگر این قوم از مردم باز چویند می دهند و می دهند می داند و این بدست بیغما میباشند

است حید و بید خالق تبر سید از خدایان در میوه	شما بخت می دینید	چو شهاب لعین بکبر و کینید
ز حق جان نهمی ندارید	نه آخر این شب مصطفی اند	بصدرب بلاد کربلا اند

مردمان این سخن استماع کرده در سبب حریب استند و هاجا فرود آمدند بآن گماشتند و حسین قبل ازین
 بود تا گردش گاه خندی کنده بودند تا مصفا از یک جانب باشد و حرم نیز از طرف دیگر بگذاشتند و حسین را
 و درین محل نمودن آتش درین دنیا کسی بخوبی را ما چون آتش باز کشید گرفت مالک بن عروه و ابی
 پیش اند و گفت حیثی از آتش آن برای این آتش در خود می حسین فرمود که کن بت یا عدو الله
 دروغ گفتی و من خدای گمان نمی برم و تو بهشتی هم بخوشت گفت یا بن رسول الله اجازت فرما
 تا تیری برداشتم حسین گفت نخواهم که در حریتش دستم کنم اما تو در گرفتار قدرت خدای منی پس وی بقبضه
 و گفت اللهم جره الی النار یا ایا اورا بسلا عقوبت در آتش کش و پیش از آنکه زکریا را زکریا
 عقوبتی و اجاشی از آتش دریا چنان فی الحال حکم دعوی المظلوم اجابة اثر اجابت ظاهر شد و پیش از
 بامی سو راخی فرو رفته او بجانب سفلی متمایل گشت و عنان در دست او پدید آمد و بپای او و تا کنان
 خند آتش سلوید از پشت بین آن آتش افکند و خود با زکریا و خورشید و در میان مدوین کرستی دیگر بود از
 پس حسین سجده شکو بجا می آورد آنکه سجد داشت و با و از بلند جهان سجد دو لشکر کشید گفت یا اما اهل بیت و ریت
 رسول تقویم دادا از طالعان بیتان این شعث آواز داد که ترا پیغمبر صلی الله علیه و آله چه خوشی است هر ساعت لاف
 منی حسین از غیبت بر شعث از نیز از حضرت کریم کار ساز و فدا و زنده نواز مناجا که خدا یا بستر

نسب من قطع می کند و مرا فرزند پیغمبر نمی داند فاسقه فی لیوم ذللا عجلای پس زمین و ز
خواری بوی غامی و گنجاش را قطع کن بنور تیر و عابر و فاسان نرسید بود که شبها ز قضا از نفسی عالم تقدیر
و علی الفور باطن آن با یک تقاضای ظاهر شد و از مرکز دایره بقضای حاجت مشغول گشت شرم میا با مالک
نیشی بر سحر است اورد و مکشوف العور در میان نجاست گریه جان پلایز بدن ملوث اوجدا شد مصرع
و انجنان بزنگانی مرده و این کربانی دیگر از آنحضرت واقع گشت سرجه مرئی پیش اند و اواز داد که ای
حسین این آب فرات می نمی که چون سیاهی می و در بخدا می از قطره نچستی تا از تنگی مرا کشوی من که این
سخن بشنید آید دیدگر داند و گفت اللهم ارحمنا عطفشانا خدایا و ارثنه بیمان فی الحال این سی
اسپش در مرید و میرا بنداخت و او بر خاست بی امید و تنگی بر و غالب شد می گفت العطش العطش و چند
آب بلبامی رسانید می تو نسبت دتا در آن تنگی مرد و این ولایت سیم بود که از آنحضرت در آن نظم نمودش که
پس یاد آن همه کرامات شده می نمودند همچنان بر طرفت من معنا و تقییم **مثنوی** اشتیاق کرامات اند

بر ساطع مناکرت مات اند اولیا را چو من بند **سریل صفا و تارند** این همه بر آنکه جنس ننند
درد و دیوانه نوع اس ننند **قصه آن روز و شب** سر بر نه و ملازبان مظلوم روی نیاز بدگاه می قیوم و رده
همه شب گرتشینه بذر لعلی و در و حضرت سالت هی صلی علیه و سلم می گذرانید نورالائم آورده که چون **تاریخ**
بگذشت شب عاشورا در اسلطان سیگان تعزیت خانه غروب مقام گرفت و شب تکفام پلاسپاه و پیرا هر کجود
در ماتم خاندان پوشید خاتونان تاجانه بالا بنظره شهیدان آید شفق خون دید در امن سپر سحبت عرصه
زیر کعبه ابار و خاکستر خسار فروخت سحبت بیت **دولام و بی بی سیاه** می خوشی پس از شش تن کرد
در آن شب حبیبین بفرمود تا آن کرمی از ساج ساخته همراه دشت در میان صحرا نهادند و هیچ لشکر خود را
طبیعه بر بالای کرمی نشخوب در غایت الت و نهایت بلاغت ادا کرد و بعد از شناسی او ند تعالی و عظم
سید عالم صلی علیه و سلم فرمود که الحمد لله علی السراء و الصفاء ابا بعد انکه من یکس از اصحاب
با و فاسر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خودم ترویج کردار تر ندیدم **فجز انکم الله صلی خلیل خدایه**
از جبین جزای خیر دهد بدانی این بقیه شما را از بقیعت خویش محلی ساختم و این مملکت برای شما ساختم و من

آنست که چون بر قدم مرا بینند طلبش نکنند و جستجوی دیگری نپردازند پایش که هر یک از اصحاب من است نسبت
 یکی از این بیت من گرفته در افاق متفرق کردند تا از محنت بهائی و از شدت فرج یابند **بیت**
 مرشد مغرق گرداغم آن بچشما کشی دبسمت سوی ساحل سپید | برادران فرزندان خویشان و موالیان
 جواب دادند که یا بن سوال تدارقوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست حتی بعد از وفات تو نمی توانیم جان
 در تنی ایم و متقی دریدن ایم باعدی برین دشمنان را در سواران العالین مقانده خواهیم نمود **بیت**
 بقیانم که آن عهد که بستم با تو تا نگوی که در آن وفایت نبود | حیض این ایشان دعا گفت روی
 بغزندان هم عقیل کرد گفت ای بنایم ما بر او عید گذریه و اکاذیب طلع کوفیان اعتماد نموده پدر شما را کینه و دشمنی
 و آن گروه رویی از کوی مرد و وفای بر نرفته و با قدامت تمام در طریق تحریک فساد و ایجاد نایب و ظلم و سب و
 شتافته غرض مضمون و راهت سهام تعرض ساختند و رسوم شناسی این بیت نبوت از روی ناسبی از بختند
الاکبر انکم من کفر النبی تا نسبت شهادت بشید خلعت سعادت بشید حال شما یادگار مسلم عقیده
 و ما دشمنانیم غم زده و ماتم زده مستبخیزید و ما در خود را برداشته از اینجا بقید نهی طی وید از آنجا بمرید نهی غم زده
 و در کرم الهی انتظار برید که دهم کسی انتقام ما از بی می کشند ظهور خود را بر روی این جوانید خود نموده ام
 و حقا که واحضرت رسالت شونده باشد و این صورت برین وجود بوده که حضرت امیر و زری از روزهای حرم
 صفین فرموده که **وَالْأَبَا مُسْلِمًا** یعنی ابوسلم که صاحب حقیقه گفت ای پیروی در آخر صفوف است امیر فرمود که
 مراد من ابوسلم خولانی نیست مقصود من صاحب شمشیر است که از جانب مشرق رایت سپاه پدید آید و خدای مجاری کند که
 خدای تعالی بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد و خدای تعالی آنان که با وی افتخار نموده در اعلامی درین کون
 ظالمان و جند نیندایان نقل بصحبت ستم و در شواهد النبوه مذکور است آنجا چنین فرموده که مراد من صاحب شمشیر است
 مردی است که با علمای سپاه از مرد شاهجهان بیرون داده نمی میرد محاربه نمود و عالم را از شامت مروانین برادر
 القاصه چون امام حسین این سخن را و اسلام گفت که بروید یکی دیگر برای ای جبر است پیر میرید شما را فراق و دوری
بسم مصرع اندرین روزی یاد آن بزرگواران ایشان فریاد کشید که ای شاهزاده مصرع
 ما ایم خاک کویت این تن براید جان او چقدر باشد که به وفود نکنیم سر او چقدر است نثار آن خاک با بکنیم پیرا

دروفا داری تو در ریاضت و مادی و اداری تو جان می پریم اولیعت بادشمنان بساخت و ما از محبت
 بادوستان جانی درمی سازیم تونه از این بروی با سرتی تو مضایقه توانی دونه آن لبری که رضای دل آن بود
 از دست تو بدیعت تا سرگریبان اجل تو نیم مادریات مانو کوته کنیم حسین دیکه ایشان روی

صدق و صفا صافی دم و در راه مهر فائزیت هم اند دعا می خیر جریشت بس زبانه و فرمانی ادا که چون هم صفا
 من برین جو قرار یافت باید که بروند و یقین که از شربت بطاعت عبادت گذارند و صبح حاضر گردند که نا
 اخرین که جماعت خواهند آمد از این باد و خواهد بود القصد می بینم از دل خود شتافته با و را واد مشغول
 گشتند آن شب هم شبانه و آه از عرصه زمین بغیر ماه می رفت و غم اشک بیان درینا از چشمه چشمها
 بهشت ماهی می رسید بیت اشک چشم تاباهی فکرت هم تاباه ماهی را بر اشک آه می گریه
 نورالائم آورده که اول سحرگاه بود که از بطنان آن سال در آنی که یا خیل الله امر کجای ای لکهنه
 سوار شوید که هنگام کارزار رسید پیشین که وقت حلت نزل را قرار دادم گفتیم چون بهوشان جان و
 خود را در جبهه حسین انداخت و گفت ای پسر در غریر ابر صید شنیدی که از آسمان میگفت آری شنیدم و از این عجب
 هم دیدم پیش ازین ساعت یک لحظه نور باه از فلک دماغ با قول رسیدم چشم از فرزند جانم و گلشن ملکوت مشغول
 بحکم وراثت جدم صلی علیه و سلم که تنام عینای و لا ینام قلین چشم خود را بدم سیدار بود سگان
 که برین حمله کردند و در میان آنها کسی پیش از همه برین خشنم که تر بود من بخود می گفتم او مرا هلاک خواهد کرد
 و درین اندیشه بودم که جدم صلی علیه و سلم پیش من آمد و گفت یا فتیله ای سپهری ای شهید آل محمد و ای مظلوم ترین
 فرزندان من ای یک دنیا با استقبال روح پاک تو آمده اند و بر تیرک ترا بشارت می دهند جدم که تا این قطار
 نترس من کنی و توقف تا خیر جان ز نداری همراه جدم صلی علیه و سلم فرستیم آنحضرت صلوات الله علیه
 فرمود که ای حسین این کس را می شناسی گفتم فی فرمود که این شهید است از آسمان و آمده باشی پیش تا خون ترا
 در آن شیشه بریزد و نگاه دارد ام گفتیم بگریه در این سخن گفت ای پسر من این برایت طلب کن که محل و آن مشغول
 الوداع ای وستان کجاست هم گریه مسکن ای جوی دگر خواهیم کرد ما با کرم چون سلفین این است
 حضرت را غریر آسمان خواهیم کرد حاصل بنامتای نیکان را پیش از و چه صاحبان قطع نظر خواهیم کرد

ما زینجا شاد و خوش می دیم از بهر آنکه منزله اند تقی بن خوشتر از یکم هر که غم تماشا می یافز قیامت
گویم یا نشود از بخاشه خواهیم کرد جسم محترم حسین و اولاد اجداد و پیانده حسین فرزندان اجدادش
خود جای او و بوسه روی یک یک می نهاد روی دینیه ایشان می مالید از دل سخن از زاری می زد می گفت
ای جگر گوشگان من جانم شرهای سوز که هنوز وقت تیمی شایسته در غریب علا و خیرت تیمی شند ندانم که چه کنم غم نما
با که گویم پس بهی برسانو کرد که ای بار دینیه من ای غم دید من ای سرور سینه منجمد آنم که با این بیجان جم غمهای کرد
و بعد از من غم ایشان چگونه غمهای در خورش فغان از ابلت بر کشیدی و غم سکون گردا بصر من غم قاف
اضطراب افتاد و افواج امواج در پای مصیبت از تلاطم و متراکم شد دید دوران از اندوه بر سر کان بدین
گریان گشتن بیان بان بدین غم دل سوز جگر خراشش تنم آغاز کرد قطعه منور ز منجم از بهر دیدن طوفان غمی

دیدم در گوشه از مرید اسی مامی اهل عالم را غمی نام چه کار افتاده ایرق بر دام که در غم فتنه کار عالمی
ام گفتم بی طاقت گفت ای گلشنی باغ لایق وای که نورسته چهره لایق که طاقت نشینان این سخن
غم اندوز و یاری ستایع این کلام جگر سوز جدی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که ازین عالم حلت فرمود و محرم
بدت علی مرتضی بود و چون علی بیال شاد است سوئی ضمه سعادت پروا ننمود سایه برادر است محبت بی فروغ
ما گسترده شد بعد از برادر محرم با محرومان پناهگاه ما مظلومان بقی بودی ای یار دگار خاندان نبوت چون تو برو

محرم ماکه باشد و محرم راحت دل فراق دکان بیت فریاد از انروز که مالی تو بمانیم
در آرزویت عمر محسرت گذرانیم درین سخن دند که ناگاه صبح بید و گریبان از غم آن پیا چاک در غم
فلما اضاء الصبح فرقی بیننا صبح سر بر نه از سپهر دوش خراشید روی فلک گشت و آفتاب
گردان از فلک گشته بدار آن آتش طالع شده نشه زمان کیسوی شب را در ماتم شده بید و منو بی در مصیبت
نیو دینت بیان پر این خفته فلک از جنب دام فری درید و جامه درین در تعزیت عجیبیت **نظم**

هصبح اگر تعزیت مفر اله است اپیلا بن بود فلک غم غم چیرا اگر آفتاب شرع نه در خالی بود
بر قامت پیر حرا پیر بن قیامت گرد فراق آن رخ گلگون خنجر خورشید را جراح دل من و کمر باست
اما چون از صبح ظاهر شد حسین با آن غم گرفت و یاران جمع شد و بیم کرده اند که در فراق با جراح دل من و کمر باست

نا گفته و او را در نا خوانده فریاد کو حسیلی و ناله نای می از کفر مخالفان براید جوق جوق از سوار و پیاده کل
و سر روی هم میدان دندار تها و علمها نصب ده ای همل من میبان در داند را سکه موالیان نی سپاه
عراق که مخالفان حجاز بودند با چنان کین نوادید عشاقی که خندنگاری بست یقین بری خسرو زمان فرین
میان جان شین بستند و پیاده و سوار و به صف کار آوردند و سر پیچیده شکسته و خسته میمنه نامیمون را در عمر و عمر
بر چرخ کرده و میسر ناره را بشنیدی الجوشن سپرد و علم را بدست علی خود و ریید و آن قلسیه و دایه قلسیه را
گرفت شنا نهاده با آنکه معدود چند پیش نداشت کثرت لشکر دشمن اندیشه کرده میمنه با میمنت از سپهر قیس علی
و در میسر ناره جین مطهر مقرر فرمود و وایت ببرد و خود عیان را نداشت و اگر چه جاتی صبر با نداشت
و قلب جاسی گرفت مبارز جین میدان شهادت نقد با می و این کف نهایت دند با قعی از عالم لاریجی

بوشانان نیر میسر نیکم	و جنگ جنگ باید کرد	کوشش نام جنگ باید کرد	تا شود در عهد رسیدن
تنگ بر سنگ باید کرد	و جوشش شتاب غنای	گاه کوشش در جنگ باید کرد	شکوه و شبت با می را
ز لشکر شمشیر رنگ باید کرد	اندر جنگ خط باید کرد	جا بکام جنگ باید کرد	زم با این گان بوبه باز
با چو شمشیر رنگ باید کرد	وزن دایمی کج دنیا	فکر تیر خدنگ باید کرد	اما چون هر دو وصف

شد حسین بنی در امامه رسول خدا صلی علیه و سلم بر نهاده و در اعان حضرت صلی علیه و سلم در پوشید و شمشیر
میلان انانی بالسیف در دست فتی حایل کرد و بر لایسی متحرک نام که مرگ است با قوی دی سوار شده روی
بمیدان نهاد و شعری غازی که کینیت این شهر انانین علی الظفر من ال هاشم
کفانی یه ان مفتح حسن الفخر و مضمون سخن آنحضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما می هم که
می نیکه من به مصطفی صلی علیه و سلم و سبط رسول صلی علیه و سلم و جگر گوشه فاطمه زهرا ام و قرة العین علی تضرع می بر دارم
حسین بنی هم جعفر طیار و هوای فضا جنان علی بنی هم حمزه علیه السلام است می بینید که این عجمه رسول خدا است
که بر سر دارم و این عجمه مبارک است که در دارم و این نمونه آنحضرت است که جایل کرده ام و این سبب خواهد و مرگ بر
این آورده ام نعره از آن کبریا که ای حسین بنی سستی درستی که آن کفنی حق و صدق حسین گفت پس چه و خون مراد
می آید و ابکی برود و او بیوه ای نصاری حلال سینه من با زنی گیرد و حال آنکه بدین رانده دشمنان حق در دست

کونجه کسکی شتران شنه را از باز میگرداند درین محل او اگر چه وزاری طفلان و نسوان این بیت زخمیه بلیغ
 حسین زینب استماع آن متاثر شده گفت لاجول و لا قوة الا بالله العلی العظیم عیسی علی کبریا
 فرستاد که بروید و با ایشان بگوئید که فرادشمار بسیار یادگرسست حال در گنجین مکنید ایشان خاموش گشته و شانه زده
 با حرف خویش گفت ایها الناس انیکم خداوند تعالی کذب با حرام گردانیده و من هرگز دروغ نگفتم
 و وعده خلاف نکرده و هیچ سعادتی نیارزیده و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته ایضاً الهی ترک نکرده ام و شمار معلوم
 که آن نسبت عالی که من ام و وزیر بر منی میبخشد از دوش منی هم از دنیا اعراض نموده و ملازم روضه حبیب کو
 خود صلوات الله علیه شنه مراد آنجا را نکرده تا ضرورت ترک نشین گرفته نه با هر حکم بروم بعبادت پدر و کار خود
 مشغول شوم تا رسالت متعاقب نماید شایسته ای که تا زمانا مامیت و اولی غیر تو می انیم باید که متوجربین جا
 اشوی مصرع تا در قدم تو حمله افشانم اکنون بقول شما آمد بگو بانی هانی قصه ای که گمانی نمی کنید و
 ایگننه دلمان نازک ما غویان را بسنگ غن و جفا در هم می شکند اگر از زیاده و کثرت که متاع صبر سکون است بخواه حرفی بگو
 کوه فرو خوانم فی الحال صفت و بست لاجبال استا بروید بیدار و اگر از عاصفه جو شکا که بنای شکبائی است
 مرا از دنیا و دیر انداخته زمری بر زور روشن نمایم در زمان غلطات بعضیها فوق بعضی از وی ظاهر گردد و حال
 شما در آنکس راحت از اینها می کشد اضطراب می بینم و سفینه آمال را از عویص صفت ملا و غرقا بقدری بایام
 دریای غصه را بر پایان میدینست کار زمانه را بر سر سامان بدینست دارم درون جبهه صد هزار تیر
 پنهان چنانکه یک سربیکار بدینست یکس یک از رؤسای فریاد که در آنکس بودند نام برده گفت ای عمر سعد ای عمر
 بر الحجاج و امشیت ربعی و فلان فلان شما نامها بجا من نوشته اند اکنون برابر آمده قاصدین من گشته ایشان
 دادند که ازین کاتب خیرند ابریم حسین نامهای ایشان همراه داشت و بدیشان جمع و ایشان را بکار و بلیغ نموده
 این صحایف بی وقوف اقم شده حسین از کذب و غش ایشان متحیر شده و فرمود که آن بکتوبات در آتش افکندند و منم که
 احوال و کثرت حجت بر شما تمام کردم و شمار بر من حجتی نیست بعد پیش آمد و گفت ای حسین این نتیجه نمی پذیرد بخت
 می کنی یا ترا ضرب تیغ هلاک می سازیم پیشی در میان نهاد و گفت ای کوفه گواه باشید نزد امیر علیه السلام زیاد
 اقامت شد تا نماند که او کسی تیر نشکند گاه حسین انداخت و منم پس تیر بجا حسین افکند شانه هراس

مبارک خود بدست گرفت و فرمود که غضب بر وجودی قوی افتاد یافت گفتند غریبه است شتم الکهی رضای
 زمانی مشقتی که افرانموند که عیسی این سخط بر درگاه درین محل برایشان میباشند که قصه تن فرزند پیغامبر
 می کنید و حال اینج شکیبائی راه سالکان لک و اصب و ماصبرك الا بالله سبب انحراف نمی نماید و
 و ثقی محبت که حکم ان الله یحب الیها بین خلعت جز بر قامت استقامت بسیار آن است ایستگاری فراقیم
 اند که مالی استیج ظلم و رگاشمگاران و عنقریب اوج جاه و حرمت بقهر جاه و از نعلین نشوید بیت
 که در دهر عالم همان ظلم بزد که برین دانه نشاند منتظر که حکم ان الله یحب الیها بین خلعت
 و سزا می افتد شهاب زودی در شما رسد نظر هر که آید ظلم پیش نهاد بند بدست باغی نباشد
 چند روزی که بر سر فرزند دهرش آخز باد اندازد حسن رضی عنان که از این میدان بفرقه بصفه خود با
 آمد و دل بر حاری نهاد و این قهر و زحمه بود در هم محرم سال شصت و یک هجرت عالم صلی علیه و سلم و لشکر
 مخالف بقوی مقدس هزار و برایتی سی هزار بودند و اصحاب و ایات که سیست و هزار سوار و پیاده از شام و کوفه در آن
 حاضر آید و ملازم حضرت ضیق بقوی شتاد و دو و بریت است و رفتاد و دو تن بوده اند بغیر از آنحضرت و دو تن
 سواره و چهل تن پیاده و در اغلب سبایل سخنان امین قریب قوم شده تفصیل این مبارزان کیفیت میبازد ایشان
 مذکور نیست و نامی شعری اتفا کرده اند و این کیفیت مختص و تصنیف بسیار کرده تفصیل آن واقعه را بطریق دیگر
 در این اوراق آورده و جز به مبارزاتی نمی خواند و چون باری بامان از آن فانی نیست شریک سخن بسبب انقطاع
 می بدینجایا و در مگر جائی ضرورت شد و اشعاری که ترجمه آن خبر با بود از گفتار قدما و من از این لطیفه
 این زمان نمی نمود آن نیز مخطوبی الا آنچه ایراد آن فایز بود و من الله العان و التوفیق
 راوی گوید که چون صفوف قتال را شست از هر دو جانب یک میدان گماشتند تا سبقت حر که کند و شریک
 می فرمود که من پدر خود یاد دارم که تا مخالفان به بحر ننگ متعرض او نباشد اما حزن زید پیش صف لشکر کوفه
 ایستاده بود چون جان را منوال مشاهده نمود که نزدیک سر سعادند و گفت یا بن سعد حبیب علی شهادت خواهدی و گفت
 بل درین قتال شجاری سر خواهد گرفت جواب رسول خدا صلی علیه و سلم چه خواهی گفت عمر سوچید جوانی در حر
 از و اعراض نموده متوجه میدان اماره بر اعضای می افتاد و در دل ریش می طید چنانکه هر کس در سبای

وی بود و از آن می شنود مهاجرین و پس از قوم حر و رواتی دیگر آنست که برادر او صعب بنید با وی گفت که درین
 هیچ معرکه ترا چنین فغان ندیدم تا آنکه شاه پیر لاوران مبارزانی هرگاه که از دلین تیغ گذارای فدی سینه
 پیش از تیر نام می گرفته اند و پیش از تیر می ستوده اند اینجاست و تن و طین دل را شکست هر گفای برادر هیچ ترس
 نیست اما نفس خود را میماند و در خون می خیزد و با خود در اندیشه آنم که چگونه بر این گاه نعره از جنگ بر کشید و
 ای سحر ادری شات با دو کفر من بدست اختیار کرد و تا بنیانه بر سر زد و نزد امام حسین آمد و از سر کشت ده شد و کار
 حسین را پوید و روی سم که شایان داده نهاد و گفت یا رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال
 می شوم که محم صلی الله علیه و آله بگذرد اکنون که ترم و حصین و تغلب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخند متعسب درت نمودم
 تو بمن مقبول خودیابی و عذر گناه من بخیر قبول سدیانی قطعه با خجالت های کلی رو بر آه آورده ام
 جان پر در روزیانی عذر خواه آورده ام بر من منیفشان دزیرا کن بر می روی و سوی این رگاه آورده ام
 حسین از بالای مرکب بر می آید بر سر روی حرمالید گفت ای حرم چند ننگ گناه کنه چون می رگاه خداوند
 استغفار غایب از اگاناه تو بکرده عذر خواهی مقبول است و هو الکی تعقیب التوبة عنی کادیه
 و یعفو اجری که بنسبت کردی نکرده انگاشتم و قصه که تا این غایت از تو واقع شد در گذشتم مردانه با
 و در سر قبیله که امروز روز باز سعادت دایم این جلوه گاه اهل شهادت حر و ادلی بر از محبت حق رو
 بمیدان دو د طریق کردن جولان نمودن هنر و ادما چون مصعب در حردید که آخرت را بر دنیا گردید و
 ولاد در دهن آل عباد از سبب اینک و بی فراق خدمت حسین او بیخت عمر سعدان بودند که بجنگ با دردی رو
 چون رسید گفت ای برادر خضر راه شدی مرا از ظلمت به شرفه احیای معرفت یابندی من هم با تو رفقت
 کرده از اهل مخالفت بنیال شدم فردا گواه معامله ما باشیم با هم از شفاعت حسین بهره گیریم حسن برادر را نیز دیک
 حسین آورده صورت حال موقع حاضر سایه حسین او را در گرفت و خواست در قتل امام اسمعیل آورده که در
 زمان که خیزد یک شایان داده که گفت یا رسول الله شایع بر خود را در جواب دیدم که نزد من گفت ای حرم درین زمان
 کجایم بودی گفتم رفته بودم که سر راه حسین گیرم پدرم فریاد کشید و او بیلاهی ای پسر ترا با فرزند رسول خدا
 صلی الله علیه و آله چه کار اگر طاقت آن تر دوزخ را می بر و با وی محبت کنی اگر شفاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله

و مضایق و درگاه عالم تعالی تقدیر و تقصیر می خواهی و یا فرض ضوآن و غرقات بهشت و دیدان می جوی برو و با دشمنان و مصاف کن اکنون می آید که مرا اجازت دهی بحرب و جنگ گفتن میهمانی صبر کن دیگری برو حرکت یابین سطل انداول که بجا صمت آید من دم دستوری فرمائی نخستین که بجای محاربت دشمنان قرار دهم حسیضی او را اجازت داد و در مردمی دانه و لودی فرزند بود و او را در کارزار با هزار سوار برابر داشتندی و همسالان پسر یار بود و هر یک و ده رنده جهنده تازی نژاد میدادند و جز گویان مبارزی طلبیدند و او را الفاخر ترجمه جزیر او برین و جا آورده نظم منم شیر دل مردم را یکی کمر تیش و علی خدای منم شیر و شمشیر بران بست که دارد شیر و شمشیری چون عمر سعد را در میدان بدر زده بروی فتاده شدن حمید یکی از معروفان است که صفوان چنین گفتندی طلبید گفت برو و حرابنه صیحه و ملائمت بجان با باز آروا اگر سخن قبول نکند شمشیر منم از تن برید و صفوان با رادی تمام و فنی تلاکلام در برابر جرأه و گفت ای حرم تو مردی عاقل و پر دکان از مبارزان کانی باشد ازین بدگر دی روی حسین کنی حرکتی صفوان از خردمندی فرزنگی تو این سخن عجیب است که تو نیز بد را نمی دانی او نا پاک فاسق و حسیضی پاک باز نه زاده ترویج مادرش بهشت بود و جبرئیل گوارا و جنبه شیشه صلی علیه وسلم او را بحاکم بوستان خند خوانده بیت و صفح شرح بیان هر چه گویم از ان لا یست صفوان گفت من اینهم می انم و زیاده ازین هم می شناسم مادولت و مال جاه بایز دست مامور سپاهی ایم ما را ایراق مرتبه منصوبی بایقوی طهارت و علم و فضیلت کج کار آید حرکتی خاکی کساحت می دانی و می شنی و شربت شیرین جان می بار می نوشی مصرع فردا کند خاک کونستی صفوان در غضبش زنده حواله حکم در حریزه بنیه او آگنده بمردانگی نیره او را با و پاره ساخت و در تان گرمی سنان نیره بر سینه اش زد و چنانکه یک گز از پشتش بیرون آمد روی را بهان نیره از صدر برین برود و بر دست چنانچه هر دو لشکر دیدند بر زمین چنانکه استخوانهای و ریزه ریزه فخر و شرف هر دو لشکر بر آمد و صفوان را بنده در دهن هر دو لشکر افتاد و یکبار بر چرخه کردند حرمه را بگردشید خدای اعظم و قدرت یاد کرده در تاخت و دوال کم یکی اگر رفت از خانه در بر بوده چنان بر زمین زد که در شرف و شکست و دیگر را پیش بریزد که تا سینه شکاف دیگری روی بر زمین نهاد و از عقبی در تاخت و نیره پشتش که سنان را سینه می بردن پسوی بجان حسیضی آورده گفت بن رسول الله صل

و تهره بوالمفاخر آورده ظم	خوشا حرفه زان نام در	که جان کینه آله خندا	ز خوش مکر فرو داده ه
شده بپراق شهادت سوار	بشخصی که گوشه مصطفی	برآورده از جان زمین	اما چون بیک در حدید که
برادرش بیال شهادت بروفته قدس بجای باز نام ستر و بی سیدان ده دهنما گنج به و بعد از کارزار مردانه و			
آتش دشنه از حیاء آرم بیگان نه شربت شهادت نکش دو بایله در با جان برادر دست وصال در آغوش کرد			
آورده اند که حریری داشت در میان لشکر کوفه که نامش علی بود چون روع خود را کشته بی طاقت شده غلام خود را			
گفت ای پسر را آیدیم دو هر سواره از میان لشکر سعید و ناخته و می نصف لشکر حسین آوردند چون علی طرح			
نزدیک شاهزاده رسید از مرکب ده شده زایل پیونید در دیده آید و علی روی و مالیه حسین گفت ای جوانمرد توئی			
گفت به حرم که در خدمت تو جانم را کرد و شن آید ام که حضرت تو جانم و نکته الولد الحق تعالی			
بابانه العن اکما لکم	پسوند از نشان پدر	تو بیگانه خوش خلق	حسین و می ادها گفت علی
دستوری یافته و بی سیدان دو در حرم گویان طرح میکرد و جولان می نمود مبارز می طلبید مردی لشکرشام آید			
باسلام تمام بیرون آمد علی مستقبال او رفته نگذاشت که سخن گوید بنو کثیره او را از روی بی ربه بر زمین گفت			
رایحی نژاد منم زینده ام	بسی دشمنان را گرفته ام	مران و الدخولش شمنه ام	چو او شمشیر چرخ زینده ام
مبارز در برابر او آمد و یکین پیروم ایشان را قتل می رسانید حسین با و از بلند برافروخت گفت ای او دشمنم			
افزون چندی برپرس که تو پرورد و دادی تو را آخر الامر او را در میان فتنه شکیب داند و به برزگوا			
و هم نامدارش در رسانید اما غلام هر که غره نام داشت در فراق خواجه و حاجی گریانش و دلش بر نیران			
و مهاجرت ایشان بر گشت عیان اختیار از دستش و بی حرکت او در دود و دود تمام جنگ پیوست و خیمه در			
در تنبیه کس اد میدان خبر و می روز و عم روان در پیش حسین آید گفت ای بن سواد اندگ تا می کردم			
بکرم مرا مغرور که هنوزم و آداب بیاخته ام و در فراق علی و مولی آورده خود رخته ام امر فرم ای بکرم جان			
در قدمت نشا کنم و فردا در محبت خواجه کجایم بیت اگر طبعی داری قبول کنی بشتمه که شاه شهید کنم			
حسین بر آفرین کرد و او با سری تمام و نشاطی لکلام وی مییدان آورد و اندک مالی بخواجه و حاجی خود			
و بنقد شهادت متاع سعا جوادانی خرید مصرع دیده بر پوست از جمان تا طلوع مقصود دید			

آورده اند که حسین بعد از قتل این چنان در میان این دو صف ایستاد و آواز داد که ای کافران و دشمنان مرا بتنه اشعرب نکردم و شما اولتیه در روی من انداختید و من غرض خود را بر شما ننشانیتم حال آنکه من کسی که شمشیر کشیده و برادر و برادر غلام و بی زرم شما بودم که علم نصرت من را فرماختند و جان نیز خود را در راه ولایتی افتخند و من را در کعبه شما حجتی گیرم تلفوای قیامت است این حجتی لازم نشود اگر کسی مردمان بیاورد و با من یکی از کار کند اول آنکه راه و میله تا نزدیکی رسیدم و با او منظره کنم اگر کسی مکابر و حق سوار باشد و دائم که چنان است برو کنم و اگر نه او داند و من کی از احادی و آواز داد که ترا نکند ایم که سوی نیر و کی مردی شیرین با من و چاک بخونی بنام که بمعافه روانی بر او ایضی از دست خلاص شد دیگر یافته انگیزی و در ملک شورشی آید حسین فرمود که چون چنین نمیکنید ارید تا بسره و قدید بر کوار خود صلوات الله علیه مجاوشده بعبادت قیام غایم بزرگوارم گفتم بدین نیرضاندیم چه ممکن است که قومی از اصناف عرب تو گرد آید و بازیر و آبی و طلب خلافت کنی و دیگر یاره فتنه پدید فرمود که اگر این دو نمیکند و یا این مرا آید بهر که عالمه و میان کافه عالمیان را در آن حق الشریعت گفتند حدیث آب مکن اگر ملازمان میم و وفات شوند آب فرات نیابند مگر محبت نیرد و ما را با تو بغیر از هر چه روحی نمانده است نهاده گفت پس حق بیکان بین و آن آید مردان را مرد پدید و هنری بی هنر متزگرد گفتند نعم انصفت یا من فاحله کوچین باش و بدین صبرت جبرالت راضی شدند که داب مبارزان عرب نیست که در معارک و قتال نام و لقب و آشکارا سازند و بمفاخر و مآثر قبیل و عشیره خود بیاورند مبارات برافرازند و ابوالقیلف و تکلف بکشایند و هنری که در این مبارزت دارند نمایند چون این سخن را قبول کردند حسین باصف لشکر خود آمد و عمر سعد مردی ز نامدار که سام از دگر گفتندی همیدان فرستاد و سام را بیاورد که تیر گام بی رام سوار شده و تیر سلاح ملوکانه پوشیده که خنجر را بچو لاقی در و نام خود را در معرکه مبارزان آشکارا کردند و بی هل من میا بر کشید پس محل نیر حسین اسدی پیش حسین ایستاد و ده دگر گفت یا رسول الله این مرد که بمیلد آن مبارز می صفت کنی دیو می در افکند و بی اجازت ده تا با اینهم نبرد کنی و خلاف و کذا فی که در ساحتیست این افراشته بصبر قدر دم شکم حسین او را اجازت داد و این میر از قبیله بنی امیه در میان دگر یکی از وطن مسکن حق دیرید و خدمت شاهزاده را از همه عالم برگزید و مبارز می دانه و دلاوری فرزانه در بر دما قلع

راج ظفر پوشیده و در محاربت با زحام طعن و ضربت بر تن خورده و چیده بعیت در افکنده که بتبیه ان پیر
 بغریه مانده نره شیر در گرمی تا خنق سر راه بر سام از دی گرفت سام چون نو میراد دید از بیم او بزرگ
 راه نصیحت رایده گفت ای شهسوار محاربت دانی ما میدانیم بارت شرم نداری که مال و منال اهل و عیال را
 می گدازی روی تقویت حسین و تمسیدات او می آری و غیره گفت ای ناکس تو آن شرم می دیدی که شکر شکر کردی
 اهل بیت پیغامبر صلی الله علیه و سلم می کشی و بر این نعمت فانی دنیوی عقوبت ایمانی خرو و اختیار میکنی سام خوش است
 دیگر سخن گوید که زمینیزه بر نه نشن که سنان نیزه از تقایش بر دل منی الحال از مرکز افتاد و جان نداد
 نو میرد بر بر سر سعد آمد و نعره که اهل العراق که مراد خود شناسند که شناسند شرم زمین حسان لاسه کیست
 از شما که بیرون آید تا زمانی با یکدیگر بگردیم و بنهیم که بخت کرایاری می کنی و نکبت کرایا خوار می افکند بعیت
 کوی عشق شکر و زخم پلای پلای که کوی کوی قدم بر سرش می آید اهل شام و عراق که نام آن یگانا فاق شنیده و قبل از این آواز
 شجاعت و دلاوری و بهشت و بهشت ایشان سید بود بهر پیش افکنده از محاربت او تبر سینه و سر سینه بربا خود
 زد که این چنینی که شما در یافته آخر یکس بیدار دید و نام خود را در مجمع بپایان بلند سازید نظر کعب
 نجفی سوای تمام بود از روستای خود و از سران کباب و برابر بر سر او داشتندی که کعب بکج و در برابر بر سر او
 و گفت ای شجاع عرب از نعمت خود جدا مانی و می خواهی در دست اشیایا تا پیش از حلیل یعنی نه پادرم تا از
 خاستن عیان و گفت بگزار از محبت سنی گفت ای عیدین خدایا دعا بای بسعت و در این بی آویز
 و در گشتن خدمت کیم هر زمانه اهل معرفت از کنا حویا حقیقت می خیزد و کنون از روضه محبت حضرت کلهامی داد
 چیدام از خاستن از دشمنان بکار هیچ اندیشه ندارم بعیت از روی سبک چون گل مراد حواله شمر بخا و خا که
 نظر اندیشه کرد که بهر سخن مشغول سازد و ناگاه چرخ نیزه بسوی می اندازد و بهر معنی او یافته مجال بخشند او
 زخم نیزه شبنم صحرای عم فرستاد بر آتش صالح کوبید میدانند و بهر نره حواله او کرد و صالح یک طرفه پس بپای
 تانیه او را زدند و پیش رانیده او را از پشت خود بپایند و راج محل پایش بر کابنده مجال پیدا شده نشاند
 اسبی جسته و کلبه وی منبر دایا با و بهر شمشیر غنیمت نظر بر شجاع تر بود و با تمام خوار و عجم بانگ بر سر نیزه
 در برابر نیزه آید و نور نفس راست کرده بود که زمینیزه بر ناف و منی و چنانچه سنان از شمشیر گدا و کرد و بر سر و سلاح

هیچ یک مقتولان تلفات نمود و خویش را بپادگان زد که پیش صف سواران بودند و خلقی را از ایشان
 بلاک کرد و باز از اجتناب میدادند و مبارزه است و چند مرد را بر روی می آمدن و که چون غمرو با جان چنان
 انگیزه و چون فرقه عاشقان یکدیگر را بر روی خود و خون اویخت و با یکدیگر میزدند و با یکدیگر میزدند
 نیزه داشتند و با یکدیگر میزدند و با یکدیگر میزدند و با یکدیگر میزدند و با یکدیگر میزدند و با یکدیگر میزدند
 بروی سواران را با تیرهای چاقی که داری بر روی سواران را با تیرهای چاقی که داری بر روی سواران را با تیرهای چاقی که داری
 پرواز انداخته و دایره ای از تیرهای سواران را با تیرهای چاقی که داری بر روی سواران را با تیرهای چاقی که داری
 آهنگ کنم پیت کوزلی که با تیرهای چاقی که داری بر روی سواران را با تیرهای چاقی که داری
 موضع گیر کنند و به میدان فترت زمانی بادی بگویم و هر یک برین حمله کردی گیرند و هر یک بگویم و هر یک
 و ان شوم و دیگرین و مردی ستیزنده است و عقبت بیاید و آن سواران که برین می کشانند و اگر صف ایشان را
 بروی سواران را با تیرهای چاقی که داری بر روی سواران را با تیرهای چاقی که داری بر روی سواران را با تیرهای چاقی که داری
 پای در این سواران را با تیرهای چاقی که داری بر روی سواران را با تیرهای چاقی که داری بر روی سواران را با تیرهای چاقی که داری
 می برد و از لشکر خشک گشته و دمان را زگر در میدان بر خاک شد که نگاه حجب بیاورد و در ایستادن و غیرت پان
 الاحجام را از دیگر آبی با مکن و حجب گفت من بجا ریت بلکه نصیحت آمدم ای مهیو با این همه شجاعت و بر دلی توانا
 چرا پیش رو دنیا می ترا از مال دنیا غنی گرداندا و آخری دلی که حسین را زیادت مالی و منالی اختیار می افتد
 نیست بلند اقتضای آن مکن که با اهل ولست پیوند کنی و گرفت ای ملعون دولت از حسین بهر طلبیده همان
 فال و ج ولایت و مرا علومت بر خدمت اوست که ای ام که این یاد نابکار است و انگر کن ما اختیار است
 او باز داده هر لی التوا و به تنانند پیت دولت مرغ هایون طلب سائیان از آنکه باز غوغا و غوغا پیت بود
 حرم خاموش گشت و از ترس می میشت و می میشت و می میشت و می میشت و می میشت و می میشت و می میشت و می میشت
 برین فیت و سیر ادب می آمد که آن خدا را از دست ببرد و کشتن برین با ننگ بر مرکب ده از عقب تاخت
 چون این الحاح بمیان کجی گاه رسید و خود را بوی سائید بود و حجب فریاد کرد که مراد یارید خود را از مرکب
 انداخت و دو اشک زهینزه کشید و رفقای می تاخت که یکبار سواران کجی کشانند و از چوپانان کجی

و آغاز طعن حرب کردند و می‌کند و اندیشه نکرده و نیزه کشید بر ایشان تا سخت آن گروه پشت داده رو
 بکینچ و دیگر آوردند و در عقب ایشان می‌تاخه القصبه هندو را و در میان گرفتند و شمشیر بی را و نیزه
 بردوش می‌دیجنا خنجره وی رید و سر سنان بکشف وی رید و نیزه آن رخم بر گشت تا شمشیر را ملاک آن شقی از بیم
 در میان سواران گرخت و در نیزه از در می‌کند تنی چون برق در خشان بر کشید و در میان سواران
 چو راستی تاخه از دشمنان بهر قوت می‌آید بیت **افزون تیغش کو بیکدم** **افزون تیغش کو بیکدم** **افزون تیغش کو بیکدم**
 راوی گویند که نچاه سوار ایندراخت نو در خم بر وجود مبارکش زده بودند و چون حسین آن حال را مشاهده کرد
 جمعی از ملازان فرمود که ز میر را در پای سید که غلام امیر المؤمنین علی بود پاده تن از مبارزان فتنه خود را
 بر آن گروه زده برخی از ایشان را کشتند و ز میر را از آن میان بیرون کردند و افروان زد و سینه بتیر
 سلاح او شمشیر و از بعضی زخمهای او مانند باران قطرات خون می‌چکید و را دیدیم نه ز دشمنان زده آوردند
 آنحضرت پیاده و بر بالین و بالیستازانی بر اند و میر چشم باز کرد حسین را بر بالای سر خود ایستاده دید
 مقدارت داشت که روی خود را بر قدم حسین نهاد و بر جان حال میگفت بیت **خاک قدم دوستم نیست کسی را**
 این سخن که امروزه در قدم اوست **حسین فرمود که ای میر سخن گوی تا من در دل دارم که تان با من**
 و ترا حق گذاری که کم تقصیر نمی‌شود ایلمدی جوانمردی گوی و ردی ز گرفتاری فرزند رسول خدا می‌گویی
 من جام آب صاف لال خشک زده اند و میر تا آب بخورم آنکه سخن گویم حسین گفت ای جان من میر به و نموده
 و آن شراب نیست که بوی می‌ناید که بر می‌آید **در لال تیغ کبر بر خیزد** **شرتی از چشم کوه خیزد**
 پس بدان هم می‌دیجنا خنجره خبری آید که نفسی در طوطی خوش گریستان میل قون فرحین پروا
 نمود حسین بگریست طوطی مزه میر را که در آن جهان همشما من شد و خدای رسول از و را می‌شناسد را و می‌پد
 که چون میر شهید شد و در شکریه کشته شده و منتظر ایستاده بودند تا که قمر مبارک در عرصه محاربت
 و کدام دلاورد آمد و دلاوی و فرزانی بدیدار یک طرف لشکر شقاوت شریکوفیان شامینا آتش جهان سوز عدا
 بر فروخته و رایت شرارت سرایتشان را فروخته مشغول **بزدانایان کهن سل** **باز خشم سینه بر ز کینه دل**
 چو آتش سوزنی گشته گرم **نه مهر و وفا و نه نرم** **و از یک جانب جنود مقرران سعود شاهزاده کونین نور دیده**

بنی الثقلین صلوات الله وسلامه اتقوا النظر بالعین است اعتصم ادعوه الوثقی حسبنا الله ونعم الوکیل زده و پاشیات بر مرکز فقاتلو التي قبحي نهاده اگر چه اندک می نمودند اما از روی جرئت چنان بودند که اگر شیر شتر زه پیش آید جگر او را بشیر مری بدرند و اگر با پلنگ جنگ یابد کردی رنگ او بچنگ درآید
 هرکی را نیز چون شعله آتش کف | هرکی انا و کی چون حق را نمان | ابوالموید آورد که درین محل در
 از لشکر عمر سعد میدان آمدند بر کربلا که پیکر با موی رخ و شش و یکی دستباز مرد پوشیده طریقه کردند و بسیار
 بجوانان آوردند یکی گفت منم بسیار مولای یارین ابریه دیگری غره زد که منم سالم مولای عبید ز یاد کیست چون
 گرفته و از عمر ابیه که مبارزت مایه دل یدتا بطعن نیزه و ضرب شمشیر دما از روزگار او برآید برین صحه حسین
 مظاهر خواستند که میدان نذر حسین آمده استجازه نمودند شانه زده فرمود که شما توقف کنید ایشان را موت
 شدند و تقارن این حال عبدالسید علی بن حسین آمد که گفت یارب رسول الله اجازت ده این درنگرست
 دید گندم گوی در از بالا بازوهای قوی سینه کشاده مبارزت انجبین می یافت حسین فرمود که شنه این
 دو غلام می خورند بود عبداللہ را دستور داد او با آتش کبار یعنی شمشیر صاعقه یا سپاده روی میدان مبارزه
 نهاد گفتند تو کیستی گفت مردی ام از بنی کلبه عبداللہ گویند بسیار و سالم گفتند ما ترا نمی شناسیم زگر در تار سپهر
 پیش پیر محمدی پیش آید عبداللہ گفت ای غلامان نا کس کار شما بدان سید و مهم ما بدان انجامید که سدران
 لشکر و مبارزان لا و طلبید اسکت کفو شما بنده باید مانند شما و اگر ضرورتی نباشد از ادان باشما خبر
 کردن عارت بسیار و غضب و نیزه حواله عبداللہ کرد و عبداللہ طعن او را در کمره شیری برای و می دچنانچه
 از باهی رفتاد و عبداللہ با تیغ کشید بر روی و تار کار او تمام کند سالم از عقب در آمد تیغی چاقو قطعه آب قصد کرد
 تا بر روی زندان لشکرگاه حسین آواز دادند که ای عبداللہ ضرب تیغ سالم خد کن عبداللہ بدین شکل التفات نکرد
 و سر تیغ بر سینه سیاه زد و زور کرد چنانکه توگ شمشیر شمشیر در آن درین محل تیغ سالم بوی عبید الله شد
 سالم زد و نوک انگشتان می را قلم کرد و عبداللہ زده و نیندیشید تیغ را ز سینه بسیار بر و کشیده خود را سالم رسانید
 و بیک طرف رتکار ویران ساخت غلامان بن بادیکیا روی میدان خا ده گرد عبداللہ فرود گرفته و آن مردی مردان
 بسی از ایشان بکشت و بی امجروح گردانید و با خنجر شمشیر قطع **برداشت یابی روی که عدم نهاد**

وان کیست براه عدم پانمی نمود شاه و گدایان بر جوان بلند و پست از دام و لونا کاجل سنجی نمود نورالامیر فرموده که بعد از آن برین حسین حیدرانی زارهی سرگودار و پیرانی کینه روزگار بود با حاربت حسین بی میدان هزار و چوبی فصیح و ظریفی بلوغ نام و نسب و دایز نمود باو المفاخره حربه جزا و برین و فخرده نظم

منج پیرانی بر سر منجم	منم افکندیم دی مردم	بندۀ المومنین جبار	نیک میدان که زهر برترم
درست دامن نهاده	پردۀ بر دامن نهاده	جنگی در پیوست فلک و احیران	مرج خنجر گذار گشت

تخیر دینده ان باند بعیت اگر آن جنگ ستم بدیدی بخوان شدی ز نید و بشین هر آب در انی طعی و ضرر و بد خدای کرد و فرمودی گفت ای کشندگان مسلمانان ای زینندگان ای فرزندان پیغمبر اکبر از این شهر است تانیه ای کرد و شاد کرد تا شام که با پیشانی او می نمود و در می بخت و هر که غم زدم او می کرد از جانین بر می آید تا آنکه مخالفان تنگ آمدند و بدید معقل را بمبارت او تحریر کردند و دیدار انشید ان مد و چون یک بر سر پد گفت ای بریگان تو انست که از جمله گمراهانی بر گرفت بیاتامبا که نیم و از خدا می خواهم که هر که بیگانه بود در دست حق مقتول گردد و دیدار اضی شد و هر دو دست برداشتنند خدایا آنکه براه راست او را برگزاه نصرت ده پس با هم بر او میخندند و این معقل ششیری حواله بر کردار ای زینش رفت بریشتی بر فرق زین معقل زد که تا سینه بشین شکافت و بمبارت و محاکمه حال یک و شش بعیت خوش بود محاکمه کیهیمیا

تا سینه و می و هر که خوش باشد بر بعد از قتل زیند پیش حسین و حسین اورا ببینشتاد ادان پیر و کلا اعتقاد بدان شایسته دشن روی میدن دو بچین اوس ضعی و القبل ساینده حسین فرمود که ان بدن امن عباد الله الصالحین بدستی که بران زیندگان شایسته ای بود نورالامیر کرده که کشنده بر سر سهری داشت که او را بعد بن جا بگفتندی پیش وی آید و گفت ای بچه بر داشتی و بخدا کی او از جمله مقربان دگاله و لذت مره خواص اهل الله بود بچه شایسته از لک برون رفت و هوای برو غالت شده فریادی کرد تا ببرد خون ناحق بر مرگه قیامت بعیت بغض شد و دل و خون کرد

و بعد از واقعه مبارزت بر روی برین الله اکبری است او جالی بود زیاروی نیکو خوبی با خرا و چون ماه و جمعی مانند سنبل تر و مشک سیاه نقاشی رت بقلم و صویا کم فاحسن صویا کم نقش روی

بکشد و بر لوح فی الحسین تقویم چه کشا کنی بیت
 چو صفی اندر کشید خیال شکست تو بیا برین ساخته اند
 نودا ما بود مده و راز دادی و گذشته و هنوز با عشرت و کمالی در نوشته داری اشک و افری گفتند پیشوی
 آمد و گفت ای فرزند دلبنده ای انجمندای رید و دید و ای سرور سینه محبت سیدی کی تو چراغ جان ای رخ
 با و باغ روح روان مرا با تو محبتی که نتوانم که یکسای تو نیست و بصحبتی دارم که طاقت آن نیست که نتوانم که محبت
 جو در خواب نشویم تو می در خیالم چو بیدارم تو می در ضمیرم اما تا کی که بجا گوشت صلی علیه و سلم درین کسبت بجا و صبر
 پیرا با جفا جمع بیو مانده می آید که مرا از خون دشتی دهی تا شیر کپه آستان من خون ده تو حلال گردی
 آن دارم که نقد جان بر طبق اخلاص داده پیش حسین کشتی تا فرقی مایه تو را ضعیف باشم جان در بر و پیش آن در
 جان فدا کن چون در آن خدا ترک پسوان قطع
 درین اندیشه بکیر و باش عالم را قضا می زن
 بساط قرب می محلی بلار امر حبابی زن
 که دارم مضایقه نیست با لب جانک نوع و نگر است که درین غریب با موافقت و هنوز از نال وصال ماری نخورد
 اگر اجازت فرمائی بروم و از بجای خواهم ما در گفت اما زان تا قصه عقلمند مباد که با فتن و فسانه ترا فریبی نه سخن
 وی از دولت ستمی ساعات جاویدی محروم گردی و گفت ای ما در خاطر میرا کج جمع دار که مالم محبت بی بین میان
 جان نبوی بیایم که بکشد از آب تو کسود نقش معرک بر لوح دل بطری رقم زده ای که آب بکرو غرور آنرا
 تواند زد و دینیت بر روی صفحه دل ما ز فامی دوست نقشی نوشته اند که نتوان سترش
 چش از دعوس و گفت ای بانوی مساکین ای عزیز من آنکه از سر پسوان خدای صلوات الله و سلامه
 درین کسبت بلا بیند بگرفتار است و غریبه مانده دور از یار و دیار است میخواهم که نقد جان بشارت قدس گرس دانه و است
 سعادت از مصحف شهادت خوانم تا فردا ضایع الهی شفاعت یابی و خشنودی قبول عذر و عنایت علی نقی
 قرین جان و فریب زگار گرس در دعوس ای از این سر امین کشید گفت ای عکس من اینس و زگار من این جان
 فدای بندگان حسین با دکانی در شریعت زنان با حرکتی در خصیت و بی تا من جهان فدا کردی مایه ام که
 امر و جان احی حیض در باز و فراموشی قیام لایق کرامت نیست نه شکر بهشت در تراز و در قصور بهشتین با

وصال حور و عید بر سازد بیا تا نزدیک شاهزاده رویم و در حضرت و با من شرط کن که فردا بی من بی بهشت نهدی
و این زن شومری اینجا از گهری فیه و یا الیف نگذار تو در ساحت اقرار من باشم و گفت نیکو باشد پس دو
نزد حسین آمد و عروص تضرع و زاری و جزع و میقاری گفت یا بر سواد شنوده ام که شهرتیکه از مرکب زلفین
حوران من دوس از کنایه خود را با لیلی سازند و در قیامت بجفت و قرین فیه و همنشین من باشند و این جان
جان با ختن دارد من از وی تمیعی نیافته ام و دیگر آنکه اینجا غریب چهارم مادر من پدری خواهری برادری و
خویشی و عکسای و یاری مددگاری ام حاجت آنست که در عرگاه محضر را باز بطلبی من بهشت دودگر
معجبت ده را بشما بسپارم تا مرا بخیران خواهانم و سپارید تا در حرم محرم این بیکی از کنیزان خدمتکاران
باشم و یقین دادم که در سر راه عهده دیت محرم بد مغت من حرم من بگردد و است آنحضرت از سخن آن عجم گریان
گشتند و گفت یا بر سواد قبول کردم که در روز قیامت را با بطلیم و چون و شفاعت جد بر کوار صلی
العلیه وسلم خدمت جنت یابم بی وی قدم در آن لثم و این را بشما بسپارم بخدات حجرات طهارت بسیار بدین
و روی میدان و باغذاری چون گل سگفته و خنای چون ماه دوفته بر کجی عجم گرامی منده و چون اصل
ناگهان از خیمه سرند سوار شده زهی ناودی شیده و خفتان آگنده بروی و فو کشیده خطی بدست
گرفته و سبکی بر دوش چپ پکنده و رخی آغاز کرده که اولش این شعر امیر حمید بن نعم الامیر

له لمعة كالسراج المنير نظم
ایچ زوئی که جان منی و هب کلی بسک جی حسین

دست تیغ زید تا که کند و می شرا و کیسوی
اسپ میراند تا بمیان میدان رسید مرکب کن قصیده
در محرم کن ادا کرد بعد از آن که بیک در آن وی و شیک لای و در بعضی چند نمود و هنری چند ظهار فرمود
اشنا و بیگانه و دوست و دشمن و آفرین نقد امام باز بطلبی که بمصافق می مدگاهی نیزه از پشت مرکب
می بود و گاهی تیغ بی ریغ در هلاکت بروی می نشود تا بسا مبارزان را بر خاک تیره انداخت و ارکشته مار
ناوردگاه پشته ساخت پیشش را در آمد و گفت یا ماه از من اضی شدی گفت آری بسی انگ می نمودی در سوم
فرز انگ می نمودی علم نصرت با و اختری و دل اقبال عادی تازه ساختی اما کن می هم که جان داری طریقه حرب
فرونگذاری سپهر گفت ای دفرمان بردام اما دم بطرف آن نغمه من میکشد اگر فرائی بر دم و دواعی بجای آرم

و دیدار از بسببین گریه و زاری **نظم** خدای اکمل بی باغبان مضایقه چند که یک نظاره کنم بلغ نوشکفته خود
 در از خواب خوشی سخت بد گزینم بروی بچو همش چشم شب نخفته خود مادر اجازت فرمود جوان می بخیزد
 نوع و سنها دوازده می شنید که از سوز فراق لای می کرد و از حرارت اشتیاق آتشیدان جگر گرم بری کشید بیت
 نهاد بر دلش زنگار و فراق که میریاد چو روی و کجاست **نظم** جوان را طاعتی ندخود را از مرکب انداخته بخیمه را بر عروس
 را دید سر زلفی حسرت نهاده و طرأت عبرت از چشم چشم کشاده گفت ای خرد چه حالی بدین ارجحی علم نای جواب
 ای ام جان و ای منیر دل توان بیت جان غم فرسود و از غم تن آلم آه آه در آلود دارم چون بیم زار زار
 جوان پیشوست او را در کنار گرفته از چو بیست که ناگاه از میان سید این از آمد که هل من مبارک
 هیچکس است که مبارزت بیرون جان گفت در باغی **نظم** دایم دایم ز دل پاک کرد و ز آب دود و دیا گل پاک کرد
 گرد دیدی هم نگو یا گفت و در درستی بجهل پاک کرد **نظم** انگاه بر مرکب سوار شد عنان کجاست زنگاه عطوف گردانید
 عروسل عقب می می نگریست از زاری گریست و بزبان حال می گفت بیت از پیش من آن به تعجیل کنان
 دل غم بر او زد که جان فشان رفت **نظم** اما چون شیرین یابی بیرون یا از دهای مان با تیغ آبدار و نیزه جان
 صاعقه کرد از عجز که زار در آمد و سنان نه مبارزی که در میدان بود از پشت کعبه رود او را محکم بن طفیل
 گفتندی سواری ما و مبارزی اقتدار بود و تکیه حمله او را در برده بر زمین افکند چنانچه استخوانش در هم
 شکست از هر دو کسیر آمد و بر او دیگر هیچ مبارز نیامد و به کسب انیدب ده روی تقاب کرد شمر بن ابی ذر
 راستی تاخت و مردم کسب انوک نیزه بر خاک معرکه می نداشت تا نیزه او پاره پاره شد دست و تیغ نیلوفر
 فام از نیام انتقام کشید دست یاز و یکشاد بیت **نظم** بهر جا که خود و سپهر یافتی بشمیر برنده بشکافتی
 فلک هزار دید در میدان داری و خیره می اند و ملک با هزار زبان بر تیغ گذاری و آفرین می اندازد لفظه کمره
 از جنگا و جنگا آمدند عمر سعد بنگ بر سپاه خود زد تا گردوی فرو گرفتند و ضرب طعن بجانب می و آن کس در یکی تیری
 بر مرکب می زد که از پایی افتاد و به پیک ده باند و آخر دستهای و نیزه از کار رفت و بر زمین افتاد و مبارک
 بر نید و پیش صف لشکر حسین انداختند مادرش در جبهه بر سر برداشته می بروی می می نهاد و می گفت
 احسنت می گوید می جان دروای حلال زاده مادر اکنون خدای تمام تر حاصل شد و شهادت می حاصل

شتی سر آن سپر را بیاورد و در کنار عروسی ملی برداشت و بدان خون لوده ساخته در چشم کشید ای
 زمین جان بر او در هجوم خیل اصل جان و جبان سج و سر آورد جان در دست بشوید پیوست ای ضعیف هست که این
 ضعیفه میان میدان رفت خود را در خون شوهری گردانید خاک و خون و در روی می مالید گاه شمر را نظر بر می
 افتاد غلامی بفرمود تا عودی بر روی دآن بنالاکند و تقای دیگر آنست که در شش سر سپرد داشت و بمعمر که آمده
 بر سینه کشید و در او را بکشت و با گشت و چون بر داشت که سر ابقول رسانید وین او را آواز داده با گردن
 و اعتماد کرد که ای فرزند رسول خدای مرا معذور دار که در فراق اما و عروس سوخته بودم نورالامم آورده که
 پیرزن می گفت و او و یلعه روز جوانی کجا ستایم باز نایم که انتقام خون پس چون بایخه است راوی می
 بعد از شهادت و هب کلای عروسی خال را زدی بیرون آمد مردی بلند بالایی بیاتهای بر مرکب زنی شسته و
 منتقل در آن مرکب شیده و دست سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتش بار آبی مردان می برد و از شمشیر که هر دو
 گوهر در انگلی ظاهر می کرد و از سنان جان شان لعل منشوری پر اگند و بازبان در نثار حواش منظوم بصورت جز
 جمعی نمود ابوالمفاخر ترجمه بجزا و گفته غزل

از بر شود عرض کبر	خود را بشمارد کن	نفس عزیز تر کجاست	ترتیب شهادت و دان کن
در معرکه همچو شیر مردان	سپس کس خدایگان	وز شعاعی آسمان کن	اطراف می چون بر خوان کن
جنت تجرعی من فتمها الا انها	شد بعد از و پسر خال بر عجم حکم و من استبدله ابا که فام	روی بیدار نهاده داد مرا انگلی	داد و جز گویند قتال روی را بعین دوجلاک کشاد خاک میدان را از خون
نامردا چون لعل بختنا	بختناش بیک کرد و صفو معمر که رایتج آتش نشان از قطرات دماه لعل بغی عدوان	می کرد مانند برق خاطف خجسته	ای می نمود در میثال شهاب قشبه آتشین کاری فرمود با قبت خالین
عمر و تیر همچو عمر خالد بنجد آباد وصال	وصال با خلد رسید با عی	چون ره بخورشید رخشان	سپست
چون قطره سرشته بجان است	جان بود میان می جانان جلیل	چون در سوزن خطه کیم می	در هیچ معرکه از حروف سیوف و نیافته بود و لبه شمشیر رخشان عبا میدان تکا فیه
چون عمر گاه نبرد را خالی دیدیت	دماغش گری در ام بجوشش	بر او در چون دعد غرا	چون دعد غرا

روی میدان نماده مغ تیرودان را از قفس جعبه آزاد کرد و گوهر تیغ برانرا از معدن نیام بیرون آورد و روی هوا را از بخار حرارت بهماز نگاری و صحن مین از کثرت خون اعدا گنداری ساخت بعد از شستن و کوشش بی شمار مدتی وی تاخت و بنیاد حیاتش را بشمشیر قاطع براندمخت ابوالمؤید آورده که بعد از عمرو بن عبدالمطلب در درباری میجاوید و خورده تیغی چون نیش نهنگ تنه چنگ از نیام انتقام کشید و خود را بر سینه بادقار چون سمنده پیمان کش کار را رسانید بیت **سیم جاتبع او بنگ اگر در گلی** همچو آب نهیست گشتی به قار اغا جنگ کرد و ساحت مین سیح ابر دشمنان تنگ کرد و صفه تیغ یانی را بخون دیران نگ نمود و فعا از ضربت اعدا مغ روح پاکش از محراب خاک با اشیانه افلاک آهنگ فرمود و پس از آن جان بدین راه افسوس و لوی نصرت بر می فراخت و تیغ مبارزت در دشمنان تنه جدایی ساخت و آنرا بچوکان نصرت چون می باشد و بنامی صبر قرار زد و لشکر بر می انداخت و با قیامت تنگ اهل ید املش بر سبب دلی شادان و جان بخت ابادان با شهیدان میگریست بیت **هر لحظه با دمی بردار گلستان گلی** آشفته می کند دل مسکین **بلبل** بعد از وقاص بن بیت **تیز در اسب چرخ حریف** کل شنی من الطریف **طریف** هنوز از دوازده تن **تیز** کشته بود که ناخفاظی بروی تاخت بطعن نیزه اسب خاک انداخت و فراش قدرت پان غمگینی در عرض جان افرا و ساقی قضا از جام ضاد محفل رضا او راست و سر انداز ساخت بیت **جره از جام شهادت سید** رخت بایوان سعادت کشید بعد از آن شرح عجب روی میدان نهاد بر کبی تیز گام راه انجام زیرین **سقا** جام سوار شده بر چوب اسب تاخت و مر دراز با شش **سقا** فرزند مین انداخت **سقا** بهر جا که نیزه بر افراختی جهانی ز مردم می ساختی **بهر سو که مکتب ایختی** بشمشیر بیلان **بختی** ناگاه که شمشیر کردوان صفا کار بر زیر پا افتاد جمعی از گردوی راه اند بر خمای متوالی و ضربهای متعاقبا بعضا و اجزای جمعی روی متفرق ساختند بعد از آن مسلم بن عجمی سید بمیلان آمد و او مردی مردانه بود و شجاعی بگانه ثابت ای لشکر آرمی در غر و آذر بجان گاه های عظیم کرده و کار میسر کان تنگ کرده چند روز بیت آن پیش امیر المؤمنین علی گذشت و خود را بدان چکه امیر و ابرار و خوانی رسانیده از مضایق خطرات چون تیغ جوهر خود سرخ روی بر بیل می و در مسالک غرات چون نخله برق آنا خود را فرار و روی **بیت** اگر ترا و مغر شکستی سزوان رزم

تیغ او خوشنیدی بر تن مردان کار با جازت حسین روی میسید آن ورد و طریقه مردانه و جولانی مبارزانه کرد
 رجزی در مع شاه شهیدی خواند و منقبت قبیله و محبت عشیره خود در انشای آن بنی بان می سازد معارف این
 حال مبارزی از اهل خلافت و جدال مبارزت و بی کول آن چون بحر می شایع می شود و نشان و اگر در راه
 حمله بر مسلم کرد و مسلم حمله او را در نموده نیزه در بر پهلوی استنش که سنان آنجا چپ بیرون آمد سپاه حسین ضعیف و کم
 بجای گفتند و نفع حاصلات بفکال اثر رسانید و لشکر عمر سعد طیره و تیره گشته مخالفت در پیش افکندند مبارزتی
 بیرون آمد چاشنی مرگ شهید دیگری و بی حرکت آورده زود زود بسیاران گشته در پی رسید القعه مردم آمد و مسلم می
 تا بجایه مبتلا نیزه پیمان پیمان کرد و شمشیر آید و از شمشیر دیگر بر او در عاقبت می گران افتاد زبانی
 و فی الحال حسین و جمیع طلبه بر سبزی رسیدند که هنوز زقی در تن و بی باقی سبب حسین فرمود که ای مسلم طایفه یاران
 ما را اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار آن می برند غم مخورند و اندوه مدار که ما نیز دم بم تو همراه خواهیم و همراه
 یکدیگر نیزه نزدیک نبی ولی خواهیم فرستیم که این سخن بشنود دیده باز کرده در شاهزاده مگر بیست می کرد و گوشت
 عارفان در آن زمان از تباه می گشت می شنود مصرع

ای خوشن آن راهی که درویشی تو هم راهی بود
 آنکه جیغت ای مسلم ابشر بالجنة بشارت باد ترا بهشت مسلم با و از ضعیف گفت بشارك الله الجنة
 یا حبیب پس جیغت که ای مسلم اگر من می آمم که بعد از تو زنده می مانم التماس صیتی می کردم اما یقین دارم که
 همین لحظه تو خواهم بویست خت زندگانی ازین خراب فانی بر خواهم بست و صیت طلبم مسلم گفت صیت تو چیست
 در است حرب این بران شقی بازنداری و دقیقه از مردانگی و فرزانی فرونگداری و در نظر حسین تیغ زنی تا وقتی که
 جان فدا می سازد و کونین کنی جیغت بر لب که که چندین خیم کرد و این صیت بجای خواهم آورد

بنیگن حسین خواهی کرد	برای حضرت ابی طالب	دلیلی از امیرین حمزه را هم فرستاد و گزودستان خواهم کرد
و در مع که شیرین شد مجار	بطریق پیمان خواهم کرد	مسلم او را دعا گفت و بی جانب حسین آورده فرمود که
رسول الله قسم تا مرده آمدن تو بحضرت جدت رسانم و بعد از آن قدم تو آگاه گردانم پس بهیم نهاد و نقد جان بقدر ابراج داد و راوی می دهد که در آن زمان مسلم افتاده بود بعضی از لشکر عمر سعد از بر او زدند که این حمزه را کشیم و شیت بنی بنی این شما ایشان کشاده گفت کشش شخص را خطما شد مالی می کشید که در غزای پیمان		

پیش از آنکه صفوف موسی کاظم علیه السلام چندین شرک بقتل آورده بود و عجب حالتی که شیف آن قوم را از شادان
 بقتل مسلم منع می نمود و خود بقتل سلطنت کرده رسول صلی الله علیه و سلم و پسندیده بتول شادمان و متبجح در صحر
 افسوس که انصاف را قیوم بود نورالائمه آورده که پس از قتل پدر گریه کنان می نمود این در همین گفتار می آید
 باز کرد که پیش از آنکه و اگر توفیق بقتل رسیدی در ضایع ماند بهر اسبابی که بود و مادرش را کنان گفت ای سهراب اگر
 از این جهت گریه کنی باز خوشنودنم و پسوی بمعرفه آورد مادرش از عقوبت روانه او را بر جان کردن دل
 میداد و می گفت جان ما در از شکنجه تری که همین سبب است قوی تر شریعت است و این جوانی را بدست و بدست را
 بی ساخته آخر از پادشاهی رافدا و شمس بریده پیش مادرش انداختند آن دل سوخته پسر در اشتیاق فریاد گویان
 می نکرد و می گفت که حال منا همدی کرد و زاری گریست بعد از آن هلال بن نافع بجای می رسید این داگر چه ناله
 هلال ابو داما جالش چهره در درجه کمان بود در آن یکی خلعتی امدادی پوشیده و از جام زد و واج شربت انتباه نوشید
 وقتی که غریبت حریف عروس دست در دوشش زد که بمیلان مرو که میاد اهلک شوی هلال گفت ای نادان بدین دور
 شو چرا من را دیگران تیرا بشنم مگر خدمت من بکنند اف بر میان جان بسته ام و از روی عوی می معنی بخند چهره
 پیوسته حال دل عالم بر داشته و علم کج می آید اداری بفرانتهت بمحبت وفا می کنم بخاک درش جان فدا می کنم
 این سخن بمنع رخ چهره رسید ای برادر دایا حال تو نگرانت است نخواهم که در حوالی افتراق یکدیگر مبتلا گردید
 هلال گفت یا بن سواد اگر ترا در محنت اندم و بی عشق بازی و عشت بازی م فردای قیامت چه جوابم
 و عذر این جا چگونه خواهد آمد از حسین ضمیمه شدیم صاف کرد خودی عادی فولادی بر سر نهاده و سپری زد
 چون هم منور بکتف در آورده قنیل بر تیر خدنگ رنگ مرز دیکان افق سوفا عتاب بر میان بسته و تنه کانی
 جوهر ارماعه انا حاصل کرده و این هلال تیر اندازی بود که خدنگ عتاب صفقت طعنه خراب حکم دشمنی و دشمن
 تیر تیر شرب هنگام شکا خردان خواه میدان کردی بدیت تیر و چون چشم ابروی ^{بکمان} از گویا نطفه آید زبان سوار
 هلال بن نافع کا البکر السالط والبرق لا کومع میا مید رسید و جری فصیحا آغاز کرده مبارز
 طلبید از سپاه شام مبارز قیسن نام در برابر وی آمد هنوز دویست قدم دور بود که هلال تیری بر سر کمان می کشید و
 کشید حواله سینه کرد قیسن بر پیشانی شد و خواست که آن تیر را در کند اما تیر چنان بفرساید که سپهر اشکافت و بسیمه شده

از پیش کشد و کرد تا سوار در زمین غرق شد لشکر عمر سعدان خبر پیر رسید و کسی گیر قدم جفت پیش نهاد
 روی بقلبش مخالف نهاده به تیری امیری از پهلوی می آورد و بهر گنجی بجان دشمنی چو شمشیر حرم بران شد
 دل دشمنان سیم لزان شد چو شمشیر لزان بیارستی ز بازو زه گشته برستی آورده اند که نهادند
 و بهر یکی از آن یکی از دشمنان هلاک کرد و چون شمشیر شایسته از نیام بر کشید مبارزت می نمود و دشمنان از
 ترن ایشان می بود تا طایر جان پاشان از منادی غیبی از جوی ابله گشت و با ایشان فداخلی
 فی عبادتی چو فرمود بعد از آن عبدالتیرنی بمیدان آمد و پیشتر ترن بکشت و پیوسته شهادت بقر عالم
 غیب شهادت رسید پهلوان می بسلم المازنی تیغ می دویجی مردی سپید و مبارزی را دید بود حریف کرد
 و چنانچه قلماریت لله رب العالمین میگفت لشکر خصم که از زمین ابله دویجی در و شمشیر
 میسر بی بیل ایشان برافروخت آخر الامر بن سلیم از مقام تسلیم قلب سلیم از عنایت خداوند سلام بدو السلام رسید
 بعد از عبد الرحمن بن عمروه غفاری جز گویان می بمر که نهاد و دو سینه از ترجمه حرا و نوار لاله آورده نظم
 چون من اندر جهان نپود در هر چه که در جهان بود چو بدست آن بزم رو رستم زال امان نبود
 جان فدا حسین خجسته کرد کبر و احوال آن نبود همین که بمیدان تاخت و لوا می قتاله برافراخت یک عت
 سسی از مبارزان حیاره جی جان ساخت قضا تیری بر پیشانی می دند آنرا بیرون کشید و باخت از رجب
 حکم کرده باز حین دوازده تن دیگر بکشت و شمشیر مالک بر آن مالک بدستوری مالک لایت و آیه و زبر
 عمر سعد تیا و گفت ای عمر اگر سعد صلی الله علیه و آله بدست که روزی از تو این کشتی در خواست بدست نشانی
 و عالم از زنک و جودا پاکت باز خریدی عمر سعد بن سخن و منفعت نشانه نگ بر پا خود زد که مبارزی بهر سو
 تا او را خاموش گرداند و بدغدغه کار از سخن و جنب و می فراموش سازد مرد بیرون می آمد و مالک در که
 مهاالک می انگند و صبح اقبال این شام انظار بدین تیره می ساخت تا بسغات شهادت رسید عمر بن مطالع الحفی
 از عقب می می میدان آورد و حزی زبان فصیح بیان طبع ادا کرد و بکار از مشغول شده با عادی کار زار می
 گردانید و بهر طرف که تیغ می اندازد آدمی نمی ماند چندان کوشش نمود که خرت بسری آخرت کشید و بغیر شهادت فایض
 گشته دیاران گذشته رسید بیست هزمان یار دگر با سفر می بندد در شادی ل عمره در می بندد

راوی گوید که بعد از عروین مطاع قیس بن مسینه چون شیر شکاری و بلند گو بسیاری روی میدان نهاد و در جز
 آغاز کرد که در جمیع بعضی از بیات آن است مشغولی قیس بن مسینه ام که در جنگ کیوان سوار و گیرم
 اگرستم زاننده گردد اگر در جنگ کشیدم درستی حسین الش باکی نبود اگر بمیرم
 امروز بشوم شهید فردا در خلد بر زمین میروم کمان کین بازوی نگین فکنده مکنده و دار از فراک
 ادراک را و خنث بقوت بازوی توانا خاک میدن با خون دشمنان بر آفتاب لاکونی از میوه شمعها زیت
 وی بیرون آموخت حریم نیارده روی بگریز نهاده راه بیابان گرفت قیس از روی تعصب کباب
 عقبی در تاخت از لشکرگاه به سوی سید سعیدم کرد تا جوقی سواران از عقب دو بتاقتند همین قیس
 نزدیکی سالار سید و خواست که نیزه بوسی ساند سواران از قهقاری می آمد و زخمها بر و کشاده و مار از وی
 بر آورد و عاقبت الیام نیزه های بی بی شهید کشدند و سالار اسلامت ز گردید بجای خد آمد درین محل
 ناگاه از دست است چنین از میان نیابان سوارای بیرون آمد بر جنگ تازی نژاد و شسته انابا جل
 زین سپهری کشیده هر کس در مادی مهر که چون قطره غلام فرودید و بر مصاعد مهر که چون دغان باندک
 زبانی بدام سنان سید بیت برق روی بر و شکر رفتار خوش شام بدی رجش شمع می درختن
 مکتبی نرسید بجولان آمد و در آتش فغانی لعل چون چرخ درخشان شنید و خودی عادی ان فسر کیوان
 بر سر نهاده نیزه چون راقم در دست و کمانی بلند در بازوی رحیمه افکنده جبهه پرتیر خندنگ میان
 و شمشیر کانی بر آیداده حایل کرده و سبکی از پشت در آویخته چون شیری یان چون بر بیان خورش آمد
 سر پای میدان گردیده خبری می اند و چون طریقه جولان فارغ شد روی سپاه مخالف کرد و نوه زد
 ای فکرو فو و شام ای بی جان خن ان شام هر که مرا خورد انداند و هر که نداند بداند منم با شتم بن و قاص بر
 زاده سعد بن عمر سعد بن اهل بستی لشکر حسین نهاد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله اگر کسی
 عمر سعد دشمنان است دل برین ستان را رود در دوشی شایسته دارست این شتم در صفین حب
 کرده بود در حین عجم همراه خود بیسی بریانموده چنانچه در تواریخ صحاب معلوم است آنکه از شاهزادست
 طلبید روی میدان نهاد و گفت میخواهم از این کرامت زاده خود عمر سعد را که این خون شنیده طعنه با شتم گوش

کرد روزه بر بعضای می افتاد و چون مبارزتهای با شتم را شنوده بود و در یاری مردانگی و دادانسته و بی شکر
خود آورده گفت ای داوران این سبب ارم زاده من است و مرا در میدان فتن پیش و صلوات یکسبت که برود و دل را
از فداغ گردانند سمعای من متقابل که اعلیٰ بدمیدان ما و دران نزدیکی از دشمنان از سوا بسیاری بر سر یاد آور
بود و در می کار دیده و گرم سر در روزگار کشیده چون میدان سپیده نعره با شتم زد که ای بزرگ زاده عرب عم ترا از
پسند یاد چه بدریده حالا ملک می طبرستان تا خردا و مت پسران لا که گرفته و شام سبب او را گذاشته حسین
که ملکیت اردو و حشم و نه خزان و نه خدمت یافته و ملک از دولت می گردان با نجات نیست نیزه گذار و بیت
همت بلند از دولت متابشی | ادبار را مجوی را قبال سر پیچ | با شتم گفت ای کس این دوسه روزه
قانی را دولت نام نهاده و جاه بی اعتبار دنیا گذران اقبال القاب زاده بیت | گفتیم کسی حدیث گفت
روزی در قهوه باشد قافیه | نه دولت جهان اعتباری است اقبال جانان با ثباتی و قراری نظم
اگر نه تو جام جهان دنیا | بیم جوشنا و صد خاکش | کشید از قدم حرم | که پیشتر نامم در پیش
ای سمعان بیا و دید انصاف کشای بنییم باقی بهشت نموده از سر این جیه از سنگان اسیر شده در گذر
خدمت فرزند مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بر میان جان بسته دولت ای کس سعادت تنهایی است بیت
چون می توان بمنزل و حایان رسید | حیف است در بوانی و فلان زمین | سمعان این استماع این سخنان
و بهر پیش از انچه اوراق این کلمات طبع با غایت خیره شکفت ای شتم از سپهر شرم می ای و نه از سر زیاد
حسنات می گیری بخجالی مغرور شده و از روش عقل و معاش در افتاده با شتم گفت نفرین بر سر یاد سپهر
بازی ادا درین نیافه و خشت من عالی همت دنیا با خیرت بدل می کنم معیوب فانی می هم مغرور فانی می شام
این جاه فانی که شایستی نازید و در گذر و بعد الیم و عقابیم گرفتار گردیدیم جان گیر باره خواست سخن
گوید با شتم و غضب و با ناک بر کرد که گفت ای ناستوده مجاد لا آمد یا بمقتله پس سمعان جمله کرد و نیزه خیره
یکدیگر افکندند با شتم نیزه از دست بکند و شمشیر کشیده روی سمعان نهاد سمعان جلبنه بریده با شتم
را کشیده بود با شتم شمشیر نیزه از دستش افتاد و خواست تیغ بر کشد با شتم اما شمشیر او در شمشیر
و بیا رصاعه آثار خود را بر فرق شمشیر که با نماند ازین معنی شد و او از انگیز ز شمشیر بر آمد و با شتم در پیش صف

لشکر عمر سعد ایستاد و گفت ای عمر زاده پدر سعد قاصد در روز احد جان فدا می حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 کرده تیر می روی دشمنان من می انداخت و احد را از آنحضرت دفع می کرد و پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه و آله و
 می گفت و پدر عتب بن ابی قاصد تنگ بر لب ندان آنحضرت صلی الله علیه و سلم می دود و مخالفان می کردند
 حالتی عجیب پدید می آمد که تو را چنان می زد که دشمنان را شسته تیغ در روی فرزند مصطفی صلی الله علیه و سلم می کشی و من
 چنان می بینم که آنحضرت حمایت می کنی و می گوی که نیاید اهل خلاف و عناد بر اندازم اینجا شتر نجس حج
 الْحَجَّ مِنَ الْمَيْتَةِ وَنَجَسَ الْحَجَّ طَهَرُوا عَامَ الدَّارِ آن روز زبان معجز نشان علی بن ابی طالب
 علیه السلام بر دیرت آفرین می گفت و امر وزیر تو نفرین می کند و همان وزیر بدیدم نفرین می کرد و می گوید که امرو
 بر من آفرین می گوید عمر سعد این سخن گوشت داهی سرد از دل برادر برادر و بر پیش آنگنده آن بانیست دید
 بی نمرش و این اما چون سم جان را بخاری کشیده برادرش همان متقابل با نهارم که ملازم معان بود نیکو با هم
 حمله کردند هاشم ترسید از آن لشکر ذره نیندیشید پیش حمله ایشان باز شد و دست و پا و بکار در آورده دست بی
 می نمود که اگرستم دستا بخت شتم انصاف باشد کردی و دهم سمند و را تو تیا می دید ساختی و اگر سامن همان روزم
 بدیدی شسته خدمت او را بجای طوق مصع در گردن انداختی **بیت** ترک خجور اگر گردون هر دم از خجور
 حرا بی دیدی می گفت آفرین آفرین اما چون شاهزاده دید که هاشم تنها با هزار سوار کارزاری می کند و می بیند
 کرد که آن جوان دل و جگر دارا در باید برادر حسین که او افضل بن علی گفتندی تا تن دیگر از صاحب من که نام ایشان
 معلوم نیست هاشم و این نه عمر سعد هزار کس فرستاد که مگذارید که آن مبارزان هاشم پیونده سواران شاه
 بر آن تن گرفته حرب پیوستند و از گریه و دافک و آریه مست چون کمان گوشه گیر شد و فتنه چون تیغ
 انتقام زنیان شکار گشت مظلومی انجراتی نعرهای بلند آگوشه حلقهای کند از عکس تیغ و برق بنان
 سر از راه می رفت و دشمنان لشکر دشمنان بجای بی غایت ترن شمشیر و دندون بر علی بن حسین بزرگوار خود می
 چون و الفقار بانه دار نیوه مانند مار قه جانک حرب می کرد و مبارز می کشید گاهی شعله سنا آتش آهنگ
 دو دو جان سوز از سینه بیدان بر او می گاهی خدمت تیغ بی دریغ رخنه در صف دلایل مبارزان کردی
 دو هزار کس یک در مانده و تیر می کردند **بیت** سپکان عالمی از لاله بگیرفت از خون می بین لاله بگیرفت

درین تیران است پنداره سقط شد و پیاده در میان آن قوم گرفتار گشت عاقبت از سرای بی اعتبار دنیا
 متوجه نازان القرا عقیقه شد و او که کسی از برادران حسین شربت داشت تیشه لب سوخته جگر بیانی کوثر
 او بود ضوال بعد غلبه چون کرم سعد این تن را شهید دند و بی دگاری نهمان متقاتل آوردند و با هزار سوار گشت
 فرود گرفته بود و هانم تنها با آن بران خاکزار می کرد و دمار از پیاده و سوار بر می آورد مشن

نشینم چون کی از دها	سازگی کرده بر وی را	نه اسپ عقابی بر این گنجه	نه سنجی تنگی بر او میخه
---------------------	---------------------	--------------------------	-------------------------

بهر طرف که مرکب را ندیدی که بشام طاهران می رسید چنانکه جمله می کرد رنگ موت حمر بنظر مخالفان در می آمد
 و نهمان متقاتل هر زمان نعره بر سپاه می داد که کوشش کنید و خون بدردم باز خا بهیدین جان باشم در تازید و دوال که شربت
 و از خانه نشین در ر بوده بر زمین دجنا نهیم استخوانهاش در هم شکستنی الحال مرغ جان نقص فالب شعب مشن چون
 به علم را و از این ضرب تیغ نهمان در ساند غلش گلو سار گریه پاهای نهمان چون وی را نشسته را انگوشه دیدند و روی
 بگریه نهاده نعره الحذر الحذر کشیدند و درین محل کرم سعد رسیدند و ایشان باز گردانیدند و فرست بهار رحالی
 با شرم را فرود گرفتند و او مانده شد و در زخم بسیار خورده تنگی بر او غلبه کرده نه راه گریز داشت مجان تنه و با
 می جوشید می خرد و میدان می کوشید و قتی که شربت با ت نبوشید از جامه خانه که است می غلخت از پشت پویش
 زین عالم خالی سوی گلزار بقافت

بعد از آن حبیب مظاہر ستوری طبعید این حبیب می با جال و کمال پیری
 کس با او دو قرآن مجید تمام حفظ داشت هر شب تمام کلام کردی بعد از ادای غرضت با دیدن صبح قرآن تمام کردی
 بحمد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مشرف گشت و از ایشان اجازت شنیده بهلازمیت تقی علی مدتها مغرور و مکرم
 حسین فرمود که تو مرا از حبیب یادگاری مرا با تو اسقامت مرا تنها گذارد دیگر آنکه توشیده و پیران در مشقت مجاہد
 و جهاد مغرور و جلیف ای سید سرور و امی و ترو بهر پیران مرا هم جزیت می اند و تخریب ایشان در قایق کازا
 بیشترین تریخی اہم که فردا در زیره کشنگان او خنجر کنند

فردا که مقربان خالی مسکن	با ع
--------------------------	------

در شتر شوند اکب مرکب	اغشته بخون آلوده	ناگزیر کوثر تو خنجر من	حسین گریبان او را
----------------------	------------------	------------------------	-------------------

اجازت او حبیب می میدان نهاده چیزی می گفت که این بیت ترجمه بولفخر از آن جمله است رباعی
 حبیب هر نهم مرد مرد بر انگیزم از آتش و آب کرد
 سری ارم از دستا پیر دلی ارم از دشمنان نبرد

حرب صعبه و خروشان لشکر بر پا و در ناگاه شخصی از بی تمیز شمشیری بر روی دانه پای افتاد و چون شمشیر
و حصین نهی شمشیری بر فرفل و در آوازی از زور بر اند که باین سوال الله در باب این صید گشتن چنین رسید که این گنجینه
خود را بدو رسانید و بدین باز کرد و گفای نشان داده سختی بفرمای پیغامی که بعد از خود داری باز گوی و یاز با

حال جدید بیان محل مضمون این بدای می شود **قطعه** | پند کشیدیم سر در ده | موی سفید کردم جا روستان

لعل جان و همی ارم میزدانی | حریفی که کایا دارم فدا می | حسین او را به شیش ت می داد آن پیر پاک ضمیر آن مرد

دیندیری روی سفاخرت نهاد و بعضی قلیا بهیست که بدیل بن حمید القتل ساند و سر او برید جان می محفوظ است
و بعد از آنکه جنگ با تمام رسیدن سر را گردن این چو آویخته بکه فرست که آنجادوستی اش که شمع جویب آن پسر را

خود بنمایه قضا را چسبید و در وازه که ایستاده بود که بدیل پسر چسبید بی ایز گردن اسپند آویخته رسیدن
کسیست که اندک است این پسر سنده به چسبید جواب داد که چسبید بنظر هر کسی که در کلام او را القتل ساند ام و

برای موت خود فلان کس آ و رده ام چون چسبید سخن بشنود و دانه را داد و بر اندا آنکه هنوز بعد بلوغ رسید
بود سگی برداشت و بهیشانی بدیل و بمشابه که مغزش برایشان شده از مرکب افتاد و به چسبید پسر را از گردن

مرکب باز کرده و در گورستان معلی دفن کرد و حالا آن موضع مزار شیخ سهرابس الحیث است اعلم بعد از آن
حرفه یا حریف که آزاد کرده ابوذر غفاری بود رضی الله و بعضی نیز می نامند به میدان و بیاده طریقی کرد

و خرمی خواند و مبارزی خاست که به روشیه بود اما دانش و شتر از مهر و ماه بود و بی حریفی خرمی جزا از
نظم بلفافه حرمه الله این **نظم** | چون سحر می شد اجتماعت خرام | خصم که بچان شود از ضرب حرام

بگذرد مردانم اگر چند سیاهم | بستوده شاهانم اگر چند غلام | فردا بود آسان بشقاقت کام

و امر وزیر را به شهادت همه کام | حمله درانه می آورد و قتال مبارزانه می کرد تا وقتی که بقتل آمد و بجای
جاویدی رسید **ع** | قتل راه تر از ننگ کاویست | بنش بدین مهاجر جعفری قدم در میدان مبارزت نهاد و

مبارزه و مقاتله ادرم می مردانگی با آخر الامر از لباس حیات متعارفاری روی بخانه غنا چسبید و آورد
و ساکنان به مسکون که در دامگاه بلا افتاده و در شاه راه فنا ایستاده اند کبابی و دیع کرد بعد از آن

این من معقل و می محاربه فجار آورد و چون بل متولج و موج ستیال حرمی خن اینان و لکن کرد و با شمشیر

دشمنه بر خلق ایشان می اندود و در محامی و مناصب و مناصب خود در جری می خواند بالاخر روح مقدس
از تنگنای جمالی فضا می یافز و محالی و حدایق ضوایی پرازنود بعد از آن عابینش ایشان را می عازم
گشتند از غلام خویش شویب سپید که امر فرمایاد در چه مقامی شویب ایاد که در کاتب نمیشی زخم تا کن شوم عابین
گفت فلن می تو می چون اکنون قدم بشین که امر فرورسیت طلب کنیم فرود عظیم خداوند که یکم که بعد از امر فروراز ما دیگر
عمل نمی آید غلام گفت ای خواجه بلند می چنانچه فرمودی فرصت غنیمت و هنگام احراز دولت آخرت است هر دو
باتفاق غنیمت جریب با بل نفاق تصدیق دادند و عابینش امام حسین آمد و گفت ای ابا عبد الله بخدا گوی که بر زمین
میجانشیت که نزد من دوست و عزیز تر از تو باشد و من بین جنت منی لایق نگردم و تحفه فراخواری حضرت بجای
مستطابجا و دره لاجرم از خجالت ریش و بر پیشانی ام بیعت چگونه سز خجالت بر او دم بر دست
که خدمتی پس بر نیامد از دستم و اگر چه بنی نفس شرار نفس خدی می شتم آنرا و قایده ذات مقدس نفس مکررم
می گردانیدم لاجازت فرمائی بمیلان مردی علم مبارزت برافرازم و اگر قبول غایب باشی برین راه تو تمام
امام حسین بر او فرین کرده دستوری داد و عابین با اتفاق غلام و می میلان نهاد و مقتل دنیوی از رنج
تیمم نقل می کنند که چون من عابین در معارک دیده بودم و هنرهای او را مشاهده نمودم چون چشم من از دور روی
افتاد که بهضامی دید بالشکریان گفتم که کسی متوجه شامده که هنگام جنگ شیران پیش من غایب آید یا دیگر
هیچک متصدی حرب متعرض قتال نشود و ارشاد ای بر قیل و قال عابینش دیک رسیده فریاد بر آورد که خلیف
پس خلی مردی مجرانی لشکران سخن من مبارزت او ترسید بودند کنی میدان او غلبت نکرد و گفت چون
حرب وی نمی وید یکبار حمله یوکنید سپاه روی نهاده آغاز محاربت کردند عابین این حال مشاهده کرد و خود از سر
وزر از تن پیکنده روی لشکران نهاد و غلام از عقب پشتنگاه می داشت و بیرون آسمان دیدم که زیاده از
کس در پیش انداخته اند و من و منی گشت بیج گوید من با وی شنائی شتم گفتم ای عابین بر بنده و تنی
خود را در دریای هجا افکنده از غرقاب لاک نمی ندیشی عابین ای او مضمونش اینکه بیعت
چون در بحر هجرتم خونری می سازم کانی سرگزشت از طوفان غم و باختر از طرف جوانب را در بحر
متعاقب وی و فیوق می دند تا وقتی که خواجه غلام از دارالام روی جبرئیل را شناسد مصرع

فقد فرقیان رسید بفرز از ایشان حاجت بر سر و حق می نمودن لشکر امام حسین و گفته اند که اب و جعفر
بود بدستوری شاهزاده و می میدان نهادگان زیبا مانند قوس فتح بره کرده و جنگی چون تیر آه مظلومان که
سموگاه از قوس ظلم پدید قوسین آنگند در این ستره جز خوانان بطریقه جولان در خاک میدان با وجع کین
می سانید با تشنه شیدار با دغور از فرشتگان بدین می رسد بهاء مخالفان و بنگانه تیر بارانش کردند
بوی سید و پشته شریک سینه بعد از و سیف بر شریک بر سر بیع با بر سر خود مالک عین بر سر گریه کنان بر سر
بپای می فرزند خیر الانام شام افتد آنجا پیکر سید گریه شما چیست دادند که بارش می کشیم چه می بینیم که
ترا حاطه کرده اند و دستان بر دفع ایشان رت نه اند اما حسین در شان ایشان عای خیر گرفت و آن میبار
کار می شمر مغراری بکار زار داده دادند و بی سوار و پیاده از عرصه حیات بدوازه فنا و فوت
فرستادند با خرازی از طاعت بر حشمت الهی نرسد با دقت و الجلال نهادند شاهزاده بران و نوجوان که با حشمت
ازین جهان رفتند گریه شریک ایشان با حضرت غفور منان استدعا نمود و فرمود که با تصادم مقتضیات
خیر در ساختن و تیسر شدن چندی فالحکم لله العلی الکبیر الیه المرجع و المصیر بیت
نیست از دست نجات از او اگر ادم اللذات بعد از آن غلام ترک که قاری قرآن حافظ صحیفه فرقان
باروی خشنود و چه چون قنات بنده پیش امام حسین آمده در زمین دو گفت نفسی لنفسک الفکاء
جان من عایانی با رسول الله جان منم که از شکری که بکنی زنده نخواهند دستوری ده تا من پیش تو جان کنم
و خود را با عالم قرب و مقربان مقصود قاشنا کنم اما فرمود که ترا از برای سپهر خدیزل العابدین خریده ام و
بخشیده برو و از اجازت طلب اومی یک درین زمانم زین العابدین را بود و در خمیه تکیه داشت غلام میاید و گفت خدایم
زاده من حضرت رحلت اجازت حر طلبیدم گفت تو از آن نوریده منی اختیار تو او دارد و حالی روی بآستان
عرش نشانی آورده ام و امید دارم که مرا محرم گردانی و دستوری کارزار ازانی داشته ام ازین عابدین گفت ترا
خدا آزاد کردم دیگر تو میانی ترک نیکو خصال کنیزه جمال صادق نیت صافی طوبیت بگریه و خیمه بارید و از بیم
الهای و مولی الحلی طلبیدم گفت مراد من آنست که فدای قیامت مرا باز طلبیدم چند خدمت تقصیر کرده ام
فراموش کنیده و از اهل بیت برآمد دیگر با و بیلا و مت امام حسین رفته صورت حال بموقف عرض نشا و آراخته

اجازت طلبید روی بمصافحای نهاده و خبر بامام رسانید که غلام بیدین می و در فرمود که در این جنگ بفرست
 شاهزاده نظری کرد که آن ترک را غازی چون گل شکفته و خسای چون دونه در میان هر دو بایستاد و شیری
 چون شعله برق خشان مانند شهاب تابش بپایان آن در روی آینه سپاه رویه بجنبانید مبارز طلبیدگی بوی
 رجز می خواند گاه بغیث کی کلای بزبان می انداخت و رجز می خواند و بپایان آن در روی آینه سپاه رویه بجنبانید مبارز طلبیدگی بوی

اجی حسین ای گهر روحانی تغیر دست از مهر تو بر سر خصم کند ثقبانی روی بروی من نگین نه چون کنم تر سرائی فانی	منم آن ترک که سلطان گروام چشم و گریه می بخش سرخ روی بدم گردانی مبارز می آمد و بر دست شمشیر تا بسیاری رخالف بقتل
--	---

رسانید و شکی بروی غلبه کرده باز گردید دیگر باره بدخیمه مادر این بیدین ازاده بروی آفرین گفت و مبارز است
 تحسین و بیشارت شست کوفته و زخمی و ضوآن من الله الا کس متع و در شش گردانید ترک صادق است
 و بای نام زین العابدین بوداده دیگر باره از خدر حرات عظمی طلبید و از زینب مقارقت ایشان بای گریست
 پس و بی میان نهاد که در دایمی بغیث خاک پاک بر فرق مبارزان تیره روی می سخت عاقبت شوش عالم غمی
 منادی عرصه یی بای می می جوی ای اسب کشت بسج و بغیث شمشیر و خطا مستطاب ادخلی حتی انضای

ساحت تربت العباد گونش شمشیر آن کس اعتقاد تربت روی آن عقده جان منزل اندر ریاض رضوان کرد

در اکثر کتب کورست آن ترک خرم گران یافته از باجه باده و امام حسین را بر سر سید و را بدخیمه مادر زین العابدین رسانید
 که مرتبه داده شمشیر کنا گرفته روی بروی می می دوا و امام زین العابدین با وجود مرض بر سر لیلین می بایستاد و غلام هم
 کرد و در خود کینا را امام حسین دید اما زین العابدین را بر سر خود مشاهده نمود و تکیه بر پیر و بسلام گفته و می محلیقه
 دارا سلام آورد بعد از آن خطبه بن علی در میان هر دو صف انداخت که در آن سخن از خدا و قیوم نوح و عقاب گروه جاهل
 و غود می هم اگر خواهم که متحی عقوبت نشوید بر سر قیل حسین توانه کشید و بمنزل خود باز گردید اما امام حسین گفت یا
 سعد زین خویش که این جماعت استعدا عدالتهای استحقاق عقاب نامتناهی حاصل شد دعوت ترا اجابت نخواهند
 کرد و که از خود فلاح و فوز و صلاح از ایشان توقع توان نمود که بر او صلح ما را کشته اند و حالا قاصدان داشته
 خطبه گفت صدق ما بن رسول الله انون را بعد از ارم که باخوان خود می گردم اما حسین فرمود که بروی من که برتر از

و ما فیها است بر سعد فرمود که سلام بر تو و بر اهل بیت تو باد امید می آید که حق سبحانه و تعالی اراد برشتن تو کند
 اما حسین این میگفت و وی و همی میدان که در و بر مخالفان جمله آورده جنگها می داند که در و با بدرجه شهادت و ذر
 سعادت بود از عقبه نمی بیند یاد الشیعه هشتت بجانب اهل غدر و نفاق انداخته پنج تن از آنها بر زمین افکند
 و هر تیری که می انداخت شاهزاده می نمود که اللهم سدد رميته واجعل ثوابه الجنة خذ يا
 تير اورا بعد از این و بهشت را بستاند اگر در آن خرد مخالفان غلبه کرده شکستیراند از اجل گردید از عقبه
 سعد الحنفی از اقربای محمد خفیه و اجازت طلبید غنیمت قبال کرد بر کوه پیکری و جنبش و زین بودی تیش و جوش
 سوار شده متقی چون قطره آب نیاید و شیشه خطی برگوش مرکب اسفند ده طعیت **بگردید پیش و چون چوب دست**
 بایستاد و انگه هم آورد و خوا **هر مبارز که بمیدان می آمد** گرد و بودی طبع نیزه از جوان بودی تا گزید و یکا می
 بضرب تیغ نقد حیات و بستدی غایت حکم لکل اجل کتاب روزنامه حیاتش با انجام رسید قم اجل رقم
 کل من علیها فان بر صحیفه زندگانی او کشید بعد از و خجاده عارث انصاری مکل مسلح شد بمیدان
 و بعد از کار بسیار از قطره عبور میر تیر جو رسد رسید پیش عمر و بر جناده و جهمون کلام حکمت اعلام الولد
 مسر لایبیه عمل نموده اقتضای آثار پدر عالی مقدار کرد و اندک مالی را بوصول جمیده خصال رسید صرع
 مرگست دست رساند بر دو **از این دو بر سر کلاههای مهربانی می فرغاری چون** بر شکاری می حرکت کرد
 و بر دانی از سپاه کوفه و شام بر آمد تیغ گوید بر برید گوهر که در آمد فی الحال بفرست تیغ جان شکست و دزدان
 روزگار برآمد عاقبت الامر از مجلس دار البور محفل جنات تجرعی من قتها الانها من انتقال نحو و خطایر
 عالیه کموت اینرا زلفانیه عالم ناسوت اختیار فرمود آورده اند که محمد بن مقداد و عجله ساد بود جان نیکوگر از آن
 و سرور دستور خواستند این فتنه و حربه های کلی کرده بسیاری را کشته خسته کردند و خواستند که بعد از شهادت
 آیند فوجی سوار از کفر فجا گردد اگر دیشان فرو گرفتند سعد غلام ایلمو منین علی ضرب و دیار و خن از زوکیان
 اما حسین چون قیس ریح اشعث بن عمرو بن قریظ و عظیمه و حماد بودند بد ایشان فتنه بواسطه کثرت مخالف
 متوالی متراف بهشتن از ایشان شدند فانی متوجه مناظر هشت گانه بهشت چای دانی شد ضو کال الله
 درین محل از آن چاکران ملازمان امام حسین بنجاه و سه شربت شهادت چشید از بین فانی حلت فرموده

و از مردان غیر از شاهزاده و امامین العابدین نوزده تن باقی مانده شانزده تن از خویشان برادران فرزندان
 بودند و دو تن از یاران بکینفر از غلامان چنانچه تفصیل شد می شود مشغولی چونیت بال بیمبر رسید
 جهان چنانچه صبر بر تن درید زمین پر از فتنه و ولوله فلک گشت شورش و غوغا زبان و گار زبانی اری
 گفت بیت چنانکه کائنات می لرزید و عالم از آتش و غوغا می پرید و فلک و اریسان اضطراب
 واضطرار مضمون این سخن را بگوش جانان می رسانید بیت ناز و نغمه قیامت عالم شد تا دیده زندان آدم اشد
 چون با هم حیرت دید از یاران هواداران کسی نماند سوز دل آنحضرت غالب شده آهی شمعان کشید و این بیت را
 ملال آنحضرت برای ایشان به مثنوی الکی گفتند ای دریده صندرسالت و سر رسیدن شاه عرصه لایت هیچ نماند
 بخود راه ده و داغ ملال بر سینه بکین مننه که مانده گشتی خود بدو نمی خواهم خوش ما آنست امروز در قدم تو بر می
 آفروداد میان محشر برافرازم سوخته داغ شوق محبت تویم مار از شعله بلا چیم عرق دریای محبت تویم مار
 از سیل هلاک چه بکال اگر خانه تن بطوفان محبت بر آید و چون خزل انبساطی معارفایت تویم محبت چه اندیش
 ما خود ایدم دل دیده بطوفان بلا گویم یا سیل غم و خانه ز بنیاد بر آید اما حسین بگریست و دعا بخاریش
 تقدیم فرمود اول کسی از اقا قربت بیاید هزاره پیشان عبد الله بن مسلم عقیل بود گفت یا بن رسول الله راستوری دوتا
 مرکب است بر عهد آخرت نام سلام شما بمسلم عقیل رسانم اما حسین گفت ای سپهمنور از داغ حیران مسلم بر نیارم و ام
 پیوسته درانده برادران رخ سیه جانان دیده بودم این بان سوزن خود مرا بر کشش و شربت تلخ حیران
 جام زهر آلود مصیبت بمن یادگار مسلم عقیل توئی ترالم مفارقت بدست مادت را پیش گیر و هنوز که مجال است
 سخن گوی ای من چشم من دارند و نامری می کنند برای دیگری نمی کنند عبد الله گفت بن رسول الله بذات
 پاک معبودی که جدت را بحق خلق فرستاده که مرا بمیلند گذار و دار کار زار خالفان بر باز ما را تا من در خدمت
 درجه بدریایم و چنانچه اول کسی در وفاداری جان فدا کرد به من دختی که از اقربا که دو هواداری در باز من
 اما حسین او را کنار گرفت و گفت ای زنگنه و ای از سپهرم یادگار چشم تو روشن دلم تو خرم بود این خبر حرام
 شد و در دنیا مصاحبت تمام رسید و بی داغ کرده دستوری عبد الله خبری غار کرده و مرکب با بگوایان
 مبارز می طلبید ای چون مرغ تیغ زن شمشیر ایدار کاری فرمود گاهی شهاب نایب نیزه آتش را حلقه می نمود

و با انتقام بد بنامی ابدان مبارزان از روزی که در عمر سعد و قتل امیر بن اسد فراری کرد و گفت ای قتیبه
 مرا سم حریک بپوش و این دیوار متوجیهی این باشی شو شاید که برای داری شکر من باز کنی خود را در میان زنا
 کوفه و محاسن شام سرفراز کنی قدامه سلاح امیر سوسو ارشد زین کبکی بکام و انجام که بگرم بی زنده خورشید
 و در طی مراحل قطع منازل یکجا جهان پیا تو مان بودی مشکوی جواشک عاشقان گلگون

جهان پیا تر از شبدیز خسرو	بعت فلک پریشانی	به بویه با قمر خوشی رفتی	تازان تازان بدینوازی
---------------------------	-----------------	--------------------------	----------------------

تازان بر ابر عید بسلم آید عید بند و بنیزه حمله کرد قدامه مرکب جایی ایگخته از پیش و بیرون و هرگاه عید بند
 حمله کردی روی گریز نداشتی و هر چند عید بند عقب و تاخیر با و ترسید چه مرکب اندرین روز آب خشیده
 و خوردنی زد و هم ندید عید انداختن فر و مانده از دینک و تیغ بر شید بر یک گوشه میدان ایستاد قدامه
 چون که عید بند نذر دیغایت نهادمان مرکب ایگخته حواله سینه کی کینه آنجا که عید خود را خرد
 تاتیره از و در گزند شش نازین باز آمد و قدامه اسب باز کرد اندوهی خواست حمله دیگر بیاورد که عید بند بی زور
 او که نیمه کله شش بدست برد و کمربندی گرفته از پشتش در گردانید فی الحال بر مرکب سوار شد و در
 بخدام داد و بنیزه از زمین بر روبرو مبارز طلبید رجری می اندک ترجیهی از ایاتش این است غزل

امروز به بنیم جگه سوخته جان را	پیش نخلکوشم روح و روان را	یاد دولت بید در آغوش	در خنده دوست و بیجان را
ز این شیک با شیره خلوت نسیم	با خاک بر این گنج را	راوی گوید چون امیر بن اسد	شجاعت عید بند بیدار بود گفت

ای سپهسالار که حرم بهایا کرده ام و بسیار مبارزانی و دیار کانی بجات و شجاعت این جوان

باشی کسی نظرم نیا مد بیت

سالمه العتب یفلک چو کان قدر | تا چنین شاه سوری سویی ان کرد
 اما چون سپاه مخالفان ضرب حربه مشاهد کردند هم از وی ترسان و هراسان شده و یکس از هم آن نمودند
 پیش و بر این عید بند می ایستاد مبارز می بر ابر شمشیر از تنگی بی طاقت شده بر میخیزد حمله کرد و میخیزد
 زده چندین مرده مرکب در وسط ها که آنگند از جمله حمیرایی که از تقیه لشکر خواجه نهوان و پیشش کلن جمعی را
 بفرق میگ در انداخت پس از میخیزد گریه قطره قطره خون از شمشیر می چکید خود را بر قلبش زرد و قربت یکس را
 بقتل رسانید و صاحب نصیر اجم آنجا گشت و از آنجا رفتی میخیزد و داد مردانگی بداد و با قدامه حشمتی که بهلوان

عمر سعد بود بر اقامه شرافت کفایت کرد آنکه خواست که بپسرخود باز گردد بپادگان سره بری گرفتند
 و صراع دشمنی ناگاه از عقب وی درآمده بیکه ضرب تیغ هر دو پای ایشان را قطع کرد و پای چپ او و بیکه بیک
 مرکز بر وی خیزد از بر دست او گرفت و نفل بر جناح حمزه طعن زد و گویند عربین صبح حیدری خیمه آن خاندان
 عقیل را قتل ساخت **قطعه** درین دور که خورشید آسمان کمال غروب کرد ز اوج شرف برنج ال

همای روح شریفش دایان فرت	ازین زمین فانی باشیان مهال	و چون عماد جعفر بن عقیل بر ازین
خود را کشته بدید و بخون غنیمت زار را گرفت و از امام حسین دستوری خواستند و بجهان نهادند که	آن بظلم و الفنا خراش نظم	و چون این بظلم و الفنا خراش نظم
و این چشم جمیع ثقیلین	این چنین عالمی که چرخ	و این چشم جمیع ثقیلین

می آمد فی الحال ارجان جهان می آمد نهال نهاد ایشان از ضرب تیغ از رخ می گند و بر گوشه اش کشته می افتادند
 چون این بنگان مردم خود را در مانده کارزار او نشد بیکبار در میانش گرفته طعن و ضرب بر و کشادند عاقبت بیغفیه سکنه
 در گردا بضرط و کشتی و قار و اضطرارش در غرقا ضحرت و اضطرا افتاد و در بامی شهادت خود خورده گوشه شرف
 بکف آورد **دعوت** و ز قوت نور دل راحت جانها پیش و دامنایم هر چه و چون زندان عقیل از

عقیل دنیا با نیست برادرش عمر الحمق عقیل در کمر مدی بر میانست و بر کرب تازی نژادش شمشیر می کشید و با
 کرده و حرب چون شعله آتش بدست گرفته **دعوت** درادم بدین بزم بر دوش بدم کشی دست می کرد

عاقبت عقیل هم اندر خنجر از جام سعادت شربت جشید و عبد الحمق هم عقیل را در محقق صدق رسید و چون لا عقیل
 شدند نویت زندان محو طبار در اندوش از همه محمد بن عبد الله نژادان سر آور گفت ای شهباز بلند بر اوج و لا
 وای عقامی در باحی قاف قرب هدایت دستوری حرب که آرزوی من آنست وای غلط خاطر جهانت
 که پیش از این که با جد کینه شربت دفعتی وای شمشیر ان گم و بیال شهادت می باشیان سعادت آرم چنانچه مرغ دن
 بری چینه دانه و جود این صفات میرانه ابرار و بوم پیران آشیانه انکار و استکبار را بمنقا کار از عرصه
 بر چشم امام حسین و ارا جازت داد و محمد روی میدان نهاده خبری آغاز کرد و نور الائمه آورده که ترجمه جزا و

ایست که ای کلمه و نا اهلان شام غزل
 باشا کارا خواهم کرد بر شما کارا خواهم کرد

باب نهم

۳۲۶

ذکر محاسن و مناقب

وزیر برای دل حسین علی	جان خود را نشا خواهم کرد	تا کنم دست طایان کوتا	با بحر استوار خواهم کرد
نکوه و دشمن جعفر طیار	از شما بی شمار خواهم کرد	هر سبک در روی میدان	از فرزند لیلان چرب می کرد
تا با آخر جانب ایشان	کس که توانم در مرغ روح مقدس	در حمله مرغان بنیان	شکست می یافت نیز خواهم
حسین فراق فرزند دلبنده	و بنالید حسین او را	تسلیم داده خاموش گردانید	ما برادرش که عین عین
برادر آن شهید بی اختیار	خود را در میان کشندگان	نخست قاتل برادر	دید بر بر سر وی ایستاده
ضربت کار او را آخر کرد	و نزد امام حسین آن	عذر خواهی کرد که خیال	زیر کوار از فراق برادر
بخود بودم و حضرت	استحاجه نمودم حال	که نمیدومرا اجازت	فرمود امام حسین او را
پیش طلبید در کنار گرفت	و وداع فرموده	داد و عون	بمحرکه در راه رجری می خواند
که ابوالمفاخر ترجمه	نیز و جا آورده غزل	ما نیم بقوت عیانها	
بر خاسته از رکعها	در معرض غبت نشینا	بر دست نهاده نقدجا	چون اختر تنگ زین کشید
در دیده اهرمن سنانها	ای قبله طراز دین زنی	مالا یقه نیستیم از آنها	کز خدمت او ملول گردیم
وزیر و وزیر شود جهانها	یا بفروشم حاشا	و صل تو با صل خانها	بکینه برادر مبارزی
و تیغ فولاد شاخ حیات	از درخت نهاد ایشان	کاستی از سر زندگی	عاریت بر خاسته منزل بل اجیان
عند مقدم مبارک خود	بسیار است بعد از شهادت	خواهر زادهای	مأم معلوم نوبت برادر
مهموم رسید عبدالعزیز	جوانی بود خوش	چون ماه ناکاسته	و سر آتشش غم غزیر خود
ای خلاصه خاندان	رساله امامت و نیا	و دودمان لایت	و کرامت دستوری ده که طاقت
فراق خویشان	و بار مهاجرت	حرب ایشان	اتصل نمی آید اما حسین
گفت آه ترا چگونه	اجازت حرب کنیم	و تو ما را	دگر برادری
و نزد یک بلغان شیرین	باری عید سوگند	بر نشانده	داد و اجازت یافته روی
میدان تنها دوی گفت	شعر		
ان تنکونی فانافع الحسن	سبط البقی المصطفی المومنین		
و ابیات المفاخر در ترجمه	جز او این است و بس	بیان	خواهر در جهان
جد دیگر ولی ذوالمنن	است بد محترم محترم	نورینای زهر	وین
بازدی راه حق هم	است نایب الفتن	انکه امر و زمام	نیز
توجه بر می ترا	خارجیان		

روشن بود و روشن و خوش	طایر قدیم عم پدرم	شاه طیار صغیر پسر	حاصل عمر شما اهل اتفاق
طاعت بی وئی اهر مست	زود رفتن بسوق کار شما	جان بدین کار پسر	راوی گوید که چون پسر
<p>بمیلان آمد و طلب مبارز توقف کرد و اگر در راه روی قلبش کمر نهاد تا نیزه دیک پسر پسر سعد صغیر پسر</p> <p>کس را با دغا برد و عمر سعد بچشم تیغ شاهزاده عنان تافته در میان سواران گریخت و عجلت بمیلان</p> <p>گشته زمانی بر آسمان که مبارز طلبید چون عمر سعد دید که عجلت روی بر صگاه میلان آورد باز پیش صف کمر</p> <p>و مردان از جرب جریص می کردند و عده رو خلع و غلام او کمر سپید بختی بر عمر و شامی شوی می آمد که ای پسر</p> <p>دعوی سالاری سپاه می کنی و داعیه سپاه سالاری داری نیک می گزینی از تیغ این جوان با شمشیر سعد زده</p> <p>شد گفت بختی بختی جان غریزست و عمری عوض اگر بختی جان کف او نبرد و عمر غریز را و داعی کرد می و اگر</p> <p>خواهی که راستی سخن بگویی اینک این پسر میدان بسته و دیده انتظار در راه مبارز نهاده برو تا دست دین</p> <p>بینی از دخت کارزار ایشان میوه ناکامی بی انتقامی بجینی مشغول</p>			
بناموس نگی بر او سختی	برو تا ببینی این مرد	بدانی که انجام این کار	چو انتقامی تو کین آورد
رتندی گروه بر جیب آورد	چنانست هدایت تیغ	که یارگ خواهی از دین	بختی از رخ پسر سعد
<p>و انقضای مشغول شد با نصد که خاصه او بودند روی بعد از نهاده و نصف سپاه امام حسین محمد ابن</p> <p>بن ابی جانه و پیروزان غلام امام حسن بعد دگاری شاهزاده اند و پیروزان خج دراد پیش آنگونه در برابر بختی</p> <p>آمد بختی از غایت خشم بر پیروزان حمله کرد و پیروزان نیز با او بر و بخت عجلت برین بر غلام خود پسر</p> <p>و نیزه در زوده روی اسواران دو اسب محمد اس عقوبی حمله کردند و پیروزان چون دید که شاهزاده حمله</p> <p>او نیز از بختی شسته با ایشان متفوت شد و یک آن با نصد در برابر داشت و ایند تا بقلب کمر گاه</p> <p>شد که با نصد اسواران صف کمر بچینه با نکت بختی زده که شمشیر ندر کی با این مردان کی بر پیش</p> <p>تج دی گریزی می روی پس با نکت او باز گردانید و خود با نصد حمله کرده گردانید و این چهار مبارز و فرقت</p> <p>عجلت روی شمشیر آورد و محمد و اسدوی بودند اما پیروزان یکباره بختی حمله آورد و شکر او از سر بر کرد</p> <p>از عمر سعد منقول است گفت که در این روز جرب پیروزان تفرج می کردیم سه گانه بختی اگر کشته شریک با قوی کمر</p>			

کفایت بودی از غایت شجاعی که داشت و منی شمرده و بیست و یک سال بشماره و یک سال کرد و ای
گو که پیروزان از بیجا حرکتی شده گشت تا بلا زنت امام حسین و در کشته شدن موصلا از قفالی و در آنجا
نیزه بر کمری که از اسب افتاده و اسب کمره روی صحرا نهاد ولی پیروزان چون دیده اند نیزه بگفتند در بر سر
تیغ از نیام بر او در میان بران کوبیدند تا مانند ابودجانه چون پیروزان پیاپی دید بانگ بر کمر خیز
حمله کرد و از حلقه که گرد پیروزان زده بودند چهارده کس مقتول آورد و باقی در مینید و اسب دیک پیروزان
و گفت ای برادر حمید کن و اسب پیروزان خاست سوار شود که ناگاه از جبار سوی ایشان آمده آغاز
حرب کردند و پیروزان از شدت پیش ایشان باز نشد و جنگ یک شاد و در اثنای محاربت بختی از کشت
اسب آمد و نیزه بر سولوی منی که سینه از سولوی دیگر پیروزان و نیزه از دست بفتاد و خواست که تیغ بر
دستش کار کند و از قریب با شمشیر و بیکض تیغ کار اسب اتمام کرد اما عبد الله بن حسن با شمشیر بر او پیچید و
اثنای حربه زخم بر منی ده بودند عاقبت کشته شد آن قتل از وی گریزان نبود و چون یک کس که پیروزان
اسب فرو گرفته و بجان ایشان تاخت در محلی رسید اسب شمشیر بود عبد الله از زنده و منی آمد و قاتلش را بیک
طعن بک کمره و بختی را بروج گردانید که از وی در مینید و او پیش پیروزان افتاده دست کرد و
از زمین بر او و در منی یک فتنه و اسب اسب قدمی چند گرفت فروماند چه فزون از صد جو تیر بر انداخت
بودند و اسب و گرسنه بود و بسیار جان بدیده حال که دوتن بر وی سوار شدند طاقت نداشت و بایستاد عبد الله
پیاپی و پیروزان نیز از اسب گرفت و شمشیر علی بن ابی پیاپی دید که تاخت و جنبتی بیاورد تا عبد الله
شد و باز وی پیروزان فتنه شمشیر داد و چون اسب براه در پیروزان افتاد و جان بحق یکم عبد الله بگریه
و عون نگرید و فریاد در منی و رابعی

بالتیغ بکشتن قدر فتنه فوس ما بایم جسته تیر ما صیغ

از محمّد بن یحیی بن ابی طالب علیه السلام که در کربلا کشته شد و در منی

دیگر باره از راه تیر عید الحسن دست کل جلالین

حسب الله استوار کرده و پای یقین بر کاب و ما تو صبیحی الا بالله آورده دل ز دنیا و ما قهار داشته
و عنان اختیار بقضه ارادت شود و کار گذار گشته بیت روان در خوش عتاق را بر ایچ که آن شال آب را
و در منی کفر مخالف آورده و مایل طلبید و بیکس اداعیه حرک نشد و چند عمر سعید القدی کرد کس خوانی شنید رسیده

در غضبش که خود را دشنام می داد و نفرین می کرد یوسف بن الاحبار پیش از آنکه یارین سعد بن مسعود را
تو گرفته و علم ساهیه را بر فراشته پیش نمی نمود و با آنکه شهنشاهی کنعانی سرشته مرا می طویل فرموده که بخود حریفیم
بلکه این کبر و فرمان من کرده تا ایشان را محض بستم پس افغان من میاید و نه مرا فرمان تو برو و با این
کن اگر نیز تو شکایت پیش برز یا کم یوسف بن الاحبار تیر سید مکتب انگیزه بمقتضای عبادت و از گره زنده
حواله سینۀ عبدلله که در شاهزاده طعنۀ او را در کرد و نیزه بر حلقه شهنشاهی که سرسان از قافیش آشکارا شده و آن
شقی نکوست از مکتب افتاد و جان بداد پیش رقی بر سق چون طاقی ریدان گونه مشاهد کرد و عجب صاف
عبدلله آورد و زبان بیوده کشاده و در حسم و ادب بر کثیف نهاده دشنامی داد و سخنان ناسیفت
عبدلله اطاعت بریده بنیزه بر طارق حمله کرد طارق بسکته تیغ براند و نیزه عبدلله ابد و نیم کرد و خود را
همان تیغ را بر عبدلله فرو داد که عبدلله دست را بر زمین زد و بر سرست و با تیغ دیو انگرفت و جهان ستش
تا فک استخوان ساعدش در شکستیش نهاد و عبدلله دست دیگر نیز شکست و برود دست خانه نشین در بود
چنان نیزین که همه استخوانهاش خرد شد و این طارق ابن عجمی در نامش در کل بن حمل از شتن بر عجم غبار الم
و غم برداشتن عجمه آن آمد و فحش بسیار بست که اگر در فرزند آن مادر او بگفت عبدلله تا تحمل نماند تیغ محض
فرو داد که برود دست و یک نیم از شش بر زمین افتاد و بعضی از بدن شش زین شاهزاده در آمد و پا
بگرفته از اسب انداخت و از مکتب فرو داد و میرن مرکب گر آغایه زنی نژاد سوار شد و مبارز طلبیدگیان را
ضرب تیغ او به اسان شد و سرش را انداختند و هولو بیتتی از وی بدان شمن افتاد عبدلله چون دید که هیچ
در میدان نمی آید دلنگشت و خواست که خود را بر اسب از زمین ناگاه نیزه قوی محو افتاده دید فی الحال بر بوده
گر در سرگردانید روی همینه که نهاده و صفایشان از جا برکنده و دانه کس الطعن نیزه بفلکند و گشته نزدیک
امام حسین آمد و گفت یا عم العطش العطش امام حسین فرمود که ای و شنائی دیدم وای بخت فرامی سین برغم حالی
و پیر ترا آب خواهند داد و مردم حمت جز اجتهای دل نخواهند نهاد و عجم استبدید شات مرسته رفته و رمی میدان
نهاده و قریب پنج هزار دیگبار بر وجه کردند و بتیر و تیغ و سنان و ناوک و زوین و خنجر زخم بر روی میزدند تا کار
مانده و حمله کرده خواست که بر طرف بیرون و دریا بکند و عجم علی که علمدارش بود علم را به دست علی ابر داد و خود را بر

عون علی و عبد الله و اولادهم و اولادهم و اولادهم بسیار خورده بود و هر کسی را که از آنجا می‌رفت
 برین پیر عقیقه می‌آید و ضربی بر میان دو کتف می‌زد و چنانچه از مرکز باقی دویدان فتادن قدم در عالم قدس
 عباس باز نگرین آن حال مشاهده نمود در تاخت و بیگانه‌گری بسیار کرده گام در انداخت پسرش حمزه فیلان
 خواست که نیزه بر عباس کند که عون علی پیش دستی کرده تیغ تیز در دست و خمر را بیداخت و عباس تیغ دیگر کار آن
 تمام را تمام ساخت و عبد الله را برداشته پیش خیمه مام حسین زدند و مخدرات این بیت را در آن حوالی و جمال و می
 و مادرش آیه گرم شعله آتش سینه سوزری فروخت بیت **ای تیغ از رفتن سر می‌بینی** **کجی چنین نهفته بر زمین** در تیغ
 افسوس این گلشن گل مانی که در او با حوالی بخوان این سر زده و در تیغ از آن جنبه آن نگاشته که از سوخته و صحرای
 ناگمانی چون نفس مهر و یاد دانی فیه گشت رباعی **در داکه دل حادثه گشت** **در دیده بریل سنگ گشت** فتاد
 نوایه و تیغ عمر از شاخ امید **ای انگه رسید بود بر خاک فتاد** **راوی گوید که چون قاسم بن حسین چهره بر او خود را که بستان**
 ناز بود بخار آن جان دانه جان از خراشیده دیده از سدا و بر لبه پیش عم بر کو خود را که گریان زن آتش حسرت بر زبان
 گفت ای شاهزاده در جهان مرا دیگر قوت مفاقت تا غایب زده و زمانه از سر سپرد و پیچتم بر خاک نده و مصیبت نشانه
 و ستوری و تکیه برادران جویم و سوال از فضل از تیغ زبان تیغ و سنان جواب گویم امام حسین گفت
 جان عم تو مرا از برادریدگاری درین صبح اینس در انجاری متن اچون اجازت دم و داغ فراق تو بر سینه غم نهم مار
 قاسم نیز از خیمه و اولاد قاسم بر سر خیمه و فیلاد بر شید **حیات** **ای که گرفته جالطف کن ز نظر و**
 مردم سینه چون قومی هم دیدیم تو شو **القصه قاسم اجازت حرکت و برادران امام حسین تهیه حاربه می کردند**
 قاسم بخیمه در آمد سر زلفی اندوده نهاده گاه یا در آن مد که پیرویدی باز می‌بوی و فرموده که در محلی آمده و
 در آن شمار تو عکیده تیغ نیزه باز گریه خوان دید آنچه در آنجا نوشته کار قاسم با خود گفت تا من و هم مرا خائنین
 نیفتاده و نسیان آتی نیست **بیا تا تعوید را بخوانم و مضمون نزدیکم این تعوید را باز کرده بکشاده دیگر که**
 حسن بن خطیب که خود نوشته است **ای قاسم صیبت مرا که چون درم و صیبت حسین را اینی در کزلا بر شایمان و کوفیا**
بیوفا گرفتار شد زینهار که خود در قدم می‌اندازم جان خود را بر می‌آورد باز می‌هر چند ترا از مصاف باز دارد تو
 مبالغه غامی در الحاح و ابرام از می‌جانی حسی که در حق می‌گفت **باش سادات و وسیله قبال سعادت حیات**

نارنجی
 بدین
 ششم
 سادات
 حیات
 سادات
 حیات
 سادات
 حیات

ندام شد عشق و محبت رو بر خاک که جان کشیده بخونش بر چشمت بقاسم این وصیت نام فرو خواند و از آن
نداشت حکمند زود از جای بگریختن مشیت زاده آمده نوشته روی داد چون هشتاد و یک آن مکتوب بدید سوز
از جگر کشید زار زار بنالید و گفت ای جان عم این وصیت تست نیست و می خواهی بدین صیحت کنی مرا هم در باره
وصیتی دیگر فرموده و من نزد ایدم که آنرا بجای آورم بیات ساعتی بدین خیمه را نیم و بدان صیحت قیام نایم پس قاسم
گرفته پیچید در آورد و برادران خود را دعوت عباس اطلبید مادر قاسم گفت جامه های خود را قاسم بپوش و خواهد در برابر
گفت که عیبه جامه برادر خرم را بیارنی جان بیاورند و در پیش حاضر کردند عیبه یکشاد و در آغوش و یکجمله
نیم خدی در قاسم پوشانید و دستار بسیار بپوشید و در روی بست و دست خرمی نامزد قاسم بود گرفتگی
قاسم این مانت بدست که بود و صیحت که تا مادر زرد یک مانت را اکنون بستان پس دختر را با وی عقد بست
بدست قاسم او را از خیمه بیرون آمد قاسم از یک جانب دست و گسفت می گرد و در سر پیش می افکند که ناگاه از کمر
عمر سواد آمد که هیچ مبارز دیگر مانده ست قاسم دست و پا کرد و خواست از خیمه بیرون آید و سوسش
بگرفت و فرمود که ای قاسم چه خیال داری و غرمت کجای کنی **بیت**

مرا می گذاری کجای رو **بیت** قاسم گفت ای فریاده غم میدانم و همت دفع دشمنان می کارم و دامنم
عروسی و دامادی بقیامت افتاد **ابیات**

بر آمد ابری از دریای ندو	فرو باریدی سی و نه تارو
رسید ز عالم عیبی صدائی	صدائی نه ندای آشنائی

عروسی گفت که می فرمائی که عروسی بقیامت افتاد و فرمای قیامت ترا کجا جویم و چه نشانه بشناسم گفت مرا بنزد
پدر و جدت طلب بدین آستین برهید بشناس پس دست فرا کرد و در آستین بدرید و باز اهل بیت بر آمد **بیت**

قاسم این چنین غم و بیدار است **این آیین و رسم امام است** اما چون امام حسین دید که قاسم مصاف میرود گفت ای جان
عم بهای خود بگوستان می روی می کنی نه نتوان رفت دست تو در گریانش چاک زد و هر دو در دستار شین و
جانب ویش فرو گذاشت و لباسش شکل کفن پوشید و تیغ خود بدست می داد و بمیل از سر ستاد قاسم روی میگرد
اغدا حزن کرد و در خیمه بعضی بیایر جزا در ترجمه بولمفا خبر برین منوال است **عزل** دل خیر ارجاه خواهد کرد

جان بگرز نیر شاه خا هم کرد	با اسلحہ لباس لادی	غرم ترتیب آه خوا هم کرد	بسم کرب سر نیزه
ماه و ماهی شبا ه خوا هم کرد	آب بهندی با قناری	بر شهادت گواه خوا هم کرد	بلبل آئین بنغمای خرمین
بانگ اسیده خوا هم کرد	کبریا و کلیل خوا هم کرد	مصطفی را پناه خوا هم کرد	بابا تو علی شکایت قوم
در حریم آله خوا هم کرد	طریقی کرد و جولان می نمود و مبارز طلب می فرمود تا بسیار سرازتن بر بود		
بسیاری که لیلان از جان بر آورد دیگر هیچ مبارز آهنگ حربی نکرد قاسم در برابرش آمد و عمر سعد را و از د			
که هیچ کار بی وفا تیره روزگار و در انصاف با شری و هواداران حسین را شهید دی از خویشاوندان قریبی			
و مار بروردی نیک جمع بی نشان جانانده اند هیچ وقت نیامد که دست باز داری و با این برائی بکوفه			
آری ما را با این تشنگی بی برگی بگذاری و از آنچه در پیشان گوی فرد			
از آنچه یاد ما کرده پیشان باش			
عمر سعد جواب داد که شمار وقت نیامد که از سرفروانی در گذرید و بجاقت خود			
فرنگید در سلامت بر خود بکشائید و بیعت نرید و متابعت پسریا در اندید قاسم بروی امرای نفرین کرد			
و گفت ای شقی برین بنیادنی بفرخته و متاع فانی امانت با تشخیانت سوخته بدین مجوزه خدا فرفتی گشته و قبل			
خواستگاری و رابست غرور نوشته اند نوشته که او بعد هر که دراید دوسه وزی بیش با او نپایه			
جمیده السیخه رحمان بی خوش باش که این مجننه در عقد کس نمی آید			
آری آب داده ام آنگاه بنشسته قاسم گفت و بلیک یا بن سعد وای بر تو ای سپهر سعد دعوی سمائی می			
و اسب سیراب می آری شه سواران میدان ما می آتش می گذاری عوارث اطفال بیعت را از تشنگی جان بلب			
رسید و تو آب را نشان می گیری بنشیند که احکم الله فی اهل بیتی نمییری خرازشنگی قیامت			
بزندیش از شرمندگی شرس ساقی کوثر یاکن آتش در دلم سعد افتاده جوی آب باز چشمه چشم بکشد و چون از			
خاکساری نقد بدین داده بود هیچ جواب دامادی سپاه خود کرد که این سوار را شناسید قاسم بن حسین			
که در دروزم اگر تشنه الماس فعل مر دقام بنیدانز الب لعل خوبان طراز نپنداشته بیوسه ری آن میل می کنند			
تاب هیچ کند بنظرویی را بد خلق چین لاف ماه رخا خطا انگاشت بهت بازی با آن غلبت غایبیت			
سپاه ارجه باشد جهان جهان			
نترسد حرب گماهی کن			
شما یگان بگان پیش او مروید و تدبیر آن کنید که او را درین			

گیدید که مخالف ترسان لرزان عزم آن کردند که روی قاسم آرند و قاسم از آن حال بیخبر چون بدید که مبارز پیش او
بیرون نمی آید روی خیمه عروسی دو چون خیمه را از دخیلر خاموشینند که بر مفاقت او می نالید قاسم نیز بسیار
از روند ملاقات وی و جمله این مضمون ادا کرده است **بیت** بروا اندکی جان که بسیار از روند

وداع عمر نزد کیست دیدار از روند ام **عروس** آواز قاسم شنید از خیمه بیرون دوید و گفت **بیت**
خوش آمدی ز کجای سی پیا بنشین **بیا که می دهیست** دو دیده جانشین **قاسم** از مرکب فرود آمده نزدیکی
رفت و گفت ای خرم و ای نیرد ای غم جانی شستن و حال سخن در پیوستن نیست که سپاه خصم خیرگی و چیرگی
نمی بینی خواهی که بصورت تیغ آبدار آتش جنت ایشان فرو نشانم و حقا که با اختیار از تو مفاقت می

نایم **فرد** ز دیدار توام دوری ضرورت میشود **نخواهد هیچ موجودی جان از زنجیر آید**
پس قاسم او را وداع فرمود و غمیت مراجعت بمیدان حرب نمود و از زبان حال عروس این نکته بگویند

دامادی **رباعی** بازم ز دیده ای گل خندان چمنی **چاکم** جو گل فکنده بدامان چمنی
سرو می جای سر و بجز عیارست **از جو بیار دیده گریان چمنی وی** اما چون قاسم بمیدان آمد و مبارز

و هیچکس اجابت نکرد شعله آتش قشربازان زدن گرفت چهار بار خود را در میمند و میسر و قلب ده بسی لیران را
با خاک کیسان کرد و هر بار که از ناخشنو قانع می شد بمهر که می آمد و مردی خواست دین نوبت که قاسم طلب مبارز
می کرد عمر سعد از قی سحر انجواند او سپه سالار بعضی از لشکرش را بود پس گفت ای زرق هر ساله هزار دینار از
یزید می ستانی و طنطنه شجاعت یاسع دلاوران شام و عراق می سانی چرا بیرون نروی کار بجای این **بیت**
از زرق گفت ای عمر این سخن تو غریبت مرا که در لایحه و شام با هزار سوار برگرفته باشی بجز کبودی چمنی
و می خای نام و ناموس مرا در هم کنی مرا انگ آید با وی محاسبه کردن عمر سعد بانگ بروی ده ای بر زبان تالان
ای بجز حرن چمنی است و نیر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و فرزند و فرزند خدایت بخدا می اگر ضرورت
تشنگی و در ماندگی نبود ای و را عار آمد که با ما سخن گفتی برو بهانه میار تا پیش من بیخترم و نزد سپه سر یا دحشم گردی
از زرق گفت اگر اعضای مرا بمقتضی زده زده سازند که من بجز می نروم اما چون تو بمبالغه داری مرا چهار
بست همه شجاع و دلاور یکی البفرستم تا بمیدان رفته و روی بسیار در دوش از این اندیشه فارغ سازد پس

بخواند و از مرکب دفرود آمده و اسوار کرد و شمشیر در برسان می بست پس از رقی بازه تنگ حلقه و خود قولاد
 و ساقین و ساعدین و عمید اینها دگر می از زیر سرخ بر میان بسته و نیزه خلی خمره زرع در دست گیت فته بار سنگی قام
 بجوان آمد و بر قاسم حمله کرد قاسم که او را بدان شکوه و آراستگی دید بمقدار زره اندیشید بانگ بر مرکب پیش
 حمله او باز فتنه حواله سینه دی کرد وی سپهر از قولاد پیش روی در آورد و نیزه قاسم سپهر آمده سناش شکست
 قاسم شتم گرفته نیزه بیفکند و تیغ بر کشید وی در آمد و نیزه نیزه بیفکند و تیغ از نیام بر آورده حواله قاسم کرد قاسم
 پیش آورد تیغ پس از رقی سپهر را در نیمه ساخت پشت دست قاسم مجروح گشت اما محاربت انس از لشکرگاه امام حسین
 دید که قاسم سپهر ندارد از جای حبست و سپهری محلی فراخ دامن می سناید دید که قاسم از پشت دست خم رسیده
 قدری از علامه خود دریده بر آنجا بست و لشکرگاه باز گردید قاسم سپهر در دست گرفته آهنگ دخی خود کرد و از زیر
 دیگر باره تیغ بر آورد تا بر قاسم زندا پیش سپهر آمده و از پشت مرکب افتاده سرش منته شد و بر پیش روی
 داشت قاسم از پشت مرکب بیازید و موی و را بر دست چیده مرکب انگخت و او را از روی زمین بر بوده
 گرد میدان بگردانید بر آن دست بیفکند و مرکب دو اندی چنانچه همه اعضایش هم شکست پس تیغ او را که
 گر انما به قیمتی بود بر داشت و نیزه در بود و بایستاد و مبارز طلبید از رقی چون نگاه کرد سپهر اوید که بدان
 و خواری کشته بگریست و سپهر وین چون دید که پداوی گردید اجازت ناخواستن میان رفت و گرد قاسم
 گردیدن گرفت و گفت ای بی رحم کشتی جوانی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت قاسم گفت یا عدو الله
 هم اکنون ترا به برادرت رسانم و در آمد و نیزه بر پهلوی می زد که از دیگر جانب بیرون رفت پس دیگر باره
 مبارز طلبید برادر سیم که آن پد جامه بدید و خاک بر سر کرده بخروشید و نزدیک بر آمده دستوری طلبید
 او را بغایت دوست می داشت اجازت نمی داد وی گفتار بهد التفات نکرده بانگ بر مرکب و نفرین
 در برابر قاسم قاسم چون بخنان پیوده و استماع فرمود نیزه بر کشید که از پشتش بیرون آمد از رقی دید
 دیگر پیش کشته شد از اسب دفرود آمده خاک بر سر می کرد وی گریست و سلاح بر تن خود می آراست بغیر می گفت
 بهر قاسم بیرون آید سپهر چارمی نگاه کرد بر ایدان حال بدید و هیچ نپرسید بانگ بر اسب در برابر
 قاسم آمده آغاز دشنام کرد قاسم بجا اباء و التفات نمانوده آهنگ حرب فرمود پس از رقی نیزه حواله قاسم

کرده شاهزاده تیغی که در دست داشت بزد و دست راستی نیزه قلم کرد آن بر گرفته روی زمین نهاد
و خون از وی می افت چون دیکر فرود رسید اسب افتاده جان بداد اما چون برق مهر چهار سپهر
دید جهان و شوق چشم و تیغ کشید از غایت شرم سلاح بر خود را سرکیده بر مرکب تازی نثار و سوار بر چنان
مرکبی که آهنگ می فرمود وی باتشرف ضیع البیان و از تیرگامی خوش خرامی با و تیغ العنان می نظم
نعل و همه وی زمین گرفته برال | ز گوش او هم روی مین گرفته هوا | نه در فاصل و مستی ز تاب کباب
نه در طبیعت و نفری ر باد عنا | و آهنگ سیدان کرده در مقابل قاسم بایستاد و گفت ای سنگدلانی
انصاف چهار سپهر آگشتی که در تمام عراق و شام ایشان ایشل و مانند نبود قاسم فرمود که چه غم ایشان می خور
هم اکنون تر با آن منزل سام که ایشان نعل کرده اند اما چون حسیض دید که از رق در برابر قاسم آمد بروی
تیر رسید آن مدبر بجزارت شهری کامل داشت پس مام حسیض دست عاکنده نصرت قاسم از حضرت برورد
درخواست می نمود و مردم از دور و نزدیک نظاره آن و مبارزمی کردند از رق نیزه بر قاسم حمله کرد و قاسم
حمله او را قبول نموده درسد در درآمد و هر چه او می بست این شکستاد و از ده طعن میان ایشان زد
از رق در غضب نیزه بر شکم مرکب قاسم زد و اسب پانی را افتاد قاسم پیاده بماند اما حسیض بجهت محمد انس را
گفت در باب جگر گوشه برادر حسیض را و این چنین بوی رسان محمد انجمنیت مام حسیض را نزد دیک قاسم
آورد قاسم او را بر رق حمله کرد از رق بر اسب گلولی نشسته چون کوه پاره تو بر گریه توان مغربی را فکند
کنارهای آن بر روی آراسته پیش حمله قاسم باز شد و طعن دیگر میان ایشان زد و بدل شد و عاقبت از رق تیغ
بر کشید و بقاسم درآمد قاسم تیغ چون تیغ سوزان از نیام بر آورد و چون طعن خروشان طعن لغزیده بر کشید و

بیاتانیم که در چه کاری از نه پای مردان چه داری **مفتو** | بیاتانیم در دلیان کنیم

درین بزم که جنگ شیران کنیم | ببینیم که مابندی کز است | درین کافیه و زمندی گرا | چون از رق در گذشت
و آن تیغ در دست قاسم بید گفت ای قاسم من این تیغ را به زار دینا خریده ام و به زار دینا دیگر شش آرد ام
حالا بدست تو چگونه افتاده قاسم گفت این دگا سپهرت می خواهم که ترا شربابین تیغ بچشم و بغیر زینت
در سام ای از رق تو مرد سپاهی بای همین که سوار می وی تنگ اسب احتیاط کنی تا بدین زودی سبک و نرود

که زین از پشت سپید گرد از برق پشت خم کرد تا تنگ اسب نگاه کند که قاسم بپشت می راند و ضربتی زد
بر میان چون خیار ترید و نیم شد غریو از لشکر شام بر آمد فی الحال قاسم از مرکب و جب اسب و سوارند و جنب
امام حسین را جام گرفته بشکرگاه خود آورد و چون تبریک امام حسین رسید مرکب پاده شده رکاب عادت
انتساب هم عالیجناب خود را بوسه داد و گفت واعماله العطش العطش حقا که اگر یک شربت آب بام دار
ازین بگر برارم امام حسین فرمود زدی که است که از دست شربت کوثر نوش کنی و این همه عنما و الما
بکلی فراموش کنی پس که مادرت در فراق تومی گریه می زار و دو همراوات باه و ناله می گذارد و آتش هجرات
داغ برینه آن نامراد نهاده و دست شوق خسارتا بابت ابواحب مانج روی آن روز منکشاده بپیت

خبر ایهاست اندر جانش از فراق و دشواری سوز در داشتند تا قاسم روی پنجه که مادرش با عروس

در انجا بودند روان شده آواز مادر شنید که می گفت ای فرزندان من ای دام دل ردمند آخر کجائی و چرا دیدی

عزیز یاعنی ناسی پیت رفتی از دیده من بچه سو پیم بی تو تو کجائیکه ندانم که کجایم بی تو

عروسی می نالید و بعد زاری زار می گفت پیت برفت آنما مار دارد دل از روی پیت

غم هجران و با جان شیرین منفس مانده قاسم این باتسید و خروش بر کشید مادر و عروس خبر یافته از خمیه بیرون

دویدند و در دست پاتی سم غلطیده قاسم ایشان را دلاری می آید و صبر و تحمل ارشاد می نمود و می گفت ای عزیزان

امروز روزیست که نسیم بخت و سر بر ریاض قلوب صد درخی و زد و شمیم فرج و مست بمشام ارواح ارباب محبت

نمی رسد چنین که چربنگانی شمار انصارت مانده گلشن مانی مریخ بی طراوت گشته است و چنانکه شما طاقت جدائی

نیست از من هم قوت نکیدی کناره جسته این دوری ضروری و اضطرار است و این مقارقت از روی بی اختیار

آب و گل روی میدان است و جان دل اتوجه بجانب نان پیت ما بر قسیم و دل آواره در کویت باند

جان مانا ز هجر و در دل حسرت پیت و چون قاسم غم فتن و مضمون این کلام جگر سوز و فحوائی این سخن چشمت

بر زبان باز نماندگان از صحبت جارس شد پیت دیده از بر تو خونبار شد ای مردم

مردمی کن مشوا ز دیده خونبار جدا اما قاسم بمیدان آمده چشمش بر علامت ابن زیاد افتاد که بر بر سر سحر

پدانشد و عنان اصوب معطوف گردانید و همهت بگو ساری آن علم مصروف بیکبار و روی قلب سباه نهاد و هم

از آن علم برنجیداشت وی خواست که خود را بعلما درساند و علم را بگوشاگرداند پیاوگان همراه بروی گرفتند
 همین که بر حرب پیاوگان مشغول شدند سواران اگر گردوی اند و تیر و نیزه و گرز و شمشیر و کلاه و کسب و دند قاسم در دین
 حرب غوطه خورده قریب سی پیاو و پنجاه سوار بیفکند و صف سواران بر دریده خواست که بیرون کشند
 تیر باران کردند اسلحه بای در افتاد و شیت بن سعد نیزه بر سینه قاسم زد که سنان از شیت پاشش بیرون افتاد
 در آن حربه است و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته از اسب گشت گفت یا عاگاه آد میرا کنی
 آواز را بگوشا ام حسین رسید مرکب تاخت و صف پیاو و سوار بر برهم زده قاسم را دید در میان خاک خون
 غرق شده و شیت بر زیر بر روی ایستاده خمی است که بر مبارکش سندان امام حسین ضربه می بر میان می زد که
 نیم شد آنگاه قاسم را در بوده تا در خیمه آورد و هنوز زخمی در تن می باقی بود اما امام حسین پیش در کنا گرفته بودند
 رویش می نهاد و مادر و عروس آنجا ایستاده می گریستند قاسم چشم باز کرده در ایشان نگریست و تپش می
 جان بجهان آفرین تسلیم کرد و خروشان از بارگاه امام حسین برآمد محذرات این بیت بناله در اند مادر قاسم می گفت
 ای مظلوم مادر در پیغ از راه خسارت که بر سر شباب شک افتا عالم تاب پیش از آنکه عرضد جهان را با شوق
 روشن سازد و حق فراق گرفتار گشت و افسوس که از حبه حیات فیاض البرکات که منع شحات جوید و جان بود
 از آنکه معطشان بون دشواری اسیر گرداند خاشاک هلاک مکر شد بعیت در یغا که شرم زده شد گمانی

گل باغ دولت بروز جوا دیده باز کن ای قاسم دختر عمتا بین حسرت نودا ما می دلت با بند بعیت

با حسرت از این جان فانی رفتی ناخورده بر لبی نگالی رفتی دختر امام حسین در دست خون می می لید و بر سر و

خودی کشید و زبان حاشش می گفت قطعه بیدلانی که یارشان کشته سرخ روی بخون کشید

نوع و سان بنویشته دلی سر و پای چنیز بنگار رسد راوی گوید که بعد سمادت قاسم ابو بکر علی بن ابی طالب

و گفت ای برادر مرا دستوی تا کینه خویشان از این کیشان باز خواهم امام حسین گفت آه شما یک یک می
 مرا بکه می گذارید ابو بکر گفت ای برادر بدیت که خمی اهام که تحفه بخندمت آرم و ندانستم که چه تحفه لایق این حضرت باشد

امروزی بنم که هیچ هدیه یقین ترا زیان نیست خمی اهام که تحفه نشاند قدم ملازمت را اما امروزی که یار من مرا میماند

بخشید جان بدل میماند دل اخطری نیست خون جانت جان فشانم روحان افشا پشانه زده شرف جانت

ازانی فرمودا بوبکر بمیدان آمده طرید کرد و جولان نمود و بچوکان مبارزت کوی مبارزان می بود و جزئی
 که ترجمه بعضی از بیاتان بنظم ابوالمناخر اینست **دامی نمود غزل** شاه و برادرین ست اختر آسمان بن
 متر و بهتر زمان قبل و قدوه زمین **لاله روضه صفا گلبن باغ صطفی** جنتم و چراغ مصطفی میر و امام ستین
 گوهر کان اجتنی مر سپهر هستی **طره نشان طاهر کشای باو سین** من برادر ویم خادم و جا کر ویم
 بنش و دید شما خاریان تیره دین **تخمه جان در کف آمده آب گش** دیده و رخ برستان تیغ و کف در
 امام حسین او را بدعا و آفرین می نواخت او مرکب نژی نژاد که در تنی بر آرزو باد سبق بر دی در تیر روی یک
 سبک پای و هم را ماند کردی بیت **اگر می پوشش می چوب** اگر و برده از هوا ن در شب **به طرف می ناخت و درایت**
 شجاعت بدست جبرست می فراخت و عرصه میدان را از نامردان تنی می ساخت تا وقتیکه نقد حیات بر سر
 شهادت در باخت او می دید که ابوبکر ابی بکر جازم رسید بود و آخر نیم نزه قدامه موصلی گفته اند زخم
 تیر عبداللہ بن عقبه غنوی باز جرن بد نخعی **بیت** **ارخت از زمین فانی نیست** **ابطرب خانه جاوید نیست**
 بعد از عمر علی دستور طلیعه بحرب آمد و بقوت مبارزت از سران معارک قتال بر سر آمد و در غرر مناقب
 بیت بالامر فصاحت می سفت و جزئی مشتمل بر مضمون بزبان نیاز می گفت **قطعه**
 ما عافیت نثاره درد کرده ایم **جان با من نیریدم فرد کرده ایم** **ازین بحر آب گون چو کسی آب خوش خورد**
دل از آب خورد جهان بر کرده ایم **ازین بحر آب بسیار سبب غلبه فجار و اشرا از عالم غدار رخت بر بسته**
 در روضه رضای پروردگار گرفت و بعضی گفته اند عمر علی را جبر حاضر نبوده و این فعل نذر علما
 اصح است اما مشهور است که دران روز به سعادت شهادت فایز گشته و بعد از عثمان علی با جاسط بنی ولای
 نکار و از پیش صف برگشت **از لبانند دریا کف فروخت** **جری مردانه در پیوست و دست مبارزان به تو گشت**
 فرد بست و جزئی می خواند که سمیت از ترجمه آن **نظم** **آمده عثمان بجنگ تیغ جان رسین**
خو ده قتل شاپش برادر عین **شامی مدبر چرا تیغ کشد بر عین** **نیستش اگر دیده انصافین**
صبح شهادت دمیدت صبح مرتب **مستقیم دم بدم از قدح حور عین** **بعد از حرب بیکران بر خرم گران**
 بزید الطی شمع حیات آن چراغ دو دمان لایت بباد اجل منطفی شد و آن گنج جواهر زو اهر معالی بزیر خاک

بطعن
غنوی

شهادت عثمان علی

شهادت عثمان علی

فوات مخفی گشت بدیت رفت کحل روشنی چشم عالم بین نماند | برگ عیش و کامرانی در دل غمگین نماند
از عقب و عون علی جوانی بود خوب صورت زیبا سیر صافی نیت پاکیزه طوبیت نزد امام حسین آمد و گفت ای برادر
مرا ضرر فنیست که مبارز ظلم که در آن تاخیر و توقیفی می رود و من قتل عادی تحصیل دارم اجازتی فرمائی همی ازانی دار
امام حسین گفت ای برادرشکر دشمن بسیارست و مخالفان از سوار و پیاده بشمار عوج و اب که یابن رسول الله
شیر از زحوم روباه اندیشه در ضمیر نگذرد و شهباز از بسیاری کبک تری روی نماید **ممنوع**

بگو شوم در چرخ بگردانده و آنچه اندیشه کنی بشمار | دل و دست بازو بکار آورم | جهان بر عهد تو نگذارم
زین بگفت و مرکب بر انگشت و بر قلب سپاه دشمن حمله کرد و در ریای بیجا پیشی بازوی انا غوطه خورد این
باد و نهرا سپاده و سوار گردا و فرو گرفتند عون علی شمشیر صفایان قوم را زهم بدرانید و کمر از پیش خود
برانید و عنان بجانب امام حسین منعطف گردانید امام حسین برو آفرین گفت و فرمود که منی نیم مجروح
شده برو بخیمه در زخمی خود را بر بند و زمانی سیاسای عون گفت ای برادر بریز کوار بروان جده مختار
علیه صلوات الملك الجبار که مرا از حرب بازدار که از تشنگی بهلاکت نزدیک می میم که ساقی کوثر جامی بر زنت لب
بهشت دستار دو بهر اشارت می کنند و منم و در می خواهیم که خود را از تشنگی برانم و بعد رفیق طریقی شهادت
قافه سالار کاروان سعادت است جگر تشنه خود را با آب لال فردوس رسانم پس امام حسین فرمود که استبسم
که حضرت امیر در حال حیات توحوا که کرده بود و فرماتی ازین کنند و برگستوان نکستی بر آنگند و سوار شو عون
بفرمود تا آن مرکب اکمل کرده بیاورند و سوار شده زره و اودی پوشید پس پراهن سفید مصقول بر بالائی زره در
آنگند و تیغ عالی جایل کرده و نیزه رومی کردار بدست گرفته روی بمیدان نهاد از زبان آن ابن صبد ابصره

حربگاه در افتاد **بدیت** چه آفت است که باز این سوار پیدم | کدام سوزن بالائی من برون آمد
صالح برین بسیار که چشم بروی افتاد بلیزه در آمد و کینه دیرینه او سمت تجدید یافت و سبب اوت او آن
که در زمان خلافت قضی علی او را منجیکمه علیه ایشان و زدند و امیر خرد عون گفت که او را هشتاد
تا زبانه بزن تا از خون بشمار دیالی عون او را بحسب شریع و حکم پاره هشتاد تا زبانه زده بود و کینه آن در
سینه مخفی مانده تا درین وقت که عون بمیدان صالح باطل انجام بانجام آن صورت تیغ از نیام

ن
هویتن
صالح

وزبان فحش و دشنام کشاده بر عون حمله کرد عوان به کلمات سفاهت آنیز او خشم گرفته بیک طعن نیزه از اسبش در گردانید بر دشمن برین بسیار برادران بخاری قتاده دید یکینه او بر عون حمله کرد و در برابرش آمد خواست که زبان فحش شناید که عون و راجال اند و نیزه بر دشمن زد که بر سر نشان از قفاش نمودارش عاقبت مهر اسوار از زمیننه و هزار از زمیننه بچپ است وی در آمدند و طعن و ضرب بروی و آن کردند و آن اسواران را در نقد صاحب و الفقار یا ایشان به نبرد در آمد و بر هر سو که حمله می کرد و مار از سواران و بری آورد تا زخم بسیار بروی زدند و بطعن نیزه خالد بن ولید از مرکب افتاد و گفت **بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلِيٍّ مَثَلُهُ سَوَالُ اللَّهِ صَلَّي اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ** یا بن رسول الله بواجبی تو در هر که دنیا آیدیم و در وفای تو بمیدان آخرت رفتم **بیت** **گر سرم خاک رفت بردر** | **باد جانا سعادت سرتو**

گشت

شما در جمع بن علان

شما در جمع بن علان

شما در جمع بن علان

آنکه برادر دیگر که جعفر بن علی گفتندی از غم برادران سر اسیمه گشته با جازات امام حسین روی بمیدان نهاد و داد مرانگی و جودت و فرز انگی بداد و اندک مالی را از جهان شترتی که برادران غزیرش نوشیده بودند جرعه بچشید و بیک چشم زدن در مقصد صدق بدیشان رسید عبدالله علی دیده گریان و سینه بریان پیش شان نهاده و جهان آمد و زبان حال می گفت **رباعی** **ای غمت اصل شادمانها**

و صل تو اصل کامرانیها | می و م کو بهای غم بزل | می برم از درت گرانیا | ای برادر طاقتم از فراق

برادران طاق شده و تنم در میدان هجران پایا خن فراق گشته شرفا جازتم بازانی دارا امام حسین و را دستور می داد و عبدالله روی به صاف جای نهاد و بعد از آنکه صد و هفتاد کسر در مکه فوت انگنده بود

بنخمانی بن ثویب خضر می از مرکب افتاده توجه بدر جانمنج **بیت** **نجات یافت ازین امهای کج**

نزول کرد بنگار احبت **الما و ا** | اما عباس علی علیه السلام را امام حسین بود چون حواله برادران بر آن

مشاهد بنود سیل خون از دیده محنت دیده بکشد و می گفت **بیت** **کایا برادران عزیزان کجاست**

و در دشت کربلا همه از غم جدا شدند | پس علم برداشته پیش امام حسین آورد و بالای سر مبارکش بر پای

کرد و گفت ای برادر علی را بی قیامت افتاد عنایتی غامی اجازتی فرمای امام حسین بگریست

ای برادر نشان شکر من بودی همین که تو بروی جمعیت ما بفرقه مبدل می کرد و عباس گفت ای سپهر رسول خدا

جان من فدای تو بادلم از دنیا بنگاره و آئینه سینه از غبار انقیاد رنگ گرفته می خواهم که در انجوش
 ازین تنجگران بستانم و بر تیغ انتقام بعضی ازین بران کوفه و منکران شام بی جان گردانم امام حسین
 فرمود که چون مراد تو اینست باید که بمیدان روی و اول برین قوم حجت گیری آنچه گویم با ایشان بگوئی
 و اگر نشنوند پس از آن آغاز حرب کنی بیکم چند با او بگفت و اجازت داد عباس بنی زنادار و شجاعی
 بغایت عالمه قدر بود و جزوت و قوت از حیدر کرار میراث داشت و پیوسته در معارک مقتدره رایب نصرت
 بر می فراشت درین محل بر کبی تیرهای آهن خای عده ای برق نمای سوار شده با تیغ مصری و سرب کتی
 خود روی و می میلان بدینست هر بی گرفته در کف ابری پیش رو ماهی نهاد بر سر حرّی زبر بران
 روی بهوا از ترالم غبار چون بربا گردانید صحن من از طرید و جولان چون عرصه گلستان منور و
 نمن ساخت و چون به بیان جنگ حای رسید عیان مرکب ز کشید و گفت ای قوم این سپید و سرور و
 فرزند ستوده پیغام صبری الله علیه سلم گوید که برادران و خویشان میارن بهواداران مرگشتید و خون
 پاک چندین بزرگان من از صحابه تابعین ضلالت علیهم اجمعین خاک پاک نیستید اکنون با راجندان آیدید
 که اطفال عورات بنوشند و تشنگی انسان کمتر شود و مرا بگذاردید که تا بر خیزم و باقی اطفال که مانده اند برگرفته
 بطرف دم بیدار دهند و از جزیره عرب ولایت حجاز باشا گذارم و شرط می کنم که من فدای قیامت شام
 خصمی نکند و فعل شما را بخدا و انعام تا او هر چه خواهد کند چون عباس این پیغام بگرسوزاد کرد و غلغل از سپاه
 پسر یار برآمد جمعی خاموش شدند و قومی دشنام آغاز کردند و بعضی بیانی می خوردند و گروهی از ارازمگیر شدند
 اما شمر دی بپوشن و شیت ربعی و حبرن را حجار بر سر پیش آمدند و گفتند ای پسر ابوتراب با برادرت بگوئی که اگر
 همه و منی من آب فرو گیرد و در تصرف باشد قطره از آن بشما ندهیم مگر وقتی که بریزید رعیت کنید و مطلع و نقاب
 پسر یار شود عباس نشان گشته با گشت و نزد یک امام حسین آمده آنچه شنوده بود پذیرده عرض شد
 امام حسین صبر مبارک در پیش گرفته آب ردیده بگردانید که ناگاه از خمیر شرب و فغان برآمد و صدای
 العطش العطش طحطی آسمان رسید عباس خوش و زاری این بیت شنید یلاقت شد مشکلی و در مطهر
 برگرفته نیزه در بود و روی آب فوات نهاد و گفت می رویم تالی بروی کار با زارم باد رویای خون غرق

ب
 بر نشان یکتا
 میگردانند

از تشنه بودن تشنه دیدن افغان تشنگان تشنگان باز هم ربای
 یافه تشنه بگرمی آوردن | این کار مخاطره است ایام کردن | یاروی بین رخ کنم بگرد | راوی گوید چهار هزار مرد
 بر آب فرات موکل بودند و نه از پیاده و نه از سوار چون عباس وی بلب آید و این چهار هزار را که سر راه
 بروی گرفتند عباس گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس فرمود که در مسلمانان بکار و آب باشد کم
 سگ و خوک و در دوام و چرند و پرنده همه از این آب می خورند و شما فرزندان مصطفی صلی الله علیه و سلم و جگر گوشگان
 فاطمه زهرا و محرومی سازید از این آب منع می کنید از تشنگی قیامت اندیشه نمی نماید از خجالت امت آن روز
 نمی آید و حال شما اوقات برب فرات می گذرانید و از حال تشنگان صحای کربلا خبر ندارید **عیت**
 ترا که در دنیا باشد حال چه تفاوت | تو سوز سینه چه دانی که بکینا رفتی | چون نگهبان فرات این بکلمات
 بشنیدند باز نه پیاده پیش آمده بر عباس حمله کردند عباس هر در روی کشید و نیزه بر گوشش نهاده برایشان
 حمله کرد هشتاد کس از بامی راورد و باقی همه را برگردانید و متفرق ساخت تا رسید سواران با خوب را در آب
 افکند درین محل سواران در رسیده آهنگ حرب کردند عباس بانگ بر می کرد از آب بدرج خوانان برایشان
 حمله کرد و از ترجمه جزا و این **بیاست سوز غزل** | عباس علی سینه غازی | از پیشه خنجر و جاز
 آورده بریران و در دست | آینه بادی باز | سری بام مگر که یابم | نزدیک خدای سرفرازی
 بر آل نبی سپه کشیدن | کاری که نیست بازی | غافل شوی از آنکه نبود | بیوده سخن بین دراز
 مردمان از خوف نیزه و بیم شمشیر او در میزدند دیگر باره اسب آب اندبار دیگر سوار بر او حمله آوردند عباس
 نیزه در آب افکند و تیغ بر کشید از آب بیرون آمده حمله کرد و بر روی مردم بر میزدنی تا وقتی طلب
 از ایشان بسته نمیشد آمد و مشک بر آب کرده خواست که آب بخورد آخر از تشنگی امام حسین و زنان و کودکان
 این بیت یاد کرد و آب ناچسبید سوار شد و مشک در شوش است کشید و او پیاده سر راه بروی گرفتند و او را
 ایشان حرب در پیوست نگاه نوفل بن انرق بخیر خود را بر عباس رسانید و او با دیگری مشغول بود آن مرد
 حربه حواله عباس کرد و دست سترش را بر بدن جلد شد عباس این بخاری می خواند که کینتش است شعر
والله لو قطعتم یمین | **لا همین صابر عذی بنی** | و ترجمه رجز این است **نظم**

اگر کاشتمین من دست راست زین بن زید در چپ می بست
 زین تیغ و نیزه از مرگ میج که با آن بگشتن از من سخت
 اگر آب یام و گر نه کنون سزای سر آب کردن روا
 بعلی از روی مردانگی مشک در دوش چپ کشید
 چشمن بنیاد خند مشک بدن در دوش کشید و بر کاپ شمرن از پهلوی خود دور می کرد نگاه تیری بر
 و سوراخ شده آبها بخت زبان حال عباس میگفت آیا چه حکمت است که آبی بجای ماتشنگان نمی رسد و منادی
 غیبی ندای کرد که شربت های بهشت برای شما آماده کرده اند حیف باشد که لب بن آب ترکند **نظم**
 آب شور جهان ترکمن لب بهمت که شربت تو می باشد شراب طهور برین مضیق فنادل منته که جای دیگر
 برای عشت تو بر کشیده اند قصور بعلی از آن دوزخ منکر از سب افتاد و گفت یا اخاه ادرک
 اخاک ای برادر برادرت را در یاک از او بگو شام حسین سید انست که بنزدیک صد و بدر رفته است
 آبی از امام حسین بر اندک زمین که رطاب از عیبت آن بلززه در آمد **قطعه** پیر گردون بن مصیبت جان چاک
 خسته انجم کلاه خسروی بر خاک زد قامت گردون دوتا و جوی پشته
 در بیشتر تو این مذکور است که امام حسین بعد از شهادت عباس فرمود که الا انکس خلفی این زبان
 پشت من بشکست و قلت حیلتی و اندک شد چاره من **بیت** رفت آن ماه و من بچاره شتم
 ز کوی خوشدلی واره گشتم راوی گوید که محمد انس در پیش شاهزاده ایستاده بود چون آواز عباس
 و گریه امام حسین مظلوم بید پیاده روی به ان موضع نهاد که عباس افتاده بود چون به انجا رسید او را دید
 خاک و خون جان داده و از زندان فنا روی بگستان بقا آورده و خود را بر روی و انداخت و شیل
 گرفت جمعی نوار و پیاده که آنجا بودند یکبار بر روی حمله کردند و ذره ذره گوشت اعضایی و را بسوی نیره
 در بر بودند **مصرع** او هم بنهیلان که مرگشید امام حسین ماند و سه بر او علی اکبر و علی زین العابدین
 و علی اصغر و گویند او عید الله نام داشت و بخت آن کنیت امام حسین اباعبدالله مقرر شده اما چون امام
 حسین دید که از یاران و برادران خویشان کسی نمانده و بر خود راست کرد و خواست که بمیدان رود
 علی اکبر چون پدر دید که قصد میدان دارد و فراز آمد و در دست و پای می افتاد و گفت ای رهبر کرم باد که
 من کبر و زو یک ساعت بی تو در جهان باشم اما که مراد میان ظالمان بگذاری چندان خیر خود را

در توقف دار که من جان در قدمت ببارم و دل بر خون خود را از غصه این دنان بپردازم حرم امام حسین و خواهران و دخترانش از خیمها بیرون دویده در دست و پای علی اکبر افتادند و در منع کردن او از محاربه او مبالغه بدارند امام حسین نیز اجازت نمی فرمود و علی اکبر زاری و تضرع می نمود و سوگندهای عظیم بر پدر می داد و قطرات اشک از چشمه چشم می کشاد پس امام حسین از بسیاری ناله و زاری او بدست مبارک خود سلاح درو پوشانید و زره و جوشن روی اسب کرد و کردیم که از آن حضرت پیشرو بر میان او بست و مغفولادی فرمود بر فرق مبارکش نهاد و برابر عقابش سوار گردانید و در خواهرانش از رکاب عنانش درآوختند و بجای آن از دید ما میریختند اما حسین فرمود که دستهای من را بید که غریمت سفر آخرت دارد بعلیت

آن مه بجانب سفر آهنگ می کند صحرا و دشت بر دل مانگ می کند پس اکبر ایشان را و ادع کرده بود بمصاف جای آورد و او جوانی بود دهمده ساله باروی چون آفتاب کیسوی چون مشکنا و از روی خلق و خلق شبیه از وی برسول خدا صلی الله علیه و سلم می شنید و چون میدان رسیدت آن معرکه از شعاع رخساری منور شد که عمر سعد در حال بی تحریر مانده از وی پرسید که این کیست که تو ما را بحرب وی آورده رباعی

این کیست سوار که برای دل درین است صد خانه بر انداخته در خانه بنین است ما بیست و پنج خنده چو بیست و هفت

سروست خرامنده چو بر روی بنین است چون عمر سعد در نگرست و او را برابر عقاب سوار دید گفت این سپهر بزرگ

حسین است که در شکل و شمایل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می ماند و در روایتی آمده است که هرگاه شوق تقای سید

عالم صلی الله علیه و سلم بر اهل مدینه غالب می بیامد می در روی علی اکبر نظر کردند و چون شوق استماع کلام شنیدیم

علیه الصلوٰه و السلام بر ایشان غلبه کردی سخن بکنارشان نهاده شنودندی جمالی باقامت چون سرور و آن

افروخته تر از گل رخوان اسباب در عرصه میدان بچولان آورده می گفت شعر انا علی بن حسین بن علی

نحن بیات الله اولی الالبی از پنج بیت جزیکه شاهزاده میخواند و از غرض شرف و شرفی دخی داده بودند

آورده که علی اکبر که مبارزت جلوه کنان آمد و حلقه کیسوی شکست بر وی نگین افکند و آن شاهزاده چهار

یافته تافته محمد معین مسلسل معطر داشت که دوازده و دوازده انداخته و زبان روزگار در وصف آن

شهنشودین ایات نغمه می برداخته رباعی خسته دامنش غلام با تو حسن برخ در کجام تو باد

شاهزاده خیزی در سنا قبح دوا داشت خود بخونده که سرور	ابن روزگار رام تو باد	سجده فلک مسخر تست
ازان در منظومات نوالا نم خوانی برین معلول است	نظم	نظم علی حسین علی که خسر و مهر
من از نزار دشمنی ام که قدر او میگفت که خطبه شرف سرمدی بنام منست		فراز تحت فلک کمتر بن غلام منست
چرا که تو سر تن سپهر ام منست	راوی گوید که حمید علی اکبر مبارز	عنان ز مهر که خضم بر رخو اهرام یافت
طلبید کسی در برابر او نیا بدشاهزاده خود را بر لشکر خضر زده شور در مینمید و میسره و قلاب جناح آینه افکند و جدا		مقتله کرد که آن گوده انبوه از حرب و بسته و آمدند بر حاجت نموده پیش بر آمد و گفت و آبتگاه ای
بزرگوار ذبحی لعطش امیکشد و هلاک میگردد اندشنگی و اثقلنی الحدید و گران می سازد		در رخ می افکند مراهن سلاح فها لی شربه ماء من سبیل آ یا بشر تی از آب هیچ راه تو
بر دو برای حصول مقداری از آن هیچ جاره توان کرد حقا که اگر قطره آب بحلق من رسیدی دما ازین		بر آورد می نام حسین و او پیش طلبید و خاک از لب دها و پاک کرده انگشتی رسول خدای صلی الله علیه و سلم
در دها می نهاد تا بکشد آنش شنگی و می شکین یافت دیگر یاره و می میدان آورده و جزی در صورت		نهاد
سایق کوفرا آب میخورد	سایق کوفرا آب میخورد	مجلس شهاب میخورد
سجده شیر و طریق خطر	راه آب از گلاب میخورد	دل هر کباب میخورد
کیسوان نیه سفید حسین	کیسوان نیه سفید حسین	سوی فرخ شتاب میخورد
درین نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیت را گفت برو و کار سپهرین بسیار نام حکومت		رقه و موصول از سپهر باد برای قهستانم طارق گفت می ترسم که فرزند رسول ابکتشم و تو بدین وعده وفا کنی
عمر سعد سوگند خورد که ازین قول برگردم و اینک انگشتی شترستان و نگاهدار طارق انگشتی عمر سعد را		انگشتی که دو بار از روی حکومت رقه و موصول و می حرب علی اکبر بناد با سلاح تمام میدان آمده نیزه حواله
اکبر کرد علی اکبر نه او را زده کرده در آمد و نیزه سپهرینه وی زد که مقدار دو و وجب بنان از شپش بیرون آمد		وطارق را سپهر گردید علی اکبر که عقاب بر او راند تا همه اعضا می ویم که ب نیزه نیزه گشت بسرا و عمر
بیرون آمد قبل سپهر دیگرش طلح بن طارق از غم بدو برادر سوخت و مرکب انگخته چون شعله آتش		خسته و تپه

مرا بگو
آورد

خسته و تپه

خود را بشانه زده رسانید و فی الحال وی گویا نش گرفته بطرف خود کشید تا از زمین در آگشتن علی اکبر دست فزاید کرد و گردن او بگرفت و جهان بوجھدیکه خورد بشکست و از زمین در رفته بر زمین دکه غریوار کمر برانزد دیکت دکه مردم از هول و هیبت و زور و شوکت شاهزاده متفرق شوند و سعد تبر سید و مصرع بن عباس را فرمود که برو و این حج ای باشم را دفع کن مصرع در برابر آمده گویا گم بر و نیزه حمله کرد علی اکبر بجاعت از جبهه خود میراث داشت نعره زد چنانچه همه سپاه از هول نعره او بلرزید و بمصرع درآمد و بتیغ نیزه او را قلم کرد و مصرع خواست کشمشیر بکشد که علی اکبر خدا را یاد کرد و بر رسول صلوات فرستاد و تیغی زدش بر کمر چنانچه تا بروی بن بدو نیم شد و دوباره از مرکب افتاد سپاه در خروش و اسب و سواران طفیل را با بر نعل طفیل بری را بفرار سوار داده بحرب علی اکبر فرستاد و ایشان از کرم راه بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده بیک حمله آن دو سوار را بر داشت تا بقلب کمرید و انید مانند شیر گرسنه در مره افتد میزد و میکشت تا شور در لشکریان افتاد پس باز گشته پیش برآمد و فریاد العطش برآورد اما حمیض فرمود که ای جان پدر غم نخور که دمیدم از کوشش سیراب خواهی شد علی اکبر بدین شرده دل شاگشته باز گردید و بیکبار لشکر را از زمین بسیار بر و حمله کردند و زخم بسیار بر و واقع شد آخر بطعن نیزه ابن نمیر و گویند بتیغ منقذ بن مره عبدی از مرکب افتاد و نعره زد که ای پدر این از پای در افتاده را در یاب دستگیر **نظم** برگذار چو خاکم فتاده بان ای نخت

بدین طرف بر میان نازنین سوار / نمی برم ز غم این بار جان برای خدا خبر بید زمین یا رنگ را مرا
 او از او بگوشل امام حمیض رسید و در تاخت و او را از میان در رفته بدرخیمه آورد و از مرکب فرود آورد
 سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزندان جبهه و ای آرام دل در دمنده با در و پدر سخنی بگوی علی اکبر دیده باز
 کرد و سر خود بر کنار پدر دید و خروش را در خواهران شنید گفت یا ابتلا می بینم که درهای آسمان گشای
 و حوران جامهای شربت بردستیده مرا اشارت می کنند که بیا این کلمه بگفت و ودیعت روح باز سپرد
 خروش از حرم امام حمیض خواهران دخترانش آمد و امام حمیض نیز می گریست و می گفت ای فرزندان
 خود را دران جهان بدیدی نیز دیک خبر خود رسیدی شربت های نوشین بنوشید و خلعت های بهشت
 بپوشید ما را در میان عادی بگذاشتی و خود راه جنات عدن مفتحه لهم **الابواب** **نظم**

ای عزیز پدر بکار رفتی	وز کنار پدر جبار رفتی	بر نخورده ز پوستا چو سوی کل خانه بقار رفتی
نه کزین کلبه فنارستی	بسر برده بقار رفتی	مصطفی حبه تسکیم دلم که به نزدیک مصطفی رفتی
فرج زهر او مرتضی بودی	سوی زهر او مرتضی رفتی	شهر با تو گفت در بیخ از ان بنان چمن دمانی که طراوتی
نوبهار جوانی اول بصیرت با دخران اجل نه بر مرده شد و افسوس از ان چنان بیباک نه نور از خلوات حیات جانی		
ذوق نیافته چون غنچه از شکوت خار فنا و فوات در پرده شد بیت		
ماه نور ابراهیم اتفاق افتاد		
که چنین بود در محافل افتاد و در روایتی دیگر آمده است که در آن محل که علی اکبر بر قدام لشکر حمله کرد او را در میان		
گرفتند شانه زاده از نظر بر غایت امام حسین از عقب وی آمد تا شخص احوال وی کند و غره می زد که یا علی یا علی نگاه		
علی اکبر بر آمد که یا ابتاه ادر کنی ای پدر مرا در یا امام حسین چه کردی اینجا نبانده گفت یا علی از طرف دیگر		
غره بر آمد که ادر کنی یا ابتاه در یا امام حسین ای پدر امام حسین از عقب او از رفت و او را ندید باز او را زد و او را		
یا علی جواب داد و سبب آن بود که مقتدر بن نعمان زخمی بر فرق زرده بود و بدان نزدیک شده که شانه زاده از		
در افتد خود را بر مردی نگاه داشت و لاله اسب گرفته عنان را با و گذاشته اسب را بجائی پیرون برد که		
بجانبش نگاه امام حسین بود و چون قهری او بر رفت علی اکبر از اسب افتاد و اسب وی بجانب میدان نهاد		
اما چون امام حسین غره زد و جواب نشنید بی طاقت شده صف لشکر از انهم بدرید علی اکبر را ندید در صحن مید		
نگاه کرد و ارگشته نیز نیافت قضا را که امام حسین از حوالی لشکرگاه عمر سعد روی بجانب دین نهاد و چون		
امام حسین عنان و بارکشید سبکین نکرد تا مقداری راه از میدان قتال مهر که جدال و رشد یا علی غره		
می زد و در آن روی فرزند پسندید آب ز دیده محنت دیده می رسید و زبان حال می گفت بیت		
ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد را بجز تو نفسی دارم و هزاران آه ای فرزند دل نه تو کجائی و چرا		
رخ نازنین خود به پدر سوخته جگر نمی گویی ای سپهر از جفا می شنم بی شرم پدر در دست آری بیش دل مرا نمک		
هجران در خور دست بیت		
من خود از آزار این سنگین بلان از او دم شتم اکنون زار تر		
در انشای این حال نظر امام حسین بر مرکب علی اکبر افتاد علی را ندید خواست اسب بگیرد اسب بپا دیه نهاد		
امام حسین بی اسب برداشته می رفت تا بموضع رسید اسب ایستاده بود و نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده		

و چون مرغ نیم بعل می طپید و بخودانه در میان خاک و خون می غلطید امام حسین فی الحالح سیه شده پیش او
 نشست و دست بر پیشانی او نهاد علی اکبر چشم باز کرد و جان با کمال بر را دید گفت یا ابتاه می بینی امام حسین گفت
 چه چیز را بینم گفت هله ای پدر در رنگ و بوی من که دیدم حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم دو قح از شر بهشت
 بردست دارد و یکی بمن می هد که بنوش و من می گویم هر دو قح بمن که بغایت تشنه ام می فرماید کای علی
 این یک قح بنوش که آن دیگر را برای پدرت آماده کرده ام که او نیز با لب تشنه و دل خسته نزد من خواهد آمد
 این گفت و نقد جان بجانان تسلیم کرد امام حسین او را بر اسب عقاب بسته تا در خمیه آورد و مادر و خواهرش
 خروش و ناری در گرفتند و برای می مرثیه می خواندند چنانچه قبل ازین سمیت ذکر یافت در نیا که بلال فر
 گستر آسمان لایت که از افق امامت و هدایت طلوع یافته بود هنوز بر مدارج معارج کمال بریت مرتقی
 و مشتعل ناگشته بحجاب غروب نقاب فول محبت و محقق گشت و نال طبعی منال بوستان کرامت که کنار
 جویار فوت و شهادت نشو و نمایند گرفته بود پیش از اظهار از بار فضایل و آثار معالی بصیر حاصل زیارتی بر آمد
 تا دامن آن تازه گل دست بردن چون غنچه دم تبه اغشته بخوشد سوزش این در اغمره داند که بود
 غم اندوز فرزندی دلبندی سوخته باشد و خراش این زخم را مصیبت سیه شناسد که بجاده جگر سوزی مفارقت
 دلبندی جندی مستلک بود بیت **هلاک جان من آن پیر داند که روزی از جوی دور ماند**
 القصه چون امام حسین دید که از هیچ طرف یاری مددگاری روی نمی آید و از هیچ جانب او از کمکساری مواد
 نمی آید و مخدرات حجرات عصمت و طهارت خروشن و رده اند و فغان و شیون آغاز کرده فرمود که ای
 بر درگیاں حرم نبوت وای پرورش یافتگان در تنق عفت و فوت خاموش باشید تا دشمنان شما را نکند
 و صبر و عکسبائی اشعار و نثار خود سازید که در تابش کرات به هیچ وجهی نباشد و ثواب بسیار آن
 نزدیک حق سبحانه و تعالی برون از هر حساب بان نیاز فراق زدگان این بیت فحوائی این سخن را داد
 می کرد **داند ارد طاقت با فراق این دل است ای شاه ننگ تار و ناطقه حال شاهزاده در**
 می فرمود که راستن گوید فرد **صبر کردن در فراق چون منی سخت دشوار است لیکن چاره نیست**
 پس دختر خود سکینه را بنواخت و حواهر آن گفت سکینه من امروز میم خداید شد زیرا که بعد از من بگ برود

و با او بی التفاتی نکند که دشمنان نازک باشند و پس از واقعه منعی بر نهند و بپایانچ بر چهره فرزند و روی
 و سینه خراشیده و جامه چاک نسا زید که آنرا عادت است با این طبعیت است اما اگر برین معنی نمی گفتم که شما غریبان و بی گناستید
 و بیچاره شده و محروم و آواره گشته و با این همه مصیبت من مبتلا خواهم شد و بشهادت من سراسیمه و ششیدار
 گشت و درین محل زینب نام گلشنم و شهیدان و بسکینه بی طاقت شد و گریه آغاز کردند بر وجهی صومعه دار آسمان
 از آه و ناله ایشان بفریاد آمدند امام حسین علیه السلام ایشان را تسلی داد و بر کعبه ارشاد خواست که بمیدان رود
 خروش عظیم و غلغل زبر که از خیمه صبح مبارک وی رسید زینب آن پرسید گفتند ای سید و سرور ما نه شکر را خوا
 می کنند و علی الصغر از شکنجی زاری می کنند شیر در پستان مادرش خشک شده و آن طفل شیر خواره به ولادت نزدیک
 گشته امام حسین فرمود که او را نیز دیک من آرید زینب و را برداشته پیش امام حسین آورد امام مظلوم او را
 فراسته و پیش قبر پوسن بن گرفت و نزدیک صف سپاه مخالفان رفته بر روی سینه کرده و آواز داد که ای قوم
 بزرگم شما من گناه کرده ام این طفل باری هیچ گناه ندارد وی یک جرعه آب بدهید که از غایت تشنگی شیر در پستان
 مادرش نموده آن طفل کاران شکنجی دل گفتند محال است که بی حکم بر سر دیک قطره آب بتو و فرزندان تو دهیم و
 نام وی ز قبیله ازو که و را حرم بن کاهل گفتندی تیری در کشیده بسوی امام حسین انداخت آن تیر بر جلوی
 اصغر آمده گدازه کرده در بازوی امام حسین نشست امام حسین آن تیر را از حلق آن معصوم زاده بی نظیر بر شوم
 و خونی که از حلق او می رفت بدامن پاک می کرد و نمی گذاشت که بر زمین ریزد پس روی خمی نهاده مادرش را طلبید
 و گفت بگیر این طفل شهید را که از حوض کوشش سیراب گردانید و بشیر با نو خروشش آورد و خواتین این تیرت فغان
 برکشیدند و امام حسین نیز بر حال آن طفل مظلوم گریه می فرمود

تیر شنبلی تو زوگار بدر	نخلسار بدر تو بودی گشت	بی تو یاد تو نخلسار بدر	تو بر فتنی ز پیش من تو
در دلدل نایدا دگار بدر	و شهیدان و در فراق نور دیده مضمون این کلمات بر زبان می رانند و با	رفتی میریزد رخ تو دیده هنوز	گوشش بکشته ز لبهای تو نشیند هنوز
گل از شاخ امل دست تو ناچیده هنوز	و ابوالمفاخر گفته است	ای دل و دید روان	بتو خورسند بود جان
ای گل سرخ ناگفته هنوز	زود رفتی ز بوستان	راوی گوید که با علی اصغر هفتاد و دو تن بودند که شتر	

شمارت چشید و رخت زندگانی را بدار الملک بقا کشید و بامام حسین ایچک ناند غیر از امام زین العابدین
 و اهل بیت چون شاهزاده خود را تنهاده سوزناک رنگبر گرم کشید و از یثیمی فرزندان و غریبی بی کسی ایشان
 بر اندیشید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت **عزل**

سید بیام جبراد در کربلا تنهاده	بر غریبی حسین او بگریستی	حضرت ختم النبیین گم در آن صحرا بد
کی توانی کشیدن تیغ در درویش	گر علی تفضی با ذوالفقار انجابدی	فاطمه از حسرت اندوه آن لشکر گمان
جامه بر تن چاک کردی در آن غوغا	گر بودی در آن صحرای پر کربلا	از غم و سوز برادر و الو کشید اید

راوی گوید که با حضرت امام حسین از مردان یک امام زین العابدین ماند و بس و نیز یحیای بود چون پدر را
 دید از خیمه بیرون دوید و پیغمبر داشت اما از غایت ضعف از بی می کشید و از بخوری بدن مبارکش می لرزید
 بچیزین حال و بی بنیان نهاد و چون چشم امام حسین بر روی فتاده که مصاف جامی می دود و عقبتش تسجیل روان شد
 و گفت ای الله ای پسر بازگر که نسل من تو باقی می ماند و تو بدرائه اهل بیت خواهی بود و نسل تو اقیامت منقطع
 نخواهد گشت و من اوصی خود ساخته عورت را بتو می گذارم و امانی که از جد و پدر ماند بتو می سپارم اول قرآن
 که کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی است دیگر مصحف فاطمه و جفر ابیض و جامع و جفر احمر و علم عاقبت و مژبور و با
 علوم که غیر از اهل بیت را بران اطلاع نیست بر امام زین العابدین را بخیجه آورد و بنشانند و امانت را بدو سپرد
 بتقوی طلب فضای مولی و صیقل انگشتش را بنور گفت عبیده سلاح ما بریا و رع که در جمله گذشت رسویدت ما
 نور الانمه از زبان شاهزاده گفته **نظم**

اینک مدو بیت العولع	الولع ای عزیزین العولع
میدم خواهی چون ابرو بار اگر یزد از حسرت من العولع	ز درد لهای شکی خوانندین

بقی می خرم صبری در پوشید و غامه رسول الله صلی الله علیه و سلم بر سر بست و سپهره کشید و از درس
 پشت انگند و ذوالفقار شاه ولایت شامیل کرد و بر اسب و الجند سوار شده آهنگ میدان نمود و بر
 نشینان حمله و از بی روان و روان شده گفتند ای شاه و او بیلا ما را که می گذاری و این غریبان
 کی کس ابد ام کرمی سپاری امام حسین گفت باز گردید شما را بخدا می بپردازم و او وکیل من است در محامات شما
 و کفی بالله و کفلا اما چون امام حسین بمیدان رسید نیره بر زمین ستوار کرد و در جری آغاز فرمود و قریب

و باقی عود که فریاد اهل بیت را بران اطلاع نیست سفینه اسعادت

بیت بیت و از آن جمله پنج بیت بر سبیل ترک آورده شد شعری	خبر الله من الخلق انی
ثم انی فانما ابن الخیرین	فانا الفضله وانا بن الخیرین
فاطم الزهراء ائمتی و آبی	و کثرت الرسل امام الثقلین
او کثیر فی فانما لکن العالمین	ذهب فی ذهب فی ذهب

ترجمه مضمون این ابیات از کلام غزنی آورده می شود شعر	دردی که لاف می برد بر جلالی است
افتاب و غرت شمع جمع صفیات	منقبتا بدرگر بر شمارم دوست
ما درم خیر النساء و فرزند خاص مصطفی	بر کمال و کلام بضعتی گو است
آنکه سبط مصطفی و نور چشم تقی است	هست عم جعفر طیار کا ندر باغ خلد
حمزه سرخ شیدان باشد عم بد	اینچنین اصل و نسب جمله عالم گرا
بی وفا می نفاق حید و جور جفا	جمله فرزندان خویشان غزنی را
دین ما ن بهر لاک من بر بسته	کشتن در که این بیت است روا

در قیامت حضرت حق حاکم ما و شما است

پس گفت ای قوم تیر رسید خدای که شب بر دور آورد و بمیراند و فرزند

گرداند و زوی بد و جان ستاند اگر بدین امل قرار دهید و بر سرش محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که جدین است

آورده اید برین ستم کنید و بیدار وادارید و برانزیدید از آنکه فردا در عصا قیامت جد و پدر و مادر شما

خصلت کند و شما را از خوش تر آب نهند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و اقربا و یاران

و موالیان من بکشاید و حال اقصایان من دارد اگر برای ملک است همراه ما بگذارید تا بروم یا حبشید

روم و عیال که از لشکر جبار ایشان کباب است مقداری آب بچشانید تا من بر شما خشمی نکنم و اگر نه چنین کنید الحکم الله

و رضینا نقض الله مردمان شام که این سخن شنیدند از مع که بر میدند و کوفیان بگریستند و بنالیدند و خبری

بنام یحیی و شعیب بن ربعی شمری را بپوشیدند که کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر ما را می خود حواری آیند و درین

امام حسین در آمده گفتند ما بن ابی تراب قصه بر خود را از کوفی این کبر از سر خود نهد و بیات تا ترا پیش بریزد و بر تو

بریزی و بیعت کنی و ازین مملکت خلاصیابی و الا ترا برین وجهی داریم تا از تشنگی هلاک شوی ما هم حسین مبارک

در پیش انداخت و عمر سعد چون گریه و فغان ایشان دید تبر سید از قلب کبر برون تاخت با آنکه بزرگان
 زد که گذارید که سپهر پوترب دیگر سخن میزد و دیر باران کنین یکبار مقدار پانزده هزار کشته بر همان نهاده از
 شست با کردند و قضا را یکی بر آنحضرت و مرکبی نیامد تیر اندازان خطا کار منفعل شسته باز گشتند و امام حسین
 بنحیجه باز آمد نورالائم از امام جارا مدال احد انقل می کند که در آن وقت که امام حسین در کربلا تنها مانده بود و
 و رای پرده نشینان کودک بیمار / نمانده هیچکس دیگر از تبار حسین / حسین بیک کنان و دایم فرزندان
 ستاده لشکر پیچ در انتظار حسین / شاهزاده می خواست حمله کند که ناگاه کردی غباری پدید آمد چنانچه
 هیچکس نمی دید مقدار این حال شخصی مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی شسته و در دستش سپهر و دست
 و پایش مثل پای شتر پیش امام حسین آمده سلام کرد بدین عبارت السلام علیک و علی جدک و علی
 ابیک و علی ملک امام حسین فرج جواب سلام او باز داد و گفت تو چه کسی ای شکایتی که در چنین وقتی بفرمان
 سپاه و غریبان آواره سلام می کنی گفت یارب رسول الله من متهرب بریانم و مولای سید آخر الزمان و چاکر شاه مرام
 مرا زعفران بهی گویند و لشکر من دین بیابان است بدست و قتی که بجاه بزرگ عالم در آمده دیوان افسر و افغان
 مسلمان ساخت پدر مرا بر ایشان مرتبه امارت داد و بعد از وفات پدر من همه در فرمان منند دستوری ه تا
 بالشکر خود بیایم و دمار از این قوم برارم **دوستان ایشان در آنوقت خودی و سنجگاران سواران از آن زمان**
 امام حسین گفت ای عفر خدایت نبی کی میزد و دمار دشتوار دستور قتل در میان نیست از آنکه شما جسم لطیف ایشان را
 نه بینید و شما ایشان را بینید و کشید این ظلم باشد اما آنکه ملائکه در حرب بد و حنین دیک جدم آمده بر کفار حرب
 آن حکم خدای بود تو باز گرد و با منزل خود معاودت کن عفر گفت ای سید سرور ما خود را بصورت آدمیان
 و حرب کنیم اگر از قوم ما هم بکشند شهید راه تو باشیم امام حسین گفت جزا که الله خیر ایان عفر دلم از زندگانی دنیا
 سیر شده و در علم المنایا دیده ام که مرا در بلقایی پروردگار خود خواهم رسید برای خاطر من باز گرد و متعرض این
 قوم مشغول عفر باز گشت و فی الحال آن غبار فرو نشست امام حسین دید که اهل عناد را انکار و جدالی فرازید
 و از خصومت و صداوت تنزل نمی نمایند دیگر باره روی میدان نهاده مبارز طلبیدیم بن قطبه که کی از امرای شام بود
 مردی ثار در میان قوم خود ما بمقدار پیش امام حسین باز آمد و گفت ای سپهر علی تا کی خصومت کنی فرزندان

هلاک نوشید اقرار و جاکرانت لباسش و فوات پوشید هنوز جنگ می کنی و یک تن تنها با بیست کس تن
می زنی امام حسین فرمود که ای شامی من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید من همراه شما گرفته ام یا شما همراه من
گرفتید برادران و فرزندان مرا بقتل رسانیدید و اکنون میان من و شما جرثومیه جوی تواند بود بسیار مگو و بسیار بگو
این بگفت و از روی ملاطفت یکی لغزه از جگر برکشید که زهره بر رخ زارش کربان آب چشمم
سراییده و تشنه از کار و ماندن شاهزاده تیغی ز دشمن گردن که سرش بخانه قدم دور افتاد پس علم کرد و سپاه دشمن
از ضرب تیغ او ترسان شد و یکبار در رسیدند و نیزه باطلی بانگ بر سرش زد که ای بی حمتان همه در مانده یک تن
بر بینید که من کار می سازم پس سلاح بر خود راست کرده پیش امام حسین باز آمد و بمبارت در میه شام و
عراق مشهور بود و مجرات و شجاعت در ولایت مصر و معروف مذکور سپاه عمر سعد چون او را در مقابل امام
حسین دیدند از ندادی لغزه برکشید و اطفال و عورات این بیت ازین معنی واقف شده تبرسید امام حسین
بانگ بر طبعی زد که مگر مرا نمی شناسی که چوین تن خانه پیش می ای ای طبعی جواب داد تیغ حواله امام حسین کرد و شاهزاده
پیش دستی نموده تیغی بر سرش زد که چون خیال ترید و نیم شد پس آنگاه لب آب کرد که بسیار تشنه بود و شمر بانگ بر سر
زد که زینهار زینهار مگذارید که حسین آب خورد که اگر کشید آب باشد مکی را از مانده نگذار پس سر غلبه
کردند و میان امام حسین و آب فرات حایل گشتند امام حسین با تیغی کشید و کرب الجناح را بر انگشت غریزی در

صفت است تیغ شما هزاره فرموده نظم	تیغ گوهر دارا و الحی نیکو گوهری	آتش هم رنگ آب رنگ آتشین
گوهر آفتابنا که آتش او آبناس	آب و آتش تن یکجا هم قران هم قرین	کرده از خون دلیران در صف جنگ
نعل خارا کو آب پیش خاک را با خون عجم	تیزنگ جاکب عنان بود غلیم اسف	خرد سر کو جاکب هان غمیان سر
شیر صولت پل بهر کوه کن دریا گذار	رعده صیت برق عت بر آتش زمین	اینست کبک اینست که اینست تیغ و نیت

امام حسین این چنین می گوی بر انگشت و چنان تیغی سر با خیال چون برگ
زران بر زمین می سخت تا صدف لشکر را بر دریده و راه بر خود کشاده ساخته بآب رسید و چون آب در جوی
فرات راند و کفی آب برگرفته خواست که باشد مکی را و از داد که ای حسین می خوری و لشکر خیمه عورات افتاده عمار
می کنند امام حسین بغیرت آمده آب را بر سخت و چون باد بدخیمه اندک سانس میداد آنسکان سخن را بکوه و غنچه

بوده اند اما حکم دست چنان بود که امام حسین آن شب روزه را بشمار بست کتاید آورده اند که امام حسین
از لب آب تاب بخیمه رسیدن چهار صد کس پیچکنده بود چون بخیمه رسید فرو آمد و قدم در سار پرده نهاد و خدات اهل
بیت همه بخدمت او حاضر شدند فرمود که ای پرده گیان حرم چار بار بر سر کنید و میانها استوار برین بندید و
مرا آماده باشید ایاجامه درید و فرج نمایید و تیمان مرا نیکو دارید پس امام زین العابدین را در برگرفت و روی او را
داد و گفت **نظم** بیابانها و داعم کن با آبی آتشمن نشان کتیغ از استخوان گندیش آب فروغ کجا
بیازان بختی ختم ز دشته ناگسختن شود مرغ دل پاکم ز تاب کربلا بریان کنارم گیر بوشع و جان من خرم
سخن سخن تا گرفتار دل نگین شود نشان ای پسر چون بدین سیر دستان اسلام من کسان و گویدم خیمه گشت که
هرگاه برین غربت مبتدا شود یا از غریبی من یاد آید و چون کشته بینید از خلق بناحق بریده من فراموش نکنید
و چون آب خش خورید از لب تشنه و جگر تفسید من باندیشید **عسر** ای همدان شفق دایمی دستان من
یاد آورید و اقعده داستان من در جوی نید چشمه خونین دان کنید از بر آب ادن سروران من
ز د آسمان عالمه خورشید بر زمین آن دم که غرق گشت بخون طلیسانم پرموده شد ز غم گل صد برگ آفتاب
تا دید غرق خون رخ چون بر خوانم آب فزات کف بر سر سنگ زرد و قتیقه تشنه لب شکر فشان من
گر نه بخون تعزیت من کی می رسد صد گونه فیض جان شایع از جان من شهر بانوش آید که ای سید من
درین ملک غریبم و غمخوار و غمگسار ای ارم خواهران و دختران تو اولاد حضرت رسالتند صلی الله علیه و سلم کسی از ایشان
دستی نباشد و طریقه حرمت ایشان نگاه دارند ما من بختر نیر و جبر دشمن یارم و غیر از تو کس نمی مباد که دشمنان
بعدا از تو قصد من کنند و محترم تو نگاه ندارند اما حسین گفت ای شهر بانو غم مخور که کسی است تو در دنیا شد و همی شود
و محترم خواهی بود و رایتی است که امام حسین فرمود که در آن ساعت مرا از نشیمن کعبه اندازند من کعبه دشما خواهم
آمد تو بر شین و عنان بدو سپار که او ترا از میان قوم بیرون برده بجائی که ضلای خواهد برساند اما صبح که گشت
همراه اهل بیت بشام رفته القصه امام حسین یک یک از اولاد و داع کرده سوار شد و آن وداع آخرین و دیدار باز
پسین بود پس دیگر باره سوار شده بزبان حال می گفت **عسر** لا ابالی و اردستی بر جهانم فدا
هر چه دامن گیرم دامن این جهانم فدا دامن آخر زمان ارد بخار حادثه استیضای من آخر زمان حجامم فدا شد

بای غیرت بر سر کوه مکان اجم نهاد
دست همت بر رخ جانان افشاند
از صد و صفا چون صفا بود
راوی گوید که چون شاهزاده روی بمیدان نهاد و مبارز حسبت عمر سعد
و ندانم در دهوی و ست جان افشاند

ای قوم بدانید که یک حریف و نستید و حالا نشسته و بیدار است و نزدیک شده و یکبار بروی حاکمید و شکر از جا
بجینید و امام حسین را در میان گرفتند و آن سرور شهید چون شیر غران با تیغ بران در میان ایشان افتاد
ارکان زمین ابدی عداست ای انابن رسول الله در تزلزل می در آورد شعاع تیغ برق قای صاعقه
فرایش چشم اهل خصم و خوار میشد تیره می کرد و غباری که میان زمین و آسمان برخاسته بود بسیار
خون فرو می نشاند و نرغی که جان ناپاک مخالف را بیدن تیره اش واقع شده بود بکشم شیر قاطع فیصل
می داد و از زبان حالش گوشتش این بیت که نظاره حرات می کردند مضمون این قضیه و خواهی این نکته
می شنودند **بیت** | الوداع ای جان که جان اجم افشاند | دست همت بر جهان اجم افشاند

و در بعضی آیات هست که بار دیگر شاهزاده خود را بلباب رسانید و کفی آب برداشته است که بیا شامد
از تشنگی اطفال عورات بر اندیشید آن آب بر سخت و نقلی هست که کف آب پیشین من آورد و هنوز قطره
بحلق مبارکش سید حصین بن تمیر تیری بر دهن مبارک و زد و آن آب نصیب او نشد اما دامن اخوت
زمان زمان پر خون می شد و بیرون می افکند دشمنان حمله می کردند و تن نارین شاهزاده را بجر و می کشند
از بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب بداشت و مرکب نیز از کارانده هانجا که رسید بود عیان مرکب باز
کشید عمر سعد درین حال شاهزاده را ضعیف حال دید اهننگی کرد امام حسین گفت که تو خود می خواهی که مرا
بقتلسانی عمر سعد شرم داشت عیان است باز کشید از آنجا باز گشت اما شمشیر دکان را گفت گردوی بگیه بکن
بیا دکان حوالی امام حسین فرو کردند شمشیر حواله ایشان کردند و همه ترم شدند شمشیر خنجر ده شد و با طایفه ازین
سنگین لایق قصد کرد پیش امام حسین را نهند و بعضی کویان خواستند که بنحیه مادر آمده غارت کنند اما حسین
آواز داد که ای آل بوسفیان اگر بتو آیدین نیت سار نیز نمی اندیشید که تعرض حرم من می کنید و گفت
ای حسین مقصود تو چیست مود که اگر عرض شمع قتل من است نیک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ می کنی و تنها
من آنست که قتی قصد حرم من نکنم تا من زنده ام شمر گفت ای سپر فاطمه این التماس با جابت مقرون است و آن

نید

جماعتی که بجانب خیام توجه کرده بودند باز گردانیده گفت از تعرض اهل خمیه چه حاصل مقصود ما قتل امام حسین
 است اگر کاری می کنید یا سخنی کنید دیگر باره آغاز جنگ کرد تا امام حسین همچنان ایستاده بود و در ایشان
 می نگریست و می گفت عجب حالتی که جزا نچه نگاه می کنی یاری و هواداری نمی بینم و هر چند نظری نگارم
 مهربانی و مصلحتی نمی بینم **نظم** بهر که می نگرم بروی می کند سوی من میان این همه بیگانه شناسایی نیست
 بکار و دم بکنم ره چگونه گیرم پیش درین میان بیابان که ره بجائی نیست راوی گوید از چندین سوار و پیاده
 که بر حضرت شاهزاده حمله کردند نزدیک وی رسید یکی از ترس قدم پیش نمی توانست نهاد و از هیبت امام حسین
 چشم نمی توانست کند و آخر غم تیر باران کردند و امام حسین از کرب فرو آمد تا زخمی بداد و اسب سکه یادگار
 جد و پدر وی بود لشکر یاران وی پیاپی دیدند دلشده آهنگ می کردند تا مردی تیری بر پیشانی نورانی حضرت
 زدام حسین تیر را بیرون کشید موضع جراحت خون مانند آب می روان شد آن سرور دست مبارک بر آن خم
 می نهاد و چون پر خون می شد بر سر و روی خود می مالید و می فرمود که بدین هیأت با جد خود محمد رسول الله صلی
 الله علیه و سلم ملاقات خواهم کرد و حال کشندگان خود باز خواهم گفت راوی گوید بقتل او دو زخم نیزه و تیر و
 تیغ بروی زده بودند و درین حال شاهزاده روی بقبله نشسته بود و سوار و پیاده حضرت کربا پیوسته یکب و دود و
 بقصد قتل و پیش می آمدند و چون نظر ایشان بروی می افتاد شرم می داشتند فی الحال بازگشته می گفتند ما
 نمی خواهیم که فواید قیامت این خون در گردن باشد و ما را بیرون ده نماند بیت سهیل کار نیست چون آل محمد خن
 خاک غم بر فرق فرزند محمد بخت اما شمر چون دید که لشکریان قتل امام حسین تعلل مینمایند بانگ بر ایشان
 زد که این همه توقف و تأخیر چیست زرعبین شریک در آمد و زخمی بر دست آنحضرت زد و ده تن دیگر بقصد آن
 که بستانند و نزدیک می آمدند و بچکدام را یارای آن نبود که پیش آید سان بن انس نیزه بر پشت شاهزاده زد و چنانچه
 بیفتاد و خلی بن نیزه ای صحرایی را بر او زد که سر مبارک آنحضرت را از بدن جدا کند و دستش در زره آمد و بر او
 شبل بن نیزه ای متصدی آن امر قبیح شد امام حسین آلوده کرد و وقتی که شاهزاده افتاده بود یکی بیاید که کار وی
 تمام کند امام حسین در ونگریست و گفت برو که شنیده من توئی و مرا دریغ می آید که تو باتش دوزخ گرفتار شو
 آن مرد گردان شد و گفت یا بن رسول الله تو بدین حال رسیدی و هنوز غم مای خور می نمی خواهی که باتش دوزخ

بسیاریم پس از تیغ که جنت کشن را چم کشیده بود در دست بگنجانید و دوان دوان پیش عمر سعد رفت
عمر سعد پرسیدند بچه کار آمدی کار امام حسین را با ساختی گفتی آری که کار تر از اسبازم و تیغ حواله عمر سعد کرد
نواران تیغ را کرد آن مرد در آمدند و رخ ما بروی روان کرد و روی بجانب امام حسین کرد و گفت
رسوال بگو که با شکر بر سر کوی محبت تو مرشد می کنند فردا را با بجوی و با شهیدان لشکر خود بهشت بر
امام حسین را آنجا آواز داد که خوش باش که چنین چه کردی **چون بر سر کوی مهربان گشته بودی**
از عده خون بهایرون آیم من و روایتی هست که چون امام حسین زیرین کربلا افتاد زمین بدیده درآ
و غریب از آنها برآمد که آن لشکر سپاه دوشده تیغهای کشیده در میانند و یکایک ایشان را معلقان و
سرشان برده امشیر بر دو صله خلعت بستانده کدام پیش می آمدند امام حسین چشم باز می کرد و درونی می
شرم داشته بازی گشت و کس مانند ندان بن انس و شمر ذی الجوش بنان خواست که پیش رود و شمر
دستی کرده بیامد و بر سینه آنحضرت نشست امام حسین دیده باز کرد و گفت تو چه گفتی منم شمر ذی الجوش ای امام
حسین فرمود که دامن من از روی خود بردار تا بین که روی خود را بر من نه کرد امام حسین دید که دندانهای او
چون دندان خوک از دهانش برآمده گفت باری این یک نشانی راست است آنکه فرمود که سینه بر من نه چون
جامه برداشت دید که بر سینه داغ برادر داشت گفت این نشانه دیگر صدق جدی رسول الله صلی
الله علیه و سلم است بوال خدا ای اصوات الله و سلامه علیه در خواب دیدم که گفت فردا نماز پیشین نزد یک
مخ ای مد کشنده تو بدین شکل کسی خواهد بود آن نشانها که بمن بخوره اند همه موجود است کار را با شایسته
می دانی که امروز چه روز است گفت می نام روز جمعه است و ز عاشر گفت می شناسی که این ساعت چیست
گفت آری وقت خطبه خواندن و نماز جمعگزاردن است گفت درین ساعت خطیبان امت جدم بر بالای
منبر خطبه می خوانند و نعت جد بر کوایم گویند و تو باین معاملة کنی ای شمر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
روی بر سینه من نهاده و تو آنجا نشسته بر سحر خلق من داده و تو تیغ بران می رالی و من می نگرم روح زکریا
پنجا علیه السلام بر دستان خود می نیمم در روح کجی معصوم مظلوم را بر جانب چپ خود مشاهده می کنی شمر از
سینه من برخیز که وقت نماز است من روی قبله آورم و نشسته نماز بپونم و چون مرا از بد میراث است که در

نماز خم خوریم آن زمان که من در نماز باشم هر چه خواهی بکن شمر از سینه آن سید برخواست و شانزده آنمقدار طاقت داشت که روی بقبله آورده نماز مشغول شد چون بر سجده نهاد شمر ضربت کرد که امام مظلوم نماز را تمام کند و هم در سجده آنحضرت بانصرت را شربت شهادت جشایندانا لله وانا اليه راجعون درین حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد و لوله از اهل خطایر خیروت برآمد افتاب عالم افروز از تاب باز ایستاد و ماه جهان آرای در چاه محاق فتنه زهره برای ل زهرادست از طرب باز داشت کیوان بر بالای همقم آسمان باز تاب مصیبت دگان لوای تغیرت بر فراشت فزشتگان در جوف هوا ناله برداشتند جنیان از نواحی کربلا بنوحه در آسمان دامن زخون برگردانید زین غضب الهی بر خود بدزدید مرغان هوا از آشیای نامتفرق شده نعره غرآ البین کشید ماه بیان دریا از آب بیرون آمده بر خاک خواری طغیاند دریا با موج حسرت باوج فلک سینه کوهها بصدای ردا میر و نوای محنت انگیز بنالیدند و اگر گریه از جوانب اطراف برخاست و کسی نمی دانست

ان فغان کیست تغیرت کجاست	اندرین سیم نه میل بر فوسما بگریستند	کاهل عالم از شریاتیا شری بگریستند
افتاب ماه عرش کرسی لوح قلم	در غم شاه شهید کربلا بگریستند	در هوای آن لب محروم از آب فرات
ماهی ند آب مرغان در هوا بگریستند	اولیا گشتند مفضی زاری کنان	انبیا بر اتفاق مصطفی بگریستند
در قصو حنبت الفردوس حران سر بر	از برای خا طخیر النساء بگریستند	دل بی وان احمد مختا علیه

الملك الجبار ز وقوع این حادثه باید در مقام تحیر دایره وار سرگردان بخت و جان هواداران بن حدیث طهارت از حدو شایع اقوا نازل در مجلس تفکر چون نقطه مرکز بای بند حیران هرگاه که شعله این حکایت در کانون بین بر می فروزد دل محزونان را کباب می سازد و بگریه خون را می نورد قطعهم ابلک و شل از خروش من در آخر خشت شعله آیم چه برود آنکه ملک بر سوخت زاپد سوز غم شل خشمی می دیرتر آه زین شمس که چون شعله خشمک بر حن احمد اعظم کوفی حمایت در تارنج خود نقل کرده که مقارن قتل امام حسین غبار سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمی دیدند گمان بردند که مقدمه عذاب خداوند تعالی است ایام بعد از ساعتی غبار ترفع گشته عالم بخلی شد و اسباب امام حسین بعد از قتل وی بر میزد به جانب دیدن گرفت و بعد از لحظه آمده موسی پیشانی خود را بخون آنجناب خضاب ساخته و آب ز دیدار روان کرده روی بخیمه امام حسین نهاد اما چون ابالی حرم شانها

اسپ دیدند که باروی خون آلود می آید و سوار پیدانیدند یا داز نهاد ایشان برآمد و مرکب باغی طلب ساخته می گفتندانی و الجناح شاهزاده را چکر دی و جناح سردی جبر باز نیاوردی دلت داد که او را در میان دشمنان بگذاشتی و ای و راه بسو لشکرگاه او برسی **نظم** چه کردی خدایند سلام چه کردی شهنشاه ایام را چه خاک ستای سب می خوشی ز خون سرخ ست مئی ایشان و جهای کردند و ذوالجناح سر در پیش

قطر بای آواز چشم می بارید و روی خود را در پای امام زین العابدین می مالید ابوالموید خوارزمی ورده که آن استب آن سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت و ابوالمفاخر گفته که بجانب دیه فرو رفت و کسی دیگر از نشان نداد اما بعد از قتل آنحضرت شمر مردود با جمعی مطرود و نجیمها نهاد و هر متاعی که دیدند بغارت و تالاج برده گرد عورات نگردیدند و شمر چون نجیمه که امام زین العابدین تکبیه داشت در آمد شمشیر بر کشید خواست او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از کشتن این کودک بیمار در گذر و بعضی گفته اند عمر سعد هر دو شمر را گرفته گفت از خدای نمی ترسی شمر نمی داری که بر قتل این جوان بی گناه که در دام مرض امیر است از قتل پدر و برادران و عمان باناله و غیره اقدام می نمایی شمر بسبب سبب سعد از آن فعل شنیع متنع شد با سر بای شهدا و جماعت شاعر م کوفه نمودند و باقی این سخن در باب پنجم بیان الحال و تفصیل گفته آید در دو فصل

و الله اعلم بالفع و الاصل **باب دهم در وقایعی که اهل بیت را بعد از حربه براه افتاد**

و عقوبات مخالفان که مباهات آن حرب بوده اند **فصل اول در وقایعی که بعد از حرب کربلا مباحث واقع شده** باید دانست که در پنج وقتی از اوقات روزگار دل مشوب تر از واقعه شهادت اهل بیت قشود و بهیچ زمانی از آن مزه قرون و اعصار بر سوز تر از حادثه کربلا صورتی روی نموده و بواسطه غایت این حال که از روز شهادت امام حسین تا این پنج تا لیف این کتاب که هشتصد و هجده و هفت سال است بهر گاه که ماه محرم نو شود رقم تجدید این نام بر صفحات قلب اهل اسلام و همواران اهل بیت سیدانام علیه الصلوه و السلام کشیده می گردد و از زبان با تف غمی ندای عالم لاری نسبت با مصیبت اهل بیت اینند

شنیده می شود **عزل** کای غریزان در غم سبط نبی فغان سینه از سوز شاه کربلا بریان کنی از پای آن تشنه بر خاک یزید آب در میان گریه یاد آن خندان کنی چون ز خاک خون یاد آوریدی

شماره

نمد حق سبحان و جنتهای دنیا و آخرت او را برادر و هر که این روز روزالم و غم خود شمارد خدای تعالی روز قیامت را روز فرج و مسروری گرداند و دیده و بی روز و وضع جهان بحال ایل بیت روشنگر گردد و در کتاب عیون در حدیث ریان بن نبی که که یابن شیبی که می خواهی که در جنت اعلی بر درجات علی با باشی پس اندوه با اندوه باش و نعم مانگیز شمع و بر تو باز بستی که هر که کسی از دست می دارد او را با آن خوش خواهد کرد و ای شیبی اگر بگری جبرئیل جنتی که قمرهای آنک بر رخسار و روان گرد حق تعالی سیاه رنگانان تر از صغیر و کبیر و آنک و بسیار با بنیب اگر چه بی کینه ابروی ترا هیچ گناهی نباشد زیارت کن حسین او اگر خواهی که در غرقهای بهشت سبک کن روی نغمین کن فغان حسین و اگر شادی گردانند ترا آنکه میایی ثواب کسانی که در ملازمه ایام حسین شهیدانند هرگاه که واقعه كرب با دکنی بر خاطر نگذرد آن که که شکلی مدین این معرکه حاضر بودی تا بران مظلوم جان

نمودی **پلیت** | جان کریمی یحیی خدای | بوزی گردیزگار حسین | آورده اند که عمر و لیث

خراسان بود و فاعده داشت که هم امیر **زامای** و که هزار مدخل بر عرض کردی گردیز زری بوی اد روزی مجموع لشکر او غرض و دنده بیست و یک هزاره در دفر نوشته و یک هزاره و دکل استند چون این صورت بغرض سید عمر و بن لیث گرین شده خود از اسب انداخت و روی بر خاک نهاده بسیار وقت با ناله وزاری پرداخت بعد از زانی که بحال خد آمدند یکی با وی بسیار گستاخ بود سوال کرد که ای ملک **پلیت**

این وقت گریه و زاری است | وقت شادی مبارک است | ملکی دارمی سیح و امرا و وزرای مطیع کار با می ساخته

و محلات برداخته صد بیست و نه اسوار آراسته نهال اختیار در بوستان اقتدار پیر است سبب یه چه بود عمر و گفت چون لشکر خود را مکل مسلح دیدم و چشم و قدم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم و واقعه کربلا در پیش آمد آرزو بردم که چرا آن روز با این لشکر چرا در آن صحای خونخوار نبودم و بوقتی که شاهزاده حسین در میان کربلا دشمن مانده بود من با این جماعت حاضر شدم و ما را از دشمنان ایل بیت بران روی جان فدای باز دفعه و ظفر پایان بردی قصه بعد از وفات او را بخواب دیدند تا می ممکن بریه و زاجی مرصع در بر می که رنج و ابرم بران و بر مرکب از مرکب بهشت نشانی نازک بدن پیشاپیش **ان** و ان بهین تن چپ و راست دوان گفتند ای امیر حال بعد از وفات چگونه گذشت گفت خدای مرابید نهید و خشم از من نشود گردانید سبب می که در

عرض شکر کردم و معاونت شهید کرد بلکه بخاطر آوردم و رفتی جهت شهدا از صبا گذشت آنچه در باب مظلومان
 بر دل من گذشت ازین سخن نکته معلوم می شود که بخود بینی که جهت نصرت امام حسین در دل میگذرد و موجب است
 پس بی شبهه جزای آن شهیدان نعمت عرفات و علو درجات اهدود **نظر** شهیدان اجماع کم مبین کاشان زخمی
 که اینجا یافتند انجا زحمت مری در آنرا اگر رفتند با درد و الم برین عالم ناخوش | بدار الخلدی در دوالم خوش عالمی دارند
 و هم در عیون الرضا فرموده که هر که مصیبت یعنی قهقهه بکند یا ریا کند یا بکشد و کسی بگریاند چشم او نگیرد در روز قیامت
 گریان نشود و هر سیکه مجلسی سازد که در کار زنده سازد دل او نمیرد و وقتی که همه لما از بول میزدای عزیز جبرئیل درین
 ایام عم انجام قطره آب از دیده بباری و آن قطره راضایع پندار کی بدی تو یوم لا ینفع مال لا بنون آیه
 و سوز سینه خواهد بود چنانچه **فرد** اشکی ده آلوده و گنجی بردار | ای یزن آهسته و ملکی بستان
 نور الانما آورده که ای مشتاقان این بیت بگردید و ای حجاب خاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس ایشان زنده
 از پیوچ قدشک شمامی نگردد و در ماتم داران خود از روی شفقت نظر می کند روزی که امام حسین کرم شفاعت
 بندد هر که امروز برای او گریه آید و اگر فرزند او باشد از شادی یا فتن یا بخند و بدیت **آخر** هر گز ناخنده است
 مرد آخرین مبارک بنده است | امام اسمعیل بخاری روح الله روح در سینه بیاورده که امام زاهد قدس در مجلس
 عاشورای گفت ای مسلمانان این مصیبت را سهل شمارید و این تعزیت را آسان تعزیتی منبذاید رباعی
 زین ماتم را ببقانون گریستی | از چشم اختران همیشه جان گریستی | چون بار کاشکی همه تن چشم بودی
 تا من درین غم از همه فزون گریستی | قبل ازین گفته شد که در روز مقتل امام حسین منگی و کلوخی که در حوالی بیت
 المقدس داشتند در زیر آن خون تازه یافتند در شواهد آورده که زخم شری در کتاب بیع الابرار روایت شده است
 از بنده خواهد راه ام معبد که ام معبد فرمود که رسول صلی الله علیه و سلم در خیمه من خواب کرد چون بیدار شد آب طلبید
 هر دو دست مبارک خود را بنسبت میضه که دو آب بمضمضه را در برنجارینی که در طرف خیمه بود ریخت چون بآورد کرد
 دیدیم از آن موضع درختی بزرگ سیاه و میو بار آورده است که **بوی** او چون بوی عنبر طعم او چون طعم شکر
 اگر گرسنه بخوردی سیر شدی اگر تشنه تناول کردی سیر گشتی و اگر بیمار بخوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر و گوسفند
 آنرا نخوردی مگر شیر و بسیار شدی و ما آنرا شجره مبارک نام نهاده بودیم و از همه بادها بطلب شفای بیماران بسوز

مای آمدن و از میوه آن فرمای گرفتند و زرباد آیدیم دیدیم که میوه های آن رختیه بود و برگها خرد شده فرو ریخته بود
 ناگاه خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید بعد از آن میوه های دادا مانده و چون ازین واقعه سی سال به
 یکه فریاد کردیم دیدیم که از پنج تا شاخ وی همه ریخته و ریخته میوه های او فرو رختیه ناگاه خبر قتل امیر المومنین علیه السلام
 رسید بعد از آن دیگر آن درخت میوه نداد اما از برگ آن نفع می گرفتیم و بیماریان از آن شفای یافتند تا یکبار ریاد
 کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص شوی آنده است و برگهای وی بزم دره گشته گفتم آه این فتنه حادثه عظیم
 واقع شده است و چون شب آواز نوحه و زاری از زیر آن درخت می شنیدیم و کسی انگی دیدیم در میان آنکه مملوک
 و معنوم و مخزون بودیم ناگاه خبر قتل امام حسین با رسید بسیار بگریه و جوع کردیم و بمرام مصیبت پیامندیم
 این میان محنت بر پیشانی من خرم میبارد خون منی تمام روز درختی که میبارد اما رویان این خبر جان سوز و

ناقلان این اثر غم اندوز چنین آورده اند که چون صورت واقعه شاه شهیدان روی نمود و زمانه میوه فادریای کرب
 و بلا بر روی تشنگان کربلا یعنی خدات آل عبا بدست جور و جفا کشود که حوادث زخمین گاه عذر و حمله بیرون آید
 کمان غنا دیزه کردند و بایه های جگر بکار و تیغهای مه آیدار روی بشیرل برار و نقاوه این بیت به اخیر ازین نظم

دریای فتنه موج زد و دشمنان سیل	خود را بران نام وفادار رختیهند	برای پهلوان سخن گوی سوختند
خونهای طویان بکمر خوار رختیهند	هر میوه که بود در بستان مصطفی	هم چون بگون بر سر هر خار رختیهند
آن سر و بوستان سالت یافتاد	حوران بر شنگ بر گل خسار رختیهند	مرغان کز لاری نام حسین
خون بر لبها ز منقار رختیهند	روی عالم بغبار اندوه تیره چشم فلک از دود آه غمزدگان خیره گشت	
نورالائمه آورده که در آن ساعت عرش عظیم بلرزد و کرسی وسیع از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن	زمین غبار حیرت بر فرق و ز کار بخت دریا با در جوش و مایان در خروشل آمدن مرغان فریاد و فغان در	
گرفتند فی الحال کوتر سفید از هوا در آمد و در خون امام حسین غلطید بر وبال خنجر اسخ کرده پرواز برگرفت	و پیران پیران بدین رفته گرد اگر در وضع رسول الله صلی الله علیه و سلم می پرید و قطره قطره خون از بر وبال او	
می جکبیل مینه در آن صورت حیران بودند و در حل آن عقده تاملات می نمودند تا بعد از چند روز خبر واقعه امام	حسین رسید دانستند که آن مرغ نامه حال شهید کربلا بر بال شکسته خود بدست اعدا بفرستند دیدیم آمد به بیت	

بنام که بر مرغ اگر نویسم حال ز سوز واقعه بسوزدش بر بال
 و از جمله آن دیگر العراب کرده که یودی دختر داشت جمیده ناگاه مرضی بروی طاری میوه چشمه تابان شد و
 امراض و علل دیگری افرو گرفت چنانچه دست و پایشان کار رفت پدرش را در خارج شهر بوستانی بود ویرا
 جهت تبدیل مکان تغییر آب و هوا بدان موقع برد تا باشد که هوای آنجا برای بیماری او از این که در آنده دختر
 در بوستان ساکنند و پدرش ایم پیش می بود، و او را با انواع بخنان تسلی می فرمود و روزی پدرش را به دور
 متوجه شهر شد و دختر را تنها در باغ گذاشت و قصه را مهم پدرش به نیا فرستاد، و شمر می کند و دختر در زیر درخت تنه
 شب گذرانید علی الصبح از درخت دیگر آواز می شنید که زاری می کرد و دختر نیز از بیماری خود ناراض بود و چون
 نامه مرغ را استماع نمود بجانب میل نمود و در جانب بال و پد آمد و خود را به چار و از آن مرغ بیامی و چشمه
 و با آنکه چشمه داشت سر بالا کرده توجه بدینست نمود و قطره که بر چشم می چکید فی الحال آن چشم روشن گردید
 و زکریا سیت مرغی دید که قطرات خون از بال او می چکید ناگاه قطره بر دست می چکید گریه شد دست فراش داشت
 تا قطره دیگر بر دستش چکید و چشم دیگر مالید آن نیز به نورش یافت قطره دیگر گرفت و در دست دیگر مالید
 متحرک شد قطره در پای او افتاد آن شد دختر تن در دست و روشن چشم بر خاسته گرد باغ می گشت و به طرف طوفی می
 پدرش باز آمد زنی دید که گرد باغ می گردید و بخیا شس سید که این زن خرا می تواند بود بر سید که این زن بگوشتی
 درین باغ در پای درخت دختر داشت و شتم نابینا و شل و اعرج او گرفت دختر پیش و دید و گفت یا ابتلا انا
 ابغثک ای پدر منم آن معلول مستلای تو پدر از شادی بیوش و چون با خود آمد کیفیت قصه درخواست نمود
 دختر تمام حکایت باز گفت و پدر را بر آن درخت آورد که مرغ بر آنجا بود یودی نگاه کرد مرغی دید با بال
 خون آلوده گفت ایها الطیر المبارک ما حالک ای مرغ هاین بال فرخنده فال خجسته مال این
 خون بر بال چه است از صحت مترتب برین خون از کجاست مرغ بالهام الهم حبت انکه سپید است یودی گرد
 گویا شد و زبان فصیح گفت ما جمعی طیور بودیم که از آشیا نهای روز بر خاست تا بطلب آب و آنه خود دیدیم مرغی
 بگوشه بیرون افتد و نیم روز بود که از غایت حرارت هوا اکثری ایشان بر درختی که در فلان بادیه بود جمع شده و هر
 از آنچه خورده بودند خبری دادند ناگاه ندائی رسید بر درخت بحسب ما که ای مرغ حاجتین علی از تاب افتاب

گر بایزبان شده و شما پناه با سایه آورده اید اهل آسمان درین عالم مصیبت مستخوان و شما در غم آب دانه نمانده
 ما بالهام الکهی بجانب کربلا روان شدیم چون رسیدیم شاهراهِ را شهید کرده بودند و هنوز خون از تن شریفی
 می رفت ما جمله بروی بگریستیم و من خون در ابروی افکندم و هر با خود را در روی ما بدم این آن خون است که از ایلان
 می چکد و هر جا قطره از او چکد از و خیر و برکت می زاید بودی که این سخن شنید گفت اگر حسین رضی عنہ بر حق نبودی
 برکت در فرزندانش او یافت نشدی و فرزند من این چنین قطرات خون حسین صحت نیافتی پس تمام ایلان خود
 بدایر اسلام درآمد چون سلب سلام اوی می رسید این حکایت غریب بشرح و بسط بازی گفت **مصرع**
 و ز قدرت خدای چنین غریب نیست | راوی گوید که بعد از شهادت شاهراهِ شمر ذی الجوشن دست بنارت
 امتعه اصحاب ما حسین رضی عنہ و خواست که امام زین العابدین را بقتل رساند حمید بن مسلم نگذاشت و امام
 زین العابدین گفت جزیت یا حمید خیر و شمر غره می زد که اقلوه علی فراشه بکشید این سپهر را
 فراش که تکیه دارد القهقهه عمر سعد فرمود که منادی کردند که بنحیره نان بر میاید و متعرض این صبی میشود و دست
 غارت بردارید و آنچه برده اید باز دهید این سخن را کسی اطاعت نکرد و هیچ چیز باز نداد اما دیگر غارت نکردند و در
 تاریخ چونینف دیوری مذکور است که عمر سعد سر امام حسین را بخولی بن یزید صبحی داده نزد پدر زیاد فرستاد
 و خود در روز دیگر در کربلا قرار گرفته کشتگان کربلا را جمع کرد و بر ایشان غارت کرده فرمود تا دفن کردند و
 بدن مقدس شاهراهِ را در میان آن کشتگان و خون بگذاشتند صبح روز سوم خواست این ایلان
 فرمود تا جامها بپوشید و رویا بر سینه بر شتران سوار شدند و در آن محل کفن ایشان بر معرکه محاربه افتاد تنها
 آن کشتگان بیند غرق خاک و خون سرهای ایشان پیدایی آورده اند که زینب تن برادر خود امام حسین را
 فریاد بر کشید که **و اجداه و الحمد له یا رسول الله** این تن حسین است که بوسه بروی و می اوی و روی
 بر سینه اوی نمادی این ایلان میت تواند بدین رخساری در کربت غمت گرفتار شده این تن جگر گشته است
 درین صحرا بر توده غیر افتاده **نظم** | بجای غالب بروی خاک خون آلود | کمند غایب آسمی متکسای حسین
 سپهر شیشه جامی پر اشک یا قوتی | که آب می طلبد عجل چن فرای حسین | نشسته بر خاکستر آفتاب نسیر
 بگوید پوشنده از لایع امی حسین | القهقهه از گفتار زینب است و دشمن می گریستند و عمر سعد را شمشیر را

بر قیام مقسم ساخته بیست و دوسه هزار زن داد و چهار ده سینه بنی تمیم و سوار ایشان حصین بر تن برود
و سیزده سینه بید که کنده داد امارت ایشان بقیس بن اشعث تعلق داشت و شش سینه بنی سده که متهرا ایشان بلال
بن اعور بود تید نمود و پنج سینه بید از دسهر و دوازده سینه دیگر بعهده ثقیف کرد و بجان کعبه روان شدند و امام
حسین را پیشتر بدست خولی فرستاده بود راوی گوید که خولی سر امام حسین را بر داشت و روی کوفه نهاد و او را
منزلی بود بیک فرسخی از کوفه در منزل فرود آمد و زن او از انصار بوده اهل بیت را بجان دل و دستار خولی
از وی تبرید و سر امام حسین را بیاورده در تنوری پنهان کرد و بسیار بجای خود نشست پیش آمد و رسید که
در چنین روز یکا بودی گفت شخصی باین زیاده باغی شده بود بحرب می فتنه بودیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیار
تا خونی بخورم و آن زن را عادت بود که بنام شب بر خاستی و تجمه گد اردی این شب بر خاست و بدان خانه
تور در آنجا بود در آمد خانه را بمنای بر شون دید که گویا فتنه شمع و چراغ بر افروخته اند چون نیک درنگر سیت که
روشنائی از آن تنور بیرون می آید از وی تعجب گفت سبحان الله درین تنور آتش نکرده ام و دیگری نیز فرمود
این روشنائی از کجا است این حیرت دید که نور سبوی آسمان می و در تجمه از پاره گشت ناگاه چهار زن بدید که
از آسمان فرود آمده بستر نشاندگی از آن چهار زن بستر نور فراغت و آن سر را بیرون آورده می پوشید
در میان سینه خود می نهاد و می نالید می گفت ای شمشیر دروای مظلوم مادر حق سبحان و تعالی روز قیامت
و آدم از کشندگان تو بستاند و تا دامن من بدست از قایم عشق با نرگم و آن زن دیگر نیز بسیار بگریستند
و آخر سر ادران تنور نهاده غایتش ندان انصار بر خاست و بستر نور آمده سر را بیرون آورد و نیکو بپوشید
نگر سیت چون امام حسین بسیار دیده بود بشناخت نعره زد و پیشوای بیفتاد در آن پیشوای چنان دید که
آواز داد که برخیز که ترا بگناه این مرد که شوهر شست مؤاخذه خواهند کرد زن از با ترف پرسید که این چهار زن
که بر این تنور آمده گریه و زاری کردند کیان بودند ندانی رسید آن زن که سر را بیرون می نالید
بیشتر از همه می گریست و می نالید فاطمه زهرا رضی الله عنها بود و آن دیگر مادرش خدیجه کبری سوسمهریم مادر عیسی السلام چهارم
اسیه زن فرعون غایب آن زن با خود آمد کسی ندید سر را بر گرفت و بپوشید و بکش و گلاب ز خون پاک شست
و غالیه و کافور بپاشید و روی مالید و گیسوی مبارکشان زده را شانه کرد و در موضعی پاک نهاد و بسیار و خولی را

بیدار ساخته گفت ای ملعون و من اعی ملعون زبون این سرکسی که آورده و درین تنور نهاده آخر این سرقرینه رسول خدا است صلی الله علیه و سلم برخیز که از زمین آسمان فغان برخاسته فوج فوج ملائکه می آیند و آن سر زاری می کنند و گریه و زاری می نمایند و بر تو لعنت کرده توجه بفلک می نمایند و می بخارم از تو درین جهان و در آنجهان پس در بر سر کرد و قدم از خانه بیرون نهاد و خوی گفت ای من کجای می فرزند این اهل بیت می کنی گفت ای یقین زنده مصطفی صلی الله علیه و سلم یتیم کردی باک نداشتی که فرزندان تو هم یتیم شوند پس آن زن برفت و دیگر یکبار کسی نشان نداد اما چون بآمد و شد خوی سر امام حسین را برداشته بطبقی نهاده پیش پسر زیاد آورد و آن بی حیایی در دست داشت بر لب دندان شاهزاده می زد و زید بن ارقم رضی الله عنه از صحابه کبار در آن مجلس بود و خوی برادر در کربلا این صحنه را بر نیایا می بین و ترک این بی دلی کن که بخدا می که در شامی تو اغم آورد که چند بار دیده ام که رسول صلی الله علیه و سلم بوسه بر لب دندان می داد آنگاه با او از بلند بگریست مجلس بگریه درآمدند بنی یادر خشم شد و گفت ای بیادگر نه آنست که ترا کبر سن دریافته است و خرف شده و الا گردنت را بزدمی زید از آن مجلس خواست گفت ای معشر عرب حق تعالی از شما خشنود مباد که بسبب خاطر را کشتید و این مرجانه را بر خود امیر کردید و از دارالاماره بیرون آمد پس زیاد گفت این سر را پیش کش که از بر بدو بر

کرده با سربازی بگیرش در آید **مثنوی** سفر زنده جند نبی بر سر نه اینت بوالجهمی

سر آن سر بوستان غیوب جلوه گر چون کوفه بر جوب آورده اند که بعد از دور و ز که عمر سعد سربازی

را برداشتند و تنهای ایشان را در کربلا بگذاشتند اهل عارضه یعنی نبی طی را خبر شد یا مدنتی چند بی سرفاوه دیدند او از نوچه وزاری بی آنکه کسی اینند شنیدند و آنجماعت جنیان بودند که بر شهدا نوحه می کردند و قصاید

مرثیه ایشان می خواندند و از جمله یکی ایشان این شعر **نساء الجن سیعدن نساء الها شمیمات**

بنات المصطفی احمد امام اللبایات یعنی زنان پری در ماتم و نوحه گری موافقت کردند یا

زنان بنی شمیم یعنی زنان برگزیده اجبا احمد مختار علیه الصلوٰة والسلام که پیشوای همه آفریدگان و مقتدر جموع برگزندگان بود در شواهد آورده که یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیل طمی گفتم که با رسته که شما چه جنیان را بر امیر المؤمنین حضرت شمیمیده اید گفت آری هیچ از او نبوده را ازین قبیله نرسی مگر که ترا ازین معنی

فقال هاتفي جميعا له في جوالتهاء خرجوا به وفدا اليه
فهم له شغل فود قتلوا بن بنت بيهام سكونا به تال الخلو د

مفتم من دست می ارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از حنیان شنیدم که می گفتند شعر
صبح السور جبینہ فله بن بق فی الخلد معنی آنست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسوز
یعنی بیت شریف یا بروی مبارک پیشانی اور امسح فرمود و بارقه نور جمال او اسطه آن لمس رخسار مبارک او
ظاهر و باهر بود شعر ابوالاکه من علیا قش وجد که خیر الحب و د بهر و ما را و یعنی علی و فاطمه
از بزرگان قبیله قریش بودند و جدا یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهترین جدا بلکه شرفاً با و فخر اولاد بود از قصه
عارضه تجنیز نموده برایشان نماز گذاردند و در آن حجر گاه و دفن نمودند و عمر سعد چون بیک فرسخی کو ف رسید
امام حسین را نزد وی آوردند پس آن هر و را با سزنی دید بر سر نیزه کرده روی بکوفه نهاد و نسا و جاری نام
حسین را در محلهام نشانده می بردند و آنکه در بعضی کتب نوشته که سر و پای برهنه بیشتر آن بی جواز نشانده
می بردند قول ضعیف است و بصحت نیست سید علی برین و کجی بردند آن نیز به نسبت اہل بیت اہانت بود و چایشان
پردگیان حرم عصمت برادران حریم عفت بودند آفتاب جہانتاب برفرق مبارک ایشان سایه نینداخته بود
و باد عالم گرد گرد حجره پاکیزه ایشان نتاخته نظر عفاف حرم دین که پیش سده ایشان
بهشتیان همه جا روک و جمع حط ز طوف محله ایشان نمود ماه بسکند نده سایه بر سر ایشان نگذند مہر منور
و چون خبر آمدن لشکر باین زیاد رسید فرمود تا منادی کردند که از اہل کوفہ بیج سلاح داری با استقبال بیرون
نرود و دودہ ہزار سوار فرستاد تا سہمی محله را بگرفتند تا کسی نکند و غوغای عام بر نیاید پس مردم از شہر بدو
آمدند و ہر کراہش بران سر با و نظر بران محلهامی افتاد و فغان در گرفتہ بہای ہای می گریستند و بعضی لغات
نیز از کردہ پشیمان شدہ نوحہ و زاری و بیقراری میکردند امام زین العابدین می فرمود کہ چون لشکر باین بر
قتل بر و برادران و خویشان مامی گریند پس کس امام جماعت ایشان را کشند ابوالمؤید آورده کہ اہل کوفہ
حوالی محامل اہل بیت غلو کرده می گریستند زینب از زبون ہودج خود آواز داد کہ ای اہل کوفہ و ای اہل مکہ و یل
و دروغ و دغل بخدا کہ نما و عدای می روغ کردید و روی توجہ از سرفاق بہر برادر من آوردید پیغامی تروید
آمیند و ادب و نامہامی مثل جملہ و غدر فرستادید و در ہا کتال سول سببید و بدترین عالمیان بہترین
آدمیان مسلط ساختید و از در نظر اہل کفایت و عاقبت حق نہ برداختید اکنون بروی و ریائیشان

می‌بارید و از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شرم نمی‌دارد در میان قوم پیری بود از خواجگان
کوفه بسیاری گریست نوعی که از محاسن او قطرات اشک فرو می‌ریخت می‌گفت می‌گویی ای دختر خاتون قیامت
شما بهترین پیرانند و جوانان شما شریفترین جوانان اند و خواتین شما پاکیزه‌ترین خاتونان و این صبر و واقع
شدن اقیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد بود **نظم** این چه جور فاحش است کی فغان

وین چه ظلم ظاهر است ای شامیایا شوم و در زمان حرب با خدا با پای می در پستل شهید گریه با پای هو

راوی گوید که هر که نظر بر سر مبارک ماه حسین می‌نهد اخت از بهیبت و سطوت آن حضرت بهشوش می‌شود و آن
در میان سرپای دیگر چون ماه در میان ستارگان می‌درخشید و شواهد از زیر بن قم رضی الله عنه نقل کرده که
چون سرشانه زاده را در کوههای کوفه می‌گردانیدند من برغ ز خانه خود دیده چون در برابر من رسید بر سر
شنیدم که می‌خواندند حسبت آن اصحاب الکهف و القیمه کانوا من اياتنا عجايب از بهیبت
این حال موجب اعضای من برخواست و ندانم که و الله سرشت من باین رسول الله و امر تو عجب تیر و عجب ستر
و غزیری دیگر فرموده که چون سر مبارک بر کوشک بسزیا در ساینده از زیر باغ و گرفتند من نزدیک سر امام حسین بودم
دیدم که لبها کش می‌جنبید گوشش داشتیم این آیت تلاوت می‌کرد فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
اما چون سر مبارک را بیاوردند بسزیا در گریه سر امام حسین ابر داشت و در روی موی و می‌نگریست لرزه بر
دستمایی افتاد چنانچه آن سر را نگاه نتوانست داشت بر روی انجی دهنه دازان سر نوری می‌تافت
بر مثال شب چهارده و اگر کسی می‌شنیدنش را بچشمش می‌رسید خوشتر از خالیه گویا حضرت قاسم انوار قدس

اشارت بدین معنی فرموده **بیت** بوی جان می‌آید ز باد سبا این چه بوست مشک این جد نباشد بگفت کسی بوست

ابوالمفاخر آورده که چون پسر زیاد سر امام حسین را بران خود نهاد قطره خون بر قبای وی افتاد و قبا چوب
و این را روی اسوراخ کرده بگذاشت ران می‌رسید طرف بگریه و آن بدوخت و تخت را سوراخ کرده بر سر
زمین غایب شد و آن سوراخ در ران و باند و هر چند علاج کردند به نشد و از خرم او تنی عظیم ظاهر می‌گشت چنانچه بیخ
شامه را تحمل نشدند آن نبود و بهیوسته مشک بران سوراخ سستی و با وجود آن را بجا کربیه آن خرم بر روی
مشک غالب بودی و همین علامتی بود تا بقتل رسید و اینیم شتر او را در میان کشتگان بدین علامت

چنانچه در مختار نامه مذکور است اما راوی میگوید که چون منتسبان دو دمان رسالت را بحبس ابن زیاد آوردند
 زینب را پیش ایشان می رفت چون بحبس را میگذاشتند سلام ناکرده و بکسی التفات نمانموده بنشست زیاد
 پرسید که من الجالسه این بن نشسته چه گشت گفتند زینب بنت علی و خواهر حسین سپریا گفت شکوه
 سها من اخذ ای که شمارا رسوا ساخت و سخن شمارا دروغ گردانید زینب جواب داد که ثنا و ستایش مرا خدا
 را که ما را بپیامبر خویش صلی الله علیه و سلم گرامی گرد و بکرم و بطهر کم قطعه هیل ما را از ارجاش پاکیزه گردانید
 خدای سقا را رسوا سازد و سخن بی کاران دروغ گردانند این بن یادگفت چگونه دیدی صنع خدای ادرشان
 برادر و اهل بیت خویش زینب گفت بخونکوی چیزی ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی قبیل ایشان
 تعلق پذیرفته بود و وجه نرگوار و پدیده نامدار من برادر مرا ازین حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم سحابی
 و تقدیر ربانی می نمودند و بدان را ضعیفی گشته بمضاج خود در دنیا و منازعه در آخرت تشریف فرمودند
 و ای سپریا دعوت خدای تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو مخالفت نمایند بر اندیشای و که
 که ترا در آن روز ظفر و نصرت باشد یا ایشان عید اسد زیاد ازین سخن بر غضب و قصد قتل و کد و دزدی
 حریت مخرومی گفت ایما الامیر نسوان ابر کفته ایشان مواخذه نمایند تخصیص نام تمام زده مصیبتیه را
 زیاد از سر قتل می در گذشت و گفت ای خواهر حسین ای تعالی ضمیر مرا از دغدغه طغیان برادرت آسایش داد و
 بکشته شدن می متابعتش در دروغ از خاطر من برگرفت زینب گفت نکوکاری ساخته و طرفه صحنی در آن
 که سبب آن روح و راحت و فرائع بال توقع می کنی ای زخردی بهره و از دانش بی نصیب شراب غرور مست
 شده و بواسطه جاه و ناپاوار از دست شده ع **فردا کینت خمار کانونستی** تو هیچ می دانی که چه کار کرد
 منتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بوستان رسالت را قطع کردی اگر این معنی شفا می دل
 تست درین دینی و دشتی روزی تو گردد که آثار آن بر صف و نگاهبان و بجزای عمل نامرضی خود برسی **بیت**
بنداشت مگر که ستم با ما کرد در گردن با تدبیر ما بگذاشت سپریا در وی از وی بگردانید و متوجه امام رب العالمین
 شده پرسید این کسیت گفتند علی بن الحسین این بن یادگفت من شنیدم که خدای بکشت علی بن الحسین را گفتند آن
 علی اکبر بوده که بقتل رسیدن لعاید گرفت والله ان له مطالبایوم القیامه آری برادر زبیر کزین

بود که کشته شده و بخدای که او را کسی آید بود که طالبه خون وی کند پیر یار در غضبند فرمود که این ابر در
کوشک گردن بزنید و شش نزدیک من آید مویکلان قصدی کردند زمینیت خاست بر و حبسید گفت ای سر
هنوز از کشتن اهل بیت پیغامبر صلی الله علیه و سلم نگیرستی و بنویس ازین نمای ناحق که بر ختی اگر البته او را بخوابی
و بر چنین خون بنا حق اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان زین العابدین گفت ای قمچه مالی سخن بگو
تا جواب و بگویم پس وی بوی کرد و گفت یا بن زیاد تو مرا از کشتن ترسانی و بقتل تهدید می کنی منی دانی که
قتل و قتال از عادات ماست و شهادت های خود را عین کرامت های حضرت الهی می شناسیم بدانکه قالد ابابا
محنت سرشته اند و تخم محبت را بدست قدرت در گسل کشته و هلاک عداصناعت ماست در یافت شهادت

سیمنت رباعی	ما را قتال دشمن بد کیش عادت است	با اهل بنی حربه نمودن سعادت
تهدید ما جبر استهادت کند کسی	حقا که آرزوی اهل شهادت است	ابن زیاد لحظه متفکر شده ملازمان خود را

گفت مرا از گفتگوی ابرام این جماعت خلاص کنید و ایشان ازین قصر بیرون برده بهلوی مسجد جامع در
سرای فردا آید بوجوب جان و عمل کردند و ایشان را در منبری که مقرر شده بود فرود آوردند و مجلس دوم
بواسطه ترس بسیار زیاد ایشان بپرسید بعد از چند روز پس زیاده تبه است با سفر ایشان کرده و حرم قیس و
و محسن بن علبه و شمزی پوشان با پنج هزار مرد مقرر کردند تا آن سر بار اهل بیت بشام بزنند و ایشان متوجه
قطع منازل ملی مراحل می کردند و در هر موضعی که امتی گیر روی می نمود و بریان دیگر ظهوری فرمود و بعضی از
حکایات که نظمو اقرب بودند مذکور می گردد و راوی گوید از آنچه در راه واقع شد یکی آن بود که چون بحران
رسید بر سر تللی خانه بود از مردی یهودی که او را یکی جرانی گفتندی با استقبال آن مردم بیرون آمد و آن را
نظاره می کرد ناگاه چشمش سر امام حسین افتاد دید که لباسی و می جنبید پیشتر رفته گوشه فرساخت این کلمات سبح
رسید و سيعلم اللّٰهین ظلموا ای منقلب یقبلون یحی از مشاهده این حال متعجب شده پرسید این چیست
گفتند از آن حسین بن علی گفت پیش معلوم شد مادرش که بوده گفتند فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و سلم یهود
گفت اگر دین حق نبود این بان از وی پدید نیامده پس کلمه شهادت بر زبان راند و عمامه دق مهر
از سر برداشته قطعه قطعه کرده بخواتین داد و جامه خری که پوشیده بودند را مام زین العابدین فرستاد و بانرا

درم که این ادریا محتاج خود صرف نمایند جماعتی که موکل آن سر با بودند بی بروردند که این چه کار است پیش گرفته و دشمنان را شام را حمایت می کنی از گرد این سیران دور شو اگر نه سرت برداریم بجای رازوق محبت یافته بود خادمان خود را فرمود تا شمشیرهای ابریا و رند و تکبیر بآنها برایشان حمله کردند و پنج تن از ایشان بکشت عاقبت بدرجه شهادت رسید و امر از تربت او بدر دروازه حران معروف مشهورست و تربت بجای شهیدی گویند و نجاش

دعا مستجاب می شود بیت در هر دو جهان که آبرو می طلی | بگذر بسر خاک شهیدان عیسی

نقل کرده اند که این لشکر در آنای طریق چون نزدیک موصل رسید کس نامیر موصل فرستادند و پیغام دادند که شهر را بپارای با استقبال بیاورن آبی و طبقاتی سیم و در میا ساز که بر ما نشان کنی و با آمدن ما بمنزل تو بر تمام جزیره مباحات و افتخار کنی که حسین و فرزندان و برادران و اقربا و دوستان و همراه داریم و اهل بیت را نیز می آیم امیر عاقله و که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال ایشان در میان نهاد و گفت ای قوم زمیندار که بدین سخن تن ندیده و بدین فضیحت هم داستان نباشید موصلیان همه با او تفرق گشتند و رز و علوفه را ست کردند و پیش ایشان باز فرستادند و گفتند آمدن شما بشهر ما مصیبت است پس در یک فرسخی شهر را بود ایشان را آنجا فرود آوردند در آن موضع سر امام حسین را بر سنگی نهاده بودند و قطره خون از سر مبارک شاهزاده بر آنجا چکید بود هر سال در عاشورا از آن سنگ خون تازه بر میدی مردمان از اطراف و جوانب آنجا جمع شدند برای مصیبت می نمودند و همچنین بود تا زمان حکومت عبداللّه مروان و گفت تا آن سنگ از آن مقام برداشتنند و دیگر از آن سنگ کسی نشان نداد اما آنجا کنبه می ساختند و آن را مشه نقطه نام نهاده و هر سال ماه محرم در ایام مردم آنجا آمده شریط تعزیت بجای آوردند و شیخ اوصدی حمد الله مناسب شدن تعزیت شد

در هر سالی جذبت فرموده و بعضی از آن این است نظم هر سال تازه می شود این در دین پیروز

سوزی که نگردد و در دلی بی دواست اندر شفق لاله محرم بین که است چون نعل است که خون غریب است

ای شنه فرات یکی دیده باز کن کز آب دید بر سر قبر تو دجله است ای عزیز میدن خون تازه آنک

عجب است و عجب آنکه بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیر می است تراشید هر سال از روز عاشورا از دو چشم آن شیر دو چشمه آب روان شود تا شب آن آب میرود و مردم حوالی آنجا تجمع کردند و تعزیت اهل

بدانند و از آن آب بخورند و بخانههای خود برسم تبرک ببرند **نظم** کوه از حیرت آن شنیده بمانی گشت
 بحر از حیرت آن خشنود و آه از آن سنگدلی بجزئی درون که ز حیرت گشته و ز غم فرو گشته و در روایت آمده که چون
 موصیان لشکر شهر را گشتند که بشهر موصول رانند و ایشان را دورتر از شهر فرو آورند روز دیگر ایشان بالای
 موصول و بی نصیب آوردند و منصف بن البایکین امیر آنجا بود که فرستادند که تا شهر را بیاراست و همین آن لشکر شهر را
 بقدرت الهی از بار قدر و غضب پادشاهی برقی پدید آمد و یک نیمه شهر را کسین شده بود و دیو بخت مردم هم برآمده و جل
 زده گردان لشکر گشتند و ایشان را از آنجا بشهر دیگر که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را دو
 برادر بود یکی در جنگ صفین بر دست مرتضی علی بقتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریک بود و
 در وازه شهر تعلق بومی می داشت و در ادعیه شد که سر بار از در وازه خود بشهر در آورد و سلیمان می خواست که از
 در وازه او بشهر در آیند میان برادران جنگ شد و سلیمان گشته فتنه و غوغا پدید آمد لشکر شهر آنجا نیز سر
 گشته روی بکشد و در حوالی حلقه ای بود و بر بالای کوه دیو ایلمان با حصار مستحکم و از امر محمود گفتند
 و گویند حال نیز معسرت و در آنجا کوتوالی بود و غریزین بارون و اهل آن حصار را بامتر ایشان هم پیوسته بودند
 می یافتند و جامهای ایشان در حجاز و عراق و شام بنازکی و خوبی مشهور بود چون آنجا رسیدند در بای که آب
 بسیار داشت فرو دادند و چون شب آمد در خدمت شهر بانو کینگی بود بغایت زیباروی و او را شیرین گفتند
 الطاف شیرین زمان بود و در راحت لیلی و در ابدیت **دو کس چون عقیق آباد** دو کس چون کمند تاباده
 پیش شهر بانو آمد و آغاز گریستن و گریه و اسباب بود که شهر بانو را که بیدار آوردند صد کینک با او بودند
 که بشرف زفاف امام حسین مشرف گشته که کینک آزاد کرده چون علی بن العابدین متولد شد چهل کینک
 دیگر را خطا ازادی داد و بادی ده کینک رانده در میان ایشان این شیرین بکشتن و بجال بیاهتا بود و روزی
 شیرین بخانه درآمد و شهر بانو با شاهزاده نشسته بود امام حسین در شیرین نگرست و بمطایبه گفت ای شهر بانو شیرین
 عجیبی برافروخته دارد شهر بانو گمان برد که امام حسین را بوی می پدید آمده گفت یابن سول الله و انجوشیم
 امام حسین دریافت که او چه گمان برده است فی الحال گفت که من هم او را آزاد کرده ام شهر بانو برخواست و سر عید
 خود یکشاد و خلعتی نفیس قیمتی در شیرین پوشانید امام حسین گفت تو چندین کینک را از او گرفته ای بکشد امام را

این جامه پوشیدی شهر بانو گفت ای سید آنها آزاد کرده نمند و این آنی اذ کرده تو پیشان ایشان فرقی باید امام حسین آورد عاگفت و شیرین همچنان ملازمت شهر بانو بسر می برد تا درین شب که در پای این کوه فرو آمدند شیرین در حال شهر بانو نگرست که جامه نه فرا خود پوشید و بسیار دشمن از آن جامه مرصع که در نظر امام حسین پوشیده بود گریه بی روی افتاد و از شهر بانو اجازت طلبید که بدان می رود غرض آنکه اندک سپریه که با وی مانده بود بفروشد و برای شهر بانو از جامه های که آنجائی یافتند جامه بخرد اما چون شیرین دستوری خواست که بآن می رود شهر بانو گفت تو آزادی و آزادان را کسی نگاه نمی دارد و با سیری نمی گیر دهر جادلت می خواهد برو شیرین برخاست کبوه بالا رفته بر در حصار آمد در بیدید و پاسی از شب گذشته بود در رافرو کوفت غزنین بارون واقعه دیده بود و در پس حصار آمده انتظار می برد آزاد داد که ای کوبنده در شیرین می گفت آری در یکشاد و برو سلام کرد و اورا بسر می خود برده تحظیم تمام نشانید شیرین غزیرا بر سید که نام مرا چگونه دانستی گفت اول شب بخوابم موسی و هارون اعلی نبینا و علیهما السلام دیدم سر و پای برهنه و آب زردیده روان از زنان اثر تعزیت بر ایشان پیدا و علامت مصیبت از صفی حال ایشان هویدا گفتم ای سیدان نبی اسرائیل و برگزیدگان جلیل شما را چه رسیده و سر و پای شما چون مصیبت دگان برهنه از سبب چیست این ه و ناله و گریه شما از برای کیست تو ندانسته سبب پیغامبر آخر الزمان محمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم بظلم بکشند و اکنون سرور را با این شش شام می برند و امشب در زیر کوه فرو داده اند و من گفتم شما محمد صلی الله علیه و سلم را می شناسید بدو اعتقاد دارید موسی علیه السلام گفت ای غزیر چون نشانید او پیغامبر حق است چنانچه از مادر بار او پیمان فر گرفته و ما بوی یان آورده ایم هر که بدو نگوید و او را راست گوی نداند جای او و درخست و ما و هم پیغامبران از آن کس بیزایم من گفتم ما ایشان را پید کنید و علامتی بنمائید که یقین بیفزاید و درین کار در فتوحی بر من یکشاید گفتند برخیز و برو تا بدر قلعه چون آنجاری کنیزی شیرین نام که آزاد کرده حسین است پیش دروازه خواهد رسید و حلقه بدر خواهد زد نام او شیرین است و او را بگویند که از وجه تو خواهد بود و بدین اسلام درای و نزد حسین برو و سر آن سرور را از ما سلام برسان که جواب این چنین است از جواب بر آمدن فی الحال بخاسته قلعه آمد و تو در فر و کوفتی بدین واقعه دانستم که تمام تو شیرین است و چون مرا گفتند که تو صلح من می خواهی بود رضای منی که زوجه من باشی گفت و با باشد بشرطی که ایان آری و شهر بانو اجازت

فرمود پیشین بازگشت و بنحمت شهر بانو آمده تمام قصد عرض سانسید شهر بانو از آن قصه تخریج شده باینجا و آت
 امام حسین بازگفت همه تخریج شدند اما چون خورشید جهان را موسی از بیضا از سر کوه طلوع نموده معموره عالم را
 روشن گردانید **بیت** از طرف کوه شرق گشت هویدا | رایت بیضا نمود چون کف موسی

عزیز بیاید و هزار درم رشوت بموکلان داد تا دستوری دادند که در حق این بیت خدمتی بجای آورد و چون دستور
 یافت در آمد و برای هر یک خواتین حجرات عصمت طهارت جائز قتی بیار و در و هزار دینار پیش امام زین العابدین
 نهاده بردستی شرف سلام مغز گشت و نزد شترانه زده آمد گفت ای سید موسی یا رسول الله علیها السلام
 آورده ام از سر امام حسین از آنکه سلام خدای بر ایشان باد عزیز گرفت یا سید خدمتی بفرما کی مرا رضای بخا
 حاصل آید امام حسین فرمود که آنچه لایق بود بجای آوردی چون سلام قبول کردی خدا و رسول خدا از تو شنود
 شدند و چون در حق این بیت مرجحان فرمودی جد و پدر و برادر در آنجا گشتند و چون سلام در بیجا بین
 آوردی رضای حق یافتی و روز قیامت در میان این بیت ماحشور خواهی شد آنکه شهر بانو شیرین گفت اگر رضای
 دل من می خواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس در البعد عزیز را آوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان گشتند **فرد**

سایه اهل نبی چون بر ایشان قیاد | در زمان هزاره خورشید عالم تابید | امام اسمعیل آورده بر ایت ابوالمظفر
 که هرگز آن سر بلنجه مرد موکل در دندشی من در میان آنها بودم نگاه بانان همه بختند و خواب می آمد ناگاه
 از جانب آسمان آبی شنیدم که نزدیک دکه جهان زیر و بر گرد و قوم در سفیه حاصه فانی بلند بالای گن
 بودیم که از آسمان بریزد آمد و سر خود را بریند کرد و سلام حسین که در صندوق بود بیرون ورده بر روی او
 بوسه می داد و می گریست من بچ خاشتم و تخریج خواستم که آن همه از دست نام و در صندوق نهم پیش از آنکه موکلان
 بیدار شوند چون فرایش رفتم یکی بانگ برین زد که گستاخی کن پیش مر و که این آدم صغی است علیه السلام که با تو فرزند
 حبیب آمده ناگاه نعره دیگری شنودم که نوح نوحی علیه السلام فرود آمد و همچنین بر ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیه السلام
 فرود آمدند و در آخر حضرت سید انبیا علیه الصلوه و السلام با صحابه کبار و حمید کریم و حمزه و جعفر طیار همه پیوسته
 باز کرده نزول نمودند و یک یک آن سربازان را تشنه کردند کسی از نو زبیا آوردند و مسافر غرض عظیم یعنی
 سید زور و رحیم **بیت** محمد کا فرینش حاکمش | هزاران فرین طبرن پیش | بران کریشنه و انبیا گرد

او بر زمین نشست پس فرشته پدید آمد بر یک دست او شمشیری و عود می از آتش بدست دیگر آن فرشته دست او گرفت
 من فریاد بر آوردم که یا رسول الله من و دستم را خاندانم و ملائمتی هم با کراه همراه آورده اند آن فرشته طایع برود
 من زد که موضع آن طایع سپاه شد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آن فرشته را گفت دست از وی بردار
 فرشته مرا بگذاشت و من بهوش گشتم تا صبح بدیدم بهوش باز آم از آن نگاه بانان هیچ اثری پیدا نبود و سر
 امام حسین را دیدم در صندوق نهاده و هر جا گرداگرد آن صندوق ده خاکستر بود راوی می بد چون با ما داشتند
 ابو الخنوق الطلیدی که یک نیمه وی و سپاه است احوال پیوسته الخنوق هر چه دیده بود باز گرفت و آهی بکرد و بگریه
 و جان بداد نگاه کردند زهره او تر قیده بود اهل لشکر تیر شدند و بعضی از آمدن پشیمان شده جز رفتن جا نداشتند
 دیگر باره سفر را ساز کردند بی رفتن شتاب آغاز کردند ابو سعید گفتی که من همراه آنجا هستم بودم که سر امام حسین را
 می بردند چون نزد یک دمشق رسید خبری در میان مردم افتاد که مسیبت ققاع خراجی لشکری جمع کرده و
 که شیخون آرد و سواران از ستانند سر داران لشکر مضطرب شده با احتیاط تمام می رفتند شبانگاه بمنزلی رسید و در آن
 منزل بیری حکم دیدند ای ایشان بران قرار گرفت که آن پیرانه سازند تا اگر کسی بخون رد کار می آید
 کرد راوی می یک شمر بر در دیده نمره زرد پیری که سر حلقه اهل بیرو و بالایی نام براند نگاه کرد لشکری دید که اگر در
 سواران ستاده و شمر در پیش رینره می ندید بر یکدیگر این چه لشکر است و شما که سائیدم گفت از اهل زمان پشیمان
 و از کوفه دمشق می و می پی گرفت بچه محم متوجه شام شده آید گفتند در عراق شخصی نیرید باغی شده بود ما محبت می کنیم
 و او را با کسان او کشیم و اینک سرایای ایشان بر نیریه کرده ایم و اهل بیت او را نیز آورده ایم تا پیشین بریم
 پیر نگاه کرد و دید بر نیریه گفت سز مترا اینها کدام است اشارت بسوا امام حسین کردند پیر درنگر سببیتی از سر
 امام حسین در دل می افتاد گفت در میرن چرا آمده آیدم گفت شنوده ایم که جمعی اتفاق کرده اند که بر او شیخون
 آورند و سواران را از اباستان می خواهیم که امشب بر تود را بهم پی گرفت شما لشکر بسیارید و در میرن گنجائی
 چندی می دم ندان شما این سوار و عورات را بدین بیری می آرید و گرداگرد پیر فر گرفته آتشها بر او فرود می بار
 و سواران را بشیخون این گردید و زردان گریبایند و مطلقا در بینند باز گردند و خودی برین دیر نمی
 شمر گفت نیکو می گوئی بسر امام حسین را در صندوق مستحکم نهاده قفلی حکم بران زدند و هر که از لشکر بمان گفتند

همراه صندوق بدر در آیند و شب آنجا باشند بیک قسم نکرده چاره واقعه ابو الخنوق ترسیده بودند این قدر کردند که صندوق بدر در آورند و در خانه مضبوط کرده و قفل گران بر در آن خانه زده برفتند و امام زین العابدین با اهل بیت درآمدند و پیر دریائی ایشان بمنزل نیکو فرود آورد و صندوق در خانه که نهاده بودند پیر کرد اگر در آن خانه می گردید می خواست که مبارک امام حسین را از نزدیک ببیند ناگاه دید که آن خانه صندوق پرستی بی شمع و چراغ روشن متعجب گشت و گفت آیا این روشنی از کجاست را در پهلوی آن خانه دیگر بود که روشن درین خانه داشت پیر بدان خانه درآمد و از آن روز نمی نگرست دید که آن روشنی هر ساعت زیادت می کرد تا آنجا نیکو میچ دیده تابشاده آن فرزند اشتی **نظم**

در داک که هیچ دیده ندارد در درین جهان تابش شعاعات جمال او آنجا که گرد بارقه نور او ظهور او عقل دم قرن که نباشد جمال او

القصه بعد از غلبه نورانیت سقف آن خانه بشکافت و عمارتی را گشته از آنجا خاتون خوب روی بیرون آمد با کینزان بسیار که بهجاری دنیا مانند می وی ایمنی دند که طوقا طوقاره دهید که مادر همه آدمیان بخجای صفتی اندی گذرد و همین ستو حرم محترم خلیل الله ساره مادر اسحق و باجر مادر اسمعیل فرود آمدند آنکه را حیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و گلشوم خواهر حضرت موسی و آسین فرعون و مریم مادر عیسی نزول فرمودند ناگاه خروش برآمد و عمارتی در رسید و در و خدیج کبری و بعضی از ازواج طاهرات حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی جمیع آل الله و المرسلین فرود آمد و دیگری از آن صندوق بیرون آوردند و یک یک زیارت کردند که ناگاه ناله و زاری عظیم پیداشد و عمارتی را بی پدید آمد و یکی بانگ بر سر برتر سازد که ازین سو را بخ نگاه مکن که خاتون قیامت می آید پیر از حیرت بنمودند و چون با خود آمد حجابی در پیش نظری بود که کسی از آن زنان نمی دید ولی خروش و فریاد ایشان می شنید و آواز یکی از آن می آمد که السلام علیک ای مظلوم مادر و ای شهید مظلوم مادر و ای غریب مظلوم مادر می دید و می شنید و می شنید پس غم مخور که من در آن تو از خصمانی بستانم و شعله غصه ترا آب تقام فرو نشانم و در آخر آمده است که فاطمه در آن شب بتی چند در مرتبه آن امام مظلوم فرو خواند که خروش از آن خاتونان تقی عهده است بعضی

از آن کلمات از فحوا ای این بیات معلوم می آن کرد **غزل** گریه نسبت این بنیادان همچو من بگریستی

چشم برین بر سحاب قطره زن بگریستی کاشکی صد دیده بودی مردم چشم را تا بصد دیده بران فخر زن بگریستی

رشته موی حسین آغشته شد در خاک و خون	چشم شب کو تا بران سنگین برین بگریستی	یوسف مصری اجامه بخوشید گماشت
دیده یعقوب تا بر برین بگریستی	کوه را اگر گوش بودی شنیدی ناله اش	باهمه سنگین کی کوه از خرن بگریستی
طفل خردشهر یا نو تشنه شد آب کو	تا بران لب تشنه شیر برین بگریستی	پیر ترسا از استماع این سخنان بهوش
شد چون باهوش از ان عمارت و اهل آن	نستالی ندید برخاست و از ان خانه بیرون	دویده قفل کما آن برا
بران در زده بودند در هم شکست	نه درامه قفل صندوق را نیز نکشاد و پیش صندوق	در خاک غلطیده بسیار
بگریست پس سر آن سرور را بیرون	آورده بمشک و گلآش بست و بر سر سجاده نهاد	دو شمع روشن کرد پیش
آورده از دوزخ انوی دلبسته	دران سر نظاره می کرد و بگریه و زاری می گفت	ای سرور من عالم وای مژده
بنی آدم چنان گمان می برم که تو از ان جماعتی	که وصف ایشان در تورات موسی انجیل عیسی آمده	ام تجی آن
خدای که ترا این جاه و منزلت داده	که حرمان سر اوقات عصمت زیارت	تو می آید و خواتونان سیه از دقت
برای تو زاری می نمایند که ما را خبر کن	تو چه کسی فی الحال یغمان حضرت فی الجلال	سر امام حسین بنحو آمده گفت
ای پیرانا مظلوم من مسمیام	انام هم میوم من غمیده و محنت کشیده	ام انام مقتول من تیغ دشمنان
گشته ام انا غریب من از خانان	آواره گشته ام قطع	منم خسته لی ناتوانی
انگیزه غریب شهیدی خرمی	نهمه امینی از کسل مانی	پیر گفت و فری زاریت کن سر امام حسین گفت
پیر از حال حسب نسب می پرسی از سوز تنگی	و غیب سوال می کنی اگر از نسبت می پرسی	انا ابن النبی المصطفی
من پیر غیا مبر برگزیده ام	انا ابن الولی المرتضی من سرولی	پسندیده ام نظم
من نور و چشم مصطفی ام		
فرزند علی مرتضی ام	سر دفتر خاندان خویشم	بگزیده حضرت خدا ام
نی کی که غریب مستمندم		
مظلوم و شهید کربلا ام	پیر دیرانی که این سخنان	استماع نمود فی الحال مریدان خود را طلبیده ایشان
و دو تن بودند و صورت حال ایشان	باز گفت ایشان فریاد بکشید و جامه بدریدند	و اتفاق پیش امام
زین العابدین آمده بیکبار نار باریدند	و کلمه شهادت بر زبان رانده دست پای شاهزاده پیوسته	گفته
ما بن رسول الله اجازت فرماتی	تا از دیر پیرون رفته بشنوخن برین	لشکر نیم و دل خرد برین ناکسان
وون		
مدر بران مطعون خالی کنیم	ام زین العابدین فرمود که جن اکرم الله	خیر اخدای تعالی شمار اجزای خیر دها و شان

در مبداء تنزای خود خواهند دید و خدای تعالی از ایشان انتقام خواهد کشید به باداش خود او اهل بیت
 طالمان را بگردگار سیار [تا جز ایشان به برتری نراند] اما چون در نزد سر با و اهل بیت را از دیروان آورد
 روی برانهادند و منازل مرا حل طی میکردند تا به شهر عسقلان رسید یعقوب عسقلانی از امرای شام که
 حریبا مام حسین جعفر شده بود و حالا با این لشکر همراه آمده حکومت این شهر تعلق بوی می داشت بفرمود
 تا شهر را آئین بستند و مطربان آغاز سرود کرده بر غرض فاش شدند و مجلسی بپایار استند شادی نشاطی کردند
 و آن سر بار با بلال بیت گرد شهر می آمد و درند جوانی باز رکابی که او را زیر خراعی گفتندی آن روز در بازار
 عسقلان ایستاده بود مطرب بجهت مردمان می دید و از هر طرف آواز مبارک می شنید از کسی پرسید که آرا
 شهر را سبب چیست و این همه سر و فرحت برای کیست گفت گوی تو غریبی گفت آری دی روز بین
 شهر رسیدم و امروز چنین حالتی دیدم [موجب این حال آنم که چیست] آن مجلسی که جمع مخالفان نیزید که
 در عراق علم باغی گری برافراشته بودند و رسوم مطاوعت و متابعت فرو گذاشته بر دست امرای شام و
 کلبی که وفای سیده اند این سرهای ایشان بست که بر سینه گرفته می کردند و این عورات که در هودج می بینی
 اهل بیت ایشانند زیر گرفت این جماعت مسلمان بودند یا مشرک گفت مسلمان بودند اما اهل بغی اند بر امام
 زمان بیرون آمده پرسید سبب آن مدد ایشان بریزید چه بوده گفت متمر ایشان می گفت که من با او
 ترم با مامت از زیرید چه پدر و برادر من امام بوده اند زیر گرفت پدر متمر ایشان که بوده گفت او ترا که ناش
 علی بن ابی طالب است و برادرش حسن با پدر نیزید صلح کرد پرسید که او چه نام داشت گفت حسین مادرین
 دو برادر که بود گفت دختر پیغامبر صلی الله علیه و سلم که او را فاطمه زهرا گفته می زری که این بخنان شنید دود
 از دشمن بر آمد روی بچنانی ده کرده روان شدند چون برسید چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان شد
 شاهزاده پرسید که ای جوان چه کسی گفت مردی غریب فرمود که همه شهر خند اند و چه اگر بانی گفت از آنکه من شما را
 می شناسم و ای کلکی هرگز بین شهر نیامدی تا این حال مشاهده نکرد می در فیا که از قبیل خود دوم و در غیر
 بیچاره و مجرم و از غم شما اند و هتاک و رنجورم و اگر نه کاری کردم می دشمنان که اثر آن بر صحنه دین می قطع
 چگونه چاره سازم که اسیر در دوزخم | بکجا روم بگویم که غریب و مستمند | سرگشته دارم اکنون خسته گشتیم

بهنزاعم بگیریم بچ خوشدلی بخندم امام زین العابدین بگریست و گفت ای جوانمراز تو بوی آشنایی می شنوم
حق تعالی ترا جزای خیر و پاداش زیر گرفت ای خدمت زاده مرا کاری فرمای و آرزوی که در خاطر مبارک منست
گوی تا آنچه تو اتم شرط خدمت بجای آورم **ع** هر چه حکم کنی چاکرم و خدمتگار **ن** نشانه داده فرمود که ای جوانمراز کن
شمر بدم دارد بفرمای تا از بهلولی شهران پیش و تمام مردم بهار ه آن متحول شوند و عورات مادر حجاب کنند زیر
رفت و پنجاه و نیکه آن کن آن که سر ما حسین داشت تا استیضات تر اند و مردم تماشای آن از حوالی شهر دور
زیر باران آمد که یارب سواد بند خدمتی دیگر بفرمای فرمود که اگر جامه زیادتاری برای عورات مایبار فی الحال
برفت و برای هر یک از خدشات اهلیت دو جامه بیاورد و بجهت امام زین العابدین جبه فرجی عامه ترتیب داد
در آشنای این حال خروش و فریاد از بازار برآمد زیر در گریست شمر ذی الجوشن را دید با جمعی هست و سر انداز که
زنان شادی کنان در رسید غیرت دین حمیت سلام در دل زیر جوشش آمد و در دیده و عنان مرکب شمر گرفته
گفت ای لعین بگری ای بربن این سر کسیک بر نیده کرده و این فرزندان که اند که بشتران نشانه دستها
شمار بریده باد و دیدهای شمار بر کنده و اسباب عقوبت شما جمع باد و دلهای شمار پریشان و پراکنده **نظم**

شمارا دید بای نور بادا	دل ز دید ارق مجور بادا	انهارا جامی خیر چین مبادا	از حق جز لعنت نفرین مبادا
------------------------	------------------------	---------------------------	---------------------------

شمر نعره بر ملا زمان زد که بنیادین بی ادب با یکبار بتغ و خنجر حمله آوردند و مردم شهر نیز سنگ و خشت بجهت
وی روان کردند چندان زخم بوی رسید که از پایی راقدا به پیش شد مردم گمان بردند که مرد او را بکشد
و برقتند نیم شبی بود که زیر چشم باز کرد کسی در حوالی خود ندید برخاست و روان شد مشهور بود در عسقلان که
حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ساخته بود و بسیاری از پیغامبران پیغامبران اوگان در آن مشهورند
آسوده بودند زیر مجروح و کوفته از ترس دشمنان پناه بدان مشهور بودند چون در آمد جماعتی از محبان دیدند
کرده و جامه چاک زده و آب ز دید پاکشاده و آتش در سینه برافروخته زیر گرفت شمارا چه حالت است که مردم
این شهر همه در طرباند و شمارا دشمن همه در عشتاند و شمارا در عسرت همه در تنهیت اند و شمارا در تعزیت ایشان
دادند که ای عزیز وقت شادی غایبان است و زمان ماتم محبان خاندان اگر دشمنانی بمیان ایشان
باز رود اگر از دوستانی نشین با ما در غم و اندوه و مساز شو اگر در دمنده در دمنده ان بنوازد اگر بخندد

بنشین و با سنجگان در سار فرد ای شمع بیات من تو زار بگریم | کا حال دل سوخته هم سوخته داند
 زیر گرفت حاشا که من غالفان باشم و حالا من دست قاتلان امام حسین جان بصد جیلد بیرون برده ام
 و از خوف معاندان روی بیش همدنوره پاکیزه کرده پس صورت حالتی بازیگفت و جراحتهای خود پیشانی
 نمود و با اتفاق بصیبت این بیت مشغول شدند و تأسف می خوردند که کاش در کربلا بودی تا جانها شتر نشدند و می
 یا انتقام امام حسین از دشمنان باز کشید یعنی زیر گرفت حالی هم انتقام می توان کشید اقصای زیر ماها همی در
 همه اسب و سلاح خربده و ده تن با وی معیت نموده روز جمعه خروج کردند و خطیب القتل رسانیده دروغه را بدست
 آوردند و قصه ایشان در کتابی علیحه مذکور است اما چون خبر آن لشکر آوردن سر آن سرور مشفق رسید
 حکم شد تا شهر را آیین بفرستند و مردم شهر تماشا بیرون روند در کثرت الغرایب از ابو العباس از سهل ساعدی ضعیفی
 نقل می کند که من بی تجارت بولایت شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق بیهی رسیدم مردم شادی می کردند
 و دهل میزدند با خود گفتم مگر این مردم را عیدی هست و رای عیدهای مردم از یکی حال پرسیدم گفت ای شیخ
 مگر تو اعرابی گفتم من سهل ساعدی ام صاحب سول صلی الله علیه و سلم آن کس آه سوزناک از سینه برآورد و گریه
 در گرفت و گفت عجب است که درین بغیرت از آسمان خون می بارد و ازین مصیبت من بل آنرا فرو نمی برد
 گفتم که ام مامست گفت خیز از سی قطعه | آسمان خیزد اکلیل مصع بر گرفت | ترک گردون اندرین نام کلاه از گرفت
 زهر همچون چنگ کیسوی خود را باز کرد | پش خن جره بخراشید افغان گرفت | گفتم روشن تر ازین بگو گفت این
 امام حسین است که اهل اقصای سوسی یزید بدیه فرستاده اند و مردم شام فرح و شادی می کنند گفتم آن سر از کد
 دروازه بشهر در می آورند گفت از بابا عات پس پیش دیم و بی هیچ کشیدم تا خود را بمیان شتران ابن بیت
 رسانیدم بر نیزه سری دیدم که سببارک سول صلی الله علیه و سلم شبیه بود که برین افتادگی از عورات ابن بیت
 با من سخن آمد که ای میر چرامی گری گفتم من آنست تو کیستی گفت من سکنیه ام دختر امام حسین گریه من زیاده
 گفتم ای فرزند خاتون قیامت من سهل ساعدی ام از صحابه جد برزگوار تو هیچ حاجتی داری که به این نام بایم
 گفت آری این نیزه داران بگویی تا سه پدرم را با سه نامی دیگر بیشتر بزد تا غلبه ابصار شامیان بود و ما
 اندک از نظر خلق دور باشیم پس من پیش فتم و حامل آن سهر نیزه کواری گفتم تو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهار صد

بتو دهم گفت حاجت چیست گفتم تقدیم بر سبب امام حسین رضی الله عنده آن مرد جهان گرد من ز بروی دادم خواستم که نیز ذلیل
 بیت باز آیم از غلبه مردم میسر شد و از دحام بمرتب رسید که از باب ساعات در آمدن مقصود نبود باز گشتند و از دروازه
 ثوما در آوردند راوی گوید که چون شهر درآمدند گذر ایشان به پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود
 با محاسن سفید چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد و آن عورات را در هودجا بدید گفت شکر مرخدا را
 که اکابر شما را هلاک گردانید و مردمان را از فتنه شما اسایش داد و نیزید را بر شماستولی ساخت امام بن
 العابدین وی بدو کرد که ای پیر قرآن خوانده گفت آری گفت این آیت در قرآن خوانده که قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 عَلَيْهِ أَجْرُ الْآلِ الْمُؤْتَى الْقُرْبَى گفت دیدم امام زین العابدین گفت فحش ذوی القربی
 پس ما ئیم آن خویشان رسول که مودت ما لازم است آنکه گفت ای شیخ این آیت را خوانده که انما ید الله
 لین هب عنکم الذر ج اهل البیت و طهرکم تطهیرا پیر گفت خوانده ام شاهزاده فرمود
 که ما ئیم آن اهل بیت که بابت طهارت اختصاص یافته ایم پیر چون این سخن بشنید زانی سر در پیش افکند آنکه گریه
 بروی غلبه کرد و گفت یا بن رسول الله معذورم دار که نداشتم که شما چه کسانی هستید پس بقبیله گاه دعا آورده
 گفت الهی از دشمنی این قوم تو بگردم بیزارم از دشمنان ایشان و تو لا دارم بدوستان ایشان سخن در آور
 پای شتر امام زین العابدین انداخت و در خاک می غلطید می گفت خدا یا اگر تو بمن قبول کرده و از دشمن گشته
 جامع بردار دعای آن پیر با قضای ملک قدیر موافق افتاد نعره زو فی الحال جان بداد خروشان از این بیت
 برآمد و امام زین العابدین با همه خواتین بروی گریستند **مشغول** پیر در کوی محبت جان داد

جان بر وی و صلت جانان داد | چون سردوستی آگاه شد | باشهید از زمان همراهند | راوی گوید که اول روز
 سر بار بر دوازده دروازه در دوازده بسیاری مردم که بنظر آه و تماشنا آمده بودند نماز دیگر بکوشک نیزید رسیدند نیزید فرمود
 بود که تا کوشک را بیا راسته بودند و پردهای زنبوری در آنجا و تخی از ساج و عاج موصل گردانیده و بر زو جا
 مکمل ساخته در یک صفه نهاده و دیبای رومی ششتری بروی افکند و کرسیا بر حوالی تخت وضع کرده و امرا
 شام بعضی نشسته بر خی استاده چون شتر بآن دو امیر دیگر رسید حکم شد که در آیند و سر با و اهل بیت را در آن
 چون اهل بیت درآمدند | و ایشان با در یک صفه کوشک جای دادند و پرده از پیش صفه در آنجا کشیدند

د آورده در پیش تخت بداشتند نیز یک یک سر را می دید و احوال صاحب آن می پرسید تا بر تمامی سرهای
 سروران دین اطلاع یافت بعد از آن گفت سر امام حسین را بسیار دیدم مرد غدار و هر حیل بود سر امام حسین را بشیر
 بن مالک از نا پیش برد و با او گفت رجزی بخوان و بقتل امام حسین می بایست کن از نیزه صد تیک طلق
 شمر آن بود تا مزاج نیزه را در باره قاتلان امام حسین معلوم کند بشیر مبارک امام حسین پیش تخت نیزه برد
 و این رجز آغاز کرد ع املاء سکا بی فضه و ذهباً هر کن چهار پایان مرا از زرو نقره ع
 الی قتل الملک المحجبا بجهت آنکه من گشتم پادشاهی بر کوار ع قتل خیر الناس ما وایا
 بگشتم کسی که بهترین مردم بود از جهت بهم از جهت بد رویی چند دیگر که مشتمل بر شرف نسب و کثرت حجاب
 بود و فرو خواند نیزه ازین سخن در خشم شده گفت اگر می دانستی که حسین بن علی صفت موصوف بدین نفوحت
 بود چرا ورا کشتی و اندک هیچ چیز از من بترسید بلکه تر اید و رسانم انگاه فرمود تا وی ایرون کوشک برده
 گردنش زدند و این بشیر از آن ده کشت که بقتل امام حسین اتفاق کرده بودند و در بعضی کتب مذکور است که
 این صورت در مجلسین زیاد واقع شده و الله اعلم پیش روی بامرای کوفه کرد که حسین جلوه یکتا شد
 بن قیس و بر او اثبی شمر دی گوش آغاز تکلم کرد و گفت این شخص با چند تن از اقربا و شیعه خویش کربلا فرود آمده
 با لشکر گران متوجع او شدند و چند آنچه او را به بیعت تو و متابعت پسریاد خواندم اجابت نکرد و با هر حله
 کردیم و باندک فرصتی ما را زوی و لشکروی بر او ردیم و سرهای ایشان بریدیم و تنهای ایشان بر خاک افکندیم
 و حالا اجسام ایشان در آن صحرا افتاده است جامهای ایشان بنجاک و خون لوده نیزه زمانی نیک سرور
 افکنده هیچ سخن نگفت و طشتی زرین طیبیه فرمود تا سر مبارک امام حسین را در آنجا نهادند و پیش وی بردند
 بدست گرفته اشارت بلبهای امام حسین می کردند می گفت حسین بن علی چه لب دندان نیکو داشته کی از حضاوس
 بانگ بر نیزه زد که دور در چوب ازین شنایا که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه و سلم بوسه برین دندانها
 برین لبها نهاده است **نظم** آن لب که بوسه داد بر بار رسول سوشن سجب کردن اشارت کجا رواست
 آن سر که بر کنار نبی داشتی وطن در طشت نهاده پیش کی بگشت
 زمان که نیزه قضین بجانب لب دندان مبارک امام حسین جوا که در سمره بن جندب رضی الله عنه که از صحابه کبار

و از یاران سید ابرار بود قضا را در آن مجلس شریف داشت آواز بر کشید که قطع الله یدک یا نبی
 خدای دست ترا بیدای نیریدی خواهی که چوب بر جایی زنی که چندین نوبت مشاهده کرده ام که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم بوسه بر آنجای زدنید در غضب گفت ای سمعت حرمت صحبت تو با رسول خدای
 صلی الله علیه و سلم گاه می دارم و اگر شرف صحبت تو با آنحضرت مانع نشدی گردن ترا می زدم ستمه گفت طرف
 حالی است که ملاحظه صحبت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم می کنی و رعایت فرزند آن عزیز او بدین نوع بجای
 می آری حاضران ازین سخن در گریه افتادند نزدیکان شده گفتند حادث گرد آخر الامر عمره را از مجلس
 بیرون بردند و نیز خود را بر سخن دیگر مشغول کرد ابوالمفاخر راضی آورده که تاجری یهودی که نزد مجلسش حاضر
 بود پرسید که این سرکسیت که در پیش خود نهاده گفت این سرکسی است که در عراق برین بیرون آمده بود و می گفت
 که خود را امیر المؤمنین نام کند کار داران من با و حرب کرده اند و مرا و متابعان و را پیش من فرستاده پیوست
 گفت مگر صاحب این سر شریف بوده که ادعیه امامت داشته نیز میگفت آری و شریف بوده و پدر او از اشراف
 نبی ما شمرده یهودی پرسید که نام او چه بود گفت حسین گفت نام پدرش گفت علی گفت مادرش چه نام داشت
 گفت فاطمه گفت فاطمه دختر که بود گفت دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم یهودی گفت پس صاحب این سر شریف
 شما باشد نیز میگفت آری یهودی سر خود چنانبند و فریاد بر کشید که وای بر شما اگر این پیغام بر شما حق بوده باشد
 اسی نیرید میان من و داود پیغام بر افتاد پشت و اسطه اند و جهودان بدان سبب مرا حرمت تمام می دارند
 هنوز محمد علی صلی الله علیه و سلم دیروز از میان شما بیرون رفته است امروز با فرزندان و این می کنید نظم

جواب چیست کارا اگر سوال کند	محمد علی از شما بروز جزا	که آن چه بود که با اهل بیت من کردید
چون ملک بفرستم از سرای فنا	جزای آنکه شما را بحق نمودم راه	روا بود که چنینها بمن بسد شما

نیرید ازین سخن در قهر شده گفت خاموش باش ای یهودی اگر نه آن بودی که پیغامبر را صلی الله علیه و سلم فرستاد
 که اهل من مرا امر بجانید که هر که آزار بدمی رساند من خصم وی باشم و قیامت والا بفرمودی تا ستر از بدن
 جدا کنند یهودی گفت ای بدلی بهیتر کسی از برای جهود خبی می کند آیا برای جگر گوشه خود چاه خواهد
 وای بر تو در زمانی که بدین پیغام خدا صلی الله علیه و سلم بخصومت تو برخیزد و فاطمه زهرا در عرصه محبت با منست

در آویز دآتش غضب نیرید باشتعال در آمده گفت جلاد را بطلبید یهودی بر حسب و سر امام حسین رضی الله عنه
 و گفت یا ابا عبد الله من لا یقوی اثم از دانی که مسلمان شدم الله هدایت ان لا اله الا الله واشهد
 ان محمدا رسول الله ای سید فردا پیش جدت بر ایمان من گواهی می نیرید گفت اکنون که دانستی که ترا
 بخوابم کشت مسلمان می شوی گفت ای یزید من با حسین علیه وفا خالصتر نیستم و او را فرمودی که بکشتند مرا هم بفرما
 که قتل رسانند و امید می آرم که بحکم الموع مع من احبه مرا باز مرده شهیدای کربلا را انگیزند و در میان
 ایشان حشر کنند نیرید حکم کرد تا آن نو مسلمان را شهید کردند و در کتاب بگیرند و گویند که ترسائی با پیغمبری را
 جانب قصیر روم آمده و جنت نیرید تحفه و هدیه ها آورده در آن محل بود چون سر امام حسین را دید ای از
 دل پر در بر کشید و گفت ای یزید من زنان حیات پیغامبری صلی الله علیه و سلم بر من تجارت بدیده رفتم بودم
 و می خواستم که وی را هدیه بدم از صحابه پرسیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چه چیز دوست می دارد
 بوی خوش یا لبست من و ناه مشک قدری عینا شنب داشتند بخانه وی رفتم و وی در خانه ام سلمه بودم
 و جمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم را مشاهده نمودم از خسار مبارکش چشمم را روشنی میفرود دل من ایستاد
 گشت بروی سلام کردم و آن عطر بار پیشوی نهادم گفت این چیست گفتم محقر بدیه ایست که بخت من از دست
 پای ملخی نزد سلیمان بدین عیبت و لیکر من است مگر حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه گفت نام تو
 چیست گفتم عبد الشمس گفت ترا عبد الوهاب نام کردم و اگر اسلام قبول کنی بدیهه ترا قبول کنم من نبی در وی
 نگزینم دانستم که آن پیغامبر است که عیسی السلام ما را از و خبر داد و عیسی نام او جو بایام مرده داد
 از من نام او نفس جان مجرده داد فی الحال بر دست وی ایمان دردم و بروم باز گشته دین خود را بپایان
 داشتم و حالا چند سال است که من با پنج برادر چهار دختر همه مسلمان در میان رومیان می یابیم و وزیر ملک
 روم و هم بیکس از حال من آگهی نیست در آن روز که در خانه ام سلمه در ملازمت پیغامبری صلی الله علیه و سلم بودم این
 عزیز که سرش بخواری در پیش قومی نیم کودک بود از در جبهه درآمد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بفرمان
 و او را در کنار گرفته بوسه بر لب نهادن او می داد و می گفت از رحمت خدا می و در باد انگس که ترا بناحق
 بکشد روز دیگر در مسجد پیغامبری صلی الله علیه و سلم بودم این جوان با برادرش که از و بر رکترو بدیدند و گفتند ای

ما با یکدیگر گشتی گرفتیم همچو که ام یکدیگر را نتوانستیم انگذدن و می خواهم که قوت کدام ما زیادت است آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم فرمود که جانان جد گشتی گرفتن مناسبتی با حال شما ندارد بر سر هر یک خطی بنویسید که ام
 بهتر باشد قوت او زیاده تر بود ایشان بر قند و هر یک خطی نوشته بیاوردند و بدست پیغامبر صلی الله علیه
 و سلم دادند حضرت تا ملی فرمود و گفت جانان جد نزد پدر خود برید که او خط نیکویی شناسد تا بگوید که خط کدام
 از شما بهتر است ایشان بر قند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برخواست و من هم بیرون آمدم و میان من
 و سلمان دوستی بود وی را پرسیدم که چرا حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم میان منیرگان خود حکم نکرد و
 گفت که خط کدام نیکوتر است سلمان فرمود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر دو را دوست می دارد و تا ملی فرمود
 که اگر گوید خط حسن بهتر است دل حسین ملول شود و اگر گوید خط حسین بهتر است غبار اندوه بر دل حسن نشیند
 لا جرم این مهم را حواله به پدر ایشان کردم من گفتم ای سلمان بجزمت یاری برادری و بختی دین اسلام که تحقیق
 که پدر میان ایشان چگونه حکم فرمود سلمان قبول کرد و از هم برگزیدیم روز دیگر که ملاقات واقع شد گفتم
 ای سلمان مصلی که دیروز با تو گفتم کجا رسیدی گفت ای برادر ایشان نزدیک پدر که رفته بودند همان پنج
 بر ضمیر من حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم گذشته بود بر خاطر طاهر او نیز گذشته حواله مادر ایشان فرموده و گفته
 نیز قبول عذر را روید تا او چو گوید همین که پیش فاطمه رفته اند و بر من سائیده که جدا فرمود که برید و خط بنویسید
 خط او بهتر قوت او بیشتر ما خط نوشت بعد مدت جد بر دیم ما را حواله به پدر کردیم که نزد پدر رفتیم ما را بلا زمت نوشتند
 و اکنون بیا و در خط مایانگر بر استی حکم کن فاطمه یا خود اندر نشسته کرده که جد نیز کوار و پدر را مادر ایشان نخواهند که
 دل به یکدیگر ملول شود من چگونه کم پس گفته که شاهی دانید که خط نمی داند فاما در عقد خویشین هفت دانه مردار دیم
 بر سر شما تا نرکم هر یکد که بیشتر چند خط وی بهتر قوت او کامل تر باشد پس آن گوی هر بار را بر ایشان فشانند
 سه گوهر بر حیده و حسین سه گوهر بدست آورده فی الحال آنحضرت غرت بجبریل امین قرمان رسید که زود بر من
 رو و بر و بال با فرخو دیکدانه گوهر اید و نیم کن تا هر یک نیمه بر چندند و دل به یکدیگر اند و همچنین نگر در جبریل فرمان
 ملک جلیل یک دانه گوهر اید و نیم کرده و هر یک از شاهزادگان سه گوهر نیم بر حیده اند امی نیز در این سخن فهم
 می شود که مصطفی صلی الله علیه و سلم و مرتضی و زبیر از غبار غم بر دل ایشان روانی داشته اند و حضرت خداوند

نمی خواسته که بچکارم طول شوند من در روم شنیده ام که کسان تو یک برادر را زهر داده اند و شربت الهی چنانچه
 و هفتاد و دو باره جگر از وی برآمده و می بینم که سر این بیک را هفتاد و دو سر در نظر تو نهاده اند و ای بر حال تو و
 متابعان تو **نظم** ای ناکسان بنسبت فرزند مصطفی باشد هیچ وجه روایک چنان کنسید
 بر خلق تشنه نشه دین تیغ کین نسید در خاک خون نهاده رخ نازنین نسید چون سخن بدینجا رسید غریب از حاضران
 مجلس برآمدنیرید تیر رسید و گفت ای عبد ملک را بر من می شورالی و رعیت را با شوب می آری اگر نه آنست که تو
 رسول قهری و الانی الحال ترا بسیاست می رسانم عبد الشمس گفت ای بی شرم ما انصاف حرمت رسول
 می آری حرمت رسول که فرو می گذاری نیرید بانگ بر ملازمان زد که این مرد را از مجلس بیرون برید
 دی را بیرون بردند و روزی آخر رسید بود فرمود که بعضی از زنان ابیاریه تا سخن گوئیم ام کلثوم و زینب
 العابدین پیش آمدند زینب که چشم بر سر برادر افتاد فریاد برداشت که واجد و محمد و اوس و یزید
 کرد که هیچ می دانی که چه می کنی زنان خود را در پیش ده نشانه و دختران محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و پیش خلق بدشته ام که در وقت بازخواست از عهده این عمل چگونه بیرون آئی نیرید بر خود بلزید و پرسید
 این چه کست گفتند خواهر حسین است دختر فاطمه هر اوقات گاه ام کلثوم بر پای خواست و گفت اجازت ده تا
 سر بر دارم بردارم و دیدار باز پسین می بینم دستوری یافت بر حسب و سر امام حسین برگرفت و لب درابر
 لب می نهاد و بیوش شد پس سر بر او دو گفت ای نیرید امید می دارم که درین دنیا راحت نه بینی چنانچه
 در ریخ افکنده نیرید گفت این زن در از زبان هم خواهر حسین است گفتند آری این ام کلثوم است گفت ای ام
 کلثوم چون دیدی که خدای ظن شمار بر روی کرد و آنچه بر فکر کرده بودید بر شما واقع شد ام کلثوم فرمود که خدا
 منافقان را دروغ گوی خوانده که ان المنافقین لکاذبون و بر ایشان لعنت کرده و وعده خدا
 فرموده که و یعدن بللنا فیتن و المناققات و بحمد الله که این بیت پیغامبر صلی الله علیه و سلم از کذب
 و نفاق مبارک و معاند نیرید از روی بگردانیده توجه برین العابدین کرد و گفت این کودک که گفت علی
 بن الحسین گفت من شنیدم که علی بن الحسین کشته شده گفتند وی اسیر بود علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و این
 علی وسط بیمار بود و او را گرفته آوردم نیرید گفت ای صبی می دانی که پدر تو خواست که بر منبر با خطبه بنام او بکنند

و مسند خلافت تمام او بود لشکر خدای را که بقصد نرسیدن العابدین گفت ای یزید این منبر را بدران
مانند اندیا بدران تو خلافت از بدران نازیا تر بود که در راه دین جهادی کردند یا از بدران تو که بذر
الهی شرک می آید و در دنیا مایه ما و تو در قیامت پرسیده خواهد شد و سیعلم الدن من ظلموا ای منقلب

ینقلبون **قطعه** روزی که اندر و جگر از هول خون بود حکام را الوای علی سرنگون بود

ای از برای دنی دو نده دیند اندیشه کن که حال آن وز چون بود یزید ازین سخنان در غضب و خشمی
را گفت این ابیرون بر و سرش با زن و پیش من آری رنگ دست علی بن الحسین گرفت ام کلثوم حبیبیت دور
در وی زد و گفت بسزاده همد دست ازین کودکی بدار و الله هیچکس نه ست که دختران محمد اصلی علیه

وسلم محرم باشد الا این کج دکن پس این بیت انشا کرد **شعر** انادیک یا جدا یا خیر قتل

حسینک مقول و نسلك ضایع چون یزید این بیت استماع کرد روزه بر اعضائی می قنادر فرمود

ما دست از وی برداشتند نزدیک خود شمع اند و در پهلوی پیش نشاند گفت یا علی سپهرن در سبغ نزدیک

توانی که با و گشتی گیری امام زین العابدین گفت کار گشتی سهل است هر کی اکار دمی هتا در نظر تو محار

اکنیم و هر که غالب آید مغلوب آبکشد و تو تماشا کنی را وی گوید که درین محل تقاره شام فرو کو قند بسپرید

گفت ای سپهر حسین این نوبت بدین نوبت بد تو کجا ست امام زین العابدین فرمود که زمانی تا ملکن

تا جواب تو باز دهم ناگاه آواز تقاره فروش و مؤذن آغاز بانگ نماز کرد امام زین العابدین گفت ای سپهر

یزید اینک نوبت جد و بدین نوبت که می نوازند تو نوبت پنج روزه غره مشوک درین سرای فانی رع

هر کسی پنج روزه نوبت اوست اما نوبت دولت تا قیام قیامت باقی ست در دار الضربا مامت

سکه سعادت بر نام ما خواهند زد و بر منابر عزت و کرامت خطبه فضیلت بنام ما خواهند خواند **نعت**

تا دور روزگار بود دور دوری است تا نام کاینات بود نام نام است بسپرید خا مشوش حاضران از

افساحت شاهزده زین العابدین تعجب نهند و میان یزید و امام زین العابدین مباحثات بسیار شد

چنانچه ذکر آن بطول می انجامد لقمه سخن بجائی رسید که علی بن الحسین گفت ای یزید جبریل در خانه

افرو آمد یاد خانه شما آیت تطهیر حق نازل شده یا در حق شما روم هودت ذوالقرباد باره داشت باره

شما همچنین مسکفت تا عشر یزید یافتند و پستی ازین سخنان بروی طاری شد گفت یا بن الحسین من حاجتی
 بخواه تا روا کنم گفت قاتل پدرم را بمن ده تا بکشم یزید سر داران کوفه را طلبیده گفت که حسین را که کشت
 گفتند خولی بن یزید یزید فرمود تا او را حاضر کردند پرسید که حسین را تو کشتی چون خولی سیاست بر
 بن مالک را دیده بود تبرسید و گفت حاشا مرا با کشتن چکار گفت پس که کشت گفت سنان بن انس او را
 آواز دادند و پرسید که تو کشتی حسین را گفت لی لعنت بر قاتلان حسین باد یزید تند شد گفت او را که
 کشته است گفتند شمر ذی الجوشن و کس فرستاد تا شمر را آوردند پرسید که حسین را تو کشتی گفت معاذ الله
 گفت همه مردمان متفق اند بر آنکه او را تو کشته گفت اینان دروغ می گویند غضب بر یزید مستولی شد پرسید که
 پس او را که کشته شمر گفت من است بگویم که حسین را که کشته آنکه قبایل عرب را جمع کرد و در بیت المال
 بکشد و لشکر اسب سلاح و نفقه و خلعت داد و گفت بروید و با حسین حرب کنید یزید را انفعال عظیم
 داد گفت برخیزید لعنت خدای بر همه شما باد آنکه روی بامام زین العابدین کرد که حاجت دیگر طلب کن
 گفت سر پدرم را بمن ده با سرهای دیگر بیاوریم و به تنهای ایشان ملحق سازم گفت این حاجت تو رویت
 حاجت دیگر بخواه گفت مرا با اهل بیت من اجازت فرمای تا بدین رویم و بر سر روضه جدیز کو احوال
 الله و سلامه علیه لطاعت و عبادت مشغول شویم گفت این مرادهم حاصل است از روی دیگر در خواه گفت
 روز آدینه است مرا اجازت فرمائی بر منبر روم و خطبه بخوانم یزید گفت این آرزویت نیز برابر و خطابت
 با تو گذارم اما چون روز دیگر شد یزید از وعده خطابت امام زین العابدین پشیمان شده خطیبی فصیح
 را مقرر کرد که خطبه بخواند و منادی کردند که همه بمسجد جامع حاضر آیند چون مردم نماز آدینه حاضر شدند و
 خطیب بر منبر رفته بستانش ابوسفیان زبان بگشود و در مذمت آل ابی طالب مبالغه بسیار نمود و طعن
 حسین را بیان کرد و حقیقت و او بویت یزید را عیان کرد زین العابدین بی طاقت شد و در آنگاه نخواست
 داشت آواز داد که یا شاهی بشن خطیب قوم انت ای مرد شاهی خطیبی قوم این قوم را رضا
 مخلوق این خطا خلق اختیار نموده و دین ابدی را دون بل کرده مشغولی | تلی روی نفس هوامی کنی
 راه حق بن خطای کنی در حق اختیار کنی سخن | مدحت اشتراد می کنی آل عباس همه فاضلتر اند

ذم چنین قوم چرامی کنی بس می بیزید کرد که بوعده که مراد داده وفا کن و دوام عهد می بسته از زمین
 خود داد کن اجازت ده که بر منبر روم و جهان خطبه که رضای خدا و رسول ان باز بسته باشد بخوانم و کلاما
 که مستمعان مسیحانی او گشته متناوب ماجور شوند ادا کنم نیز یه گفت بر منبر رفتن حاجتی نیست هم اینجا برای
 استاد بخنی که خواست بگوی بل مشق بفغان آندند و اشرف شام بر پای خواستند و در خواست نشستند که
 می خواهیم که الفاظ و عبارات اہل حجاز بشنوم و بینیم که فصاحت و بلاغت حجازیان تا چه مرتبه است
 نیز یه گفت که ای ہل شام این سپہ از بنی ہاشم است و ایشان افصح عربند مبادا چون بر منبر رود ال
 ابو سفیان را فصاحت سازد و بنی امیہ را سخنان ناسزا گوید کا برگفتند او خرد سال است چه تو این یه گفت
 ما را ہوس است کہ از جد خود سخنی نقل کند کہ در ان ما را موعظه و تذکری بود نیز دیدالما سنس رکان از دست
 کرد اجازت داد شاہزادہ ببالای منبر برآمد و خطبہ مشعل بر محمد الہی نعمت حضرت رسالت پناہی صلی اللہ
 علیہ وسلم ادا فرمود بروحی کہ سهام او ہام فصحا شیرین زبان بہدفع تعریفان نرسد و بصا بر پیر
 بلغای زیبایان با سہر او صیف آن راہ نیا بدیدایع الفاظ و دلکشای آن چون ردایع مسایل
 اہل این برخواستند و بخت مجتوی و حقایق معالی جان فراش ما تند قایق دلائل ارباب یقین لطایف
 براحت و فصاحت مشعل و منظوم نظم الواسع کلماتش جو مہر عالم کبر | ظرایف سخنانش حج ماہ نور افرا
 بدین لطافت و خوبی داند کردہ کسی | سپاس از دو او صاف خواجہ دروی | و بعد از حمد و صلوات موعظہ فرمود
 کہ ہمہ دلہا از تاثیران نرم و مجموع سینہا از تصرفان گرم شد بیت | غلام آن سخنانم کہ آتش افروز
 بطوطیان خرد نامہ حق آموزد | و ہر آنکہ دید ہای لشکبار و دلہای بی آرام در قرار شدہ بود فرمود
 کہ اہل شام ہر کہ مراد اندادند و ہر کہ ندانستہ باید کہ بدانند انابن الرسول المختارنا بن المصطفی
 سید الاخیار منہم ہر صاحب معراج و خداوند تاج و دواج منہم فرزند ملک البراق و افضل ہمہ
 پیغامبران باتفاق منہم ہر مسافر سفر سبحان الدی اسری و مجاور حرم کان قاب قوسین
 او ادنی منہم ہر خطیب فاو حی الی عبدہ ما اوحی و عند لیب گلشن علمہ شدید القوی
 منہم ہر خواجہ خیر و بطحا و صدر سندا جتبا و اصطفانا منہم ہر حبیب حضرت اکہ یعنی محمد رسول اللہ صلوات اللہ

وسلامه علیه منم پسر شمسو رضاهل ایتی و شهر یاز تخنگاه لافتی منم مفتاح خزانہ انامدینہ
 العلم و علی بابا منم پسر صاحب مناصب و منظر عجایب و منظر غریب یعنی علی بن ابی طالب رضی الله
 بهرگاه که گفتی انا ابن عزیر و از خلق برآمدی بعد از تعریف جدین فرمود که منم پسر دختر خیر السملین سیده نسیان
 العالین منم پسر گوهر درج فاطمة بضعة منی و اختر برج من اذ اها فقد اذانی منم پسر در ساد
 و شفیع عرصه عصات بتول عذر یعنی فاطمه هزاره منم فرزند سبط رسول قره العین بتول امام مسموم محسن
 یعنی امیر المومنین رضی الله عنہ منم فرزند شهید مظلوم و غریب مہم نور دیده مصطفی سرور سید منتهی میدا
 کریم و بلا یعنی حسین شهید کربلا درین محل خروش و فغان برخاست و از آواز گریستن مردم غریب و در شهر
 دمشق افتادیزید ازین غلغلہ تبر سید و از بیم غوغای عام برخود بلرزید و مؤذن را انشارت کرد تا بانگ
 ناز بگوید و سخن ازین العابدین منقطع گرداند مؤذن برخاست و گفت الله اکبر امام زین العابدین
 فرمود که نعم لا شئی اکبر منه مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام گفت نعم
 شہد بها الحی و شعری و دمی و بشری مؤذن گفت اشهد ان محمداً رسول
 الله زین العابدین عماما ز سر برداشت نزد مؤذن آگند و گیسو بای مشکین بریشان کرده گفت
 ای مؤذن سخن این محمد صلی الله علیه و سلم بر تو سوگند که یک زمان توقف کن مؤذن خاموش گردید
 روی به زیر پیاورد که ای پسر معاویه خاین رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گویی که جد تو بوده دروغ گوی
 و همه عالم داند که دروغ گفتی و اگر گویی که جد من بوده که علی بن الحسینم پسر ترا چه چیز بران داشت که پدرم
 که بهترین عترت این حضرت بود بغرمودی تا شهید گردند و مخدرات سر اوقات عصمت طهارت را چون
 اسیران بلده ببلده بگردانیدی و مرا یتیم ساختی و رخنه در دین جدم انداختی و با این همه کلمه می گویی و روی
 بقبله می آری و شرم نمی داری پس دست کرد و گریبان جامه بدرید و گفت ای مردمان بجهنم است
 از شما که جدا و پیغامبر بوده باشد غیر از من فریاد از مردم برآمد و گریستن بر اهل دمشق افتاد و بعضی پیش
 شدند و قیامتی در مسجد جامع پدید آمدیزید بر پای خاست و بانگ بر مؤذن زد که قامت بگویی بپشت
 گفته شد و نازک زارینند و مردم در غلغلہ آمدند و دیدند و در عوام افتادیزید تیری کرد که مردم را با صلاح

آرد و مجمعی ساخته همه کابرش نام را طلبید و بفرمود تا شمر و امرای کوفه را حاضر کردند و سخنان درشت بر روی ایشان گفته برایشان نفرین کرد و گفت من از اطاعت شما بدون قتل امام حسین راضی بودم و اگر نه او را زنده می آوردم من حق خدمت او بجای می آوردم لعنت بر سر هر جانبدار که به چنین امری اقدام نمود و مرا در عراق شام بدنام کرد در تاریخ العالم آورده که نیرد این سخنان بجهت آن بزرگوار می رانده که مردم بر قتل امام حسین و اصحاب و نفرین می کردند و نیز پیرا توخیج و سرزنش می نمودند چنان کابر آسان

کاریست و این عمل سهل کرداری نظم	نه باز چست ناحق سر بریدن شهر یاری
که بودی حضرت روح الامین گوار جنبانش	نه سهل است از عطش مرده کردن بهاری
که از باغ رسالت رسته شد سر و خرامانش	نه آسان است کردن بر سر نیزه سرشانه
که دادی بوسه سلطان رسل بر روی خشانش	بوقت قتلش از هر ذره آواز می آمد
که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش	در کنز الغرایب آورده که نیرد اهل بیت را در درون

کو شک خود جای مقرر ساخته بود و امام حسین دختری داشت چهار ساله و بسیار او را دوست داشتی و می نیز پدر را بغایت دوست می داشت و تا پدرش شهید شده بود و ایم می پرسید که این ابی کجاست پدر من می گفتند بجائی رفته است و او را با نوع تسلی می دادند و او را بیدار پدر اشتیاق عظیم بود درین وقت که در کو شک نیرد بودند شبی این دختر پدر را در خواب دید که او را در کنار گرفته از غایت شادی بیدار شد و پدر را ندید شوکش زیاد گشت و آغاز اضطراب کرده فغان در گرفت حال پرسیدند گفت حالی می دیدم که در کنار پدر نشسته ام چون چشم باز کردم او را نمی بینم مرا بگوئید که پدرم کجاست که مرا پیش ازین طاقت فراق نمانده و هر چند می گفتند ای دختر صبر کن و شکبائی پیش گیر جواب می داد که **بیت**

بعلم اندر اناب شکبائی نیست	طاقت روز فراق شب تنها نیست
----------------------------	----------------------------

پدر فرستید چون این بیت این سخن بشنیدند بیکبار فریاد از نهاد ایشان برآمد و خروش گرفتند نیرد باز اغوغای ایشان از خواب درآمد و کس فتاد تا خبر گیرد که اهل بیت را چه واقع شد ایشان صورت واقعه را گفتند و خبر نیرد رسید که دختر امام حسین پدر را در خواب دیده و برای دیدار پدر بطاعتی می کند نیرد

بروید و سر پدرش بدو نماند شاید تسلی یابد نیز آن سر را در خانه خاص خود نگاه می داشت خادمان نیز دید آن سر را بطبق سپین نهاده و منقلب از بندس بران آگنده نزد اهل بیت آوردند و گفتند نیزیدی گوید که سر پدر را بدو نماند شاید که اوستی بدید آید ما چون طبق را پیش می نهادند پرسید که این چیست گفتند آنجی طبعی این همی که منقلب برگرفت سر می دید بران طبق نهاده آن سر را برداشت و نیک در آن نگریست سر پدر خود دید آتی از سینه برگشید و روی در روی پدر را لید و لب خود بر لب وی نهاده فی الحال جان بداد دیگر باره اهل بیت را تعزیت امام حسین تازه شده و مصیبت تجدید پذیر غزل

بار دیگر نامی در خانه انداختی	ایران دی بر روی زردی بل	برق حسرت در زمین زردی زان
شورش در روزگار انس و جان دشتی	آتش در خزن بر جوان انداختی	نیز چون ازین حال خبر یافت

ایشان را تعزیت رسانید و ام گنوم اجازت طلبید که در خارج کوشک بمنزلی رود و تعزیت اهل بیت بداد و اجازت یافته بمنزلی که جهت ماتم مقرر کرده بودند تشریف فرمود و زنان اکابر بغیرت وی حاضر گشتند و سرشیه که در احوال اری اهل بیت و خواری شمه گفته بود می خواند و خاتونان عرب آب ز دیده می میانید و از غم اهل بیت می زاریدند و یک بیت از قصیده ام گنوم این شعر مانت مرحال و افنی الموت ساقا

و ذالک حسرت من بعد لوعالی غزل		
رفتند عزیزان ز غم خواری بماندیم	ازا شدند از غم این دایم	فریاد که بی مونس و غمخوار بماندیم
افکار شد از غم دل ایشان برفتند	مانا که کنان بادل افکار بماندیم	در ملک گفته گرفتار بماندیم
افسوس که در حسرت دیدار بماندیم	عیسی بود طیب همه دلها	در خاک بختند رخ از ما برفتند
بگذشت همه بادل افکار بماندیم		

و در روایت ابوالمؤید چنان است که نیرد اسباب سفر اهل بیت ساخته همه را جامه داد و زاده چنانچه لایق باشد تعین نمود و نعمان بن بشیر را مقرر کرد تا با سوار کمل در ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان میانگذاست بسیار کرده بجانب مدینه روان ساخت و امام زین العابدین سر پدر بزرگوار با سرهای دیگر گرفته بیامد بکربلا در سبت ماه صفر سر آن سر در بدن اطهر انضمام یافت و سرهای شهادی دیگر با بدان ایشان پیوست و در آن راه نعمان بن بشیر در ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه فرو نگذاشت قاعده تعظیم و احترام ایشان کما

یعنی مرعی داشت نزول از حال اهل بیت بر موجب لخواه ایشان بود هر جا خواستندی نزول فرمودندی و به
 نگاه اراده کردند رحلت نمودندی و در وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل بیت ملازمان نماند و پیوستند
 تا ایشان را حجاب نبود و بمنابۀ ادب ایشان نگاه داشته که چون قریب بهمین رسیدند ام کلثوم باز نگرفت
 ای خواهر حقوق نماند بر ما واجب گشت و ما هیچ چیز نداریم که بوی زیم زینب فرمود که صدقت راستی
 ما لنا شیئی نیست را چیزی الا حلینا مگر آنکه زیور با و پیرایه ای که ما را هست و فرستیم پس آن پیرایه
 از دست و گوش و گردن و انگشتان بیرون آورده بدو فرستادند و عذرخواهی نمودند که این بعضی از خیرای
 خدمت تست در دنیا باقی پاداش حسن مصاحبت تو در قیامت بتو خواهیم رسانید پس نماند مطلقا چیزی
 از آن قبول نکرد و همه را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر چه همراهی ما بشما بفرمان نیرید بود اما رعایت
 شما بغرضی از اغراض دنیائی واقع نشد بلکه برای ششور می جد بر رکوار شما کردم و بجا آمد که خدمت قبول
 اهل بیت بنی صلی الله علیه و سلم افتاد و من بشکرت این نعمت چگونه توانم کردن و سپاس در ای این موهبت نماند

من شده چه نوع بجای تو انم آورد بدیت **اند الحکم که از یاری بخت بلند** بچنین منصب شایسته شدم و نعمتند
 اهل بیت او را دهای خیر کردند و ایشان را بهدین رسانیده باز گشت اما راوی گوید که چون اهل مدینه خبر آمد
 اهل بیت نشودند فغان از ایشان برآمد و لاد مهاجرو انصار از صغار و کبار حتی زنان و کودکان ایشان
 قرین ناله و زاری و رفیق گریه و سوکوری با هنر و اضطراب و بیقراری باستقبال ایشان بیرون آمدند و
 چون امام زین العابدین را با دختران امام حسین و خواهران شاهزاده کونین بدیدند بدر دلول و سوز و غم
 در خاک غلطیدند و بادیده گریان و سینه سوزان مضمون این کلام بسمع اهل بیت می رسانیدند **مثنوی**

عالمی ا جان درین ماتم بر نیان **خانه دلما ازین اندوه و دران شسته** آفتابی از مدینه رفته سوی کربلا
 بابی کرب و بلا در خاک پنهان **چشم ما چون خورشید خون در گشت غرق** حال ما مانند گیوش پریشان **گشته**

در زمرة الریاض آورده که بهج نوبت در مدینه حضرت رسالت جبرعی و فرعی افتاده که مردم کمان برده اند
 قیامت قایم شده اول آن در که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در جربا حدود که شیطان نذا در داد که الا
 ان محمد ا قد قتل خروش فغان از زن و مرد بر آمد چنانچه حرمان حجرات رسالت صلی الله علیه و سلم

و بنات باشند و بتول و عذرا بی اختیار بجانب احد روان شدند و ششم زین حکایت سبق فرمایند و دوم روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از بن حجره فانی متوجه ریاض ضایحی بجائی شدند بچکبش از اهل بیت که در غم و غصه و الم و ماتم بودیم وقتی که خبر شدادت مرتضی علی از کوفه با سماع اهل بیت رسید فغان برکشیدند و کوفه ماتم پیغامبر صلی الله علیه و سلم تازه شد چهارم زمانی که امام حسین رضی عنایت مکه کرده بود و داعیه کوفه داشت خواهان و دختران را می برد و اهل بیت را و داعی کردند پنجم در محلی که اهل بیت از شام در رسیدند و اهل بیت استقبال نموده تعزیت در گرفتند اما اهل بیت که بدین رسیدند از گرد راه بروضه مصطفی صلی الله علیه و سلم رفته با و از سوز از جگر چاک چاک نعره برکشیدند که واجدا و امجداه و اسیداه و اسنداه و یتیمان خواندند و توئم غریبان دودمان توئم سوزان و گریان از غم فرزندان توئم محنت کشیدگان بادیه حیران توئم مظلومان صحرائی در دلبایم مجوران بیابان رنج و عنایم لگد کوب جهای کوفیان بیوفایم از دره خنجرستم نمایان بی شرم و حیائیم تشنه لبان آب فراتیم گمرازدگان عقبات عقوبایم سلام فرزندان دلبند تو آورده ایم و از

شرارت شرار سپاه بروضه عرش اشتباه تو آورده ایم **مثنوی** یا رسول الله بر از روضه سرتاب بگریه

اهل بیت خویش از او بیار و خیرین در بلا ی دشمنان یکتا آمده کسب داد جهان گهر گزفتا از چنین

اهل بیت اینجا گریان و نالان که ناگاه ام سلمه رضی الله عنها از حجره طاهره خود بیرون آمد غریبان و نالان شیشه خاک کربلا که خون شده بود در دست گرفته و دختر امام حسین را که بیمار بود در دست دیگر گرفته چون اهل

بیت مادر مومنان را دیدند و آن خاک خون شده را مشاهده کردند در دوسوز ایشان متضاعف و

مترادف شد دختران امام حسین و خواهرانش ام سلمه را در کنار گرفتند و دختر شازده را بر پشت بسیار کردند

بیان این تعزیت که بر سر روضه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم واقع شد از سر حد تقریر تجاوز است قاصد

و ادانی مدینه درین ماتم نشیم و خواص عوام ازین مصیبت در اندوه عظم بیت **مطلقا در جهان کوفیان**

که چنین تعزیت نداشتند **مثنوی** ام سلمه اهل بیت را بی بسیار داد و که مانی را که از غم امام حسین می گریستند

و عده ثواب بسیار فرمود و گریه برای امام حسین ثواب بی غایت دارد چنانچه قبل ازین گذشت که

گریستن و گریانیدن موجب بخوانش است در عیون ابرضا که در دست که سپهر و عیل خراعی روایت کرده

که چون پدرم را وفات حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه تبرسیدم و این صورت را از مردم پوچیدم و گفتم تا او را بنهان بستند و دفن کردند و من از حجت وی بسیار ملول و محزون بودم شبانه وی را در خواب دیدم که باروی روشن جامه سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت مرا ایام زید گفتم بوقت مرگ علامات عجب بر تو پدید آمد گفت آری سیاهی روی و گرفتگی زبان من از آن بود که خمی خوردم و چون مردم مرا بقتل اندر آوردند همچنان باروی سیاه و زبان گنگ بود ناگاه دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بیامد و گفت و عیلت توئی گفتم آری یا رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت بخوان آن مرثیه که در حق شهیدان این بیت گفتم بخواند شعر لا اصفاك الله سن لک هوان والحمد مظلومون قد قهرنا تا آخر این ابیاتی خواندم و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم می گریست چون شعر تمام کردم فرمود که نیکو گفته و مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جامه رسول خدا است بردارم و ازین خبر معلوم می شود که گریه حسین مظلوم موجب جزای جبریل است مشغولی

دیدم که بر شهید کربلا شد لشکبار	یابد از نور سعادت و شنی روز شمار	از عقیق نشسته شاه شهیدان دکن
گوهر اشکی ز بحر دیده خونین برار	هر که او امر و گریان سرای حسین	بالب خندان بود فردا بصدرا

فصل دوم در عقوبت قاتلان امام حسین رضی الله عنه قبل ازین حدیث
در عقوبت قاتلان شاهزاده از صفه رضویه نقل افتاده که کشنده امام حسین رضی الله عنه در تابوتی است از آتش و ستم و باهی و بسلاسل آتش مقید و عقوبات او فزون از حد و عدد باشد و هم در صحیفه شریفه با سند عالی حضرت رضویه مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که موسی بن عمران بعد از وفات پسرش علیه السلام دست دعا بردگاه کبریا برداشت که آتی برادرم هارون شربت فوات چشید و رخت از زینا فنا بوستان بقا کشید مرا و اربابا مرحق سبحانه بدو وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولی و آخرین می طلبی دعای ترا اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین بن علی را که من بخود انتقام حسین از قاتل او خواهم کشید **عیب** کسی کو آنچنان خونی بریزد چنان افتد که هرگز نریزد در کثر الغرایب آمده که متر و نیزه کثر همه ماران و قورخ ماری است که او را شدید گویند هر روز هفتاد بار می لرزد و از او هرگز نریزد

حق سبحانه می فرماید که ای شهید جمعی خواهی می گوید الهی عقوبت قاتلان حسین را بمن حواله کن تا زهرهای خود بر ایشان ریزم و حق تعالی با او می گوید که ساکن شو که عقاب ایشان حواله است همه را بی دریغ خواهی گزید و در آن عقوبت محنتهای کلی خواهند کشید این خود عقوبات آخرت ایشان است که پایان ندارد و در دنیا نیز همه مجاریبان کوفه و شام که در آن معرکه حاضر بوده اند از سپاهیان و نظار گریان و آنکه حاضر نبوده اما قل امام حسین شادی کرده هر یک بلائی بزرگ و عنائی عظیم مبتلا شده اند در کنز الغریب از امام سیدی نقل کرده که فرمود که یکی از خوارج نزد ما بود و ما از قتله امام حسین سخن می گفتیم شخصی از اهل محلب گفت میبخشش دگر بکشتم امام حسین الا آنکه در بدترین جا بمرد آن خارجی گفت دروغ می گوئید یا اهل العراق من شاهد گشتم بقتل وی و مرا هیچ مکرری نرسیده است و هنوز در جمع ما بود که شمراره از چراغ بجهت رت الهی در ریش وی افتاد و آغاز سوختن کرد آن کش بر خاست و بسوی آب دویده خود را در جوی افکند هیچ وجه آن آتش فرو نشست و در درون آب گوشت و پوست او می سوخت تا در میان آتش آب بمرد و سر او غرق و فادخل و ناسر

آب ناداده شهیدان را چو آتش در زردی
امام حسین ی نقل فرموده که مردی پیش می آمد که

انجا بر دیده او و الا البصار جلوه کرد فرد
بایدت بینک میان آب و آتش سوختن

هر امسایل شرعیه تعلیم میداد و ما را از صحبت او نفرتی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از وقتی می آمد که هیچ شاکست آن نمی آورد و ما را شرم می آمد که سبب آن تن از وی باز پرسیم آخر او را روزی از آن حال سوال کردیم بغایت خجل و منفعل شد و گفت من از حال خود شمارا خبر دهم اما مرا رسوا نکنید باینکه من با آن طایفه بودم که بر لب آب فرات نگهبانی می کردند تا لشکر امام حسین آب برندارند و هر که می آمد ما او را از آب منع می کردیم بعد از واقعه کربلا شبی در خواب دیدم که قیامت قائم شده و من در تشنگی عظیم گرفتارم و از هر سو آب می طلبم و نمی یابم ناگاه دیدم که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و عائشه و فاطمه و حسن و حسین و بعضی از اکابر صحابه بر لب آب حوضی نشسته و برخی دیگر از اصحاب بر پای ایستاده و جمعی ستایان مردم را آب می دهند و من تشنه ام حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و آب طلبیدم حضرت فرمود که آتش دهید میبخش آب بمن ادا نامه زمین استغاثه کردم و میبخش یا من نرسید و آب بر عطش من نزد و نوبت چهارم که فریاد مردم حضرت سالکی شد

علیه وسلم فرمود که چهر آبش نمی دهید گفتند یا رسول الله این کس از آنهاست که بکرنا فرات نشسته بود و
 تشنگان لشکر امام حسین را آب نمی داد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اسقوه قطراناً او را فرمود
 که از قطران بیاشامانید چون ازان قطران چشیدم و بیدار گشتم این بتن با خود یافتیم و هر چه می خورم قطران
 می شود و راجح آن موجب کرامت مثنام مردمان است امام جنسی می فرمود که دیگر نزد ما میاد از آزار خاطر
 ما رواه دار و او را غر خاستند و اندکن مالی را بخاری تمام بمرد **بعیت** اعدای تتر اده خداوند
 مرگی که ازان تیر نباشد ابوالمنافر آورده که مردی را در طواف خانه کعبه دیدند تقاب بیرو فرو گذاشته
 می گفت خدا یا مرا بیا مرز و دام که بنام مزی سادات و مشایخ حرم گفتند ای عزیز نو میدی از رحمت خدا
 کفر است و هر چند کسی را گناه بسیار و جنایت بشمار بود چون بدگاه حق رجوع نماید و توبه و انابت و زاری
 ندامت پیش آید امید آمرزش هست **بعیت** اگر چه جرم پیش از پیش **بالحاق** امیدواریم
 توجیر اظهار ناامیدی می کنی و از ناآمرزیدن حق خبر می دهی آن مرد گفت بیایید و قصه را بشنوید تا ببینید
 که نو میدی من از حقیقت بگوی تا بشنوم و هر یک حصه عبرت از قصه تو برداریم گفت من در آن لشکر بودم که
 با امام حسین صحنه جنگ می کردند و بعد از شهادت آنحضرت رفیق آن خیل شدم که سر مبارک شاهزاده بشام می بردند
 و ما بنجاه کس دیم که نگه بانی آن سر بامی کردیم آن مدابیر تیره ضمیر جافرومی آمدند سر مبارک را در میان
 می نهادند و گرد بر گرد آن حلقه زده خمی خوردند و من از دور در ایشان می نگریستم و گاه گاه بر احوال
 شقاوت مال خود می گریستم بشی از شما بر همان عادت خود بعد از شرب خمر مستی می نمودند و بختند و من در خواب
 نمی شدم ناگاه آواز ناله و زاری شنیدم و کسی نمی دیدم در انشای بن حال بالا نگریستم جهان بنظر من آمد که
 در آسمان بکشادند و معاینه دیدم که خیمه از نور فرو آمد و در برابر امام حسین در هوا ایستاد و سرتن با
 رویهای روحانی و بالهای نورانی فرو آمده سر امام حسین را از بارت کردند مردی با جامه سبز و عمامه
 سفید بالای سر من ایستاد و پرسیدم که اینها چه کسانی گفت مقربان درگاه صمدیت اند یکی جبرئیل است و
 دوم میکائیل و دیگری اسرافیل ناگاه جبرئیل علیه السلام بزر خیمه شد و گفت انزل یا صافی الله فرود آی ای
 آدم صافی الله دیدم که آدم و شیث و ادیس فرود آمدند و سر شاهزاده را زیارت کردند باز بزر خیمه شد و گفت

که انزل یا بنحی الله دیدیم که نوح و سام فرو آمدند نوبت دیگر فرمود که انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسمعیل و اسحاق فرو آمدند دیگر یاره فرمود که انزل یا کلیم الله موسی و هارون نزل فرمودند بار دیگر گفت انزل یا روح الله عیسی و شمعون نازل شدند و پیغمبر می که فرو می آمد سر مبارک امام حسین را زیارت می کرد و در آخر نیز خیمه آمد و گفت انزل یا حبیب الله حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم نزل اجلال از آسمان فرمود باز زکات صحابه و اشراف اهل بیت چون امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسن و حمزه رضی الله عنهم اطاعت ما چون رسول صلی الله علیه و سلم از آن خیمه نیز آمد دیدیم که سر امام حسین از جای خود حرکت کرده هفتاد قدم پیش باز دوید سر نورانی خود بر پشت پای آنحضرت نهاده با و از خرزین گفت یا جده حسین که از تهمنگاران بیوفا و نایبکاران با جور و جفا بمن چهار سید عالم صلی الله علیه و سلم آن سر را برداشت و روی مبارک در روی می مالید و بگبیه درآمد و همه انبیاء و ائمه آنحضرت می گریستند غزل آدم درین غزل غم و دردمند است

کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست	هان ای خلیل ز آتش خود دامن	این شعله بین که در جگر شاه کربلاست
زنگین چراست پیرهن موسی نیل	وز دست خضه چربی چرا قباست	گویا برای ماتم سلطان حسین
چندین خروش و ولول در خیل انبیاست	اینما غم از برای دامن مصطفی خورد	آن خود چه داغهاست بر دامن مصطفی
گر مرقضی بگیرد ازین غده در زویرت	ورفا طینه ناله ازین حال مار و ت	سورش نه بر زمین بود بکبر سیر
در میر که بگری همین داغ مبتلاست	جبرئیل علیه السلام پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر فوای با اهل کوفه	آن کنم که با قوم لوط علیه السلام کردم حضرت فرمود که آن میخواهم که فردای قیامت بر ایشان خصمی کنم جبرئیل

گفت یا سید الثقلین جمعی ملائکه فرود آمده میگویند که ما را شرموده اند که این بنجاه تن را هلاک کنیم رسول علیه السلام گفت کو بکنید آنچه ایشان را گفته اند آن فرستگان حربهای آتشین باشند هر که احربه بروی زدندی آتش در او افتادی و بسوختی تا چهل و نه کس سوخته شدند چون نوبت بمن رسید گفتم اما ان یا رسول الله گفت برو لا غفرک الله لك خدایت میا مرا دامن شک ندارم که سخن پیغمبر خلاف نیست اهل حرم گفتند نقاب چرا فرو گذاشته گفت از بول آن واقعه هیات من متغیر گشته است پس بمبالغه مردم نقاب برداشت رو بنی چون روی خوک بودند و انما نشان چون بشک کر از از دهن بیرون آمده سادات و مشایخ حرم گفتند دور نشو

از نزد یک ماما شامت تو بحاضران نرسد آن شخص نقاب فرو گذاشت به از حرم بیرون رفت هنوز ده قدم
خارج حرم ننهاده بود که صاعقه از هوا درآمد و آن ناپاک را پاک بسوخت **نظم** از برق شمع هرگز داشتم
شد سوخته صاعقه خشم الهی و زهر که الم یافت دل من مظلوم **نظم** حکاکه بیاید المی نامتناهی راویان معتبر آورده اند
که بعد از شهادت امام حسین و سایر شهیدان هیچ یک را مرا و سر داران لشکر سپهر زیاد سوار و پیاده و خادم
مخدوم ایشان نمی باسایش نرسد و آبی بخوشدلی نخوردند و اندک زمانی را هر یک یعقوبی دیگر که صحبت
عالمیان بوده هلاک شده اند در شواهد آورده که صحبت رسیده است که بجای قاتلان امیر المؤمنین حسین
و اصحابی نمی ماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتدا گشت بقتل یا بدای دیگر در کنار انزلی آب ورده که بعد از شهادت
شاهزاده جابر بن نیرید از وی حمامه معز زوی را برداشته بر سر نهاده فی الحال یوانه شد و دماغ وی بر تخته خط
گشت که بسلاسل مقیدش ساختند و در آن قیدوت شد نیز خیر سلسله ذرعه ها سبعون ذراعا
مسلسل گشت و جعونه حضرمی قمیصش از تن پاکیزه بر کشیده پوشید ابرص شد و در آن کمره پاک صند و
سویا شمرند که آن را زخمها و جراحتها بود و گفته اند قمیص آنحضرت را عبد الرحمن بن حصین پوشید و بر سر
و موی سر و محاسن او فرو ریخته عبرت عالمیان شد اسود بن حنظل که یک شمشیر آنحضرت را برگرفت علت جزا ام
وی پدید آمد و خوره در همه اعضا می افتاد و سقط گشت مالک بن یسار جوشن شاهزاده را برگرفت و عقل
بیفتاده یا و گوی شد و مردم با وی نهر را سخریت میکردند و سنگ بروی میزدند عاقبت کسی بازی با سنگ
بر سر وی زد و بدان ضربت مغزش برایشان شد و در شواهد آورده که شمر ذی الجوشن مقدار زر سرخ در میان
بارهای امام حسین یافته بود و بعضی از آن بدو خرد بخشید و دختر آنرا بزرگری داد تا از برای وی زیوری
سازد چون زرگر آن زر را با تشنه در آتش میباف و ناچار گشت چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید باقی زر را
بداد که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن نیز ناچار شد و می آرنده شتری چند
که از شاهزاده مانده بود آن بد بختان آنرا بکشتند و به بختند چنان تلخ بود که هیچکس از آن توبه نتوانست
و قهقهه عقوبات قتل امام حسین در دنیا و قتل ایشان با انواع خواری و مشقت بسیار بوده بردست ابراهیم اشعری
و غیر ایشان از دوستداران اهل بیت سید اخبار که در کتب مذکور است و مسطور و الله اعلم بالصواب

امام یافعی در کتاب مرآت الجنان آورده که بعد از قتل امام حسین اندک وقتی را سر عبید الله زیاده را به راه بالا و کوفه آوردند و آن سرخیش مذموم را آنجا که مرطیب مکرم امام حسین بنهاده بودند بنهادند و امام ترندی به سینه از عماره بن عمیر نقل میکند که چون سر پسر زیاده و اصحاب و را بمسجد کوفه آوردند در جبهه نهادند من اینجا رسیدم و او از مردم شنیدم که میگفتند آمد آه ناگاه ماری بیامد و میان آن سر پسر زیاده بسوراخ بنی عبید الله زیاده رفت و اندک زمانی درنگ کرده بیرون آمد و برقت تا از نظر مردم غایب شد باز فریاد مردم برآمد که آمد آمد دید که همان مار بیامد و همان عمل که پیشتر کرده بود تکرار نمود و چند نوبت این عمل مشاهده افتاد امام یافعی فرمود که علما فرموده که این محافات آن فعل بود که با سر امام حسین از وظاهر شد و این از نشانه های عذاب آشکارا می باشد برین نقل در شواهد نیز مذکور است و هم در شواهد آورده که یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند و قتل امیر المؤمنین حسین اطهار را بشارت کرد شنی آنرا در مدینه آوازی شنیدند و صاحب از آنرا ندیدند و سبب شنیدند که بخوابد

و یکی از آن این است **ايتها القاتلون جهلا حسينا** ایشو بالعداب و التخیل ای کشندگان حسین از روی جهل و خیر دی نمرده با دشمار اعداب و فرخ و به بند در سخن حسین ترجمه بیت دیگر است که هر که در آسمانست بر شما نفرین میکند از ارواح انبیاء و ملائکه و گروه مقربان و معنی بیت سومین آنست که شما لعنت کرده شده اید بر زبان پسر او یعنی سلیمان علیهما السلام و بر زبان حبشی که صاحب انجیل است علیه السلام و هم در شواهد نقل کرده که یکی از غازیان ارض و م گفته است که در کنایه ایشان دیدم که نوشته بودند **اخرجوا امته قتل حسينا** شفاعت جدّه یوم الحساب پرسیدم که این را که نوشته

وکی نوشته اند گفتند نمیدانیم ابوالمفاخر گفته که این چهار بیت است و در تاریخ نوشتن این ابیات هم در حدیث بوده حساب کرده اند سیصد سال پیش از مبعث حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بوده و ترجمه این بیت که مسطور شده این است که آیا امید میدارند اسفهام بر پیل تعجب است یعنی چگونه امید میدارند گروهی که امام حسین را شنیدند شفاعت جداوار در روز شمار و بس غریب است که کسی فرزند کسی الظلم و جفا قتل رساند و خوا

که پدر آن مظلوم مقتول را شفاعت کند **قطع** تعجب است مرازان یعنی از هر جهل نداشت حرمت و لادراک مصطفی بر خیت خویش و هنوز میدارد طمع بلطف خدا و شفاعت نبوی

امید یغایت الهی و حمایت حضرت رسالت بنامی صلی الله علیه و سلم آنست که از مواهب فضل احدی و
 میامن شفاعت احمدی صلی الله علیه و سلم تسطی اتم و سهمی اتم اشل بروزگار محنت زدگان آخر الزمان
 که در ماتم شاه شهیدان بادیده گریان و سینه بریان حاضر می شوند و داستان حکایات جگر سوز و روایا
 غم اندوز شهدای کربلا می شنوند و اصل و متواصل را در فرایند کتاب و خواننده و شنونده و نویسنده
 از مشوبات آن نوشندگان شربت شهادت و کرامت آن پوشندگان خلعت محروم بی بهره دریا
 ای جهان آفرین بجای این انعم و در دینی که این است که زبانی تو این شهدا بمصیبت رساندگان حسین

آمین رب العالمین خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسله نسب بعضی از ایشان
 ببايد داشت که حضرت امیر المؤمنین علی رضا بقول شهرسی و شش فرزند بوده شمرده پس و مهرده و
 و شیخ شرف الدین عبیدی استاب فرموده که نوزده پس بوده شش در حال حیات و می متوفی شده اند
 محسن بگی عبید الله و سه پس دیگر و سیزده بعد از امیر مانده اند حسین محمد خفیه ابو بکر عمر عثمان و عون و جعفر و
 و فضل عباس و شش از ایشان در کربلا شربت شهادت چشیده اند ابو بکر که محمد اصغر نام داشت عثمان
 و عون و جعفر و عبد الله و فضل و عباس بقول دیگر عمر علی بهم در آن حرب بوده و بشف شهادت فایز گشته و از پنج
 پس ایشان عقب مانده حسن و حسین محمد اکبر که محمد خفیه گویند و عباس شهید عمر اطرف و ما اینجا ذکر جمعی مشابه از
 اعیان سبطین سید بن علی جد ما سلام خالق الکونین بسبیل اجمالی یاد کنیم در دو مقصد **مقصد اول**
 عقب سبط شهید بنی محمد حسن بن علی بن ابی طالب که اکبر اولاد امیر است وی امام دوم است لقت و مجتبی
 و سید ولادت وی در منصف رمضان سنه ثلث من الهجرة بود و وفاتش شب شنبه بیست و نهم صفر سنه ثمان و
 عمر شریفش چهل و شش سال بوده و پنج ماه و نیم و او را شانزده فرزند بوده یازده پس زید و حسن و حسن و طحمة
 و اسمعیل و عبد الله و حمزة و یعقوب و عبد الرحمن و عمر و قاسم ازین جمله عبد الله و قاسم با هم بر کوار خود در کربلا
 حاضر بودند و بجز شهادت مستعد گشته نیت دارا اقرار فرمودند و از چهار پس او را عقب ماند زید و حسن و حسین
 از مرم و عمر اما اولاد حسین و در گذشتند و از ایشان عقب ماند و عقب حسن ماند زید و حسن و حسن و حسن
 سادات حسنی و اختیار و اقتدار ایشان کالشمس نصف النهار بحد اشتها رسیده **مصرع**

مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است: و درین اوراق بعضی از اکابر که از نسل این دو بزرگوار عظم و نورافراشته
یا دکنیم بطریق که سید حسب نسب جمال الدین احمد عقبه رحمه الله در مولفات خود آورده و ذکر عقب هر یک بنسب
اختصار در فصل هجده آگانه بیاریم **فصل اول** اما عقب ید بن حسن که او را ابو الحسن بن یزید بن
زید است که کنیت او ابو محمد بود و در زمان دواغی امارت مدینه تعلق بدو داشت و او را از هفت پسر عقب است
ابو محمد قاسم و ابو الحسن علی و ابو طاهر زید و ابو اسحق ابراهیم و ابو یزید عبد الله و ابو الحسن سحیح و ابو محمد اسمعیل و
اولاد چهار تن اندکند و از آن سه تن بسیار آنها که کمترند یکی اسحق است و از نسل او قبیل خطیبیان اند
دوم زید از نسل او بنو طاهر اند و در ایشان اختلاف است سیم عبد الله و اولاد او نیز اندک بوده اند چهارم ابراهیم
و فرزند آن او بغرب فتادند در طرف رمنیه و نصیبین و جبهه اما آنها که اولاد ایشان بسیار بوده یکی اسمعیل
که داعی الکبیره و داعی الاول نیز گویند و مدتی در طبرستان پادشاه بود از نسل او ست و قبایل ایشان بسیار است
و دیگر علی است که امام عبد الغظیم که در مسجد الشجره بنو احمی آسوده و مزار وی حاجت روائی خلق است از فرزند
او ست و ایشان را نیز نبوت و عشایر زیاد از حد است سیم قاسم و اصحاب است که عقب وی عبد الرحمن است
و محمد بطحانی و بنو بطحانیان بسیارند و سید مؤید ابو الحسین محمد و برادرش سید ناطق بنی از نسل یارون
بطحانی اند و ابو تراب النقیب ابو الحسین محمد از نسل عیسی بن بطحانی و ابو یزید مشهور با بن الزمریه از نسل
موسی بن بطحانی و ابو الحسن اطروش و ابو الفضل الملقب بالراضی که نسبت سادات گلستانه اصفهان بواسطه
از نسل حسن بن قاسم بطحانی اند و داعی الجلیل که پادشاه دایلمه بوده و یکی از ائمه زیدیه است هم از نسل عبد الله است
و بعضی گفته اند او شجر است نه بطحانی و سادات دراز گیسو در اهل طبرستان هم از عبد الرحمن اند اما شجریان
ایشان نیز جماعتی بزرگ بوده اند محمد اعظم حسن بن کرم ابو محمد ماکنیم از نسل محمد شجر ی اند و بنو شکرو بنو
هم از بن قبیل اند و ابو الحسین محمد که داماد حسن بن زید داعی الکبیره است از نسل علی شجر است و داعی الصغیر نیز
از ایشان است **فصل دوم** اما عقب حسن مثنی از بنج پسر است حسن مثنی را ابو محمد گفتندی و بغایت جمیل و
جلیل بود و او را داعیه آن شد که یکی از دختران عم خود حسین بن علی را بعقد خود در آرد حسین بن علی دو دختر خود را
و سکنه را بر عرض کرد و گفت ای پسر برادر من هر که ام از بن هر دو خواهی اختیار کن تا بعقد تو در آمم حسن مثنی

شرم داشت که یکی را اختیار کند سربارک در پیش انداخت و خاموش بایستاد حسین گفت یا بنی امی من
 از برای تو فاطمه را اختیار کردم که بسیار با در من فاطمه زهرا و قبول عذر امشاهبت دارد پس دختر خود فاطمه را
 بحسن و خدای تعالی حسن از دختر حسین سپرداد عبدالله محض و ابرهیم غم حسن مثلث و ایشان بر همه
 سادات فخر کردند که مادران دختر حسین و پدر را برادر حسین و حسن را دوسه دیگر بود او دو جعفر و مادر
 ایشان ام ولد بود جعبه رومی اما ابو سلیمان داود بن حسن در حسن منصور و واقعی افتاد مادرش انجابه اما
 جعفر صادق نمود و امام او را دعای تعلیم فرمود که در روز استفتاح بخوان تا بهرت از زندان خلاص یابم
 آن دعا را در روز کور بخواند و فرزندش از آن محسن نجات یافت و حالا همان دعا را روز استفتاح می خوانند
 و بعد عای ام داود مشهور است و عقب او از سبوی سلیمان است و بنوقا ده در مهره و ابو تغلب و وسای
 و سادات آل طاوس همه از نسل سلیمان اند اما ابو الحسن جعفر بن حسن مرد بزرگ و مشهور بود و سادات سبطی
 از نسل محمد بن سبطی که پسر حسن جعفر بوده و عبید الله که امیر کوفه بوده در زمان مأمون خلیفه پسر عبدالله بن
 حسن جعفر است و محمد اربع پسر عبید الله امیر است و بنو الحسن از اولادوی اند و بنو الکثیرش در ولایت شام
 از نسل ابو سلیمان محمد بن عبید الله اند اما ابو علی حسن مثلث از اکابر دور خود بوده و ابو الحسن علی عابد
 از اولاد اوست و از اولاد علی عابد حسین بن علی شهید صاحب فتح است که در زمان هادی خروج کرد و با
 سادات علوی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از امام محمد تقی منقول است که بعد از قصه
 هیچ واقعه ای نیست مگر از او اصرع تر از واقعیه نبوده اما عبدالله محض و ابرهیم غم کثیر الا ولد بوده اند و از اعتقاد ایشان
 بسیار بزرگان خاسته اند و ما شمه از عقب هر یک روصلی ایراد کنیم و **صلی** عبدالله محض شیخ بنی یاسم بود
 و در زمان خود او را محض گفتندی یعنی خالص چه خلاصه دوسیط بود مادرش فاطمه بنت الحسین پدرش حسن
 بن الحسن و بغایت شنبه بوده بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و از او پرسیدند که شما چه بیت فضل همه
 مردمانید گفت با آنکه همه کس آرزو است که از ما باشند و ما آرزو نمی بریم که از دیگران باشیم **بیت**
 در آرزوی رتبه ماند دیگران | ما را بر تبه دیگران نیست آرزو | و عقب او از شش پسر است محمد و
 ابرهیم و موسی و یحیی و سلیمان و ادریس اما محمد صاحب نفس زکیه بوده که او را ابو القاسم گفتندی و اکابر

زمان او را مهدی لقب دادند چه نام او محمد بود و کنیتش ابو القاسم و نام پدرش عبد الله و در حدیث مشهور
 آمده که مهدی از فرزندان من باشد نام او نام من و نام پدر او نام پدر من و در روایت دیگری هست که کنیت
 او کنیت من و عظمای بنی هاشم همه بوی مستطهر بودند و دندانی نسابه از جبهه و نقل کرده است که او چهار
 سال در شکم مادر بود و چون متولد شد در میان دو کتف او خالی سیاه بود برابر بینه و او خروج کرد در مدینه
 و امام مالک رحمه الله فتوی می داد مردان که با وی خروج کنید و یاری و مدد گاری و هواداری و فرو گزاری
 و ابو جعفر و ایقی لشکر سوری فرستاد و ابوالشکر خود با استقبال برون آمده محاربه واقع شد و او در حجاز
 الریت قتل رسید و چون در حدیث واقع شده بود که از فرزندان من نفس نکیه با حجاز الریت کشته شد
 شد و او را نفس نکیه لقب دادند و عقب از پسرش ابی محمد عبد الله اشترک الکاظمی است که او بعد از شهادت
 گر خجسته بولایت سدر رفت و در کابل شهید شد و ابو جعفر نقیب کوفه و ابوالسرا یا حسن ابوالبرکات محمد
 و ابوطالب محدث همدان هم از بنی اشتراند اما بر نیم قتل یا حمزی کنیت او ابوالحسن بود و قوت او تا حدی
 نقل کرده اند که دم شتر مرده گرفت و بر جای بدشتی و بودی نیز که شتر برقی و دم او در دست ابراهیم ماند
 و او از کبار علما بوده و در شب دوشنبه غره رمضان ۱۲۰ هجری بمصره خروج کرد و پس از ازا کا بر برو بیعت کرد
 بودند چون امام اعظم و عباد بن منصور و بصیرت سیده که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله نیز در معیت او بود
 و بخروج با وی و معاونت و نصرت وی فتوی میداده و پس خود حماد را با چهار هزار درهم به نزد وی فرستاد
 و نامه نوشت و در آنجا یاد کرد اگر نه حفظ امانات و و دایم مردم که نزدیک منست مراد من میگیرد و الا بتواضع
 شده تقویت تو میکنم و این نامه بدست دو ایقی افتاد و برابر ابو حنیفه رحمه الله متغیر شد و او را اندازی کرد که سبب
 وی گشت و آورده اند که بخوزه بنزد امام اعظم آمد و گفت توفیقی دادی پس مرا بخرج با ابراهیم و او رفت
 و کشته شد امام فرمود که کاشکی من بجای سپر تو بودم القصه دو ایقی لشکر سوری فرستاد و ابراهیم نیز از مصر برو
 آمد با عسکر دو ایقی محاربه نمودند و بعد از انزام لشکر دو ایقی تیری بر پیشانی ابراهیم آمد و شهید شد در دیه حمزی
 و او قریه ایست قریب بکوفه و عقب از پسرش حسن است و پس و نبوا الارزق و صاحب خاتم و رزق الله
 ملقب بخند ریل از نسل وی اندایه کسی کنیتش ابو الحسن و چون لون مبارکش اندکی سیاهی مایل بود و مادر

اوراجون لقب داد و عقب و از دو بزرگست اول عبد الله که شیخ صالح گفتندی و او را نیز رضا لقب داد
 بودند و مامون میخواست که او را ولی عهد خود سازد با نمود و بگریخت و در بادیه اقامت نمود تا هاجماد دعوت
 حق را بیک اجابت فرمود دوم ابراهیم و عقب و از ابراهیم یوسف اخضرست و یوسف امیر و ابو جعفر حاکم یامه
 بنو حمیدان همه از نسل وی اند اما شیخ صالح عقب و از پنج پسرست موسی ثانی و سلیمان و احمد و یحیی و صالح و
 اولاد صالح آل ابی الفحاک اند و آل حسن آل ندیم اما یحیی ملقب است بسویقی و اولاد او را سویقیون خوانند
 و ابو الغنایم آل ابی احمد از نسل یحیی اند اما محمد ملقب است بمسور که در حرب بس سوار می نمود و اولاد او را
 احمدیون خوانند و ایشان بسیارند همه اهل ریاست و حکومت و بنی عمق و آل المطر و آل حمزه و کرامیون و
 آل عرفه و آل حجاز و آل سلمه و بنی السراج همه از نسل احمد مسورانند اما سلیمان سیدی و جیه بوده و صاحب
 وسطوت و شجاعت و سخاوت مذکور و مشهور و او را یک پسر بوده داود نام و داود پنج پسر داشت ابو الفحاک
 عبد الله حسین شاعر و حسن محترق و علی و محمد مصنف اما اعتاب محمد مصنف اندکی بود و عقب و از علی بن سلیمان
 عابد شهید است و حسن محترق بادی نشین بود و اعتاب و نیز قلیل بودند و حسین شاعر اولاد هست از جمله عبد الله
 الکنی بابی المندی اما ابو الفحاک اولاد او را فاککیون گویند و تقدم و ریاست سادات حسینی ایشان را
 و ابو الفحاک صد و بیست و پنج سال بزرگست و اولاد او در مخالفین ملوک بودند و او را هشت پسر بوده
 اسحق و ارفارس بنی حسن گفتندی وجود و جودت و کرم و سطوت خاصه وی و اولاد وی بوده و عقب و از
 محمد و علی و ادیس قاسمست دوم محمد و بنو الحجازی در بغداد و طبرستان و سیستان و اندلس و یمن و حبشه و
 صد و بیست و هفت سال عمر یافت و عقب او بسیارند همه نقباء و رؤسا و ابوطالب عباس قاسم از اولاد
 وی اند چهارم ابی الفحاک و صحیح آنست که اولاد او نمائند اند پنجم جعفر آل مضام از نسل وی اند ششم قاسم نسب
 او نیز معقب است هیاج و سراج از فرزندان وی اند هفتم داود و موسی فارس و حسین بهار از اولاد او
 هشتم عبد الرحمن ابی فحاک صد و بیست سال بزرگست و بیست و یک پسر داشت از جمله یازده معقب بودند ابو
 الطیب داود بن عبد الرحمن که اولاد او را آل ابی الطیب گویند عقب او بسیارست و بنو عباس و بنو علی و بنو
 حسان و بنو قاسم و بنو یحیی اینها همه اولاد ابی الطیب اند و بنو شامخ و بنو کثه اولاد وی اند اما عقب عباس بن

ابی الطیب از شش سپهرست محمد و حازم و مختار و مکره و صالح و حمزه اما حمزه بن وهاس و الی مکّه مبارکه شد بعد
 از وفات امیر تاج المعالی تکبر بن ابی الفتوح و حمزه را از چهار کس عقب بوده عماره و محمد و ابو الغامحی و امیر
 الخلاف عیسی و عیسی البصری بود علی بنضم العین و فتح اللام و حاکم و صاحب اختیار مکّه بود در ایام حکومت او که
 امام علامه جارا الله شکر الله سعیه کتاب کشف را بر نام او تصنیف کرد و قصاید بسیار در مدح وی انشاء نمود
 و او نیز در مدح زنجشیری ابیات دارد و عقب وی بسیارست اما موسی بن الشیخ الصالح که موسی ثانی گویند
 کنیت او ابو عمر است و در عتبه او را شنید کردند در ایام معتز از خلفای عباسی اولاد او را موسی بن
 گویند و امارت حجاز را زان ایشان بوده و هر ده پسر داشت از یازده تن عقب نمانده و هفت تن معقبانه
 ادریس بن موسی ابو الرقاع و ابو الشویکات پسران وی اند امیر حبه و نقیب بطایح از نسل الشیانه و
 آل علقمه از نسل حسن بن ادریس است یحیی بن موسی که ملقب بفقیه است عبدالله دیباج پسر اوست و آل ابی
 اللیل از نسل احمد بن یحیی اند صالح بن موسی ملقب ببارت است و گویند ارت پسر بوده و مر و راعقب است حسن بن
 موسی اولاد او در نیج و نواحی آن ساکن بودند و صالح امیر فارس که اولاد او را صالحیون خوانند از نسل محمد بن
 حسن است و آل بنهم از بن نسلند علی بن موسی پسر و عبدالله عالم است و اعقاب دارد و اولاد امیر بن موسی
 او را عقب بسیارست صلاصله و آل الشرقی و آل بنز و آل یحیی و آل عطیه از نسل وی اند و قطب لاقطاب
 سیدی محی الله والدین عبدالقادر قدس ه منسوبست بعد از عبدالله بن یحیی بن محمد الرومی بن داود الایله
 محمد اکبر بن موسی ثانی که او را ثانی گویند که بدین خروجه کرد در ایام معتز عقب و اینچ کست اول عبدالله
 اکبر الله از نسل وی اند و اولاد حسین بنیدوم حسین امیر و عقب و از سه سپهرست ابو هاشم و ابو جعفر و ابو حسن
 یحیی امیر از اولاد ابو الحسن است و حسن محرق از نسل ابو جعفر و اول کسی که از نسل بنی الحون در مکّه ملک شد او
 و اولاد ابو هاشم را هاشم گویند و امرانیه خوانند سیم علی و بنو علی اولاد وی اند و آل ششم و آل مقن بحله از نسل
 علی اند چهارم قاسم و او را و برادر خردا حسن که عقب پنجم است حرانی گویند که در حران با عادی جنگ کرد
 و عقب حسن از سلیمان و محمد است و عقب سلیمان از هاشم اما قاسم حرانی را اعقاب اولاد بسیارند آل کتیم و آل
 ادریس و آل ابی الطیب از شجره بنو مالک معلوم می شود که نسب این نشان داده بزرگوار فلک افتد از نجاسم می کشد

چهره‌الد عالمی مقدارش سید السادات و منشاء البرکات و السادات سید صلاح الدوله والدین موسی از جانب
 پدر از نسل علی بن مالک است و از طرف والده عفت و ناز از نسل سلطان السادات العظام و برابان القاده
 اکرام جلال الملک والدین امیر سید برکه بن محمد بن مالک است و نسب مالک بر بن وجه در شجره مسطور است
 بن الحسن بن الحسین بن کامل بن احمد بن اسمعیل بن علی بن عیسی بن حمزه بن عباس بن محمد بن یحیی بن
 محمد بن با ششم بن قاسم اطرائی بن محمد الثائر بن موسی الثانی بن عبد الله الشیخ الصالح بن موسی الجونی
 عبد الله المحض بن الحسن الثانی بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم پس دانسته شد که سلسله نسب این
 شاهزاده عالمی نسب الی حسب از جانب والده بزرگوار سبط الرسول المؤمن امیر المؤمنین حسن میسر و بلند
 اطلاع برستی این نیز باید دانست که از طرف والده عصمت شعار صاحب قران عظم امیر تیمور کورگان منتهی
 می شود چه مهاد علی و جتراسنی که والده حضرت شاهزاده باشد دختر سلطان الاعظم قرمان الامام خاقان
 الوری مغز الدوله والدین بایقر است که برادر اعیانی عالی حضرت خلافت بنه سلطان السلاطین مغز
 و النبیاء الدین ابوالغازی سلطان حسین بادرخان است خلد الله ملکه و سلطانه و ایشان فرزند بزرگوار
 حضرت سلطان میر و سلطان غیاث الدین منصور و او فرزند سلطان کشورستان بایقر سلطان و
 فرزند خاقان مغفور امیرزاده عمر شیخ و او فرزند حضرت سلطان صاحب قران قطب السلطنه امیر تیمور کورگان
 انارند برانه و باز این شاهزاده عالمی فخر شرف مصاهرت عالی حضرت خلافت رتبت حجم جایی ظل الشاه
 ابوالغازی جلالت معالم سلطنه کما مدت دایم عظمت مغز گشته و گوهر کتیا از ان صدف شرف ظهور
 مسیحی محمد بره که آثار دولت ابد پیوند از صفحات احواش ظاهریست و فحایل بخت روزافزون از وجبات
 اقوال و اشیای با شمع ان الی هلال اذا رأت نورا ابقیت ان سید صیور کن مرا کمال

بیت صفات او خبری میدهد در اول وقت اگر شاه ملک عالمی شود در آخر کار لا زال مؤید

بغایه الجلیل فی ظل والد کا النبیل اما یحیی بن عبد الله محض و را صاحب یلم خواند که در
 کیدان خردج کرد و عقب و بسیار است اما سلیمان بن عبد الله سپهر و محمد را در غرب و لا بود و حقیقت
 احوال این معلوم نیست اما درین عبد الله عقیبا و از پیشش درین است و عقب درین است

از هشت پست و هر یک از ایشان را در مغرب ملک کنی بوده حمزه بن ادریس را سوس اقصی و عمر را مدینه زقیون علی
 تا هر که رسول سلطان مصر بوده بسطان محمود غازی از نسل محی بن ادریس است و صل ابرهیم غنم بن الحسن المثنی
 او ابو اسمعیل است و او را بجهت کثرت جود و سخاوت لقب اندسیدی شریف بوده راوی احادیث جدید و کوا
 خود صلی الله علیه و سلم و در حبس در انقی وفات کرده و نود و نه سال عمر داشته و عقب و از پسرش اسمعیل
 است و بس و عقب و از حسن تاج است و ابرهیم طباطبا و عقب حسن تاج از پسرش حسن است و بنو التاج
 لقب و او است و عقب و از ابو جعفر است و از ابی القاسم علی بن المعروف باین المعیه و صاحب عجب عبد
 الجبار کوفی از آل محیه است و اکابر آل معیه بسیار بوده اند از نقبا و خطبا از جمله نقیب تاج الدین جعفر که او را
 از غایت فصاحت لسان آل حسن گفتندی اما ابرهیم طباطبا پیشوای قوم بود و سبب نقیب و طباطبا
 آن بود که در محل طفولیت او پدرش خسته که برای و جامه بدوزد و او را خیر ساخته میان جبه و قبا و
 زبانش بر کلام فصیح جاری نبوده فرمود که طباطبا یعنی قبا و قبا و بعضی گفته اند که و را اهل سواد بدین لقب
 خوانند و معنی طباطبا بلغت نبطی سید سادات بانه و عقب و از سه فرزند است قاسم سی احمد حسن
 از او و از حسن طباطبا ابو محمد صوفی مصری است و ابو ابرهیم و ابو الحسن بلقب کج و بنو مسجد و بنو الکریک از نسل
 حسن اما احمد طباطبا که ابو عبد الله گفتندی عقب و از ابی جعفر و ابی اسمعیل است و ابو البرکات و ابو ملک
 از نسل احمد اما قاسم سی کنیتش ابو محمد است و بجهت نزول و در جبل الکریک او را سی گفتندی و عقیق زاه
 بوده و عقب و از هفت پست محی سی الی رمله بوده و آنجا عقب دارد حسن سی حاکم و رئیس مدینه بوده
 علیان بن محسن از او و او است اسمعیل سی عقب و از پسر ابی عبد الله محمد شعرانیست که نقیب طالبان
 بوده بمصر و عقب محمد شعرانی از اسمعیل پسر او است که بعد از او در مصر منصب نقابت داشت و از ابی القاسم
 نقیب و نقبا و مصر همه شعرانی بوده اند و سلیمان سی قسیم عدل از او و او است و بنو توزون بمصر از او و
 محمد بن ابرهیم بن سلیمان اند و حسین سی سیدی کریم بود و او را ابو عبد الله گفتندی پسرش ابو الحسین
 هادی امام بزرگ بوده است از ائمه زیدیه در ایام معتضد بن یمن ظهور کرد و او را بادی الی الحق لقب دند
 و او و او و او ملک و ائمه بن اند و حسن قبلی پسر او است آل ابی العساف از نسل محمد تفضی بن یحیی اند و او

پیغامبری و پادشاهی جمع باشد ولادت زین العابدین بقولی سنه سته و ثلثین بود از هجرت وفاتش سنه شمس
 و ستمین و پنجمین از خواص و عوام و دوست و دشمن در فضایل وی شبه نیست و او را نه سپرد و نه دختر بوده و عقب
 از شش پسر است محمد باقر و عبدالله با هر دوی شهید و عمر اشرف و حسین اصغر و علی اصغر اما علی اصغر عقب و از پسر او
 حسن افطس است و علما نسب در وی بخنان است از جمله ابو جعفر سابعه قطعه دارد که مطلعش این است شعر
 افطسیون انتم اسکتوا لا تکلموا و حق آنست که میان وی امام جعفر صادق مباحثه واقع
 شد توجه طعن به و از آن سبب است نه از روی نسب و عقب و از پنج گشت اول خرنزی حسین با کتیم حسین بن
 علی خرنزی است و ما کتیم را عقب است و تاج الدین حسن افضی قضایه ملا فراتیه و ابو الفضل نقیب نقباء عمالک
 او لجایتو محمد هم از نسل حسین دوم عمر بن حسن قاضی بین الدوله ابو جعفر سابعه از نسل اوست و اعقاب بسیار
 حسین بنوا لشکران از اعقاب وی اند و علی دینوری پسر حسن بن حسین افطس است و ابو باشم مجتبی که سابعه ری بود
 از نسل دینور است چهارم حسن مکفوف پسر وی علی قتیل البیست و بنو ترج از نسل وی اند و بنو سمان اولاد دهم بن
 حسن مکفوف اند و بنو برج از اولاد قاسم بن حسن اند و بنو باره که در بنی لافطس خانواده از آن شریفتر نیست
 نسل عبدالله مفقود بن حسن مکفوف اند پنجم عبدالله شهید اولاد و اعقاب وی بسیار اند از جمله ابو طالب محمد فاخر
 و بنو المحرق و بنو الاغر و ابو محمد بن ابی از نسل طلحه بن عبدالله است و مداینی بیست و یک پسر داشته همه را علی نام
 نهاده و امتیاز ایشان بکینیتها بوده ابو الصلایا و بنو ابی نصر از نسل ابو تراب علی بن حسین مداینی اند اما حسین اصغر
 بن بنی العابدین از پنج گشت عقب دارد اول عبید الله اعرج و کینت او ابو علی است و در پای او اندک نقصانی واقع
 بود بدین لقب استمار یافت و از اعقاب او فی الجمله تفصیلی ضرورتی که بطون و افتخاد و عشایر و بسیار اند و عقب
 از چهار گشت جعفر الحجه و علی صالح و محمد جوانی و حمزه و عقب حمزه اند گشت و بنو میمون از نسل حسین بن حمزه اند
 و محمد جوانی منسوب است بکینیت آن قریه است بدین ابوالحسن محمد محدث بن حسن محمد جوانی است و بنو الجوانی از اولاد ابوالحسن
 الحنن در مصر و واسطه ابو جعفر محمد مقتول هم از نسل اوست و علی صالح بزرگ بوده و ریاست او فتنه و اولاد او
 و کینت او ابو الحسن است و مستجاب الدعوه بود و عقب و از عبید الله ثانی است و از بزمیم بنو طقس در کرخ
 و بنو المحرق از نسل حسن بن برهم اند و عبید الله ثانی پسر داشته علی نام در وی بوده بدین نام داشت پسر

امیرالمؤمنین محمد شترست و او مدوح ابو الطیب است و میت فرزند داشته همه بزرگ و جود بوده اند ابو یعلی
نقیب داسط و ابو المعالی و ابو الفضایل شتری ند و بنو مکانیه بنو عرام و بنو عجبیه بنو الصایم و بنو معراج و بنو
ابی الغنائم و بنو احمد و بنو طریق نقبای عراق و امرای حاج اغلب از نسل شتراند و ابو العلام مسلم احوال امیر حاج که
کبش عبد الله گویند و لد ابی علی محمد امیر حاج بن شترست عمر خمتار نقیب امیر الحاج پهلر دست و بنی المختار که نقباء سارا
بزرگوارند از اعقاب بنی امی اما جعفر الحمرای مدینه و نقبای بلخ و ترند و ملوک انجا از اعقاب سی اند و او را دو
پسر بوده حسن و حسین بن جعفر پدر سادات بلخ است و عقب حسین از ابی الحسین یحیی بن نساب است و بنو عکله و بنو
و بنو فارس بنو عدلان و بنو الاعرج از اعقاب علی بن یحیی اند و بنو جلال و بنو شقایق و بنو خضر علی و بنو منما
از نسل طاهر بن یحیی اند و حاحده از نسل عبد الواحد بن ملک بن حسن و منما و حاحده نیز از بنی نسند دوم از اولاد حسن
اصغر عبد الله است و جعفر صبیح پسر است و عقب او از سه پسر است محمد عقیقی که اولاد او را عقیقیون گویند و بنو المومنین
از نسل وی اند دیگر اسمعیل متقی که در دار منقده که بدینه ساکن بود و اولاد وی بسیارند و ایشان را منقیدیون
جمله علی کیا که جد ملوک ری است و آل عدنان که نقباء و مشق اند از نسل وی اند و دیگر احمد منقدی اولاد او ابو یحیی
جعفر و حسن حسین عبد الله همه معقب اند سیم علی و او را نیز عقب بسیار است حسن جمعه و پسر حسین که از اولاد
موسی بن علی اند و بنو اکثرش و بنو الفیل و بنو المصیره از اولاد عیسی کوفی بن علی اند چهارم ابو محمد الحسن بن عبد
است و پسر عبد الله محمد و او را دو پسر بوده محمد سلیق و یحیی سلاقت لسان یعنی تیز زبانی بدین لقب مشهور است و
حسن جکا که اولاد او ولایه ری بودند از اعقاب یحیی اند و دیگر علی عرش نقبای شیر از اولاد وی اند و عبد الله
مامطری نیز از نسل است پنجم سلیمان و اولاد او را بلاد مصر و مغرب بنو الفوطم خوانند اما عمر الا شرف بن
العابدین برادر برداری زید شهید است و اسن از عقب او از پسر او علی اصغر محدث است و از عم زاده خود جعفر
صادق روایت کند و علی از سه پسر عقب دارد قاسم و عمر شجری و ابو محمد حسن و عقب قاسم از پسرش ابو جعفر محمد
صفوفی است که در ایام معتمد بطالقان خروج کرد و او را گرفته شهید کردند و نقباء قوم و شعرانیان از نسل عمر شجری
اند حسن از این عقب است مائیکم طبری از اولاد احمد اعلی است و احمد پسر ابو جعفر محمد بن حسن ابو جعفر محمد بن نقیب
طبری از نسل جعفر دیاج بن حسن است و بنو زهران نیز از بنی نسند ناصر الکبیر بطبرستان که بادشاه دیالیه

و ناصر الحق اقب و مت به علی بن حسن است و او را عقب است یکیلان و اعقاب و ملوک و حکام اندازید انکسیت
 و ابو الحسین و مناقب و فضایل و در حساب نگنجد و او پیش از کوفه خروج کرد و یوسف ثقفی بفرمان هشام بن
 الملک با وی محاربه نمود و ارشد که ملوک یوسف بود تیری بر میان دو ابوی می زد و بدان زخم شهید شد و او را بنه
 بردار کردند و بفرمان الهی آن شب عینا کب بروی تنیدند چنانچه عورت وی را با بصر مردم پوشیده گشت و زید را جدا
 بسر بود یکی حسین بن الدمه و ذوالعبره نیز گویند عیسی تم الانشبال محمد امایکی بعد از شهادت پدر بگریخت و در خراسان
 بجزر جانان افتاد و نصره بسیار جمعی را فرستاد تا ویران شهید کردند و از عقب فاند حسین بن الدمه سر پدر داشت اول یکی
 و او را هفت سپهر بود اول قاسم و عقب او اندک است دوم حسن بن عقبا و نیز کم است و بنی طنگ و بنی خالص از نسل او
 و سیم حمزه بن یکی عقب بسیار داشت بنو الامیر از اولاد و بنده چهارم محمد اصغر قاسمی بن یکی منسوب است با قاسم
 آن دینی بوده در نواحی کوفه و اولاد او همه سادات معظم بودند احمد موضع و علی بن ابراهیم و حمزة العین از نسل علی ابر
 بنوز برج از اعقاب محمد بن قاسمی بن عیسی بن یکی عقبا و در بلاد و دیار منتشر اند بنو علق و بنو الابر و بنو میر و
 بنو الخطب و بنو المشری از اعقاب ی اند ششم یکی بن یکی ابو الحسن علی کنیه از نسل او است و بنو کزیر و بنو قتیله از
 اولاد وی اند و بنوز بن اشرف از نسل کنیه اند و بنو مقبل و بنو یحیی نیز کنیه اند هفتم عمر بن یکی عقبا و او از بنیه ابر
 بیش است یکی بسرش در ایام متعین و ج کرد و بدرجه شهادت رسید بنی العدان و ال شیبان و نقباء شهید غری
 از بنی اسامه مجموع از نسل محمد عمر اند دوم حسین قهقه دی الدمه اکثر سادات فارس از نسل وی اند سیم علی بن بنی الدمه
 عقبا و از زید بنیه است و او نشایه بوده است و کتب مبسوطه در انساب نوشته نقباء بغداد و بصره از نسل و بنده
 اما عیسی موم الانشبال کنیت او ابو یکی است و او شیرازی را کشته بچکان داشت و بموت الانشبال عقب یعنی بنی
 گنده شیر بچکان احمد متقی بسر و مردی و جیه بود و پدرش محمد اعلم علما بود بعلم انساب عرب و عقب علی بن عیسی در
 و خراسان هستند و از اولاد زید بن عیسی کا بر بسیار در راه اند و عراق عرب و مصر است و عقب محمد عیسی نیز کجاست
 رسیده و احمد دغلی و علی مصقله و ابو نزار صابونی ازین نسلند و از حسن و احسان بن عیسی بنو عقرون اند و بنو حجاب که
 اما محمد بن زید الشهید اصغر از اولاد زید است و او ابو جعفر غفندی بغایت فاضل و کامل بوده و بزم بزرگان
 شهید شده و عقب او از پدرش ابی عبد الله جعفر شاعر است و محمد خطیب احمد سکین قاسم اولاد وی اند و صاحب

دار الصحر از اعقاب و ست و فرزندان وی همه نقیب بزرگ بوده اند اما عبد الله الباهر از غایت غلبه نورانیت
 بر خضای مبارکی بدین لقب ملقب گشت و او با محمد باقر برابر در اعیانی بوده و عقب و از پیشش محمد از قطب و عقب
 اقطار اسمعیل و او را دو پسر بود حسین و محمد اسمعیل فرخ از نسل حسین و اعقاب و در قم بودند و محمد کوکی هم از اولاد است
 و بنو الغرق در شام و مهر از نسل محمد اسمعیل اند و نقبای سی و ملوک ایشان و کوبکیان همه از نسل اقطار اند و الله
 اعلم **فصل دوم** در ذکر عقب امام محمد باقر وی امام پنجم است کنیت وی ابو جعفر لقب وی باقر و سبب تلقیب بدین
 لفظ جهت توسع و تخر اوست در علوم و گفته اند این لقب بر او از قول رسول خداست صلی الله علیه و سلم آورده
 که چشم جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه در آخر عمر پوشیده شده بود روزی محمد باقر نزدیکی آمد در میان
 جوانی خود و بر و سلام کرد و جابری اب او گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن الحسین گفت ای سید فرشته آبی محمد
 و دست بوی داد جابر دست وی را بوسید و میل کرد که بای می رانیز بوسه زند امام نگذاشت جابری گفت یا ابن رسول
 الله ان رسول الله یقرئک السلام بدستی که رسول خدا ای ترا سلام میرساند امام فرمود که و علی بن رسول
 الله السلام و حمة الله و بركاته پس گفت ای جابر این حال چگونه بود جابری گفت روزی با حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان کن برادر
 محمد بن علی بن الحسین بخونید خدای تعالی ویرانور و حکمت خواهد داد ویران از من سلام برسان و روایتی دیگر از جابری است
 که پنجاه مرتبه صلوات الله و سلامه علیه مرا گفت که شاید که باقی باشی تا وقتی که ملاقات کنی با یکی از فرزندان حسن که او را
 محمد گویند بمقر علم الدین بقر الشکاف و بیرون آمد علم دین را بیرون آوردن بر جان و ملاقات کنی
 من بوی برسان ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سیم ماه صفر سنه سبع و خمسين من الهجرة مادرش ام عبدالله
 فاطمة بنت الحسن بن علی از سادات حسینی اول کسی که در ولادت حسن مجتبی صلی الله علیه و سلم شد و او از حسینیان اول
 عبد الله محض را چنانچه رقم سبق یافت وفات وی در سنه هجری و قمری در بیقبع است نزدیک مشهد مقدس بن رزبرگ و او
 وی و از وی کرامات و خوارق بسیار نقل کرده اند و او را هفت فرزند بود چهار پسر جعفر و عبد الله و ابو محمد و علی
 و عقب و از پسر او جعفر صادق است و بن **فصل سیم** در ذکر عقب امام جعفر صادق وی امام ششم است از ائمه اهل
 بیت کنیت وی ابو عبد الله و شهره القاب وی صادق مادرش ام فوره دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر ولادت وی

در مدینه بوده است روز دوشنبه هفتم ربیع الاول که ثانی من الهجرة و وفات وی نیز در مدینه واقع شده
روز دوشنبه پانزدهم رجب که هجریه و قبر او در مدینه است بهلوی قبر مقدس پیش ریش وی از عظامی علمای این است
و میفرموده که علم ما غایب است و فرور و نکلت قلوب و نهر اسماع و نزدیک است جعفر احمر و جعفر ابیض و مصحف فاطمه و
جامعه نیز که هر چه در مان بران محتاج اند روی مثبت است و علم ایشان بسیار بوده و جعفر خافیه از مصنفات ایشان
و کرامات و مقامات ایشان از حد بهره و درون و فضایل و مناقبش از حد حساب افزون و او را هفت پسر بوده که
عبد الله موسی اسحق محمد عباس علی و عقباء و از پنج فرزند است موسی کاظم و اسمعیل و علی عریضی و محمد مامون و اسحق
اما ابو محمد اسحق مؤمن بن او را عیانی موسی کاظم بوده و در صورت و میات با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شباهت
تأمله داشته و نشر حدیث میکرده و چون سیفان بن عیینه از نقل حدیث کردی برین وجه ادا فرمودی حدیثی
الثقة النضا اسحق بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و او را عقب
از سه پسر بود محمد و حسین و بنو الوارث در ری از نسل محمد الخاند حمزه بخارا زنی وارث بوده و او را حسن
و مصطفی و یحیی و یحیی بن عبد الله از ایشان است حسین بن اسحق بخارا ن فاده و او را دو در رق و حلب بسیارند و محمد
حرانی بن احمد حجازی و نقباء حلب بن عقباء ندما محمد مامون که از جنت حسن و جمال و احمد دیباج هم
عقباء از سه پسر بوده یکی حسین و او را دو منقرض شده اند دوم قاسم و بنو الشبیه از او را دو می اند و بنو الطیاء بهر
و بنو العروس بنو الخوارزمیه از او را دو قاسم اند سیم علی عاریضی و عقباء از دو پسر است حسن و عقباء بن
فرزند بسیارند ابو الیچا محمد ضرباب بن ابی طالب حمزه ضرباب از نسل حسین بن علی بن محمد دیباج است از او را
محمد بن حسین که ملقب بحجر بوده ابو البرکات است که بسیار از نسل و نند و ابو طاهر که او را دو پسر از نند از او را حسن
عاریضی است اما علی عریضی کنیتش ابو الحسن عالم بزرگ بوده و در کودکی از پدر باز مانده و از برادر خود موسی کاظم
علم آموخته و نسبت ابو عریضی است و آن قریه ایست چهار میل از مدینه و او را دو بسیارند و ایشان ابو یحیی و بنو
و عقباء از چهار پسر است محمد و احمد شعالی و حسن و جعفر اصغر اما جعفر اصغر عقباء و از علی پسر است و حال این عقب
پوشیده است حسن عریضی عقباء از سه پسر است و او را دو در مدینه و مصر و یحیی بن ابی و بنو بها و الدین بنو فخر
و بنو سخی از نسل حسن اما احمد شعالی و بنو الحیده از عقباء بنو صاحب السجاده و حمزه الداعی ابو العشایر هم از

اولاد وی اند محمد علی عریضی و لاد او بغایت بسیارند و متفرق در بلاد اولاد یکی محدث و بنو ثوابه و بنو الخضر از
نسل سی روی که بنده او سپهر محمد عریضی بوده اما اسمعیل نقیض ابو محمد نقیض اعرج اکبر اولاد امام جعفر بوده و او را بسیار
دوست میداشته و در زمان حیات پدر وفات فرمود و تابوت او را مردمان از عریضی تا مدینه بدوش آوردند و عقب
اسمعیل از دو پسر می محمد علی است و عقب محمد از اسمعیل ثانی است و جعفر شاعر بنو البغیض از اولاد جعفر شاعرند و عقب
جعفر در غرب بوده اند و ائمه مصر که مستولی شدند و حکومت کردند از نسل جعفر بن محمد اسمعیل بنو الباز در حجاز اولاد
صنویه اند حسن صنویه از نسل اسمعیل ثانی است و بنو التمام نیز در سوار از نسل می اند اما علی بن اسمعیل اولاد او در دمشق و عراق
عرب بسیارند **فصل چهارم** در عقب امام موسی کاظم وی امام یحیی است کنیتش ابو ابراهیم است و سبب علم و فرد خود
خشم او را کاظم لقب دادند و لادش در آب و اودیان که مدینه روز یکشنبه مقیم ماه صفر ۱۸۰ هجریه در حبس با و ن شید
شید که روز جمعه پنجم ۱۸۰ هجریه در وضع قدسه می در بغداد است عابدترین اهل زمان که کثرتین ایشان بودند و فضایل
و کرامات وی بسیار است و آنحضرت را شصت و نه زن بوده می هفت دختر و بیست و سه پسر از فرزندان می بعضی اعتقاد
و بعضی اختلاف است آنچه حالا ائمه نسبت اند آنست که او از سیزده پسر عقب بوده اولاد چهارتن از انبای می بسیارند
از آن چهارتن متوسط و اعتقاد پنج تن کمترند و چون بیان این جماعت زیادت تفصیلی محتاج است هر یک را از عقاب گانه
در صلی ادا کنیم **صل اول** آن پنج تن که اولاد ایشان قلیل اند عباس است و بارون استحقاق اسمعیل و حسن و احسن که
داشته جعفر نام و حالا حقیقت عقب معلوم نیست گفته اند جعفر بن حسن اسپر بوده و اولاد علی عزیزی از نسل بنو امیال
بن موسی ابری بوده موسی نام و عقب او از سپهر و جعفر است بنو ابی العساف بنو الوراق از نسل بنو امیال استحقاق بن موسی
امیر گفتندی عقب او از سپهر است عباس استحقاق ملهوس سپهر و بنو المموس از فرزندان می اند و محمد و اولاد او
بودند در بلخ و طارستان حسن بن استحقاق جعفر صورانی از اولاد است و بنو الوارث از نسل صورانی اند اما بارون بن موسی
گویند از عقب غانده و ابن طایلبا آورده که عقب او از حمز بن هارون است امیر کاظموس از نسل امیر عباس بن موسی
او در غایت قلت اند و عقب او از قاسم بن عباس بوده **صل دوم** اما متوسطان در عقب بنو الناریست و عبد الله و عبد الله
و حمزه اما حمزه را ابو القاسم گفتندی در بلاد عجم عقب او بسیارند و عقب او از قاسم حمزه است حمزه بن حمزه را عقب است بلخ
و بعضی در بلاد خراسان قاسم بن حمزه را اولاد می گویند جعفر که مدوح بیع همدانی است با ملوک آل سامان مخالفت ورزید

